

امیر مهدی بدیع

# یونانیان و پریورها روی دیگر تاریخ



نوشته: امیرمهدی بدیع

ترجمه: احمد آرام

با پیشگفتاری از

محمدعلی جمالزاده

جلد ۱ و ۲

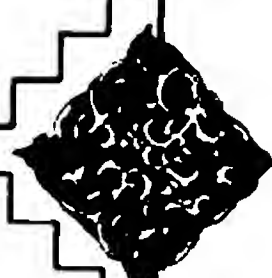
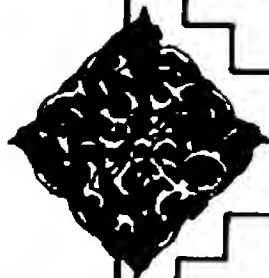
[روی دیگر تاریخ]



# یونانیان و بربرها

[روی دیگر تاریخ]

نوشته امیرمهدی بدیع



ترجمه احمد آرام

جلد ۱ و ۲

با پیشگفتاری از: محمدعلی جمالزاده

**یونان و بربرها (روی دیگه تاریخ)**

نوشته: امیرصدیق بدیع

ترجمه: آصف آری

جلد ۱ و ۲ (هم یکم مجلد)

بازچاپ (چاپ دوم) بهمن ۱۳۶۴

این کتاب ترجمه‌ای است از

**Les Grecs et les Barbares**

روی جلد: قباد شیوا

لیتوگرافی: بهار

چاپ: خوشه

تعداد: ۵۵۰۰ نسخه

تمام حقوق مربوط به چاپ، تکثیر و انتشار این کتاب برای نشر پروژه محفوظ است

**نشر پروژ**

تلفن: ۳۱۸۵۶۴۰۰

نشانی: ۲۰۸ صفی‌علی‌شاه، تهران، کد ۱۱۴۹۹

مسترق پستی: ۱۵۸۱۵-۱۸۵۴

تلگرافی: نشر پروژ





## فهرست

|         |  |
|---------|--|
| نه      | پیشگفتار (آقای سید محمد علی جمال زاده) |
| سی و نه | مقدمه مترجم                            |
| ۳       | جلد نخست                               |
| ۵       | یادداشت نویسنده                        |
| ۷       | اشتباه تاریخ [بخش نخست]                |
| ۲۹      | بی اعتباری بوسوئه                      |
| ۸۷      | بچه تباه تاریخ [بخش دوم]               |
| ۱۲۳     | این یونان ساختگی                       |
| ۱۴۵     | اعلام جلد نخست                         |
| ۱۷۳     | جلد دوم                                |
| ۱۷۵     | یادداشت نویسنده بر جلد دوم             |
| ۱۸۱     | درباره اشتباهی برگزیده [بخش نخست]      |
| ۲۰۹     | ایرانیان و یونانیان                    |
| ۲۲۱     | کینه نسبت به ایرانیان                  |
| ۲۸۷     | ایسوکراتس و تعریف تاریخ                |
| ۲۹۷     | مقدمات حمله مقدونی [بخش دوم]           |
| ۳۲۹     | عزیمت به آسیا                          |
| ۳۶۳     | پیوست‌ها: ۱. ردآپیون و منابع یونانی    |
| ۳۶۵     | ۲. ارسطو و بردگی                       |
|         | ۳. فیلیپ و انگیزه‌های حمله به ایران    |
| ۳۷۰     | در متن‌های کهن                         |
| ۳۷۵     | ۴. سپاه اسکندر                         |
| ۳۷۹     | اعلام جلد دوم                          |

## یشگفتار

[درباره امیرمهدی بدیع و زندگی فرهنگی او]

دانشمند محترم آقای احمد آرام که کتاب مستطاب «یونانیان و پریرها» را با استادی و حذاقتی که از خصوصیات معروف ایشان است بترجمه رسانیده اول فصل فصل در «کتاب هفته»<sup>۱</sup> منشر ساختند و اکنون بصورت کتاب بعالم دانش و ادب عرضه میدارند از بنده پرستنده مقدمه‌ای درخواست فرمودند و هرچند صلاحیتی برای این کار در خود سراغ نداشتم ولی امتثال امر ایشان را بر خود واجب دانسته شکسته بسته مطالبی بر رشته تحریر درآمد که اینک از نظر خوانندگان عظام میگذراند و بمصدق و اذامروا یا للفرمروا کیراماً از مؤلف بزرگوار و مترجم محترم و خوانندگان گرامی امید عفو دارم .

همیشه گفته‌اند و هرروز می‌بینیم که کارهای دنیا چه بسا ضد و نقیض است . من هیچ‌ندان که با همه نادانی منکر فلسفه و مخالف

---

۱- «کتاب هفته» از انتشارات روزنامه «کجهان» منطبعة طهران از نشریه‌های مفید و خواندنی است که یکی دو سال است انتشار مییابد و هم‌ای از دانشمندان ما در آنها مقاله‌ها و داستانهای خوبی دارند .

تاریخ هستم باید بر کتاب امیرمهدی بدیع که سرتا پیا دانش و معرفت است و تألیفاتش همه درباره فلسفه و تاریخ است مقدمه بنویسم. برعکس نهند اسم زنگی کافور. خوشبختانه بدیع نیز کاملاً از آن قماش فضلا و دانشمندانی است که از روی اعتقاد تام و تمام میگوید دانشم بجائی رسیده که همیشه میدانم که نمیدانم و در زمینه فلسفه و تاریخ هم در حقیقت بطرز و سبك «وارونه» فیلسوف و مورخ است یعنی در هر قدمی که برمیدارد حتی بفلاسفه بزرگ ایرادهای دندان شکن وارد میسازد و با صراحت قاطع باثبات میرساند که عده‌ای از مورخین یا مغرض بوده‌اند و یا نادان و در هر صورت باشتباه سخن رانده‌اند و چنانکه گفته‌اند تنها چیزی که تاریخ بما می‌آموزد این است که تاریخ هم چیزی بما نمی‌آموزد. بدیع در مطالعه آثار فلسفی و تاریخی بطواهر اکتفا نمیکند و بطون مطالب را میشکافد و آنچه را هر دیده‌ای نمی‌بیند مینگرد و برحسب آنچه دریافته است داوری مینماید.

بدیع که خود توشه گرانبھائی از علم (بمعنای امروزی این کلمه) و از فلسفه دارد درباره فلسفه و علم چنین مینویسد:

«ازار... گرفته تا برسد به بابکون و از دکلر گرفته تا برسد به لاک و از هیوم تا برسد به کانت و از هگل تا به برکسون و همچنین از کوپرلیک تا به کالبله و لیونون و اینشتین، هر بار که يك مرد باهبت و با شہامتی پای جرأت در پیش نهاده و در صدد برآمدن است که طومار معلومات انسانی را تنظیم نموده صورت جامعی بردارد و بر طبق آن درباره صحت و سقم احکام و فتاوی آدمیان نظری بدست بیاورد، اگر آن مرد فیلسوف بوده است به این نتیجه رسیده است که بحرانی در میان است که صورت بحران وجدانی دارد همچنانکه هر وقت يك مرد صاحب مغزی که

دارای فکری خارق‌العاده بوده است بنظوریان «بینم» جهانی فرضیه نازده‌ای عرضه داشته است از نوع علم چهارمیان جبران وجدانی گردیده است<sup>۱</sup> .

بدیع باز در جای دیگر همین کتاب مینویسد :

«میرانی که از گذشته بما رسیده کنجینه کسریبهای است از فرهنگ (کولتور) و فکر که هزاران سنت آراسته گردیده در همین سنتها نیز خود انعکاس امیداریها و ناتوانیها و عقیده استوار و ایمان راسخ سلهای بیشمار است و ما نیز این میراث را با عشق و علاقمندی می‌پذیریم و همواره در صددیم که آنرا حفظ نموده بر زیبایی آن بیفزاییم ولی افسوس که این کاغذ رفیع دارای استواری و استحکامی نیست و هر قدری که می‌گذرد یکی دوبار از کلان آنرا متزلزل می‌ازد بطوری که مدام بیم آن در می‌آید که بکسر سرنگون گردد<sup>۲</sup> .

خواننده این سطور که شاید از مطالعه چنین بیاناتی یکه بخورد مطالبه دلیل و برهان خواهد نمود و کلاماً هم حق دارد ولی درین صورت باید تقدماً باین مقدمه کوتاه و ابتر قانع شده بخود آثار آقای بدیع مراجعه نماید تا بر اثبات و مسلم گردد که بدیع سرسری حرفی نزده است و هر آنچه گفته مبنی بر دلایل و براهین متقن است و مبنی بر عقاید و آراء علما و دانشمندانی از زمره اول از خود فرنگیها میباشد .

۱- Amir Mehdi Badi', : «L' Idée de la Méthode des Sciences», P. ot, Lausanne, 1953. Vol. I, pp. 8-9.

بنقل از کتاب «فکر متود در علوم» از آثر امیر مهدی بدیع . (بزبان فرانسوی) . صفحات ۸ تا ۹ .

۲- همان کتاب نامبرده در فوق . صفحه ۱۰ .

بدیع از «منطقیون علم»<sup>۱</sup> صحبت میدارد و شاید بهترین صفت و عنوانی که بتوان بخود اوداد همین «منطقی علم» باشد و اگر بخواهیم که این عنوان جامع و کامل باشد باید بگوئیم «منطقی علم و فلسفه» و این در صورتی است که فلسفه را تا اندازه‌ای از علم جدا بشماریم چنانکه راقم این سطور جدا می‌شمارد. چیزی که هست بدیع طبعاً و ویا در نتیجه تأمل و اندیشه مایوس و بدبین نیست چنانکه میگوید:

«حتی چهل دزدانی مرا بر آن باز میدارد که از جاده و جاپاهالی که  
کلشنکان ما که آنها نیز مانند ما زندگی میکردند و دل پس از دل با همان  
مسائل بفرج و پیچیدمای دست بگریبان بودند که هنوز امروز نیز بمنز ما  
چکش میزند زیاد دور نشویم»<sup>۲</sup>.

شاید فرق بدیع و همفکران بدیع با ختام نیشابوری در همین  
باشد که بدیع مردی است «امیدوار» چنانکه در وصف مردان بزرگ  
و بزرگواری که معمار ترقی علم و دانش بوده‌اند مینویسد:

«در خدمت فرهنگ و «کولتور» بمقصود خود رسیدند چو آنکه توانستند بکار  
خود ایمان داشته باشند و در آن راه استقامت بورزند و با فشاری کنند»<sup>۳</sup>.

و این در صورتی است که بدیع در کتاب دیگر خود موسوم به

---

۱- logiciens de la science (صفحه ۱۲، کتاب نامبرده).

۲- کتاب نامبرده، صفحه ۱۳.

۳- کتاب نامبرده، صفحه ۱۴.



«پندار دربارهٔ اتساع‌پذیری لایتناهی حقیقت»<sup>۱</sup> میگوید که حتی فیلسوف بزرگی مانند کانت وصول به حقیقت مطلق را غیر ممکن میدانند و بدیع این محال بودن و عدم امکان را بشرح ذیل توصیف و تفسیر مینماید :

«محال بودی است بلاشرط و لاعلاج و قطعی . محال بودی است لائی از ساختمان ما و ناسر و بود ما . محال بودی است که وصول ببطولیت را برودی ما و ادراک ما محدود میدارد چونکه کشف حقیقت مطلق فرع شرایط و کیفیاتی است که شرایط و کیفیات لازم را برای حصول بمرفت آفاقی منتفی میدارد»<sup>۲</sup>.

باین دلیل شاید بتوان دلیل دیگری هم افزود و آن این است که انسان مخلوق است و نمیتواند مخلوق نباشد .  
و باز در کتاب «پندار در بارهٔ اتساع‌پذیری لایتناهی حقیقت» (جلد دوم ، صفحه ۱۵۷) از زبان کانت در باب کتاب مشهورش «انتقاد بر عقل خالص»<sup>۳</sup> چنین نقل میکند :

«کتاب «نقد خرد محض» بدین منظور تألیف یافته است که برتری عقل خالص را در زمینهٔ حیات معنوی و اخلاقی انسان مدلل دارد بلکه برای اینکه به اثبات برساند که عقل ناتوان است و هرگز نمیتواند باین مقصد مالی و «ابدآل» که حقیقت مطلق نام دارد برسد» .

۱- A. M. Badi' : «L'illusion de l'Extensibilité infinie de la Vérité», Payot, Lausanne, 1960, Vol. 2, p. 127.

۲- کتاب نامبرده در فوق ، صفحه ۱۲۷ .

۳- «Critique de la Raison pure» . «نقد خرد محض» بموجب کتاب عالی

«مبانی فلسفه» تألیف دکتر علی اکبر سیاسی ، طهران ، ۱۳۳۶ ش .

از فلاسفه و حکما گذشته بدیع که خود نیز هم فیلسوف و هم عالم  
(بمعنی امروزی این کلمه) است در تأیید نظر خود از علمای معاصر بنام  
نیز شواهدی می‌آورد و از آن جمله از قول اینشتین مینویسد :

«تنها چیزی که بتواند مصلد و مؤید نظر و آراء اصولی ما<sup>۱</sup> و «بیشم» این  
نظرها و آراء باشد همین است و بس که آنها مظهر مجموع تجربیات ما هستند و الا  
از این گذشته دلیل دیگری بر حفاثت آنها در دست نداریم<sup>۲</sup>».

با وجود این بدیع را نمیتوان بدبین خواند چونکه پس از  
پیمودن مراحل که به امام فخر رازی عنوان «امام المشککین» داد  
باین نتیجه (نزدیک بود از قلم جاری شود باین حقیقت) میرسد که :

«حقیقت فردا از پستان خطا و اشتباه دبروز شیرمینخورد»<sup>۳</sup>.

و کسی را که چنین کلامی از دهانش بیرون آید نمیتوان بدبین  
دانست. بدیع همین نظرها شعار و ایمان و رکن امیدواری و اطمینان  
خاطر خود قرار داده است و در خلال تألیفاتش آنرا بمد زبان

1. concepts

۲. «مبن مهارت انگلیسی اینشتین در کتاب او «مقصود و معنی فرضیه نسبی»

«The Meaning of Relativity» ; Princeton University Press , 1946 , p. 2.

از این قرار است :

«The only justification for our concepts and system of concepts  
is that they serve the complex of our experiences ; beyond this they  
have no legitimacy ...».

۳. کتاب «فکر معروف در علوم» صفحه ۱۵.

پرورانده است .

آنچه از مطالعه آثار بدیع بدست میآید قبل از همه چیز این است که این مرد ایرانی و جوان همدانی تیغ بران نکته سنجی و مرافی و انتقاد در کف دارد و بی پروا و بدون رعایت بت پرستی پوست و جلد معانی و قضایا را با اسنادی میکند و با عباراتی بسیار ساده و دلنشین که براستی مصداق سهل و ممتنع است و با صراحتی که اختصاص باخیار و افراد زبده و نخبه ترس و بی طمع دارد مغز را از پوست در آورده شسته و رفته در جلو چشم خواننده میگذارد و همان طریقی را می پیماید که ۹ قرن پیش ازو غزالی طوسی پیمود یعنی سعی دارد که چشم و گوش مردم زود باور را باز نماید و حتی الامکان ارکان پاره ای از عقاید و افکاری را که ما مخلوق چشم و گوش بسته کورانه پذیرفته و مانند کلام غیر مخلوق بالای سر خود نهاده ایم لا اقل متزلزل سازد و حتی اذ کسروا موتا کم بالخیار را پشت گوش انداخته بزرگان گذشته را نیز ازین قاعده مستثنی ندانسته معتقد با احترام کاذب نیست بلکه معتقد است که طرف هر قدمم معرّز و محترم باشد اگر قدمی بخطا و غلط رفت شرط احترام حقیقی این است که بی پرده (یا از پس پرده) با و فهمانید که با اشتباه رفته است و لو آن کس افلاطون و ارسطو و یا دکارت و لایب نیتز نام داشته باشد .

راقم این سطور در مقدمه بر چاپ ششم «یکی بود و یکی نبود»<sup>۱</sup> خطاب به هموطنان جوان خود چنین گفته بود : «چه بسا افکار و عقاید ما حکم این خانه هائی را دارد که کودکان از خاک و گل و شن در ساحل

دریا میسازند و هر چند آنرا همپایه کاخهای بلند و استوار بدانند باندک باد و کوچکترین موجی سرنگون میگردد و این دستور منسوب به حضرت بودا را برایشان نقل نموده بودم که :

«ما نباید گفته‌ای را بصرف اینکه دیگران گفته‌اند باور نمائیم. ما نباید اخبار و احادیث دیگران را تنها باسم اینکه از قدیم بما رسیده است باور کنیم. ما نباید گفته و نوشته دانشمندان و خردمندان را فقط چون گفته و نوشته دانشمندان و خردمندانست بپذیریم. ما نباید گمان نمائیم که پارامای اندیشه‌های پریشان چون صورت آشفته‌گی و پریشانی دارد ازخدایان و عالم غیب رسیده و آنها را قبول نمائیم. ما نباید به استدلالهای خودمان اطمینان داشته باشیم. ما نباید تنها بملاحظه شباهت و قیاس چیزی را بپذیریم. ما نباید کلام استاد و پیر و مرشد خودمان را تنها چون کلام استاد و پیر و مرشد است بپذیریم. اما ما باید تنها آنچه را که بمقوله فهم و ادراک خودمان<sup>۱</sup> محقق بالزأی و العیان بر ایمان مسلم و محقق گردیده است قبول کنیم».

بدیع بالنظره رونده همین طریق و سالک همین طریقه است و انسان وقتی کتابهای او را میخواند در مقابل دلایل صریح و استوار او مدام بنخود میگوید عجباً که ما در پس پیشنمازهای گمراهی نماز میخوانده‌ایم و خود ملتفت نبوده‌ایم.

بدیع انسان را «حیوانی عاقل ولی فاسده»<sup>۲</sup> میخواند و غایت آمال

۱- هر چند نقل و فهم و ادراک خودمان هم چه بسا ناقص و خام و فریبنده است و حکم چراغ ضعیف و لرزانی را دارد که تنها پیش پا را روشن میسازد و نور آن به بسیاری از زوایا و خفایای دور و نهفته نمیرسد. (ع. ز.)

۲- (animal sage et pervers) (p. ۱۵)

اورا «حسن اداره دنیا» میدانند بمنظور اینکه وسایط واسباب تسلط بر افراد بنی نوع انسان بهتر فراهم گردد<sup>۱</sup>. وی در تأیید این نظر مینویسد:

«کسانی که ممکن است ازین سخن و «فرمول» نمجب نمایند باید بخاطر بیاورند که حتی افلاطونی که مظهر کامل بی غرضی و کفایت بود و نیکی را فقط و فقط برای خود یکی میخواست در کتاب «جمهوری» و در «قوانین» که شالوده و استخوان بندی تمام تألیفات او بشمار میرود و سایر آثارش در حقیقت مقدمه ایست بر این دو کتاب و نتیجه ایست که از آن دو کتاب بدست می آید، افلاطون در این دو کتاب دوحق بردگان و غلامها با بی رحمی و بی اضافی تمام سخن رانده است<sup>۲</sup>.

در حق ارسطو نیز میگوید:

«... کسانی که ممکن است سخنان من مایه نمجب آنها گردد باید بخاطر بیاورند که ارسطو — آدمی که فریب به بیست قرن بر افکار جهانی سلطنت و حکمرانی داشت و استاد و معبود مطلق مردمی بود که حق برای فکر و تفکر قابل بودند — قبل از هر چیز همان کسی است که کتاب «اورغنون» را تألیف کرده است یعنی «معظم ترین آلتی که تا کنون برای اسارت و تبعید بدست انسانی ساخته شده است»<sup>۳</sup>.

بدیع در این مورد این کلام را از معلم اول یعنی از همین ارسطو نقل میکند:

۱- «Bien régenter l'univers pour mieux maîtriser les hommes», (p. ۱۳).

۲- کتاب «فکر معوده»، ص ۱۵.

۳- کتاب نامبرده، صفحات ۱۵ و ۱۶ (حاشیه).



«علام آتی است جالدار همینانکه آلت غلامی است بر جان»<sup>۱</sup>.

درفوق درطی<sup>۲</sup> بیان طرز فکر و کاربرد بدیع نام غزالی بمیان آمد. غزالی از بزرگان فکر و حکمت و معنی است و همان کسی است که موزخ انگلیسی در حتش گفته است که «اگر در عهد دکارت که در اروپای عصر کنونی مؤسس فلسفه جدید شناخته شده است کتاب «احیاء العلوم» بزبان فرانسه ترجمه شده بود هر آینه مردم میگفتند که دکارت «احیاء العلوم» را سرقت کرده و مطالب خود را از آن کتاب اقتباس کرده است» و عجیب است که پس از آنهمه قرون باز يك جوان ایرانی در همان راهی وارد شده است که غزالی آنرا می پیموده است و برای اینکه با طریقه غزالی آشنائی بیشتری پیدا نمائیم شاید بی مناسبت نباشد که پاره ای از سخنان او را در اینجا نقل نمائیم تا آشکار گردد که بدیع درین قرن چهاردهم هجری همان راهی را می پیماید که غزالی در نهمصد سال پیش می پیموده است :

#### از سخنان غزالی :

«عشق تحقیق و کنجکوی در نهاد من سرشته بود. تشنگی بادرک حقایق از آغاز جوانی با من همراه بود. از دیرباز بدریافت حقیقت هر چیزی تشنه بودم. این تشنگی اختیاری من نبود بلکه فطری و

۱- کتاب نامبرده، صفحه ۱۶ (حاشیه)

۲- Lewis, George Henry : «The History of Philosophy from Thales to Cambrige, 3ème Ed, London, 1880, 2 Bds.

جبلگی من بود . من ذاتاً غریزه تقلید و تعبد نداشتم و روحم بتقلید آرام نمیگرفت و پیروی این و آن بدون دلیل بسنده نمیتوانستم کرد و از اینرو پیوسته در پی اجتهاد و حقیقت‌جوئی بودم و همواره فکر میکردم و میخواستم هر چیزی را چنان که هست دریابم .



«پیش خود گفتم که من باید نخست بدانم که حقیقت علم چیست ... این نکته بر من آشکار شد که علم آنگاه علم حقیقی یقینی و اطمینان‌بخش است که شك و شبهه و غلط و پندار را بهیچ وجه در آن راهی نباشد و به تشکیك هیچ مشکك در ارکان آن خلل راه نیابد» .



«محسوسات بمن میگفت که از کجا که ایمانت بضوریات<sup>۱</sup> نیز مثل اطمینان به حسیات نباشد ... آیا احتمال نمیدهی که بالاتر از عقل هم حاکمی باشد که احکام عقل را ابطال کند ... دستم از ضروریات هم برید و اطمینانم از آنها نیز سلب شد زیرا گفتم حکومت عقل خطاهای حس<sup>۲</sup> را آشکار داشت حالا آیا ممکن نیست که حاکمی زبردست‌تر از عقل باشد که بتواند اشتباهات عقل را آشکار سازد؟» .

کسی که کم و بیش با آثار قلمی بدیع آشنا باشد و این اقوال غزالی را بخواند چه بسا ممکن است تصور نماید که صدای بدیع

۱- مقصود بدیهیات است (ج. ز. ۱).

۲- این سخنان بترجمه فارسی مأخوذ است از کتاب «غزالی نامه» تألیف استاد جلال همایی و از «المنقذ من الضلال» بطوریکه در «کشکول جمالی» جلد دوم ، صفحات ۸۶-۹۷ نقل شده است .

است که بگوشش میرسد . چیزی که هست غزالی طوسی با فلاسفه و بزرگانی سر و کار داشت و طشت مخالفت با آنها را بر لب بام تحقیق و استدلال میزد که قرن‌ها از زمان آنها گذشته بود و میتوان گفت هفت کفن پوسانده بودند در صورتیکه هموطن جوان ما بدیع همدانی با فلاسفه و حکمائی دست بگریبان گردیده که هنوز تربستان خشک نشده است و در سرتاسر کرهٔ ارض طرفداران پروپا قرص بسیار و علمداران دراز دست و سخت کوشندهٔ فراوان دارند و لابد پیه آنرا بر بدن خود مالیده است که مصائبی را که بر سر غزالی آوردند تا خانه نشین شد بر سر او نیز که سالهاست خانه نشین گردیده و در دهکدهٔ اسکونا در قسمت ایتالیا بانی سويس دامن از جمع فراچیده است بیاورند .

بدیع در کتاب «فکر معنود در علوم» با احترام هر چه تمامتر از اشخاصی سخن میراند که مفتون فکر و اندیشه و تأمل و مراقبت هستند و بقول مولوی «صیقل» دیده اند و آنها را «مجنوبین اندیشه» میخواند و راقم این سطور معتقد است که خود او را نیز میتوان بهمین عنوان خواند. بدیع همین کتابی را که در فوق اسم بردیم با دوبیت کوتاه از شاعر افسانه سرای فرانسوی لافوتن که حیوانات را بزبان میآورد شروع نموده است . این دوبیت سخنان بزرگان خودمان را از قبیل ختیا و عطیار و مولوی و حافظ بخاطر میآورد و ترجمهٔ شکسته بستهٔ آن از این قرار است :

«هنگامی که فیلسوفی معتقد است که مدام حواس انسانی او را میفریبند  
فیلسوف دیگری سوگند یاد میکند که هرگز حواس ما مارا نفریفته است» .

آنگاه بدیع بازبانی که «جنگ هفتاد و دو ملت» حافظ خودمان را بخاطر میآورد چنین مینویسد :

«از لحاظ منطق علمی هم هر کس متاع خود را بیازار میآورد و می‌تابد و منکر خواص و تأثیر و استواری متاع دیگران است و با لجاجت نفرت آمیزی که با جوش و خروش آمیخته است و چه بسا خود نمائی و يك دلگی<sup>۱</sup> و غرض و مرض و جاببداری یلبد و شنیع نیز در آن دخالت تامه دارد در همه جا تنها روح و معنی را می‌بیند در حالی که کس دیگری تنها و تنها به جسم و ماده معتقد است و لاغیر و باز نالتی پیدا میشود که هم روح و هم ماده را به کنار نهاده منحصرأ به «پدیده» و «قنومن» ایدان دارد.»

سپس بدیع میافزاید :

«آنوقت است که زید با اطمینان هرچه نماتر میگوید که هوش انسانی ضعیف و ناتوان است و بدون آنکه بتواند مشکلی را از مشکلات حل نماید همه چیز را بصورت باطل درمیآورد و در همان وقت صرد با یقین هرچه نماتر میگوید که «درون بینی» [که فرنگیها آنرا «ان تونیسیون»<sup>۲</sup> میخوانند] وجود خارجی ندارد و اختراع طایفه شعراست و چیز دیگری نیست و شعرا از ادراک علم عاجزند . آنوقت نالتی هم پیدا میشود و میگویند که سکه من هم دارای عقل است و لهذا علم باید زائیده و مخلوق چیز دیگری بغیر از عقل و خرد باشد که شاید «دیالکتیک» نام دارد. بالنتیجه پس از آنکه هر راهی در جلو پای انسانی مسدود شد سرانجام حقیقت بصورت ملمبه‌ای از فورمولها درمیآید و ریاضیات مهارت میشود از مجموعه‌ای از «سمبولها» و فلسفه نیز کارش منحصر میگردد بتفسیر و تآویل همین سمبولها و حکمت

۱. idee fixe

۲. intuition «درون بینی» بر طبق ترجمه دکتر علی اکبر سیاسی در کتاب «مبانی فلسفه» که ذکر آن در سابق گذشت .

الهی بنوبت خود حکم کالمعدوم را پیدا مینماید<sup>۱</sup> .

### بدیع دنباله مطلب را چنین می‌آورد :

«آنوقت است که در نتیجه این انکراهای متوالی عالم به علم حساب دیگر بجز زبان اعداد و ارقام زبان دیگری را نمی‌فهمد و میگوید «عدد ساده تنها چیزی است که خداوند متعال آفریده است و علمائی که طرفدار علوم تجربی هستند بمنطق ریشخند می‌زنند و منطقیون بنظر حقارت و اکراه بنجربه می‌نگرند و آمارچها که نوچه‌ها و نوسواران میدان علم و دانش شده‌اند بهمه چیز بنظر تمسخر نگاه می‌کنند»<sup>۲</sup>.

### وقتی بدینجا میرسیم ناله بدیع بگوشمان میرسد که میگوید :

«براستی که این احوال غم افزاست . چرا ما باید انسان را چنانکه هست وجود دارد درمد نظر بگیریم یعنی هوشمند و حساس . چرا ما باید هوش انسانی را همچنانکه هست بپذیریم یعنی متنوع و تغییر پذیر و گوناگون<sup>۳</sup> . چرا ما باید هوش و ادراک را از روح و جان و بدنش جدا سازیم . چرا ما باید آنرا شفه و تکه تکه نموده سپس تنها عضوی از اعضای آنرا بجای تمام آن بدانیم [یعنی جزو را بجای کل بگذاریم] . چرا ما نباید هوش را در عین حال دارای قوه شعور باطنی و ذهنی و منطقی و حاس و متخیل بدانیم<sup>۴</sup> .

۱- «فکر متود»، صفحه ۲۲ .

۲- «فکر متود»، صفحه ۲۲ .

۳- multiple, variable, varié.

۴- چون بیم آن میرود که ترجمه رسا نباشد همین عبارت نیز نقل میشود :

«Pourquoi la dépouiller de son âme et de sa chair; pourquoi l'écarteler pour prendre ensuite un de ses membres pour ce qu'elle était; pourquoi l'intelligence ne serait-elle pas, à la fois, intuitive, logique, sensible, imaginative» .

بنقل از «فکر متود در علوم» ، صفحه ۲۲ و ۲۳ .



ما ایرانیان که از چشمه زلال و قیاض مولای روم آب معرفت نوشیده‌ایم و کم و بیش با عقل کلّ و عقل خُرد و جزء آشنا شده‌ایم مقصود هموطن جوانمان بدیع را بآسانی درمی‌یابیم .  
 با اینهمه چنانکه در سابق بدان اشاره‌ای رفت بدیع بدبین و شکاک و بقول فرنگیها «سپ‌تیک» نیست و بهمین نظر کتاب بزرگ خودش را «هند دربارہ الساع ہذیری لایعناھی حقیقت» با این جمله پایان میرساند :

«سراجام باید از خود پرچید از روزی که سخن از علم و معرفت در میان آمد»  
 است آیا مقصود از علم چه بوده و چیست جز اینکه آنرا عبارت بنابیم از بوجود آوردن مسائل و مضامین و یافتن راه حل‌هایی که بتواند باین کلر کر عظیم‌الشان معجز آفرین که روح انسانی نام دارد کمک برساند<sup>۱</sup> .

۰ ۰ ۰

اکنون که با روح و اندیشه بدیع کمابیش آشنا شده‌ایم لابد در خود احساس رغبتی بآشنائی بیشتری با این مرد ارجمند و دانشمند میکنیم . بدیع از هموطنان ماست که دست روزگار او را از یار و دیار بدور انداخته است و اکنون در دهکده‌ای بنام اسکونا در مشرق خاگ سویس در قسمتی که بزبان ایتالیائی سخن میرانند و تان نام دارد زندگی میکند .

راقم این‌طور با آنکه اکنون چندسالی میشود که از ارادتمندان ایشان بشمار می‌آید هنوز نعمت ولذّت دیدار ایشان را نداشته و تنها

۱- «هند دربارہ الساع ہذیری لایعناھی حقیقت»، جلد دوم، صفحه ۱۵۸.

بوسیلهٔ مکاتبه از درك فیض وجود سر تا پیا معنای ایشان برخوردار  
بوده است .

برای تهیهٔ همین دیباچه از ایشان اطلاعاتی در بارهٔ زندگانی  
و تحصیلات و کارهایشان خواستم در جواب نوشتند «راجع بزنگانی  
خود چه عرض کنم که قابل خواندن باشد . از روی راستی و حقیقت  
چیزی که قابل عرض باشد ندارم . اصل آنست که در کتاب آورده‌ام  
و مابقی جزئیات شخصی و بی‌اهمیت است . شخصاً عقیده دارم که کتاب  
را باید از صاحب آن جدا دانست و بصورت موجودی مجرد و تنها دید.  
هر چه مؤلف بیشتر فراموش شود حقیقت یا کذب مطلب نمایان‌تر  
است» .

راجع به زندگانی خود و حرف‌های من در ذیل به این شرح است .  
حقیقت چیزی که در دست‌نوار است آنست که در کتاب آورده‌ام .  
در باب حقیقت شخص و بی‌اهمیت است شخصاً عقیده دارم که کتاب را  
باید از صاحب آن جدا دانست و بصورت موجودی مجرد و تنها دید.  
هر چه مؤلف بیشتر فراموش شود حقیقت یا کذب مطلب نمایان‌تر  
است

[نمونه‌ای از خط آقای امیر مهدی بدیع در مراسلهٔ مورخ به ۵ آذر ۱۳۴۲]

بدیع دردنبال جملهٔ فوق بازمینویسد :  
در تقلید از امریکاییها رسم شده است که روی کتاب عکس

مؤلف ، عتد بچمها و نام همسر... و نمره حساب بانك واسامی شهرهائی  
را كه دیده و كتبی را كه نخوانده است چاپ میكنند. این البتة  
از برای آنها خوبست ولی ما را با این كارها چه كار :

در حلقه مغانم دوش آن صنم چه خوش گفت

با كافران چه كارت گر بت نمیرستی

گر خر قه ای بینی مشغول كار خود باش

هر قبله ای كه باشد بهتر ز خود پرستی

« خود را هرگز چیزی ندانسته و نمیدانم . آنچه را دوست دارم و  
برای آن اهمیت و اعتباری قائم آنست كه كم و بیش در كتابهایم  
آورده ام و مابقی هیچ است . »

سپس بدیع چنین افزوده است :

« امسال درست چهل سال است كه میخوانم و یاد میگیرم و امروز  
در كتابخانه خودم مثل چهل سال پیش در مكتب استاد پشت كتاب  
می نشینم و قلم در دست درس میخوانم و جدیت میکنم تا آنچه را تفهیم  
بفهمم و هر روز با همان شغف و شوق و لذت كه روزهای اول الفبا را یاد  
میگرفتم ... بازیگران سیاست و سینما و سایر حقه بازان بقدر كافی با  
« شرح زندگانی » خود مردم را غافل میکنند و بس است :

« غیر معشوق از تماشائی بود عشق نبود هرزه سودائی بود »

« عشق آن شعله است كوچون بر فروخت

هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت ،

بدیع در دنباله مطلب باز مینویسد :

« از روزی شیفته و دلباخته افلاطون شدم كه این جمله را در

«فرد» خواندم آنجائی که فدون از سقراط می‌رسد «سقراط ما ترا بچه طر زمایلی که بخاک سپاریم» و سقراط در جواب می‌گوید «هر طور دلتان می‌خواهد تا آنجا که بر من تسلطی دارید و من از دست شما بیرون نیفتم» و حقیقت این است که من نه تنها صاحب و مؤلف کتاب‌هایم را جز آن شخصی میدانم که در این ساعت این نامه را بر سر کلمه می‌نویسد بلکه یقین دارم فکری که کتاب را نوشته در کتاب است نه در من . ممکن است این سخن بی‌معنی و مضحک بنظر آید ولی چه میتوان کرد که وقتی یکی از کتاب‌هایم را بدست می‌گیرم آنرا کلاً صد درصد از دیگری میدانم و در همان ساعتی که جمله آخر کتابی را مینویسم حس میکنم که از برایم دری بسته میشود که دیگر باز نخواهد شد و اگر باز شود در دیگری خواهد بود .

... درباره پدر گرامی و خانواده بدیع سابقاً در ضمن مقالهای که با عنوان «زرتشت ، دین و گفتار زرتشت» در مجله «دانشنامه» (شماره فروردین ۱۳۴۱) به چاپ رسیده است باختصار مطالبی مذکور گردیده است . بدیع الحکما پدر امیر مهدی بدیع از اهالی همدان از اخبار بود و هر کسی او را از دور و یا نزدیک شناخته ازو بخوبی یاد کرده است و همان کسی است که چندین سال شاعر بسیار عزیز و تصنیف ساز بسیار پاک‌منش و بزرگوار ما عارف قزوینی را در خانه خود در همدان پر دینه خود نشانید .

امیر مهدی بدیع در ۲۱ صفر سال ۱۳۳۳ هجری قمری مطابق با ۱۲۹۴ هجری شمسی (هشتم ژانویه ۱۹۱۵ میلادی) در همدان بدنیا آمده است . وی ۱۴ سال در دانشگاه و ۱۲ سال در مدرسه بوده است

اما چنانکه خود میگوید «چهل سال است که سردرس استادان کوچک و بزرگ» نشسته است. باز میگوید که «آنچه خواندنی بوده است خوانده‌ام و آنچه که در مدرسه یاد گرفته‌ام در مقابل خرمی که در کتابها دیده‌ام هیچ است». میگوید «وقتی بشماره سالهای عمر توجه میکنم میتوانم بگویم که فلان سال در فلان دانشگاه بودم ولی در چه روزی لائوسه را کشف کردم حکایتی است که بقلم نمیآید. آنچه ازین حکیم چینی آموختم هزار بار بیشتر از آن چیزهایی ارزش دارد که از گونزت یاد گرفتم».

بدیع تحصیلات ابتدائی و دوره اول متوسطه را تا سال چهارم در همدان طی نموده است (از ۱۹۲۲ تا ۱۹۳۳) و از سال ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۷ تکمیل تحصیلات متوسطه را در پاریس نموده است و سپس بتحصیل علم فیزیک و ریاضیات مشغول گردیده و از سال ۱۹۳۷ تا ۱۹۴۰ در لوزان علوم فنی و فیزیک تحصیل کرده است. در سالهای ۱۹۴۰ و ۱۹۴۱ در رم بتحصیل زبان و ادبیات پرداخته و از آن پس تا سال ۱۹۴۷ در زوریخ (سویس) بتحصیل ریاضیات عالی و فلسفه علوم مشغول بوده است. از ۱۹۴۲ تا ۱۹۴۴ دیگر برایش از ایران پول نمیرسید و خود در این باره میگوید «گرفتار چه مشقتی بودم هرگز تکرار نخواهم کرد چون اگر هم در بیست و چهار ساعت بیش از یک بار خوراک نمیخوردیم و کفم نداشت و تمام زمستان اطاقم گرم نشد شادترین و سربلندترین محصلین مدرسه بودم و یکبار از آن وضعیت مأیوس و گرفته نشدم و خوشترین سالهای عمرم هستند».



چنانکه شاید خوانندگان این دیباچه بدانند یکی از تألیفات باوزن بدیع در زبان فرانسه «فکر متود در علوم» عنوان دارد که در سال ۱۹۵۳ در سوئیس به چاپ رسیده است. این کتاب که تا کنون جلد اول آن به چاپ رسیده است نخستین قسمت تحقیقات مطوّل و مفصّلی است که بخواست پروردگار باید بتدریج به چاپ برسد و مجلّات هفتگانه آن دارای عناوین ذیل خواهد بود :

#### قسمت اول: تقدّم اندیشه مشرقزمین

جلد اول : عبارتست از همین «فکر متود در علوم» که حکم مقدمه را دارد و به چاپ رسیده است .

جلد دوم : مشرقزمین (پیشقدمان بی نام و افسانه‌ای).

جلد سوم : یونان (تکوین ایدآل علم) .

جلد چهارم : برگشت بمشرقزمین (بحران بزرگ اخلاقی ، از پولوس مقدّس تا به غزالی) .

#### قسمت دوم: تقدّم اندیشه مغربزمین

جلد پنجم : زمان پیش از کانت (از طوماس مقدّس تا دکارت و از گالیله تا لاپلاس) .

جلد ششم : پس از کانت (از هگل تا برگسون و از کوشی تا پوانکاره) .

جلد هفتم : علی رغم کانت .

بدیع در خصوص این کتاب مینویسد که موضوع این کتاب را که «فکر متود در علوم» باشد مدرسه عالی قتی زورینخ موسوم به پولی - تکنیک در سال ۱۹۴۲ بطور مسابقه بین دانشجویان و دانشیارها مطرح

نمود و رسالهٔ بدیع در ۱۹۴۴ تنها برندهٔ این مسابقه گردید و از برای سال مزبور شورای عالی مدرسه جایزهٔ قسمت ریاضیات و فیزیک و مدال مدرسه بنام ایشان تخصیص دادند.

بدیع از ۱۹۴۴ تا ۱۹۵۲ در مدت هشت سال سایر مجلدات این کتاب را تهیه نمود که اکنون برای چاپ حاضر است و تنها مقدمهٔ آن تا کنون بچاپ رسیده است.

بدیع مینویسد تنها کسی که باین کتاب علاقه نشان داد گاستون باشلار<sup>۱</sup> است که دربارهٔ آن چنین نوشت:

«کتاب آقای مهدی بدیع سر آغاز دورهٔ تازه‌ایست و چشم‌انداز بزرگی را در مقابل چشم ما می‌گشاید. در زوایای ژرف این کتاب عمیق انسان بلذات معرفت دست می‌یابد، لذتی که بدون آن علم و دانش جاندارترین ریشهٔ خود را از دست می‌دهد. از آن گذشته، براستی که چه کتاب زیبایی! چه اندازه رعایت احترام سخن چاپ شده بعمل آمده است. کافی است که انسان چنین کتابی را بگشاید تا فوراً احساس احتیاج کند که باید وظیفهٔ سپاسگزاری را بعمل آورد».

بدیع می‌گوید وقتی مردی چون باشلار که «پس از بر گسون شاید بزرگترین فیلسوف فرانسه باشد، چنین فتوائی در بارهٔ کتاب من داد» از برای من جبران سکوت دیگران را کرده.

از آن پس بدیع سرگرم تهیهٔ کتابهای دیگری بوده است به زبان فرانسه که سه جلد آنها با عناوین زیر تا کنون بچاپ رسیده است:

۱- «پندار در باره اشیاء پندیری لایقناهی حقیقت»<sup>۱</sup> در دو جلد :

جلد اول . «معاینه دنیا از لحاظ اقلی»<sup>۲</sup>

جلد دوم : «بوی يك معرفت آگاهی»<sup>۳</sup>

۲- «زردشت ، آئین و مختار» بزبان فرانسه که در فوق بدان

اشاره ای رفته است .

۳- «پرتالیان و بربرها» که اکنون ترجمه فارسی آن تقدیم

پیشگاه دوستداران دانش و ادب میگردد .

بدیع مینویسد که در این سنوات اخیر مشغول تألیف کتبی بوده که بزودی باید بچاپ برسد و از آن جمله است کتابی بعنوان «شوش بر ضد آن»<sup>۴</sup> و کتاب مهم دیگری بعنوان «سکوت های علم»<sup>۵</sup> که بقول خود مؤلف «درین بیست سال اخیر مشکلات دیگران و خود را در آن جمع آوری» نموده است و «خوب میرساند که تا چه حد هنوز در اول دفتریم» .

بدیع در مدرسه عالی پولی تکنیک زورینگ شاگرد پروفیسور تردول<sup>۶</sup> شیمی دان معروف بوده است و میگوید «روزی در لابراتوار شیمی روی میز کلام اشعار شکسپیر را دید . ترشروئی کرد و گفت «من نمیخواهم این نوع کتابها را در اینجا ببینم . باید از شیمی و یا

۱- «L'illusion de l'extensibilité infinie de la Vérité».

۲- «Vision subjective du monde» ; Payot, Lausanne, 1957.

۳- «Vers une connaissance objective» ; « » 1960.

۴- «Sua contre Aishma» .

۵- «Les silences de la science» .

۶- Treadwell .

شکسیر یکی را اختیار کرد». بدیع در جواب گفته بوده است «برای اختیار باید اول این هر دو را بشناسم . پس از شناختن اختیار خواهم کرد». بدیع درین باب مینویسد که بدیهی است که جواب من برای او در حکم گستاخی بود و عصبانی شد که چرا چنین جوابی داده‌ام ولی امروز پس از مرور شهر و سنوات دستگیرم شد که اصلاً نباید یکی را اختیار کرد بلکه هر دو لازم است و امروز آخرین کتاب ریاضی را و آخرین ترجمه لاتوتسه را با يك لنت میخوانم . یکی نان است و دیگری نمك . آن هم نمیدانم کدام نان است و کدام نمك .

کتاب «یونانیان و بربرها» نخستین کتابی است بقلم بدیع که بفارسی ترجمه شده است . باید امیدوار بود که سایر آثار این مرد شریف نیز بتدریج بفارسی برگردد و هموطنان بخوانند و فیض و لذت یابند . در داستان «شاهکار» که متجاوز از بیست سال پیش بچاپ رسیده است چنین میخوانیم :

«... ملّتی که ابناء آن در ظرف هر قرنی اقلّ دو سه فقره شاهکار علمی و ادبی و فلسفی و هنری بوجود نیاورند جزو ملّتهای پستدار و ارجمند بشمار نمیآید و سزاوار دوام و بقا نیست یعنی وجود و عدمش برای مردم دنیا یکسانست . در دفتر زمانه فتد نامش از قلم هر ملّتی که مردم صاحب قلم نداشته . چنین ملّتی در واقع بمنزله مردی است که نان بخانه نیاورد و طفیلی سفره دیگران باشد و حکم آن اعرابی مفتخوار اروپا برهنه را دارد که دم موشی را گرفته دردیگ طعام حاجیان میاندازد و میگوید «حاجی ، آنا هم شریك» .

خدایا شکر که درین سالهای اخیر کتابهای خوب و باورنی از

طرف دانشمندان و صاحبان قلم ما انتشار یافته است که بها و اعتبار بین‌المللی دارد و دیگر کسی حق ندارد که ما و مملکت ما را به ورشکستگی معنوی متهم سازد .

وقتی کتاب «یونانیان و بربرها» در اروپا انتشار یافت، روزنامه‌ها و مجلات مقالاتی در آن باب نوشتند و مؤلف را ستودند . پاره‌ای از آن مقالات بقلم دانشمندان و اساتید بنام بود . بعضی از صاحبان این مقالات که توانسته بودند شانه خود را از زیر بار تعصب موروثی قرون بیرون بیاورند ایراد وارد ساخته بودند که آمدم و در جنگهای ایران و یونان ایرانیان فاتح و مظفر و فیروز شده بودند آیا در اینصورت یونان و دنیا دارای چه سرنوشتی میگردیدند . نمیدانم بدیع جوابی داده است یا نه ولی آیا نمیتوان جواب داد که در هر صورت یکی از نتایج فتح ایرانیان که با احتمال قوی تحقق می‌یافت این بود که کم‌کم مذهب زرتشت در میان یونانیان رواج مییافت و اول خود یونانیان و بعد از یونانیان ملت‌ها و اقوام دیگری که تابع و طفیلی تمدن آنها بودند چند قرن زودتر از مرحله بت‌پرستی و رب‌الذووع‌پرستی و جاهلیت رسته بمقام خداپرستی میرسیدند ولو از لحاظ سلطه حکومتی در زیر فرمان ایرانیان در میآمدند هیچ استبعادی ندارد که میتوانند باز با آزادی کافی بخدمات بزرگ خود بفکرو دانش و هنر ادامه بدهند و خلاصه آنکه همچنانکه از لحاظ سیاسی و حکومت و پاره‌ای حقوق مدنی مردان آزادی بودند یعنی آزادی جسمانی داشتند فکر و روح و مغز آنها هم از عبودیت پاره‌ای اوهام و خرافات مذهبی رهائی مییافت و مردمانی واقعا آزاد میگردیدند .

باید دانست که خود بدیع هم منکر تمدن یونانیان نیست بلکه برای آن احترام قایل است چنانکه مثلاً کلام دانشمند معروف فرانسوی سنت بو<sup>۱</sup> را درجبهه یکی از فصول یکی از کتابهای خود جا داده است و ترجمه فارسی کلام مزبور ازین قرار میشود «یونان که حلقه‌ایست زرین در سلسله ادوار و ازمه<sup>۲</sup>». و باز در جای دیگری از همان کتاب مینویسد: «اگر علم را ابتکار یونانیان ندانیم و اگر تصدیق نمائیم که عطش معرفت و احتیاج بدانستن در میان مردم دنیا قبل از حکمای یونان هم وجود داشت باز باید باین حقیقت اعتراف نمائیم که يك چیز وجود دارد که اساساً یونانی است و انحصار بآنها دارد و آن عبارتست از این که اهالی ایونی در صدد برآمدند که معرفت و دانش را از افسانه‌های خرافاتی و مذهبی عاری سازند و جامعه انسانی بر قامت آن پوشانند تا هر آدم با شعوری که قابل فکر کردن باشد بتواند بدان دست بیابد<sup>۳</sup>». باز در دنبال همین موضوع مینویسد: «کسی که متجاوز از پنج قرن قبل از میلاد مسیح جرأت داشت بنویسد «... بله، اگر گاوها و اسبها دارای دست و پنجه بودند و میتوانند و میتوانند به کمک دست و پنجه خود نقاشی کنند و مانند آدمیان آثار هنری بیافرینند شك نیست که اسبها تصویر خدایان را بصورت اسب ترسیم میکردند»، چنین کسی که کز نقون نام دارد سزاوار تحسین و ستایش است چون وی فهمید که هر آنچه نوع بشر درباره دنیا و خالق دنیا می‌اندیشد با

---

۱- Sainte-Beuve .

۲- عین عبارت فرانسوی این کلام ازین قرار است :

«La Grèce, cet anneau d'or dans la chaîne des temps»

۳- «فکر متعود در علوم»، صفحه ۶۰ .

استواری زوال ناپذیری ثابت میدارد که حکم انسان در باره اشیاء مبنی بر همان چیزی است که خود در آن وارد میسازد<sup>۱</sup> و شك نیست که چنین شخصی قدم بزرگی بسوی قضاوت آفاقی برداشته است یعنی بسوی انقلاب معنوی خارق العاده ای که در قرن پنجم تحقق یافت.

این قبیل سخنان در کتابهای بدیع کمیاب نیست و بخوبی می رساند که این دانشمند ایرانی منکر خدمات گرانبهایی که یونانیان بتمدن و معرفت نمودم اند نیست چیزی که هست بدیع معتقد است که همچنانکه هیچ فرزندی بی پدر نمیشود یونانیان هم دانش و معرفت را از مردم دیگری که بر آنها تقدم داشتند آموخته اند (لا اقل قسمتی از آنها) و آن مردم اقوام و ملت مشرق زمین بوده اند علی الخصوص ساکنین سواحل نیل و فرات و برای اثبات این عقیده دلایل و براهین بسیاری اقامه میکنند که بسیاری و بلکه تمام آنها بزبان و قلم خود یونانیان جاری شده است و برآستی همچنانکه خود بدیع پس از بیان مفصل این ادله و براهین و ارائه شواهد و مآخذ متعدد میگوید: «باید واقعاً کورویا مفروض بود تا بتوان پا بروی حق و انصاف نهاد و مانند کسانی که هنوز درین شیوه پافشاری میکنند منکر گردید که فرهنگ و کولتور، یونانی مدیون تمدنهایی است که قبل از یونانیان وجود داشته است»<sup>۲</sup>.

۱- مهارت معن ازین قرار است:

«... l'homme, qui ne s'explique les choses que par ce qu'il y met».

در کتاب نامبرده، صفحه ۶۱.

۲- کتاب نامبرده، صفحه ۵۳.

بدیع با منطقی که با احتمال قوی از یونانیان بما رسیده است نظر و «تز» خود را با ثبات میرساند و شخص من اگر این کتاب را بجای بدیع که سرور عزیز و هموطن گرامی من است هر بیگانه دیگری نوشته بود می‌پذیرفتم ولی بهتر است سخن را درین باب کوتاه ساخته و داوری را بخوانندگان باز گذاریم.

بدیع گذشته از مقامی که در علم و حکمت و تاریخ دارد در ادبیات خودمان و بیگانگان دست بلندی دارد و گذشته از چند زبان بیگانه که از آن جمله است یونانی و لاتینی و با احتمال قوی عبری فارسی را نیز بسیار خوب مینویسد و عشق و علاقه زیادی با ادبیات فارسی دارد چنانکه اخیراً یکی از نسخهای فارسی بسیار ممتاز خود را که عبارت بود از دیوان امیر شاهی سبزواری بخطی منسوب به میرعلی هراتی بخرج خود بصورت بسیار مرغوبی در سوئیس بچاپ عکسی رسانید و بدوستان هدیه فرستاد. مقدار زیادی از اشعار فارسی بخصوص از مولوی از حفظ دارد و در نامه‌هایش می‌آورد. عاشق سخنان خواجه عبدالله انصاری است و سخنان او را با آنچه درباره او نوشته‌اند جمع آورده است و از مطالعه آن در گوشه انزوای خود کیف و لذت میبرد.

بدیع عشق به شعر را بجائی رسانیده است که در تألیفات علمی و تاریخی خود نیز از نقل ایات بزرگان نظم خودداری ندارد چنانکه مثلاً در آغاز فصلی از کتاب «فکر متوه در علوم» این کلام ویکتور هوگو را در بالای صفحه نشانده است: «هیچ چیز برای آفرینش آینده مانند خواب و خیال نیست».



بدیع از ذوق ادبی گذشته زیبایی پرست و یا باصطلاح خودمان «اهل سلیقه» هم هست و همچنانکه در ملی همین مقاله از زبان باشلار فیلسوف بزرگ معاصر فرانسوی شنیدیم کتابهایش را نه تنها از لحاظ لفظ و معنی بهترین صورتی از مخیله بروی کاغذ میآورد بلکه از حیث حروف و چاپ و کاغذ و جلد نیز بصورتی درمیآورد که چشم و ذهن و ضمیر را مینوازد و بقول باشلار «کافی است که انسان چنین کتابی را بگشاید تا فوراً احساس احتیاج نماید که باید وظیفه سپاسگزاری را بعمل آورد».

ما نیز همین احتیاج را احساس میکنیم و با یکدنیا اخلاصمندی بهموطن عزیز و دانشمند و هرگز نادیده خود از صمیم قلب تهنیت میگوئیم و از فیض ولذت روحانی که از مطالعه آثار گرانهای او برایمان حاصل گردیده است سپاسگزاری مینمائیم و از خداوند خواستاریم که باوتندستی و شادمانی خاطر عطا فرماید تارفته رفته آثار دیگر خود را هم بچاپ برساند و هدیه اصحاب باعشق و شور باطنی که نسبت بیار و دیار دارد رهسپار میهن محبوب خود فرماید و دانشمند گرامی چون حضرت احمد آرام بدانها جامه زرین فارسی پوشانیده تقدیم پیشگاه هموطنان معرفت پرور نماید.

نگارنده هر گاه بدیع را در مقابل مخیله خود مجسم میسازم او را در کلبه درویشی خود در قصبه زیبا ولی دور افتاده اسکونا، مستغرق در دریائی از کتاب و اوراق و گل وریحان می بینم که هزار اندیشه در خاطر دارد و هزار آرزو در دل می پرورد و هزار نقشه که همه با فکر و معنی و دانش و حکمت و معرفت سروکار دارد در طومار ذهن مرتسم میسازد

و قیافهٔ افسرده و متفکر و متأثرش در آئینهٔ تصوّر منعکس می‌گردد که در قبال کوتاهی عمر و قدرت محدود انسانی و سستی ارکن جسم و تن و آشوبهای احتمالی دوران و بیوفائی روزگار و سست عهدی مردم دنیا این بیت حافظ شیراز را که لبریز از معانی ژرف است آهسته و آرام زیر لب زمزمه میکند :

«خیال حوصلهٔ بحر می‌پزد ، هیبات

چهارست در سر این قطرهٔ محال اندیش»

محمد علی جمالزاده

ژنو، ۱۸ آذر ۱۳۴۲

## مقدمه مترجم

### یادداشت مترجم بر چاپ جدید

#### به نام خدا

چندی پیش کسی به من گفت که جلد اول «یونانیان و بربرها» در بازار به بهای ۷۰۰ تومان به فروش می‌رسد و من از این سخن دچار شگفتی شدم، بدان جهت که بهای آن کتاب اگر بنا بود امروز هم که همه قیمت‌ها بالا رفته است به چاپ برسد، نبایستی بیش از پنجاه شصت تومان بوده باشد. البته این احساس در من هست که کتاب هم به عنوان این که کالایی است و ممکن است بهای آن از آنچه خریده شده بالاتر رود، در عرض سایر کالاهای خریدنی و احتکار کردنی قرار گرفته است، ولی مطلب به همین‌جا تمام نمی‌شود، و عامل امیدبخشی نیز در این امر مؤثر است، و آن این که مردم کشور ما کتابخوان شده‌اند و این مایه کمال خوشوقتی و امیدواری است. برای آنکه بتوانیم در این جهان در حال پیشرفت، که بدبختانه بسیاری از افزارهای خبردهنده از خوشبختی آن، مایه کمال بدبختی شده، کلاهمان را نگاه داریم و زندگی بهتری داشته باشیم، باید بسیار چیزها بدانیم، و این دانستن در نخستین مرحله از خواندن و دریافتن و سپس کار بستن، خواننده یا فراهم می‌آید. در این دانستن که خواندن است تازه گشوده‌شده و شمارده‌خوانندگان و خواهندگان دانش و دانایی افزایش یافته و خدا کند که مردمان ما رفته رفته به این حقیقت نیز واقف شوند که شرط خوب بودن کتاب آن نیست که آسان فهمیده شود؛ البته کتاب خوبی که آسان فهم نیز باشد بسیار خوب است، ولی عکس آن قضیه درست نیست. هرچه در فهم مطلبی دقت و اندیشه بیشتر مصرف شود، بهتر و

بیشتر در ذهن جایگزین می‌شود. ان‌شاءالله با خریدار پیدا کردن کتاب و زیاد شدن شماره نسخه‌های چاپ شده از هر کتاب که خود به‌خود درآمد نویسنده و مترجم و ناشر را افزایش می‌دهد، کسانی متوجه این مطلب شوند که از این راه هم می‌توانند سودی به‌دست آرند و به گرداندن چرخ دیرگرد زندگی کومکی برسانند و به‌خواست خدا نویسندگان و مترجمان دانشمند و متقی به این کار بپردازند و به بالا بردن سطح اندیشه عمومی مدد برسانند.

نزدیک ۶۰ سال پیش از این که کتابی در فیزیک را برای کلاسی اول دوره دوم همراه با دوتنفر از دوستانم - که هر دو به رحمت خدا پیوسته‌اند - تألیف می‌کردیم، بدون خواستن دیناری از ناشر تنها توانستیم او را به کار چاپ این کتاب راضی کنیم. در آن هنگام گراور و کلیشه و حروف سربی مرتب و از این‌گونه چیزها اصلاً وجود نداشت. و همه کتابها را با چاپ سنگی که بسیار کار پرهزمتی بود و مائین چاپ آن با حرکت باهای یک کارگر، همچون درکشیدن آب از چاه در اصفهان، به کار می‌افتاد، به چاپ می‌رساندند و قرار این بود که از هر کتاب تنها ۷۲۰ جلد از چاپ خارج شود. آن ۷۲۰ کتاب فیزیک چندین سال در کتابخانه ناشر ماند تا شماره کلاسهای چهارم متوسطه سراسر کشور به تدریج از دو سه کلاس به هفت هشت رسید و آن کتابها مصرف شد. خدا را شکر گزاریم که اکنون کتابهای ابتدایی به تعداد ملیون و کتابهای متوسطه به تعداد چندصد هزار و برخی چندده هزار به چاپ می‌رسد، و در این اواخر مصرف کتابهای خواندنی همگانی نیز به تدریج به صورت تصاعدی بالا رفته است.

نشر پرواز که خواست دوجلد کتاب «یونانیان و بربرها» را با هم چاپ کند و در دسترس خوانندگان فراوان آن قرار دهد، از من خواست که همه مقدمه‌ها را بردارم و مقدمه تازه‌ای بنویسم؛ ولی من این کار را دوست نداشتم، چون هر مقدمه تاریخی است و هر اندازه هم کوچک باشد از زمانی و حالی خبر می‌دهد که دانستن آن ممکن است روزی برای کسی سودمند واقع شود. ولی برای آنکه ایسئ مسئول را هم اجابت کرده باشم. این چند سطر را قلمی کردم که ان‌شاءالله مورد پسند ناشر قرار خواهد گرفت.

از دوست نازنینم آقای امير مهدي بدیع مؤلف كتاب حاضر که چندروزی در سوئيس مهمان ایشان بودم و از ملاحظه کمال انسانيت و دانشمندی ایشان برخوردار شدم، خبر دارم که اکنون مشغول چاپ آخرين قسمت این دوره کتاب (گویا جلد پنجم) هستند و شاید آن کتاب تاکنون از چاپ درآمده باشد. از خدای بزرگ مسئلت دارم که فرصتی فراهم شود تا بتوانم باقی مجلدات این مجموعه گرانبها را که افسانه برتری یونان قدیم و به تبع آن افسانه ناچیزی همه جهان و از جمله ایران ما و ما را از اعتبار و رونق انداخته است ترجمه کنم و به دوستان ایران این گونه آثار تقدیم کنم.

تهران، اسفندماه ۱۳۶۳، احمد آرام

### یادداشت پرچاپ اول جلد اول

مجله بسیار خوب و خواندنی «کیهان هفته» متأسفانه تعطیل شد و قسمت اخیر این ترجمه به چاپ نرسید. اینک بسیار خوشوقتم که وسیله‌ی فراهم شد و چاپ زیبایی و منفعتی تقدیم خوانندگان می‌شود، خاصه آنکه دانشمند بزرگوار، آقای سید محمدعلی جمالزاده، بر بنده منت گذاشتند و مقدمه شیوایی بر ترجمه ناچیزم فرمودند که بی اندازه به آن آبرو بخشیده است. دیگر اینکه، آقای بدیع نیز همه ترجمه‌های چاپ شده را خوانده و بنده را به بسیاری از اشتباهات آگاه ساخته‌اند که مایه کمال تشکر است و بر صحت و اعتبار کتاب بسیار می‌افزاید. کلمات یونانی را، با مراجعه به کتاب لغت معتبری، به همان صورت یونانی و با حروف فارسی نوشته‌ام، و امیدوارم فرصت آن باشد که در جدولی در آخر کتاب اینگونه کلمات را در مقابل شکل فرائده آنها قرار دهم تا فابده کتاب بیشتر شود.

تهران، ۱۶ اسفندماه ۱۳۶۳، احمد آرام

## یادداشت مترجم برانتشار قسمت‌هایی از جلد اول در کیهان هفته

«یونانیان و بربرها» نام کتابی است که یکی از ایرانیان فرزانه که در کشور سوئیس زندگی می‌کند، به تازگی به زبان فرانسه انتشار داده، و افسانه بیبای نفوق اصیل غرب بر شرق را، که برای جوانان ایرانی زهر کشنده‌یی است، و بدبختانه بسیاری از ایرانیان هم ناآگاهانه با الهام گرفتن از منابع خارجی این افسانه مبلغ آن هستند، باطل کرده است. آقای امیرمهدی بدیع، مؤلف دانشمند کتاب، نا پیش از معرفی آقای جمال زاده از ایشان در مجله راهنمای کتاب سال گذشته، در ایران شناخته بود، و من شخصاً بسیار خوشحالم که پس از خواندن مقاله جمال زاده و دست یافتن به چند اثر فلسفی عمیق ایشان آشنایی بیشتری با ایشان پیدا کردم. و نیز اکنون با کمال شرف این اثر تازه ایشان را که چندان مفصل هم نیست ترجمه و به تدبیر به خوانندگان کیهان هفته تقدیم می‌کنم، و آرزو دارم که لذتی که از خواندن اصل کتاب برای من حاصل شد، صرف نظر از این که قلم‌ناتوان من نتوانسته باشد ظرافت‌های ادبی اصل کتاب را به صورت فارسی درآورد، برای خوانندگان کیهان هفته نیز حاصل شود.

تهران، بهرام ۱۳۴۲، احمد آرام

## یادداشت بر چاپ اول جلد دوم

جلد اول این ترجمه، در این هنگام که جلد دوم آن منتشر می‌شود، به چاپ سوم رسیده است. در مقدمه آن جلد آقای سید محمدعلی جمال‌زاده که

نویسندگی و دانایی ایشان به معرفی نادانی چون من نیازی ندارد، آنچه باید در باره مؤلف و ارزش تألیف نگاشته‌اند، و در اینجا هر چه گفته شود زیسادی است.

چیزی که لازم به گفتن است این که من در برگرداندن اسامی یونانی اشخاص و شهرها، جز در موارد آن دسته نامها، همچون افلاطون و ارسطو و آتن و مقدونیه و قاپری اینها، که مدتهاست در زبان فارسی وارد شده و شکل خاص به خود گرفته‌است، تمسک داشته‌ام که صورت یونانی کلمات را به فارسی برگردانم و در کتاب بیاورم، و به همین جهت است که گاهی بعضی اسامی ناماً نوس به نظر می‌رسد. اگر می‌خواستیم صورت فرانسوی کلمات را بیاوریم، مایه ناراحتی کسانی می‌شد که به زبان انگلیسی آشنایی دارند و شماره ایشان اکنون از فرانسویان بسیار زیاده‌تر است، و بالعکس. سلاطین یکی از این کلمات است که من آن را از صورت فرانسه سلاطین به این صورت یونانی در کتاب آورده‌ام و در نوشته یکی از سروران هم مورد اعتراض قرار گرفته‌ام.

این را هم باید بگویم که نظر به آنی که از جوانی به زبان فرانسه داشته‌ام، باز ممکن است گاهی دچار اشتباه شده باشم و مثلاً برای حرف اوپیلون یونانی که در تلفظ فارسی به صورت «او» درمی‌آید تلفظ فرانسوی آن را که مطابق ابجد است و در فارسی به صدای «ای» تبدیل می‌شود آورده باشم. و اگر چنین شده سعی کرده‌ام که اشتباه را در فهرست کتاب اصلاح کنم و در اینجا نشان دهم که اگر احیاناً کلمه‌ای به دو صورت نوشته شده هر دو صورت مربوط به یک کلمه است. این کار به این صورت شاید ناسازگار شروع شده باشد و بنابراین انتظار پیدا شدن چنین اشتباهانی را باید داشت. امیدوارم روزی برسد و فرهنگ و فرهنگهایی برای اعلام خارجی تدوین شود و همگان تکلیف خود را در نقل اسامی خاص زبانهای مختلف به زبان فارسی بدانند. گرچه اگر سیاد و دقت نباشد، باز هم مترجمان نادان چون من ممکن است «ابرحامد» یا «الفیری» را که یک نویسنده خاورشناس دانستند نوشته است به صورت «ابوحمید» یا «الکاشیری» در ترجمه خود بیاورند.

در فهرست آخر کتاب مقابل اسامی فارسی صورت فرانسوی آنها را آورده‌ام، و مایه کمال تأسف است که آن حال و حوصله را نداشتم که، مانند جلد اول، هر جا لازم باشد، صورت یونانی و لاتینی آنها را نیز بیاورم. حروف یونانی آن کتاب را خودم فراهم کردم و -روغبتی آنرا هم خودم به زحمت انجام دادم، و حیف که دیگر با چند سال افزوده شدن عمر آن شور و شوق را

نداشتم که بار دیگر به چنین کاری پردازم.



همین روزها که مشغول تهیه فهرست، و بهتر بگویم مراجعه فهرستی که کارمندان بنیاد فرهنگ ایران تهیه کرده بودند بودم، جلد سوم اصل کتاب توسط دوست دانشمند بزرگوار آقای امیرمهدی بدیع مؤلف عالیقدر کتاب به دستم رسید و وعده کرده بودند که جلد چهارم آنرا هم که آخرین جلد خواهد بود پس از آن منتشر خواهند کرد. در نامه‌ای که به من نوشته بودند مطلبی بود که شاید اطلاع خوانندگان بران از لحاظ وضعی که اقتاد بر کتابها در زمان حاضر دارد، بی فایده نباشد؛ قسمتی از نامه ایشان چنین است:

«... از برای ترجمه این مجلد البته سرکار صاحب اختیار هستند، ولی آیا استقبال و عکس العمل مردم ارزش آنرا دارد که سرکاره داین دشوار را به خود آسان کنید؟ چه از برای اغلب مردم نه تألیف، نه ترجمه. هنر، دوهزار و پانصد سال ناسزاشنیدن و، داحسنت گفتن به ناسزاگواست... [و در جای دیگر نمله]... و گرچه یکی از هموطنان عزیز در مقاله‌ای مرقوم داشته بودند بدیع، هنر نکرده است. این کتاب باز حمت و خون دلی فراهم شد که گفتن، ندارد، و حال گرفتار جلد آخر هستیم که امیدوارم بتوانم این کار را تمام کنم...»



در پایان این چند کلمه از آقای امیرمهدی بدیع کمال تشکر را دارم که ترجمه مرا خواندند و در بسیار جاها آنرا اصلاح کردند و البته اگر باز هم غلطی و نامربوطی در آن دیده شود به خود من مربوط است نه به کتاب گرانقدراشان. خداوند به ایشان طول عمر عنایت فرماید که باز هم در زنده کردن نام ایران و فرهنگ ایرانی و دفاع از آن در مقابل متعصبان فرنگی بیش از پیش بکوشند و بتین بدانند که هنرمندان واقعی قدر هنر ایشان را می‌شناسند و دعاگوی ایشانند. از جناب آقای دکتر خانلری مدیر عامل بنیاد فرهنگ ایران نیز سپاسگزارم که بر بنده منت نهادند و این ترجمه را در زمره انتشارات گرانیه‌های بنیاد قرار دادند.

تهران، آذرماه ۱۳۴۲، احمد آرام



# یونانیان و بربرها

## روی دیگر تاریخ

جلد اول

۱ نزدیکترین تپاب، به جای خلاصه کردن و تغییر صورت دادن به متنهای تاریخی که آنها را، تا آنجا که ممکن باشد، عیناً نقل می‌کنیم، از آن جهت است که این نوشته‌ها که در صحت و اعتبار خود آنها شکی نیست، و حال آنکه واقعیهایی که بیان می‌کنند ممکن است مشکوک یا اختراع شده باشد، اسنادی را در اختیار ما می‌گذارند که معتبر بوده و حجیت آنها به هیچ وجه قابل تردید نیست، و از آنجا که مطابقی در باره پیشامدهای گذشته در دسترس نیست، از این اسناد می‌توانیم اعتقاد صحیح گشتگان را درباره جهانی که در آن به سر می‌برده‌اند اکتشاف کنیم، و این اعتقاد خود جزئی از تاریخ به‌شمار می‌رود.

بخش نخست

## اشتباه تاریخی

از مبالغه‌یی که آتنیان بخرج داده و تا آنجا که توانسته‌اند پیروزی خود را بر ایرانیان بزرگ نشان داده‌اند، اشتباهی پیدا شده که با گذشت اعصار پیوسته بزرگتر شده است. جنگهای ماراتون و سالامیس و پلاتایا و موکاله در زمان حاضر صحنه‌های اصلی يك نمایشنامه غم‌انگیزی را نمایش می‌دهند که در آن اندیشه سقراط و ذوق و هنر فیدپاس بر نیروی توخت پیروز گشته، و در نتیجه آن جهان بشریت برای همیشه به دوپاره متقسم شده است، که يك پاره آن یونان است و پاره دیگر بربرها.

کلمه «بربر» کلمه‌یی است بسیار معمولی برای معرفی کسانی که از سرزمینها و شهرهای دیگرند<sup>۱</sup> و اخلاق و عادات دیگری دارند، و در هر زبانی معادلی دارد که معنی آن چیزی جز «اجنبی» یا «بیگانه» نیست؛ این کلمه که در آغاز در میان یونانیان برای نشان دادن کسانی به کار می‌رفته است که از سرزمین هلاس برخاسته‌اند و آن را نمی‌شناسند و در زیر آسمان آن چشم به دنیا نگشوده‌اند و به زبان آن

---

۱ - در نیمه قرن چهاردهم هنوز برای سخنشناسی چون نیکول اورسم [Nicole Oresme]، «بربر کسی است که به زبان اجنبی سخن می‌گوید.» [نقل از لفتنانت فرانسه لیتوره].

سخن نمی گویند، از شدت گمراهی و جانبداری بیجا و نادانی و سبکسری در میان کسانی که خود را با کمال تعصب از فرهنگ یونانی می دانند، دیگر به معنی مردمی نیست که فرهنگی جز فرهنگ شکوفان در جامعه آتنی داشته اند، بلکه آن را حقیقتاً فقدان هر گونه فرهنگ واقعی، و حتی مخالف با هر چه بتوان نام تمدن بر آن گذاشت تصور می کنند، و آن را بهترین توصیف جهانی می دانند که در حقیقت یکی از پیشرفته ترین جهانهای تاریخ قدیم بوده و هست، و این جهان ایران باستان است.

البته امروز ورق برگشته و چنان است که تعدد تمدن‌ها را قبول دارند، و بلای دامن‌دار جنگ اخیر به بعضیها، لااقل از لحاظ ظاهر، فهمانده است که ربّ التوعیای هنر جز هلیکون مقدس یونان محرابهای دیگری نیز داشته اند، و اینکه بشریت از معیارها و هدفهایی، جز آنچه در فاصله دو جنگ ماراتون و استالینگراد، از تبر موپولیس تا دهکده‌های لوس آنجلس امریکای کنونی رواج داشته، برخوردار بوده است، و این هدفها و معیارها نیز به نوبه خود ارزنده و شریف است. حتی وضع چنان است که در دیباچه کتاب تازه‌یی در تاریخ عمومی تمدنهای جهان می‌توان چنین خواند: «قرن نوزدهم تمدن خود را به جای تمام تمدن گرفته بود؛ از این اندیشه تا تحمیل آن بر سراسر جهان، و لوبالاً اعمال نیرو، گامی بیش نبود که آن نیز برداشته شد. ولی این آرامش وجدان هرگز از حدود آن قرن تجاوز نکرد؛ امروز دیگر این کار به پایان رسیده است.»<sup>۱</sup> حقیقت اینست که، اگر

۱- از کتبه تاریخ عمومی تمدنها [Histoire Générale des Civilisations] -

آرامش وجدان به پایان رسیده است ، گمراهی که از قرن نوزدهم نیست و بسیار بسیار قدیمتر است ، هنوز ادامه دارد ، و کورو کر ، و چون آرامش وجدان را نیز از دست داده است باطلتر از هر زمان دیگر ، هنوز ادامه دارد .

این گمراهی قدیمی است ، زیرا که ، بیست و دو قرن پیش از این ، اراتوستینس بطلان نزدیک به هذیان آن را آشکار کرده است .<sup>۱</sup> این گمراهی هنوز ادامه دارد ، و دلیل آن اینکه در ۱۹۴۳ یکی از اساتید معتبر جغرافیای انسانی ، که مدت نیم قرن وجدان مغربزمین با جان و دل به ندای او گوش فرامی داد ، به خوانندگان خود چنین گفته است : « برخلاف ایرانیان ، یونانیان باستان در همان زمان

— تألیف مورس کروزره [Maurice Crouzet] ، چاپ برس ادنیورسیتز دو فرانس ، ۱۹۵۳ ، جلد I ، ص ۷۱۱ .

در ۱۹۵۹ ، پک شاعد صادق ، ژان-پول رد [Jean-Paul Roux] ، نیز چنین نوشته است ، « چنانکه مشاهده می شود ، در آن زمان که به شعر نمی پردازیم ، رفتار ما به رفتار یونانیان می ماند ... و ما نادرستتریم . آنان صاف و پوست کنده می گفتند ... ما هستیم و بربرها ... ما می گوئیم مغربزمین وطن خاص ما است ، و آن جایگاه گروهی از ملتهاست مسلح به دستور و مقررات مشخصی که همه از دین مسیح برخاسته است ... بربرها جایگاهشان مشرقزمین و آسیاست ... بی جهت نباید به خود زحمت آن را بدیم تا معلوم کنیم که میان یک ایرانی و یک چینی اختلافی هست یا نه ... »

نقل از کتاب « اسلام در مغربزمین » [L'Islam en Occident] ، کتابفروشی

پاریس ، ۱۹۵۹ ، ص ۱۳ .

۱- رجوع کنید به « جغرافیای سترابون » ، پایان کتاب اول ، در ترجمه

آمده تاردیو [Amédée Tardieu] ، پاریس ، هاشت ، ۱۸۶۷ ، « دارانوسشتس

[در خاطرات] خود خاطرنشان کرده است که بعضی از مؤلفان طرز تقسیم دیگری برای

نوع بشری به دو گروه پیشنهاد کرده اند ، که ایرانیان و یونانیان باشد ، ولی در اینجا —

مغربزمینی بوده اند؛ مارا تون باید برای ماعنوان زیارتگاهی داشته باشد؛ گمان می‌کنم که هیچ‌کس نتواند با این نظر از در اعتراض درآید ... در آن هنگام که یونانیان در برابر ایرانیان مقاومت نشان می‌دادند، آن مردان آزاد مرزی را طرح‌ریزی می‌کردند که از ایشان به ما انتقال یافته است.<sup>۱</sup> این را باید اضافه کنم که آنچه به عنوان مثال آوردم نمونه منحصربه‌فرد یا بازمانده شومی از روحیات قرن نوزدهم نیست، بلکه همچون ایمان و اعتقاد راسخی است که هم امروز نیز، در کتابهایی که از اوایل طلوع تمدن مغربزمین و جوهر آن بحث می‌کند، این نظر می‌آید و به شرح و بسط آن می‌پردازند. از زمان بوسوئه تا زمان حاضر، همه مؤرخان مارا تون و سالامیس را مبدأ اصلی تاریخ دانسته‌اند که در آن پیروزی روح بر ماده آبدیده جهان و آزادی را نجات داده است.<sup>۲</sup> مایه تعجب است که علی‌رغم آنچه اروپا در ظرف يك قرن اخیر درباره معنویت و روحانیت عمیق تمدنهای حقیقی شرقی،

— تقسیم را نپذیرفته و این سخن را با اندرزیکی از درباریان اسکندر، که بطو گفته بود تا با یونانیان معامله دوست و با همه ملت‌های مربر معامله دشمن کند، شبیه دانسته است. لرا توستنس بر این اندیشه اساسی است که تنها تقسیم که ممکن است در انسان‌ها صورت گیرد آنست که بر پایه خرد و شر گمانته شده باشد؛ او گفته است که، «خوب نگاه کنید، در میان یونانیان مردم بد فراوان است، در صورتی که در میان بربرها ملت‌های چندی است، از قبیل ملت هند و ملت آریایی (ایرانیان خاص). که اخلاقشان مذهب و مبنی بر تمدن است.»

۱- از، «تفکر کلی درباره مدبتراته» [Vme Générale de la Méditerranée]

تالیف آندره زیگفرید [André Siegfried]، پاریس، گالیمار، ۱۹۳۳، ص ۱۲ و ۱۸۷.

۲- رجوع کنید به کتاب «تاریخ رومیان» [Histoire des Romains] تألیف

ویکتور دوروی [Victor Duruy]، پاریس، هاشت، ج، II، ص ۷۱.

از چینی و هندی و ایرانی ، دریافته است ، وبالخاصه علی رغم حقیقت تاریخی که همیشه با حقیقت تاریخنویسان یکی نیست ، روز به روز این اعتقاد راسختر می شود که «پروزمندی یونانیان در جنگهای ایران و یونان سبب گسترش تمدن قدیم یونانی شد... و اگر ایرانیان پیروز می شدند ناگزیر این تمدن متوقف می ماند» .<sup>۱</sup>

ولی این فرضی بیش نیست ، و آن هم فرضی بیدلیل ، از آن جهت که - چنانکه پس از این دلایل آن را خواهیم آورد - پیروزی ایرانیان بر یونانیان آسیا به هیچ وجه و در هیچ زمان مانع شکفتگی و گسترش فرهنگ یونانی در سرزمین آسیا در دامن امپراطوری هخامنشیان نشد . مایه شکفتی است که امریکا نیز ، که عادتاً در قضاوت خود نسبت به ارزش تمدنهای کهن کوتهفکری و گوسفندمنشی کمتری دارد ، از این اندیشه ناروا ، که بی شبهه با تاریخ خود یونان و با تحقیق بیطرفانه در مدارك قدیمی تناقض دارد ، مصون نمانده است . امریکا نیز به دنبال اروپا به این دلخوش کرده است که پیروزی یونانیان را بر ایرانیان پیروزی عقل و آزادی بر ماد یگری و استبداد مشرقزمین بشناسند .<sup>۲</sup>

بطور خلاصه باید گفت که امروز نیز موزه خان در این مطلب

۱- نفلزکتاب «شرق و یونان باستان» [L'Orient et la Grèce antique]

تألیف آندره آیمار [André Aymard] و زانین ادوبوایه [Jeannine Auboyer] .

پرس اونیورسیتزدو فرانس ، ۱۹۵۳ ، ص ۲۹۱

۲- در مقدمه جوزف گورس [Joseph Gavorse] بر ترجمه آثار کامل

نوگودیدس [The Complete Writings of Thucydides] . نمادرن لایبرری ، نیویورک .

۱۹۳۴ . چنین آمده است ، «یونان ، در آغاز آن «جنگ جهانی» که موضوع کتاب

تاریخ نوگودیدس است ، در اوج قدرت مادی و فکری و هنری خود بود . پیروزی -



یککلامند که پیروزیهای سربازان و ناویان میلتیادیس و تیمیستوکلیس و کیمون بر قشون داریوش و خشایارشا آینده عقل را نجات داد ، و در نتیجه همین پیروزی بود که تمدن یونانی گسترش یافت و آنچه که برای آن عزیز بود ، از عقل و آزادی و چیزهای دیگر ، پیروز شد .

ولی تاریخ برجای خود باقی است و نشان می دهد که موزخان اشتباه کرده اند . و این اشتباه از آنجا برخاسته است که ، با گذشت زمان ، و مخصوصاً از قرن هفدهم به بعد ، ادبیات به اصطلاح تاریخی در میان ایشان و واقعیتها صورت زشت و دگر گونه شده بی از ایرانیان قدیم ایجاد کرده است ، و همین است که تفاوت ایشان را غلط می سازد و مانع آن می شود که حقیقت را چنانکه هست ببینند . اکنون مثالی می آورم که بیش از هر چه که بتوانم درباره افراط و یکجانبه بودن تاریخ مکتوب شرق بنویسم ، مطلب را روشن می کند ؛ در این تاریخ نویسی سبکی تفاوت بر نیروی بافندگی خیال می چربد ، و خیالبافی آن دستخوش اعتقادات تبدیلی است که هیچ منبع و دستاویز جز نادانی آشکار ندارد . فردای جنگ ماراتون ( این جنگ در ۴۷۹ ق. م صورت گرفت ، و کتاب « ایرانیان » تألیف آیسخولوس در ۴۷۲ نوشته شد ) ، در نظریکی از بزرگترین و شاید شریفترین چهره های یونان قدیم ، یعنی آیسخولوس ، که در ماراتون جنگیده بود ، و برادرش کونایگروس از قهرمانان آن جنگ به شمار می رفت ، سربازان

— که در شصت سال پیش از آن برای ایرانیان نصیب دی شده بود . پیروزی عقل و آزادی در منبر زمین بر مادیکری و استبداد در منبر زمین است .

خشیارشا هنوز تیراندازان پیروزمند و سواران هول‌انگیزی بودند که با تصمیم شجاعانه دل‌های خود در کارزار مایه وحشت می‌شدند.<sup>۱</sup> بیست و پنج قرن پس از آن، یعنی در زمان حاضر، همین سربازان را چیزی جز گله‌یی از آسیائیان که قامتشان در زیر تازیانه خمیده شده است<sup>۲</sup> نمی‌دانند. اختلافی که میان این دو تصویر مشاهده می‌شود، همان

۱. در کتاب «ایرانیان» - مصراع‌های ۱۵-۳۰، چنین آمده است: «پس از نرگ کردن شوش و حکمخانه و باروهای کهن کبیا، بعضی سوار بر اسب بعضی سوار بر کشتی و گروه پیادگان که قسمت اعظم جنگندگان را تشکیل می‌دادند، پیاده به راه افتادند».

چنین است رسم به میدان جنگ رفتن آمیتوس و آرتنفرس، مگابازوس و آستاسیس، سرداران ایران. شاهن فرمانگزدار شاه بزرگ، و فرماندهان يك ارتش عظیم، و با آنان، تیراندازان پیروزمند و سوارانشان. باهیشی هول‌انگیز، که با تصمیم شجاعانه دل‌های خود در کارزار مایه وحشت می‌شدند. (نقل از ترجمه پول‌مازون [Paul Mazon]).

۲. هانری برگن [Henri Berguin] در ترجمه تاریخ هرودوتوس که به نام «تحقیق درباره هرودوتوس» [L'Enquête d'Hérodote] فراهم کرده (پاریس، گارنیه، ج ۱، ص XIII) چنین آورده است: «هرودوتوس تاریخ خود را پس از وقایع پلاتایا و موکله متوقف می‌کند. نمایشنامه به پایان رسیده، یونان بر سر را مغلوب کرده است... خواندن کتاب که تمام می‌شود، در ذهن آدمی صحنه‌یی مجسم می‌شود که در آن پیاده‌یی یونانی سنگین اسلحه یک‌کنه با گله‌یی از آسیائیان که قامتشان در زیر تازیانه خمیده شده کارزار می‌کند».

یونان‌شناس نامدار، پول مازون، نیز که ترجمه گرانبهائی از تراژدی‌های آیسخولوس را مدیون او هستیم، و متن «ایرانیان» را در دست دارد، نتوانسته است خود را از شر این تصویر تقلبی و غلط رها کند. در آنجا که سخن آیسخولوس تنها این است که: «نمتهای فراوان کشتگان بخت برگشته ما (و این يك ایرانی است که سخن می‌گوید) کرانه‌های سلامیس و تقاطع مجاور آن را پوشانده است...» (ایرانیان ۲۷۵-۲۷۰). پول مازون معتقد است که باید این تفسیر هم اضافه شود که: «نمتهای به این سو و آن کشیده می‌شوند، و پیشانی‌های شکست خورده آنان به کرازه‌های سخت سلامیس تصادم می‌کند، و لباسهای گشاد شرقی آنها این نمتهایا بر روی-

است که تاریخ مکتوب را از حقیقت تاریخی جدا می کند .

مرا هیچ خوش نمی آید که صفحاتی مانند آنها که پس از این خواهد آمد بنویسم ، و تاریخ را به صورت مشاجره نامیدی در آورم ، و آن صفحات را همچون مخزنی از گفته های باطل تاریخ عمومی قرار دهم ، ولی رفع نقایصی که در تاریخ روابط جهان یونانی با شاهنشاهی هخامنشی دیده می شود نیز کمال اهمیت را دارد ؛ و به علت همان گفته های پوچ ، که من جز نمونه ای چند از آنها را ذکر نخواهم کرد ، تصویری که عموماً درباره ایرانیان زمان داریوش و خشیارشا یعنی بربرهای تمام عیار تاریخ می شود ، به چنان صورت عظیمی باطل و تقلبی است که هرگز نمی توانم از ایرانیان باستان و تمدن آنان سخن گویم ، مگر آنگاه که از شهرتی که تاریخ برای ایشان فراهم آورده بحثی به میان بیاورم . چه ، مگر می توان از روحانیت عمیق سرودهای اوستا چیزی گفت ، در صورتی که در نظر کسانی که تاریخ را می نویسند و در جستجوی قرن بیستم نیز ، مارا تون نماینده قلمی پیروزی روح و معنویت بر ماده محسوب می شود ؟

چگونه می توان بر پایان یافتن تمدن هخامنشی و بر قتل و غارت شوش و آتش زدن تخت جمشید تأسف خورد ، در صورتی که مسؤول این بدبختیها یعنی اسکندر مقدونی را هم امروز یکی از معتبرترین

— دریا نگاه می دارد . این حالت اخیر ، که در همین حال خنده آور و در رفت انگیز است ، به نك خاطره ای را به یاد می آورد ... » (ایرانیان ، پلداشتی در مجموعه دانشگاهی فرانسه) . ولی در نوشته امیل و حزن انگیز آپسولوس نه از خنده آور سخنی رفته است و نه از رفتن انگیز .

مورخان یونان ناصر سخاوتمند شکل عالی فرهنگ معرفی می کنند؟  
 اسکندری که در مدتی کمتر از ده سال امپراطوری کوروش را از میان  
 برد و تمام عظمت و قدرت آن را مانند گرد و غبار به باد داد؛ اسکندری  
 که مردمانی را، که با نیک و بد خود یونان و عظمتش را بر پا کرده  
 بودند، در پی خود به آسیا و آفریقا و تا سرحد هند که در آن کار و  
 حقی نداشتند کشید و بیهوده تلف کرد، و به این وضع همان گونه که  
 شاهنشاهی را برانداخت مایه پریشانی و ویرانی سرزمین پیریکس  
 نیز شد؟

چگونه می توان از محاسن تمدن ساسانی، وارث تمدن  
 هخامنشی، سخن گفت و حال آن که مورخی آگاه و موثق همچون  
 شارل دیل<sup>۱</sup> به خود جرأت می دهد که ایرانیان زمان خسرو پرویز و  
 هونهای آتیلا را *شريك يك جرم و لایق يك نفرت* بدانند؟  
 چگونه می توان از سهمی که ایران در تکامل فکر فلسفی داشته

۱ - روبرکوهن [Robert Cohen]، « یونان و یونانیسم شدن جهان  
 قدیم » [Le Grèce et l'Hellénisation du Monde Antique]، پاریس، ۱۹۳۹،  
 ص ۳۰۲.

۲ - شارل دیل [Charles Diehl]، « جهان شرقی » [Le Monde Oriental]،  
 پاریس، ۱۹۴۳، ص ۹، «... حطیره نتودوسیوس، همانگونه  
 که در قرن پنجم مسیحی ساخته شد، همچون سنگراستواری برجای مانده است، که  
 در مدت هزار سال همه بریریتها را، از هونهای آتیلا و ایرانیان خسرو دوم، خرد و  
 متلاشی کرده است...» بیبایی این سخن از آنجا معلوم می شود که خسرو دوم تنها از  
 آن جهت به روم شرقی حمله کرد که انتقام قتل پدر زن و متحد خود امپراطور  
 اوربیکوس (موریس) را بگیرد که با همه کسان خود به دست فوکاس سردار رومی به قتل  
 رسیده بود - و این فوکاس همان کسی است که خود دیل وی را جانور وحشی خوانده  
 است، «جانوری وحشی همانند غول باگرازی که بیشرمانه پیکر خود را با ردای  
 لرغوانی امپراطوری آراسته بود» (ص ۱۳۹).

سخن گفت ، در صورتی که موزخ معتبری در فلسفه همچون برهیه با کمال خونسردی اصلاً منکر روح فلسفی در تمام مشرقزمین می شود<sup>۱</sup> ؟

چگونه می توان در محصولات فکری بی اندازه ثروتمند ایران قرون وسطی میوه دیررس فکری را که از همان زمان هخامنشیان ثروتمندی آن آشکار بوده است کشف کرد ، و چگونه می توان پیوستگی و اهمیت تمدنی را که در آن از زردشت تا غزالی و از رازی تا ابن سینا همه جا عقل مقام بسیار ارجمندی دارد آشکار ساخت ، در صورتی که رنان ، دانشمند شرق شناس و محقق در میان محققان ، جرأت کرده است چنین بنویسد : «چه اولاً تاریخ قدیم شرق مطلقاً افسانه ای است ، و ثانیاً ، در آن دوره نیز که تاحدی قطعیت پیدا می کند ، تاریخ سیاسی شرق تقریباً بی معنی و ناچیز می شود . . . . هوهرانیهای خود کامگان مطلق العنان و خوناشام ، عصیانهای حکام ، عوض شدن سلسله های سلطنتی ، تبدیل دایمی وزیران ، انسانیت کاملاً مفقود ، تصدایی از طبیعت بر می خیزد و نه جنبشی راستین و اصیل از مردم . در این دنیای پهن چه می توان کرد ؟ » درست توجه کنید که چه گفته است ؛ می گوید در آنجا که بودا و زردشت و مسیح و دیگران به دنیا آمده اند ، انسانیت

۱- برهیه [E. Bréhier] در «لاروس قرن بیستم» ، چاپ ۱۹۳۸ ، در مقاله «فلسفه» چنین نوشته است ، «فلسفه یکی از عناصر بسیار اصیل فرهنگ اروپا و سرزمینهایی است که اروپا در آن گسترش یافته است ، تمدنهای باستانی آسیای صغیره و صربین و هند صحنه نهضت های مهم دینی بوده است ، ولی در آن جلا هیچ چیزی مشاهده نمی شود که باین فلسفه که بیست و شش قرن پیش در یونان تولد یافته است شباهت داشته باشد . . .»

۲- ارنست رنان Ernest Renan ، «آینده علم» [L'avenir de la Science] ، چاپ بیست و یکم ، پاریس ، کالمن لوی ، ۱۹۲۵ ، ص ۱۷۸ .

کاملاً مفقود است؛ در آنجا که مسیحیت و اسلام و سوسیالیسم کامل دوازده قرن پیش از سوسیالیسم جدید تولید یافته است، هیچ جنبش راستین و اصیلی از مردم موجود نداشته است؛ و جهان گاتاها و اوپانیشادها، جهان رامایانا و غزل غزلهای سلیمان، جهان رومی و حافظ، دنیای یغین است !

اگر ببعدالقی این گونه قضاوتها، که در زمان حاضر نیز پشتوانه تاریخ تمدن شرق به شمار می رود، نشان داده نشود، مثل این است که آن قضاوتها را پذیرفته باشیم. من در این کار از خود تاریخ مدد می گیرم، و تاریخ، آنچه را که در این باره می اندیشد، به ما باز خواهد گفت. و اگر، برای رسیدن به این منظور، از تاریخ جهان باستان جز دو لحظه جنگهای مادی [= مدیک] و جنگهای اسکندر را در نظر نمی گیرم، از آن جهت است که جنگهای نخستین، لااقل به دیده غریبان، با پیروزی مارا تون نماینده پیروزی تمدن قدیم یونان است، و جنگهای دوم همچون ضربه‌ای است برای یونانی. مآب شدن جهان، آنهم نه تمام جهان قدیم که بر حسب عادت چنین می گویند، بلکه تنها جهان شرق نزدیک و سواحل مدیترانه.

در این شك نیست که ایران و مشرق زمین ستایشگرانی نیز داشته و پیوسته سر کوفت و سرزنش نشیده است. اگر بیشتر نویسندگان، از نادانی یا از تعصب، اساساً از قدر آسیا و مردم آن و افکار و اعمال ایشان کاسته‌اند، عده کمتری پاک‌بستر یا آگاه‌تر توانسته‌اند حق و احترامی را که شایسته آن است ادا کنند. یکی از آنان، ویکی از صاحب نظرانی که سابقاً عددشان در فرانسه کم بوده، و

چیزهای دیگری را جز فرانسه دیده و شناخته‌انده، کونت دو گوبینو، آنچه را سه سال مأموریت وی در ایران به او آموخته بوده. در ۱۸۵۸ چنین خلاصه می‌کند:

من این را تکرار می‌کنم که سرچشمه همه چیز در آسیا (آسیا) است. آسیا در جهان بافته شده نمی‌توانست است در جای دیگر بافته شود. پس از آن بوده است که وجود پیدا کرده، به شکل دیگر درآمده، گسترش یافته، با کاهش پیدا کرده است؛ این اقتضای درجه دوم مخصوص ماست، و بدیهی است که بشر در هر جا که هست و غلبه بی دارد. آسیا که حیات را شامل می‌شود اختراع است و باقی هر چه هست فرعی و دست دوم است... او (آسیایی) لب به سخن نمی‌گشاید، شمار می‌نکرد. شما او را احق می‌پندارید و او شما را کور می‌داند. چنان می‌پندارید که با نادانی سر و کار دارید، و او چنان گمان می‌کند که با کودکی رو برو است. و به همین علت اصلی است که آسیاییان برای عقل و شعور اروپایی چندان قدر و منزلتی قایل نمی‌شوند. آسیا که مخصوص ایشان است ایمان است، و با این ایمان خود به جهانی درمادرای عقل می‌رسند که عقل در آن کار نمی‌کند، در صورتی که ما برایم که در آن طرف عقل چیزی جز غلّا وجود ندارد. در آسیا که ماهه چیزی می‌بینیم و نه چیزی احساس می‌کنیم، آنان فانی می‌یابند که به آن دلشکی دارند و در آن به آسایش نفس می‌کنند. من نمی‌گویم که در اروپا مردم از آن جهت که چنین فکر می‌کنند مفسرند، ولی چون همه چیز درست در نظر گرفته شود، طبیعت ناآلایشیده و به عبارت بهتر غریزه آسیایی، چنان چیزهای بزرگی را در زمینه دین و فلسفه و شعر تغیل کرده است که شکل زیستن آنان در نظر من خاسته کمال احترام است و اگر این غریزه وجود نمی‌داشت و عمل نمی‌کرد، ما چیزی برای تحلیل کردن یا برای طرد کردن یا برای فهمیدن در اختیار نمی‌داشتیم<sup>۱</sup>.

گمان نکنید که من آنچه را که گوبینو استنتاج کرده به حساب

۱. کونت دو گوبینو [Comte de Gobineau]، «سه سال در آسیا»، [Trois ans en Asie]، پاریس، گراه، ۱۹۲۳، ج II، ص ۲۸۱-۲۷۹.

خود می گذارم . این مرد بامهرورزیها وافکارانحصاری وقاطع خویش معتقدات کسی را بیان کرده که می خواسته است در اظهار عقاید خویش عدل و انصاف را تا آخرین حد اجرا کند . برای اجرای چنین عدالتی گوینو برای آسیا چیزی بیش از آنچه دنیا به آن مدیون است قایل شده ، و چنان شده است که مؤلف ده سال در آسیا ، آنچه را که در دنیاى ایران آزموده به سراسر آسیا گسترش داده است .

بنابراین من نمی خواهم بگویم که بدون آسیا چیزی برای تحلیل کردن یا برای پذیرفتن یا برای طرد کردن یا برای فهمیدن در اختیار نمی داشتیم ؛ می خواهم بگویم که ، در کناریونان ، ایران هم بوده است ، ایرانی که در آن یست و پنج قرن پیش تمدن شکفت . انگیزی شکوفان شد که هنوز هم نمرده ، بلکه ناشناخته یا بدشناخته مانده است . می خواهم بگویم که حتی پس از کوروش و داریوش ، و تازمانی که شاه بزرگی وجود داشت ، کاخهای حکمتانه و شوش یا شهر بانشینهای (ساتراپنشینهای) آسیای صغیر - که دیده بودند و هنوز می دیدند که مردان بسیار نامدار آتن و اسپارت و قیای به عناوین گوناگون ، از پناهنده و تبعید شده و مددخواه و سرباز مزدور و پناهخواه و دستشانده و ندیم درباری و پزشک و سفیر و همپیمان ، در برابر سلاطین هخامنشی یا شهربانهای ایشان کرنش می کنند - چیزی جز لایقهای جنایت و فساد بوده است که فقره یی آشکارا افترا آمیز از هر دو تئوس<sup>۱</sup> آنها را چنان معرفی کرده است ، و مورخان عادت کرده اند که به آنها به همین صورت نظر کنند . اگر در سال هزار و نهصد و پنجاه و چند مسیحی

۱- هرودوتوس ، کتاب IX ، ۱۱۴-۱۰۸ .



هنوزم و در خان در دربار جانشینان کوروش بزرگ چیزی جز «دسیسهای برخاسته از هوسناکی حرمسرا و آدمکشی و بندوبستهای وزیران و خواجگان حرم»<sup>۱</sup> نمی بینند، از آن جهت است که هنوز «تاریخ استر» را به عنوان یک سند تاریخی تلقی می کنند<sup>۲</sup>، و «می گویند» های هرودوتوس<sup>۳</sup> را که دوهزار سال پیش از این سترابون بیایی آنها را نشان داده است مدارك و اسناد غیر قابل انکاری می شناسند.

فهرست یونانیان نامداری که در سرزمین شوش، در میعادگاه تاریخ و سرنوشت، اکتشاف شده، مقام و منزلت این دربار را آشکار می سازد. این فهرست طولانی و به صورت شگفت انگیزی جالب توجه و پرمعنی است. هیپاس جبار آتن و دیماراتوس شاه اسپارت، راه پناهنده شدن یونانیان را به ایران گشودند؛ اینان که از کشورهای خود رانده شده بودند، در شوش پناه جستند و در آنجا همچون شاهانی از ایشان پذیره شدند.

پس از آن دوتن این کسان می آیند:

میلیتادیس، جبار آینده خبرسوس، که پیش از آنکه سپهسالار

۱- شرق و یونان باستان، پریس ادنیورسینر دو فرانس، ۱۹۵۳، ص ۱۹۶.

۲- «شرق و یونان باستان»، ۱۹۶، وی (شاه هخامنشی) دوران دسترس در اطافهای خصوصی کاخ خود زندگی می کرد، و تاریخ استر نشان می دهد که حتی زنان وی می بایستی منتظر مانند نا شاه آنان را احضار کنند و از ملاقات وی بهره مند شوند...<sup>۱</sup>

۳- سترابون، «جغرافیا»، کتاب XI فصل VI، «حقیقت اینست که بلور- کردن خیال پر از بهای هیودوس و هومروس در باره سرگذشت فرمانان، و حتی افسانه های شاهان همنامه نویس، بسیار آسانتر از باور کردن حکایت هایی است که کتسیاس و هرودوتوس و وقایع نگاران دیگر نوشته اند...»

پیروزمند آتئیان در ماراتون باشد ، همچون فرماندهی در خدمت ایرانیان بود .

تمیستو کلیس ، فاتح سالامیس را آتئیان تبعید کردند ، و اسپارتیان مورد تعقیب قرار دادند ، و در نزد ایرانیان پناه جست ، و چنانکه پس از این خواهیم دید باشکوه و جلال پذیرای او شدند .  
پااوسانیاس ، فاتح پلاتایا ، چنان در برابر کسان شاه بزرگ چاپلوسی می کند که هموطنانش از خشم او را در معبد آتئنا که در آن پناه بسته بوده زنده به گور می کنند تا از گرسنگی بمیرد .

کالیاس ، برادر زن جانشین تمیستو کلیس کیمون ، رئیس هیئتی که به سفارت در ۴۶۹ به شوش آمده بودند . به نوبه خود متهنم می شود که خود را به ایرانیان فروخته است .

کتسیاس ، مؤلف کتاب پرسیکا ، [ = پارسنامه ] ، مورخ و طبیب ، به خدمت اردشیر خوشحافظه در می آید .

کسنوفون ، شاگرد سقراط ، مؤلف کتاب « آناباسیس » [ = لشکر کشی در داخل آسیا ] ، در قشون کوروش اصغر به خدمت گمارده می شود .

آلکیبیادس ، دستپورده پریکلس و شاگرد سوکلی سقراط ، فرمانده کل درساموس و فاتح نبردهای آبودوس و کوزیکوس ، که توسط یونانیان محکوم به مرگ می شود و می گریزد ، مهمان تیسافیریس می شود ، و در ایالتی که قرنباز شهر بان ایرانی آن است ازدنیا می رود .

و نیز از این عده است لوساندروس لاکیدایمون [ = اسپارتی ]

فاتح آیگوس-پوتاموس که با کمک مالی کوروش اصغر جنگ پلوپونسوس را پیروزمندانه به پایان می‌رساند ؛ و نیز کونون ، فرمانده آتنی که در آیگوس-پوتاموس شکست خورده بود ، و بار دیگر فرماندهی ناوگان ایران را در کنیدوس بر عهده گرفت (ماه اوت ۳۹۴) و پس اندوس و اسپارتیان همراه وی را شکست داد . و در پی آنها می‌توانیم نام دریاسالار آتالکیداس را بیاوریم ، که در ۳۸۶ به عنوان سفارت به شوش می‌آید تا خواستار صلح شاه شود. پس از او نام لیئون و تیماگوراس می‌آید که آنان نیز سفیرانی بودند که به‌دربار ایران فرستاده شدند ؛ و از پس ایشان پلوپیداس تیبایی ، یکی از سازندگان پیروزی لیئون کترا است که در سال ۳۶۶ به سفارت یونان به دربار شوش آمد . و از همه مهمتر قشون یونانی برخاسته از ایونی و جاهای دیگر است که از آغاز شاهنشاهی هخامنشی تا آخرین روزهای آن ، پس از ماراتون و سالامیس ، و حتی پس از ایسوس و آر بیل و تا زمان قتل و غارت شوش به دست اسکندر ، نسبت به شاه بزرگ وفادار ماندند .

يك مطلب است که موثرخان پیوسته فراموش می‌کنند ، و آن این است که اگر با کس رومانا [ = صلح رومی ] برای یونان صلحی بوده که خاک مرده بر آن افشانده بودند ، بهترین روزهای تاریخ آتن روزهای پس از پیروزی برای ایرانیان در آغاز قرن پنجم نبود ، بلکه از روزی آغاز شد که کالپاس به درخواست صلح به دربار شوش رفت و پیمان صلح را امضا کرد ؛ این همان پیمان است که ، با سروصورت

دادن به روابط میان شوش و آتن ، باعث آن شد که آتن از رقیب خود اسپارت صلح سی ساله یعنی «قرن» پریکلیس را به دست آورد. چیز دیگری که موثرخان فراموش می کنند، این است که اسپارت نماینده اخلاق و عادات جدی و متین تنها وقتی به بزرگی و سروری رسید که دوستی ایرانیان را به دست آورد و از کمک مالی آنان بهره مند شد ، و در این سروری باقی نماند مگر از برکت صلح شاه که صبح روزی بهاری از سال ۳۸۶ - یعنی يك قرن پس از ماراتون - فرمانروای ایرانی ایونی ، تیریاز ، به نام خداوند کارخود مواد<sup>۱</sup> پیمان آن را بر فرستادگان اسپارت و آتن و کورینت و آرگوس و تیبای که برای اصفای آن به ساردس آمده بودند، فروخواند. مردانی چون تیریاز از شوش و ساردس صلح را به شهر کشورهای یونان تحمیل می کردند - شهر کشورهای که از رشك و کینه یکدیگر را می دریدند - که پیوسته به صورت بازیچه های دسایس حرم جلوه گرمی شدند. از تاریخ انتشار

۱- کسنوفون، تاریخ یونان، کتاب ۷، فصل ۱، سطر ۳۲-۳۰، در ترجمه پیر شامبری [Pierre Chambry]، «به همین جهت، هنگامی که تیریازگانی را که می خواستند به شرایط صلحی که شاه فرستاده بود گوش دلرند دعوت به حضور کرد، همه یونانیان باشتاب دعوت او را پذیرفتند. چون همه گرد هم جمع آمدند، تیریاز مهرشاهی را به ایشان نشان داد و نامه را بر ایشان فروخواند. مندرجات آن نامه چنین بود، شاه ارفخشتره (اردشیر) چنان می اندیشد که عدالت مقتضی آنست که شهرهای آسیا متعلق به وی باشد... و اینکه شهرهای دیگر یونان، از کوچک و بزرگ، متعلق باشند، جز لمنوس و ایمبروس و سکوروس که مانند گذشته در دست آتنیان بمانند. هر کدام از دو طرف که این صلح را نپذیرد، من با همکاری آنها که آن را پذیرفته اند، در زمین و بر دریا، با ناوگان و سیم و زرم با او خواهم جنگید. نمایندگان پس از شنیدن این شرایط هر يك گزارشی آن را به کشورهای خود دادند. همه سوگند یاد کردند که آن را مجری دارند...»

کتاب «گفتاری در تاریخ عمومی» تألیف بوسونه<sup>۱</sup> تا امروز، تقریباً يك کتاب مهم درباره روابط ایران هخامنشی و جهان یونان انتشار نیافته است که همسنگی از این جمله در آن دیده نشود: «میان سلطنت نرس کوروش کبیر و داریوش اول و آنچه اسکندر به آن حمله کرد گودال ژرفی وجود دارد»<sup>۲</sup>، و حتی یکی از آنها به این مطلب توجه نکرده است که، اگر تنها پنجاه و دو سال پیش از گرانیکوس، یونانیان آزاد برای يك بار متعق‌الکلمه به آسیا می‌شتابند تا صلح شاه را که یکی از شهربانهای او برایشان فرو می‌خواند امضا کنند، و بیدرنک سوگند یاد کنند که آن را محترم شمارند، از آن جهت بوده است که سلطنت هخامنشی هنوز مانند گذشته سلطنت شاه بزرگ بوده و حیثیت سیاسی و اخلاقی آن بیمعارض و عظیم و دست نخورده باقی مانده بوده است. و این نه از جهت سلاح و سیم و زر شاه بزرگ بود که این بار هیچ نقشی نداشت، بلکه از جهت اعتبار و اقتدار شخصی او و از جهت نقش داوری او بود که پیوسته یونان برای او قایل بود. این دومی مسئله فراموش شده که ذکر آن گذشت، چیزی است که جز با توجه به قوت فوق العاده و پرتوافکنی پیوسته تمدنی قابل توجیه نیست که از بیست و پنج قرن پیش به این طرف همیشه دانسته است که چگونه با فضایل و اخلاق نیک و شکل زندگی تمام کسانی را که راه شناسایی آن‌را پیدا کرده‌اند تحت تأثیر قرار دهد. این تمدنی است که در برابر آشورو کلد و مصر فراغه و حکومت‌های آتن و اسپارت و تبای و تقوق مقدونی و روم و روم شرقی ایستاده و زوال آنها را شاهد بوده است، بی آنکه چیزی از

۱- Discours sur l'histoire universelle. Bossuet.

۲- شرق و یونان باستان، ص ۱۹۶.

محاسن و فضایل اساسی خود را از دست بدهد، و بی آنکه هیچ گاه از اینکه تمدنی ایرانی باشد بازایستد. تمدنی است که جزر و مد هولناک هجومهای مقدونی و عرب و وحشیگریهای وصف ناپذیر مهاجمان مغول و ترك و تاتار را تحمل کرده است، بی آنکه مانند بسیاری از تمدنهای دیگر برافتد، بلکه در پی این ترکتازیها پیروزمند بیرون آمده، و در هر بار و در آخرین حساب تمدن ایرانی بوده است که بر جای مانده و پیروز شده است: این اسکندر است که «ایرانی می شود»، همان گونه که نخستین و بزرگترین فرمانروایان عرب، یعنی عباسیان، و پس از ایشان جانشینان چنگیز و تیمور نیز ایرانی شدند.

در این باره نظر آرتراپام پوپ، مؤلف اثر گرانقدر و عظیم «تطبیقی دهنر ایران، و یکی از بهترین کارشناسان تمدن ایرانی شایسته توجه است: «خلاصه آنکه جهان به ندرت فرهنگی این اندازه زنده و فعال دیده است. یونان و روم در دوره های تاریخی، از حیث شماره افکار ثمربخش و وسعت دامنه کلامدی این افکار، برای ایران تفوق پیدا کردند. ولی روزگار یونان و روم در مقایسه با روزگار ایران بسیار کوتاه بود. چون واحد مقیاس زندگی تاریخی ایران باشد، یونان جز واقعیتی افتخارآمیز و عظمت روم جز پرده بی از نمایشنامه جهانی جلوه گر نمی شود. نمودی با چنین عظمت و نیرومندی آدمی را در صحنه تاریخ به اشتباه می اندازد. نه تنها تاریخ آسیا، بلکه تاریخ جهان هم تا زمانی که منابع قدرت ایران کشف و بیان و اندازه گیری نشود، و دامنه تأثیر آن به سنجش در نیاید و درست فهم نشود، غیر

قابل فهم خواهد ماند. ' پوپ حق دارد، از آن جهت که تا زمانی که ماهیت واقعی نیروهایی که سبب شدند که ایران باستان نخستین امپراطوری و یکی از سازماندارترین امپراطوریهای ازمنه قدیم<sup>۱</sup> باشد شناخته نشود، پیوسته در اساس تاریخ معنایی وجود خواهد داشت. تا آن زمان که دانسته نشود که چگونه ملت واحدی در مقابل بابل می ایستد، مصرفراغه را زیر فرمان درمی آورد، با افتخار در مقابل آتن قدّمی افرازد، اسکندرا اسیر خود می کند، و باروم و روم شرقی به کلزار برمی خیزد، هرگز تاریخ دانسته نشده است. تا زمانی که دانسته نشود که ایران واحد به برکت چه نیرویی پس از آنکه مقهور اعراب شد و بی دفاع و بی سرپرست ماند، و پس از آن که لگد مال اردوهای مغول و تاتار و ترك شد که برای کشتن و غارت کردن و سوزاندن آنچه از حمله اعراب بر جای مانده بود آمده بودند، توانست زنده بماند، و با فکر و هنر خود یادگار عظمت باستانی و بازمانده صفات و خصوصیات اصلی خود را در جانها و دلها زنده و پاینده نگاه دارد، هرگز تاریخ فهمیده نشده است.

۱ - *A Survey of Persian Art* . Arthur Upham Pope . آکسفورد یونیورسیتی پرس . ۱۹۳۸ . ج ۱ . ص ۳۷ .  
 ۲ - رجوع کنید به کتاب گیرشمن [R. Ghirshman] به نام «ایران از آغاز تا اسلام» [*L'Iran des Origines à l'Islam*] ، ۱۹۵۱ ، ص ۳۲۱ ، «ایرانیان نخستین مردمی بودند که امپراطوری جهانی ایجاد کردند که روح تسامح و عدالت ناشناخته تا آن زمان به آن جان بخشیده بود ، مرزهای شرقی جهان متعین را تا خط سیحون پیش بردند . در طول مدتی بیش از دو قرن قطب حیات سیاسی شاه بزرگ ایران بود . نقش افتخار آمیز پادشاهی از ثروتهای نعمتهای کهن منصوص ایران ... و نیز رجوع کنید به «سه سال در آسماء» . تألیف گوبینو . ج II . ص ۵ ، «ایرانیان ، که چون آنان را بهتر دیده و شناخته ام با تفصیل بیشتر از ایشان سخن خواهم گفت ، ملتی هستند بسیار قدیمی و ، چنانکه خود می گویند ، شاید کهنترین ملتی باشند که در زمانی بس دور حکومت منظمی داشته اند ...»

تازمانی که به تاریخ ، یعنی انسانیت در تکاپو و نه گاهنامه وقایع و کارهای چند فرمانده قشون یا شاه ، با روح برخاسته از ادعاهای بیدلیل و گمراهیها و غلطیهای که ادبیات به اصطلاح تاریخی پیرامون تمدنهای آسیا پراکنده اند نظر نشود ، فهم تاریخ میسر نخواهد شد .

تازمانی که بعضی از این ادعاهای بیدلیل ، که رنگ حقایق تاریخی به خود گرفته اند ، در برابر چشم بینندگان گسترده نشود ، تاهر کس از یاوه بودن آنها بتواند به ارزش واقعی آنها پی ببرد ، تاریخ نادرست و شرق معقایی خواهد ماند .

در این تحقیق من از چین و هند سخنی نخواهم گفت. از آن جهت چیزی نخواهم گفت که ، با آنکه رسالت روحانی آنان مسحور کننده و میراث هنری آنان بسیار عظیم است ، چاره یی ندارم جز آنکه برای بحث خود حدودی قایل شوم . در اینجا تنها از ایرانیان سخن خواهم گفت ، همان ایرانیان که هر يك از ما ، در نخستین کتاب تاریخ دبستانی ، به صورت پارسها و مادها در تحت عنوان ننگامیز بربرها با آن روبرو شده است ؛ همان بربرهای مغلوب شده در سالامیس که ، به گفته مورخان از سه قرن پیش تا کنون ، شکست آنان آزادی جهان را نجات بخشید و سبب پیروزی قطعی روح بر ماده شد. غرض آنست که نادرستی این رأی را ثابت کنم که ایران هخامنشی ، چنانکه عادتاً مورخان می گویند ، مخالف با آنچه دوست می داریم و مخالف با آنچه مایه افتخار آتن می دانیم ، یعنی مخالف با عشق به



زیبایی و ستایش آزادی و نیایش روح نبوده است . می خواهم ثابت کنم که نبردهای مارا تون و سالامیس آن اهمیت و عظمتی را که پسینیان به اکتشاف آن برخود می بالند ، هرگز نداشته است . و نیز می خواهم ثابت کنم که علت اساسی دشمنی عمیق و انکارناپذیر یونان نسبت به حریف شرقی خویش - که تاریخ هم نخواسته است با قضاوت های بیطرفانه خود لگه آنرا از دامن پاک کند - ، ناسازگاری دیشدار میان دو جهان و دو گونه مختلف تفکر در آنها بوده است ، یعنی اختلافی آشتی ناپذیر درباره رفتار آدمی و مأموریتی که در جهان دارد و کمال مطلوب کلی وی در زندگی ؛ و علت این اختلاف ، چنانکه غالباً به تزویر در مغزها وارد کرده اند ، پستی و انحطاط جانشینان کوروش نبوده است .

## بی‌اعتباری بوسوئه

نخست به گفته‌های کسانی می‌پردازیم که بر این عقیده‌اند که «تفرات‌انگیزترین چیزی که یونان در برابر خود داشت بربرها بودند» و در مقدمه این کسان بوسوئه جای دارد، یعنی همان کسی که «گفتاری در تاریخ عمومی» را نوشته است.

شك نیست که این کتاب از لحاظ دست یافتن بر حقایق تاریخ ارزش فراوان ندارد، و نظر بوسوئه در موضوع تاریخ معتبر شمرده نمی‌شود. ولی، با همه بی‌اعتباری بوسوئه از جنبه تاریخنویسی، این مرد یکی از چهره‌های تابناک مغرب‌زمین است؛ یکی از کسانی است که در قرن تاریخی هفدهم قسای افتخاری بر قامت تمدن اروپایی پوشانیده‌اند که هنوز از آن بر خود می‌بالد؛ در عین حال یکی از کسانی است که بعضی از تصورات باطل و تعصباتی را در این تمدن وارد کردند که امروزه، با وجود عقل سلیم و با وجود شواهد مخالف علمی و تاریخی، نمی‌تواند آنها را دور بریزد و خود را از شرشان خلاص کند. و «گفتاری در تاریخ عمومی» آکنده است از اندیشه‌های باطلی که بر آن تعصبات بنا شده است.

از آن جهت این کتاب را نخستین سند برضد ایرانیان انتخاب کردیم که مستندات آن هنوز هم از اعتبار نیفتاده (و ما این مطلب را پس

از این توضیح خواهیم داد) ، و امروز هم رأی تاریخ را بیان می کند ،  
والبتّه رأی تاریخ همیشه با حقیقت یکی نیست؛ دلیل دیگر این انتخاب  
آنست که بوسوئه ، که از مردان بسیار تربیت یافته جهان است ، و بر  
همه نیکیهایی که یونانیان در باره ایرانیان و اخلاق و عاداتشان  
گفته اند آگاه بوده است ، از حمله اول پای فسادها و تباهیایی را  
به میان می کشد که مغرب زمین بنا بر عادت آنها را به مشرق زمین  
نسبت می دهد . اکنون سخن او را بشنوید :

هنگامی که یونان ، که بدین گونه برآمده و تربیت شده بود . به مردم آسیا  
و ظرافت و خودارایی و زیبایی زنانه آنان می نگریست ، جز اینست که آنان را تحقیر کند  
کفری نمی توانست . از شکل حکومت آنان ، که قانونی جز اراده امپراتشان که مالك  
همه قوانین حتی مقدسترین آنها بود نداشت ، به وحشت می افتاد ؛ و نفرت انگیز-  
ترین چیزی که یونان در برابر خود داشت بربرها بودند .  
این نفرت و کینه از زمانهای کهن در یونانیان پدید آمده و جزئی از طبیعت  
ایشان شده بود . یکی از چیزهایی که شمر هومر (هومروس) را محبوب یونانیان کرده  
بود این است که در آن پیروزی یونان بر آسیا سروده شده بود . در طرف آسیا  
«تئوس» قرار داشت که همه شهوت و منقهای جنونآمیز و زشتی است ؛ در طرف  
یونان «پئون» بود که مردانگی است و محبت زناشویی ، و «مرکور» نماینده فصاحت  
و «پوینتر» نماینده حکمت سیاسی . در طرف آسیا «مارس» سرکش و خشن بود ،  
یعنی جنگی که با خشم و بیرحمی به راه می افتاد . و در طرف یونان «پالاس» بود ، یعنی  
فن جنگ و شجاعتی در زیر فرمان عقل<sup>۱</sup> .

اگر گفته بوسوئه را باور کنیم ، باید بگوییم که اکنون سی  
قرن است که ، از سواحل مدیترانه ای آسیا یعنی همانجا که اشعار

۱- بوسوئه ، گفتاری در تاریخ عمومی . قسمت سوم ، فصل ۷.

هومری سروده شده، نویسنده «ایلیاد» نقاب از چهره شرق بر کشیده و رذایل آن را بر ملا کرده است؛ سپس درباره این شرق داوری کرده و آن را به فنا محکوم ساخته است، همان گونه که ایلیوم [= شهرتروا] مقدس و شاه آن، پریام، و ملت پنداموس محکوم به فنا شدند.

ولی در حقیقت چنین نشده است!

هر کس که هومر را در مدرسه خوانده باشد، که پیوسته در آنجا قطعه مربوط به ملاقات «هکتور» با «آندروماخه» در کنار دروازه «سکه» ضمن قطعات منتخب تدریس می شود؛ و هر کس که هرودوتوس و افلاطون و کسنوفون و دیودوروس و پلوتارخ را، که کتابهایشان منبع فصل پنجم «امپراطورها»ی بوسوئه است خوانده باشد، نیک می داند که هرگز چنین نیست.

در «ایلیاد» آن تقابلها و تضادهایی که بوسوئه می گوشت تا از آن بیرون بیاورد، وجود ندارد.

عشق یونانیان به هومر هیچ ارتباطی به کینه یونان نسبت به آسیا، و به عبارت صحیحتر به کشور شاهنشاهی هخامنشی ندارد. ایرانیان که مردم سرزمین هیلین ایشان را، از آن جهت که زبانیشان را نمی فهمیدند، برابر می نامیدند، مورد کینه یونانیان بودند، ولی نه به آن دلایلی که بوسوئه آورده است، و هرگز ایرانیان در نظر یونانیان واقعی «چیز نفرت انگیزی» نبودند، و چرا چنین بوده باشند!

اکنون به دلیل ادعایی، یعنی یکی از دلایلی که بوسوئه برای

عشقورزی یونانیان نسبت به ایلپاد آورده ، می‌پردازیم . باینکه تخیلی بیش نیست ، شایسته آن است که کمی درباره آن درنگ کنیم و به بحث پردازیم ، چه این نوع استدلال مشت طرز تفکر جهانی را بازمی‌کند ، و سراندمهای نابجا و تعصبات پوچ کهن را که هنوز هم درباره شرق وجود دارد ، و در افکار ریشه کرده است ، به خوبی آشکار می‌سازد .

این دلیل از آن جهت وهمی و خیالی بیش نیست که هیچ جا تضاد و تقابلی وجود نداشته است تا بوسوئه بتواند ، پیش از محکوم کردن آسیا و ایران ، به منظور افزودن افتخارات یونان و مغربزمین آن تقابلها و اختلافات را در دو ستون مقابل یکدیگر بنویسد و چنان نتیجه‌ی بگیرد .

از آن جهت وهمی است که ، به تعبیری که خود بوسوئه از کلمه «بربر» می‌کند ، چه کسی را می‌توان بربرتر از آخیلوس هومر پیدا کرد ؟ همان آخیلوس که بوسوئه وی را قهرمان کسانی می‌داند که در در زمان هومر ، و حتی پیش از آن در زمان آگاممنون ، از پایه گذاران تمدن مسیحی کاتولیک و رومی به شمار می‌روند ؟ و چه کسی را می‌توان مردمتر و با کمال مطلوب عمومی قهرمان واقعی موافقتر از هکتور پیدا کرد ؟ همان قهرمان بلند مرتبه در میان کسانی که بوسوئه در دورانهای قهرمانی سرچشمه تمام آفات و بدیهای مشرقزمین را در میان آنان کشف می‌کند ؟

ولی هیچ چیز بهتر از خود متن هومر حقیقت را آشکار نمی‌سازد ؛ آن را بخوانید و داوری کنید . سرود بیست و دوم ایلپاد را ، که در

واقع اوج حوادث کتاب در آن آمده است ، بنخوانید و ببینید که چگونه آخیلوس (به تعبیر بوسوئه اروپایی) بر هکتور (یعنی آسیایی) پیروز می شود و او را می کشد :

هکتور به خاک افتاد ، و آخیلوس ملکونی پیروز شد ... هکتور ناتوان ، که کلاه خود درختانی بر سر داشت ، گفت : دترا سو کند به جات و به زانوهایت ، سو کند به پدر و مادرت ، مکنار که سگان مرا در تردیکی کشتیهای آخابی بدرند ! رویینه و زردینه بی را که پدر و مادر بزرگوارم به نوحه به خواهند کرد بیذیر ؛ نش مرا به خالهام برسان ، نامردان و زنان نروا مرده مرا در آتش افروزی که خواهند کرد حرکت دهند.

آخیلوس نیز با که چشم فرو رفته بود گفت : «ای سگ ، مرا به زانوهایم و به پدر و مادرم سو کند مده . کت آن برد و آن دل را دانستم که خود مرا بدرم و خام بیلیم...» این بگفت و برای هکتور ملکومی مجازات و حشتناکی طرح ریخت : پیهای پشت دویای او را از پاشنه تا قوزک شکافت ، و دوالهایی از آنها گفرالد و به ارا به خود پیوست ، و چنان کرد که سرش بر روی زمین کشیده شود ... میکر که بر زمین کشیده می شد گرد و غبار بر می انکبخت . سری که بین از آن چندان به لطف آراسته بود ، در میان خاکها کشیده می شد ، و کبوان سیاهش گرداگرد آن به این سود آن سوپراکنده می شد<sup>۱</sup>.

۱- ایلپاد . سرود XXII مصرعهای ۴۰۰ - ۳۳۰ . این منظره و حشتناک ظاهراً چیزی بیش از افسانهایی نیست . قهرمان دیگر تمدن و فرهنگ یونان ، اسکندر کبیر ، که بر آخرین داریوش هخامنشی پیروز شد ، چنانکه کوئینتوس کورنیوس در کتاب تاریخ خود آورده است ، همین عمل و حشتناک و نفرت انگیز را نسبت به یک بربر ، یعنی فرماندار ایرانی فرزه که مرد شجاع و اسیلی بود ، انجام داد . کوئینتوس کورنیوس در تاریخ اسکندر کبیر خود ، کتاب IV ، VI چنین نوشته است ، «اسکندر شهر فرزه را ، که حکومت آن با بتیس بسیار وفادار نسبت به شاه خود بود ، و با پادگان منحصری از سنگرهای متعدد دفاع می کرد ، در محاصره گرفت ... بتیس ، پس از آنکه با شجاعت جنگید ، و تنش از زخمهای فراوان خسته -

این است «فن جنگ و شجاعت در زیر فرمان عقل» یونان، که یوسوئه با فصاحت و بلاغتِ مخصوص به خود از آن سخن گفته است؛ اکنون به تصویری که هومر از شرق - شرق «سرکش و خشن» - برای ما باقی گذاشته است توجه کنید، و آن منظره ملاقات هکتور است با آندروماخه، که زیباترین و شاید انسانیترین قسمت کتاب ایلیاد بوده باشد:

هکتور از اقامتگاه خود بیرون جست، و از راه حبشگی و از کوچه‌های زیبا گذشت. چون، پس از عبور از شهر بزرگ، به دروازه سکه رسید که بایستی از آنجا به دشت بیرون شود. زش به جانب او دوید... زن دیگری نیز با او بود که کودک شیرخوار نرسوی او یعنی پسر گرامی هکتور را در آغوش داشت... هکتور

— شد... و از هر طرف زیر باران تیر و نیزه قرار گرفت، و در پایان لژی با درآمد، زنده به دست دشمن افتاد. وی را نزد اسکندر بردند... پاشنه‌های او را، در آن حال که هنوز نفس می‌کشید، شکافتند و دوالی از آنها گذراندند و به اراچی بستند و اراچه را با اسبها گرداگرد شهر راندند، شاه از این‌که بدین‌گونه از اخیلوس تقلید کرده است برخود می‌بالد»

آریان که آکاترین مورخ درباره اسکندر است، این واقعه را نقل نکرده است، از آن جهت که عادت نداشته است خود را به شرح جزئیات مطالب مشغول دارد ولی شرح محاصره غزه او بسیار شرح کورتیوس مطابق است، و اشاره‌ای که به مقام برجسته اخلاف آخیلوس کرده است، نشان می‌دهد که اسکندر باید در غزه از نیای خیالی خود تقلید کرده باشد، «... تنها پیش که حاکم غزه بود، بر خود گرفتار بود برابر او ایستادگی کند... ولی اسکندر که از هر طرف شهر را احاطه کرده بود، فرمان داد که دیوار شهر را خراب کنند... شجاعان در این کار به هم‌جوشی افتادند تا مگر کباب زودتر خود را به بالای بارو برساند. نئوپولوموس از بزرگان دربار و از نسل آیکلوس [— جد آخیلوس] به این افتخار رسید. محصورشدگان که شهر را منهدم می‌یافتند، گرد هم جمع شدند و تا آخرین نفس، بی‌آنکه صف خود را ترک گویند، جنگیدند. زنان و فرزندان ایشان به اسارت درآمدند...» (جنگهای اسکندر تألیف آریان، ترجمه نیکولا پرو [Nicolas Perrot]، کتاب II، VII).

که فرزند را دید ، بر آنکه سخنی گوید ، لب به خنده گشود ... و به جانب کودک خم شد ؛ ولی کودک ، که از دیدن پدر خود که غرق در سلاح بود نرسیده بود ، فریادی از ترس بر آورد و خود را به سینه زیبای دایه اش چسباند ... پدرش خندید ، و مادر بزرگوارش نیز چنین کرد . هکتور کلاه خود از سر بر گرفت و آن را بر زمین نهاد . پس را دو آغوش گرفت و در میان بازوان خود نگاه داشت ... و سپس ابرامیان بازوان مادرش گذاشت . مادر وی را به سینه طر آکین خود چسباند ، و در همین گرمی خنده بر لب آورد . شوهرش که این بدید متأثر شد و بادست به نوازش همسر خویش پرداخت ...<sup>۱</sup>

چرا بر روی این جزئیات توقف می کنیم ؟ ایللیاد چیست ؟ -  
متلومه می است پس دل انگیز که در بیان خشم آخیلوس سروده شده  
است :

ای الهه عزم ، سرود خشم آخیلوس ، فرزند پله ، را برای ...<sup>۲</sup>

آیا فرزند پیلئوس از چه سبب به خشم در آمده است ؟ - از آن  
جهت که کنیز بخش بریسیئیس ، « بریسیئیس با گونهای زیبا » را از  
دستش ربوده اند .

در گرما گرم جنگ ، آگاممنون - سپهسالار یونانیانی که  
برای انتقامجویی از اینکه هلنا زیبا همراه پاریس به شهر تروا گریخته  
است آنجا را محاصره کرده بودند - در عوض دختر اسیری که  
برای خشنودی خدایان آزاد کرده بود ، یکی از کنیزکن بهترین

۱- ایللیاد ، سرود VI . همراهی ۳۹۰-۳۹۰ .

۲- ایللیاد ، I . ۱۰۱ .



جنگجوی لشکر خود آخیلوس را تعجب کرد.  
 آخیلوس سخت برآشت، و این برآشتن به خاطر زن زیبا-  
 میانی بود، که از چنگ او بیرون آورده بودند؛ چنان سخت  
 برآشت که آگاممنون را «مست و سگچشم و گوزندل» خواند،  
 و گوشه‌یی گرفت و بر تپه‌های کنار دریای سفیدگون نشست و به  
 گریستن پرداخت.

می‌گریست و از شرکت در جنگ خودداری می‌کرد.  
 و در آن هنگام که کناره‌گیری وی قشون یونان و فتحی را  
 که پیوسته آرزومند آن بودند به خطر انداخت، آیا برای تسکین  
 خاطرش به او چه گفتند؟ آیا به موعظه او پرداختند، و با مقایسه  
 تقوی با شهوت، یا روح با جسم، یا عشقورزی به زیبایی با چیز  
 دیگری خاطرش را آرامش بخشیدند؟ - هرگز! آنچه به او گفتند  
 (ایلیاد، سرود IX، مصرع‌های ۲۹۰-۲۹۲) این بود: «اگر از خشم خود  
 فرود آیی، آگاممنون هدایای قابل‌ی به تو خواهد بخشید؛ و شما  
 این هدایا را از کتاب ایلیاد می‌شناسید:

هفت سه پایه سوز ...

ده تا لنت طلا.

هفت دیگ که بر آتش می‌توان نهاد ...

دوازده اسب نیزنگ.

هفت زن ملاده بر بر سرسپس - و اگر خدایان بخواهند و پیروزی نصیب

یونانیان شود، بیست زن نروایی که در زیبایی نالی هلت باشند.

هفت سه پایه، ده تا لنت طلا، هفت دیگ، دوازده اسب،

وچند زن ! این است همه آن چیزها که افسانه هومری درخشنده کی آنها را برای فرونشاندن خشم قهرمان «بسیار نیرومند و استاد در نیزه پرانی»<sup>۱</sup> خود به رخ او کشیده و هیچ چیز دیگری جز اینها نیست . اشعار هومر سرود پیروزی روح بر ماده است ؟ یونانیان در تروا همان اندازه به معنویات توجه داشتند که صلیبیان در قسطنطنیه و دیگران در جنگ جهانی دوم در کسینو . آیا یونانیان ، همه یونانیان ، توجه به معنویات داشتند ؟ در آن هنگام که امپراطوری هخامنشی و پایتختهای آن ، بابل و شوش و پیرسپولیس و پاسارگاد و اکباتان ، گورهای گرانبهای جهان آن زمان را به تصرف در آوردند خوب معلوم شد که چه اندازه اهل معنی هستند !

بیاییم آنچه که بوسوئه در «مفصله» خود از منظومه هومر ، سراینده «برتریهای یونان بر آسیا» می آورد بیشتر از توجه به روایتی آشکار می شود که خود بوسوئه نیک آن را می دانسته است ، و بنا بر آن روایت زادگاه هومر بر سواحل آسیای مدیترانه بوده است ، یعنی در همان آسیای صغیری که تقریباً همه اندیشندگان پیش از سقراط یونان از آنجا برخاستند ، و بعدها خود هرودوتوس نیز در اینجا چشم به جهان گشود . از سوی دیگر ، تأثیری که شاعر بزرگ کهن هنگام سخن گفتن از پیرمرد تروایی نشان می دهد (سرود XXIV ، مصراع ۳۷۰) : «اما من ، هیچ آزاری به تو نخواهم رسانید ، و حتی از تو در مقابل دیگران دفاع خواهم کرد : چه می بینم که تو به پدر من

۱- ایلپاد سرود XIX ، مصراع ۲۱۵ . و نیز رجوع کنید به پلوتارخ .  
«نوشته های اخلاقی» [Omnis Morales] ، «آخیلوپس» که : به خاطر مال ،  
چند مرده هکتور را فروخت ...»

شبهات داری، نیک نشان می‌دهد که هومر مردم تروا را همچون برادران بدبختی تصور می‌کرده است که دچار سرنوشت شومی شده باشند، و هرگز آنان را مردمی اسیر سرینجه شهوت و رذایل اخلاقی نمی‌دانسته است.

آنچه که مایه شکفتی است اینست که، بوسوئه، یک بار که از موضوع مورد کمال توجه خود یعنی رم غافل می‌شود، فراموش می‌کند که همین رومیان که آن اندازه بانگ تحسین او را برانگیختنند، تمام افتخار خود را در روایتی می‌دانستند که برای آنان اصل تروایی، یعنی آسیایی، قائل بوده است:

سرود رزمندگان و فرماندهان را می‌سراییم که، چون به دست نندبر از کراه‌های تروا رانده شدند، قبل از همه به ایتالیا آمدند ...، و اصل نژاد لائینی همین بوده است ...<sup>۱</sup>

اکنون به جمله دیگری از بوسوئه می‌پردازیم که خلاصه مشت دیگری از حقایق قلب شده و اندیشه‌های پیدایی است که نه تنها چهره ایران باستان را دگرگون نشان می‌دهد، بلکه در حق یونانیان نیز خیانتی به‌شمار می‌رود، از آن جهت که آنان را مردمی سطحی و فرومایه معرفی می‌کند:

هنگامی که یونان، که بدین گونه برآمده و تربیت شده بود، به مردم آسیا و طراوت و خودارایی و زیبایی زمانه آنان می‌نگریست، نسبت به آنان در خود چیزی جز نفرت احساس نمی‌کرد ...

این نیز درست نیست ! یونانیان راستین بدین صورت در مورد داریوش و خشیارشا ورعایای ایشان قضاوت نمی کردند . چون در اینجا نمی توانیم همه نوشته های قدیمی را که مخالف با این قول است ، و نیز همه نوشته های جدید را که عکس بر گردانی از آنها هستند نقل کنیم ، به آوردن سه مدرک که از همه گرانباتر است قناعت می ورزیم . مدرک اول گواهی کسینوفون است ، که چون مزدور ایرانیان بوده به خوبی آنان را می شناخته است . این آتنی قرن بزرگ که شاگرد سقراط و دوست آگسیلاوس و سردار سپاه و مورخ و فیلسوف و شگفت انگیزتر از همه ، با وجود همه این قیود ، انسان ، انسانی کامل و شریف بوده است ، به ما می گوید که « ظرافت دوستی » و خودارایی ایرانیان چگونه بوده است . گواه دوم همدرس او افلاطون ، شایسته ترین نماینده یونان کهن و نمودار پختگی خارق العاده اندیشه یونانی است که بعضی گمان دارند که از پیروان مکتب زردشت بوده است <sup>۱</sup> . گواه سوم اسکندر است - اسکندر پرفیلیپ ، مجسم کننده روح جنگاوری و شجاعت یونانیان ؛ اسکندر مقدونی که گور شاهنشاهی هخامنشی به دست او کنده شد . خواهید دید که این کسان نه از ایرانیان نفرت داشته اند و نه از ظرافت دوستی و تجملخواهی ایشان ؛ خواهید دید که نخستین از این سه نفر ایرانیان را می ستاید ، دومی به چشم حسرت به آنان می نگرد ، و سومی رسوم و آداب ایرانیان را

۱ - رجوع کنید به کتاب «*الفنای افلاطون و زردشت و کلدانیان*»

[*Le mythe de Platon, de Zoroastre et des Chaldéens*] تألیف و . د . و .

کوستر [W. J. W. Koster] ، لندن . بریل . ۱۹۵۱ .

می‌پذیرد و ، به گفتهٔ موتسکیو<sup>۱</sup>، ایرانی می‌شود .

اول به کسنوفون می‌پردازیم ، که ایرانیان را شناخته ، و در خدمات‌ایشان بوده و سپس با ایشان کارزار کرده است<sup>۲</sup> ، چه وی نیز در بارهٔ ایرانیان زمان خود و انحراف اخلاقی آنان خرده‌گیری کرده ، و از تجملپرستی و تناسانی ایشان عیبجویی کرده است :

ایرانیان امروز زینت‌تر از زمان کوروشند ؛ اکنون صفات مردانهٔ پارسها از دست رفته و تناسانی مادمای برجای مانده است . برآدم که چند دلیل از سنی آلمان می‌آورم ، نخست اینکه به آن پس نمی‌کنند که بر مهالیهای نرم بخیسند ، بلکه پایه‌های تختخواب خود را بر روی فرشهای می‌گذارند که در برابر سنگینی ابتادگی ندارد و بدین‌سان سختی کف اطاق را احساس نمی‌کنند . در کلوچه‌پزی اختراعات پیشین خود را رها نکردماند ، بلکه پیوسته چیزهای تازه ابداع می‌کنند ... در زمستان ، تنها به این پس نمی‌کنند که سر و تنه و پاهای خود را

---

۱- لوكيانوس ، فيلسوف و خطيب يوناني . در كتاب «مكالمات مردگان» خود (XIV ۴) در بارهٔ اسکندر چنین نوشته است : «اما تو ، ردای مقدونی را ترک گفته و جامهٔ آستیندار ایرانیان را پوشیدهای ، و کلاه افراسهٔ آنان را بر سر گذاردهای ، و برای آنکه مسخرگی را به نهایت برسانی ، از اخلاق شکست خوردگان تقلید کردهای ...»

۲- این سخن کسنوفون است که ، گینه و در پهن نسبت به ایرانیان کار خوبی است ... (آگسیلاؤس ، فصل VII) . ولی هر کسی که کتاب او را در بارهٔ کوروش بزرگ و بیان خلق و خو و شمایل کوروش کوچک خوانده باشد ، که چنین ختم می‌شود ، آنچه که در مرگ وی پیش آمد نیز دلیل بزرگی است بر نیکی شخصی وی و اینکه می‌دانست است چگونه مردان با وفا و خداکار و قاطع می‌برای خود انتخاب کند . هنگامی که گشته شد ، دوستان و نزدیکانش همه جان خود را در راه وی هدا کردند ... ، هر کسی که این چیزها را خوانده باشد می‌داند که این گینه از آن گونه کینه‌ها است که شاعری را به گفتن شعری بدین مضمون بر انگیزته است که ، آه ! من ترا پیش از آن دوست داشتم که اکنون نسبت به تو گینه نداشته باشم .

می‌نشانند . بلکه برای دستهای خود دشمنهای آشودار دارند . در تابستان دیگر به سایه درختان دلخوش می‌باشند ... سابه بی‌ساختگی برایشان لازمست . از داشتن جامه‌های متعدد برخوردار می‌بالند ... بر روی اسبهای خود پیش از آن بالابوش دارند که بر بسترهایشان .

آیا باید انتظار داشت که در کلزار بستر از آن باشند که پیش از این بودند ؟ ... ابرایان به این پستی‌ن در می‌دهند ، و هیچ يك از آنان می‌آنکه یونانی با خود داشته باشد ، به جنگ نمی‌پردازد ...<sup>۱</sup>

این است تناسلی هخامنشی ، و این است نشانهایی که ، لااقل در چشم کسنوفون ، زمنشی ایرانیان باستانی را نشان می‌دهد ، همان ایرانیانی که خود کسنوفون در همان کتاب آنان را چنین با شکوه ستوده است : دشما ایرانیان ، پیش از همه مردمان دیگر ، در اندیشه آن هستند که در هیچ لذتی افراط نکنند ، و من این را از آن جهت می‌دانم که دیده و شنیده‌ام<sup>۲</sup> ، و چون کسنوفون می‌گوید « این را از آن جهت می‌دانم که دیده‌ام » ، می‌توانیم به گفته او اعتماد کنیم ، زیرا که وی کمالاترین جهانگردان قدیم است ؛ کنجکاوی او با بد خواهی همراه نبود - و این سخنی است که در باره هرودوتوس نمی‌توان گفت - ، و بسیار کمتر از تو کودیدس ساخته و پرداخته‌های بیدلیل دیگران را می‌پذیرفت .

بنابراین ، اگر مورّخی در نیمه قرن بیستم هنوز می‌نویسد که « میان سلطنت نرکوروش کبیر و داریوش اول آنچه اسکندر به آن حمله کرد ، گودال ژرفی وجود دارد » ، از آن جهت است که در آغاز

۱- کوروشنامه ، کتاب VIII ، مقدمه .

۲- کوروشنامه ، کتاب IV ، فصل I .

قرن چهارم پیش از میلاد ، کسنوفون چنین نوشته بود : «ایرانیان امروز زنمشتتر از زمان کوروشند ؛ اکنون صفات مردانه پارسها از دست رفته و تناسنی مادها بر جای مانده است» .

ولی هیچ کس توجه به آن ندارد که این تناسنیا ، یعنی تختخواب برروی فرش گذاشتن و خوراکیهای لذیذ دوست داشتن و سروتن را در زمستان پوشاندن و دستکش به دست کردن و پابرهنه راه رفتن<sup>۱</sup> و سایه رادرجایی جز زیر درخت جستن و براسب زین گذاشتن و از جنگ بیزار بودن ، هم امروز از اصول ابتدایی جامعههای پیشرفته ، و نشانههای ظاهری زندگی منظم و متمدن ، و حتی الفبای ادب و نزاکت و انسانیت است . چنان می نماید که هیچ کس نمی خواهد بفهمد که آنچه در ایرانیان قدیم مایه عیبجویی و خرده گیری یونانیان شده است ، همان چیزها است که ملت های فقیر در آن باره ملت های ثروتمند را سرزنش می کنند ، و همان چیزها است که ملت های محروم بابانگه بلند ملت های مرفه را از داشتن آنها در معرض انتقاد قرار می دهند و آن را «بهره رستی» می خوانند ، اما در حقیقت این تجمل پرستی غالباً چیزی جز وسیله تأمین رفاهیت آدمی نیست ؛ وسیله ای است که بعضی به آن دسترس دارند و بعضی دیگر ندارند ، و اگر روزی فرارسد که هر کس آن را در اختیار داشته باشد ، دیگر نه تجمل است و نه علامت تناسنی ، بلکه ضرورتی از زندگی به شمار می رود :

۱- افلاطون در کتاب «ضیافت» از قول آپولودوروس چنین می گوید ، «چون ناگهان سراط را دیدم که با کفش چوبی لزخمام بیرون می آمد ، و این چیزی بود که هرگز به آن عادت نداشت ، لذا پرسیدم که قصد کجا دلد که چنین خود را زیبا کرده است» ۱

چیزی می‌شود که برای هر کس لازم است تا به وسیله آن یکی از نیازمندیهای فراوان زندگی شریف را برآورد و مطابق ادب و اناسایت زیست کند .

در پایان این کلمات باید گفت که زیستن به شرافت و از روی ادب و پاکدامنی و شرف ، برای ایرانیان قدیم ، دستوری دینی بود که هرگز تخلف از آن را روا نمی‌داشتند . پس از این خواهیم دید که قواعد اخلاقی ایشان از چه قرار بوده است ، و اکنون به نقل آنچه که کسنوفون از شیوه رفتار ایرانیان در اجتماع آورده است می‌پردازیم :

فرد ایرانی تربیت شده ، با نگاه حریت آمیز یا حرکت حاکی از دلچسبی در برابر خوردنی یا نوشیدنی ، هوساکی و هیجانی از خود نشان نمی‌دهد ، بلکه حضور ذهن خود را چنان حفظ می‌کند که گویی اصلاً بر سر سفره ننشسته است . همانگونه که سوارکاران بر روی اسب خوشرویی خود را از دست نمی‌دهند ، و در همین راندن مرکوب می‌بینند و می‌شنوند و هر چه بخواهند می‌گویند ، ایرانیان نیز بر آنند که هنگام غذا خوردن باید معقول و معتدل باشند ، و تحریک شدن یا بدین خوردنی و نوشیدنی را مخصوص گرازان و جانوران وحشی می‌دانند<sup>۱</sup> . در سر سفره

۱- برای آنکه معنی حقیقی این ستایش از اعتدال ایرانیان باستان خوب دستگیر شود ، باید پیش خود تصور کنیم که يك مهمانی یونانی چگونه بوده است . در صورتی که می‌دانیم در مجلس حکیمان یونانی یعنی « ضیافت » افلاطون ، آن جایگاه مقدس عزیزترین نقایس روحانی و جسمانی یونان ، در آن ساعت که « داور مدهوین جام است » ، اریستوفانی دجالر سککه می‌شود و التماس می‌کند که او را از نوشیدن پیاله دیگر معاف بدارند ، زیرا هنوز غرق در شراب دوشینه است ، و آکبیلادس ، مست لایمقل ، « تاجی از پیچک و بنفشه و نوارهای رنگین بر سر » دست بر دوش دوشیزه نایب‌الزهریانی داخل مجلس شده « بهمانگه بلند فریاد می‌زند ، آگاهان مجلس ! مرا در کنار آگاهان بنشانید ! » ولی فصاحت آخرین مظهرهای ضیافت از این هم بیشتر است ، « آگاهان برخاسته بود که به نزد سفرای پرورد ... »



تنها از مطالبی پرش می کردند که دیگران پرش در آن بلر را دوست می داشتند، و در موضوعاتی شوخطبعی نشان می دادند که این شوخطبعی خوشایند و مطبوع بود. در سخنرانیهای خود از مراعات و دشنام و هر حرکت نابجا و گفتن سخنهاي تلخ نسبت به یکدیگر خودداری می کردند.<sup>۱</sup>

آنچه نقل شد از کتاب کوروشنامه اقتباس شده، که کتاب عمده کسنوفون است؛ عمده به این معنی که شاگرد سقراط بیشترین و بهترین اندیشههای خود را در آن آورده است. ولی این دلیل آن نمی شود که کتاب او را، چنانکه رسم شده است، داستانی استعاری و رمزی تصور کنیم. کسانی که از قدر کسنوفون به عنوان مؤرخ می کاهند، ادعا می کنند که مؤلف کتاب هلنیکا [= تاریخ یونان] شمایی را که از کوروش ساخته، با نسبت دادن اخلاق و آداب آتن و اسپارت به ایرانیان، آراسته است<sup>۲</sup>، همان گونه که عمل خود را

— که نگهان گروهی از شرابخواران، در آن هنگام که کسی در را برای بیرون رفتن گشوده بود، از درها در آمدند و به سوی ایشان آمدند و بر تنه خواها قرار گرفتند. آنکاه میاموی عظیمی سراسر نالار را فرا گرفت. دیگر هیچ نظم و ترتیبی وجود نداشت، و مهمانان ناچار شدند که به افراط شراب بنوشند. آریستودموس را خواب فرا گرفت. . . . نزدیک سپیده به بانگ خروس برخاست. هنگامی که چشم گشود دریافت که دیگر مهمانان بعضی هنوز خفته اند و بعضی بیرون رفته اند. تنها آگانون و آریستوفانس و سقراط هنوز بیدار بودند و در جام بزرگی که از چوب بر است می گردانند شراب می خورند. . . . (از ترجمه ماریو مونیه [Mario Meunier]، کتابفروشی آلبن میگل.)

۱- کسنوفون، کوروشنامه، کتاب V، فصل II.

۲- رجوع کنید به کتاب «پادشاهی در باره کوروشنامه» [Notions sur

le Cyruside] در ترجمه پیر شامبری [Pierre Chambry]، گارنی، پاریس.

درباز گشت ده هزار سرباز کوروش اصغر آراسته است . ولی باید گفت که در باره کتاب «آناباسیس» ، نظر تن [Taine] ، که قاضی سخت استواری است ، این است که کسنوفون «کنایه واستعاره و هرچه بشود اختراع نامید ، به کار نمی برد. همان گونه که از اشیاء متأثر می شود، مانند آینه یی آنها را منعکس می کند ، بی آنکه چیزی را بکاهد یا چیزی را تغییر دهد» ، - و واقعیتها نشان می دهند که این دفعه حق با تن بوده است .

کتاب کسنوفون یکی از بهترین منابع برای شناختن ایران باستان است ، از آن جهت که ، شاهنشاهی هخامنشی که در دوران جوانی کنجکوی او را برانگیخته بود ، در سراسر زندگی درمد نظر او بوده و در نوشتن شخصیتین اثر او ، یعنی کوروشنامه ، به وی الهام بخشیده است . کسنوفون هنوز بیست و پنج سال نداشت که در سال ۴۰۱ شبه جزیره آتن و سقراط را برای رفتن به آسیا و کسب افتخار و ثروت ترک گفت ، و در پی کوروش اصغر ، پسر درخشان و بیپایه داریوش دوم و فرمانروای ایالت های دریایی هخامنشی به راه افتاد، که برای گرفتن تاج و تخت سلطنت از برادرش اردشیر عازم شوش بود . چون این سفر جنگی باشکست روبرو شد ، و کوروش در کونا کسا کشته شد ، و باز گشت ده هزار سرباز مزدور یونانی پیش آمد که کسنوفون رهبر و روح آن گروه بود ، کسنوفون به یونان باز گشت تا تقریباً بیفاصله دوباره به آسیا باز گردد، متهی این بار در خدمت آگسیلاوس بود و «با گرفتن پول سربازان کوروش را به خدمت او گماشته . مدت دو سال ، از ۳۹۶ تا ۳۹۴ در آنجا ماند ، و چیزهای

فراوانی در باره ایرانیان و اخلاق و آداب ایشان آموخت ، و چنان شد که اکنون با خواندن کتاب کوروشنامه ، و نیز کتابهای تاریخی محض او ، همچون آتاباسیس و هلنیکا و آمیلاوس ، در هر لحظه چنان احساس می کنیم که کسنوفون شاگرد سقراط حقیقت را در جای دیگری جزددمیان دیوارهای آتن و مراکز اجتماع سیاسی این شهر جستجو می کرده است. شك نیست که نویسنده هلنیکا در تاریخ نویسی به پایه توکودیدس نمی رسد ، ولی گفتههای وی درباره مردم و امور ایران زمان او ، که با آنان آمیزش کرده و آنها را شناخته است ، بسیار برتر و با ارجتر از نوشتههای هرودوتوس است که بیشك کم اطلاعتر و ساده لوحتر از کسنوفون بوده ، و افسانه ها را دوست می داشته است که خود برای يك مورخ عیب بزرگی به شمار می رود .

برخلاف آنچه که هنوز یکی از مترجمان اخیر آثار کسنوفون نوشته است ، نویسنده کتاب «پادشاهان» [Xenophon] هرگز اخلاق مردم آتن و اسپارت را به رعایای شاهنشاه نسبت نداده ، بلکه آنچه نوشته واقعا اخلاق و آداب ایرانیان بوده است . اشتباه از آنجا برخاسته است که کسنوفون ، که ایرانیان را همانگونه که در قشون کوروش اصغر و در خانه هاشان و در اردوی امیر بزرگی چون تبسافرئیس شهربان ایالات شمال غربی شاهنشاهی شناخته است وصف کرده ، تصاویری برجای گذارده که با آنچه نویسندگان کم اطلاعتر یا مغرض درباره ایران قدیم نوشته اند تفاوت دارد . و چون شماره این نوشته ها بسیار بیش از آثار کسنوفون است ، و بسیاری از هوسها و تعصباتی را

که دلپسند ما است تأیید می کنند ، گفته های کسنوفون تنها عنوان اندیشه های فلسفی همشاگردی از افلاطون را پیدا کرده است . زیرا که از پیش این اندیشه بیدلیل در جانها ریشه کرده است که یله بربر نمی تواند شبیه قهرمان کتاب کوروشنامه بوده باشد ، - و این مطلبی است پیش پا افتاده و به خودی خود آشکار . حتی اگر کسی تا این قهرمان را وصف کرده است نامش کسنوفون باشد ، و حتی اگر این شخص در آغاز کتاب خود بیان صریحی در صحت نوشته های خویش بدین صورت آورده باشد که : « چون او ( کوروش ) را قابل ستایش یافتیم ، در صدد برآمدیم که معلوم کنیم چه مزایایی از لحاظ خانواده و اخلاق شخصی و تربیت سبب شده اند تا در فرمانروایی بر مردمان چنین چیره دست باشد . بنابراین کوشش ما در آنست که آنچه را که ما الله اعلم و معتقدیم که درباره شخص او اکتشاف کرده ایم ، در اینجا حکایت کنیم »<sup>۱</sup> برای آنکه خطایی را با خطایی دیگر ، که آن نیز احمقانه است ، بدل نکرده باشم ، باید این را بی درنگ بگویم که مزهرگز سر آن ندارم که « کوروشنامه » را زند گینامه کوروش بدانم . هنگونه که پیش از این گفتم ، این را می دانم که کسنوفون در این کتاب گزیده های شخص خویش و کمال مطلوبهای خود را داخل کرده ، و نباید شمایی که وی از کوروش ساخته است به عنوان نماینده تمام عیار مردی که مؤسس شاهنشاهی هخامنشی است پذیرفته شود تنها این را می گویم که این قهرمان ، که چون صورت آرمانی و کمال مطلوبی به وی داده شده کمی از حقیقت دور افتاده است ، در جهانی یعنی یا

۱- کوروشنامه ، کتاب I ، فصل I .

غیر طبیعی پرورش و تکامل نمی‌یافته است. اگر کسنوفون کوروش اکبر و محیط زندگی او را نمی‌شناخته، به يك هخامنشی بزرگ دیگر، کوروش اصغر و اطرافیان او نزدیک شده، و آنچه را از ایشان دیده و دریافته به مؤسس سلسله و کسان او نسبت داده است<sup>۱</sup>. مؤید صحت عملی که کسنوفون کرده این است که تنها يك قرن با زمان سازنده بزرگ شاهنشاهی هخامنشی فاصله داشته، و یادگارهای شاهنوز در خاطر ما باقی بوده است<sup>۲</sup>.

باید متوجه بود که برای شناختن اخلاق و آداب ایرانیان باستانی، ازدیدگاه یونانی، امروز بیش از دوسند بسیار مهم معاصر با شاهنشاهی هخامنشی در اختیار نداریم: تاریخ هرودوتوس - متولد در ۴۸۴، حدود پنج سال پیش از سالامین، در هالیکارناسوس، یعنی در کشور خشیارشا، و بنا بر این یکی از اتباع ایران<sup>۳</sup> -، و مجموع آثار

۱- رجوع کنید به آتابایسیس، کتاب I، فصل IV، مدح کوروش اصغر، و کوروشنامه، کتاب VIII، فصل II، راجع به کوروش اکبر.  
۲- کوروشنامه، کتاب I، فصل IV، نام کوروش چنان رایج بود که سرایندهانی مکالمات و سرودها از وی سخن می‌رفت. نام کوروش چنان رایج بود که سرایندهانی از قوم توران، که بسیار کم به ثنا خوانی پهرمانان بیگانه عادت دارند، در باره کوروش با نورو شوق سرودهایی سرودمانند، «و در باره کوروش می‌گویند که او شبان من است و تمامی مسرت ما را به انعام خواهد رسانید، و در باره اورشلیم می‌گویند بنا خواهد شد، و در باره هیکل، که بنیاد تو نهاده خواهد گشت.» (کتاب اشعای نبی، ۴۴، ۲۸، نقل از ترجمه فارسی عهد قدیم).

۳- در تعلق هرودوتوس به شاهنشاهی هخامنشی شکی نیست. هالیکارناسوس، از اولین نا آخرین روزهای زندگی و افتخار شاهنشاهی داریوش به آن تعلق داشت. و از سالامین تا گرانیکوس به آن وفادار ماند. در سالامین ملکه آرنمیسبا بر آن فرمان می‌راند که هرودوتوس وی را بسیار گرامی داشته است. پس از گرانیکوس، پیکسوداروس «خواه شناخته شده ایرانیان» (سترابون)، - پلان سان که اسکندر با -

کسوفون - متولد شده دو سال پیش از مرگ هرودوتوس (۴۷۷-۳۵۵) - که دلبستگی او به کوروش اصفرو زاد گاه وی را پیش از این دانستیم. یاران و تاریخ‌نویسان اسکندر، که پیش از هر چیز به اعمال و افعال آن مقدونی توجه داشتند، درباره ماهیت واقعی تمدنهایی که مسخر اسکندر شده بود، مطالب فراوانی بر جای نگذاشته‌اند. در میان مورخان دورهای یونانیمایی و رومی، سترابون که منابع قدیمی را می‌شناخته و از آنها نقل کرده است، کسی است که چیزهای فراوانی در باره جهان ایران به ما می‌آموزد، ایرانی که شخصاً می‌شناخته، از آن جهت که وی نیز در آسیای صغیر و از مادری از نژاد ایرانی به دنیا آمده

— حمله آنها را گشود، و این نشان می‌دهد که دلبستگی وی به شاهنشاهی هخامنشی عمیق بوده است.

رجوع کنید به توکودیدس، کتاب VII، ۹۹، «در پیشانی نلوگان خشیارشا، آریابینگس [Ariabignès]، سردار یوش، بود... از - رداران دیگر ذکر نمی‌کنم، یکی از آنان را به استثنای نام می‌برم، واد آرتمیسیا است که کمال اعجاب مرا برانگیخته است، از آن جهت که زنی بود و در برابر یونان قیام کرد...»  
رجوع کنید به کتاب «تحقیق هرودوتوس هالیکارناسوسی» ، [L' Enquête de Hérodote d' Halicarnasse] ، ترجمه هانری برگن، گارنیه، پاریس، ج II، یادداشت ۱۲۰، «هرودوتوس در چند جا این ملکه کلریا را می - ستاید، و به نقش برجسته‌یی که وی در شوراها و خشیارشا داشته اشاره می‌کند.» از آنجا که وی کمتر احاسانات خود را بیان می‌کند و در این کار بسیار ممتد است، قدر ستایندهای گرم او از این زن بیشتر می‌شود...، در اینجا، هم افتخاری که به زادگاه خود می‌کند آشکار می‌شود، و هم یادگار زنده تأثیرات کودکی او به چشم می‌خورد، یعنی زمانی که در هالیکارناسوس کلرهای آرتمیسیا را که در آن زمان بر شهر سلطنت می‌کرد، برای لو تزل می‌کردند

بوده است<sup>۱</sup>. از طرف دیگر، گواهیهای این سه تن، بی آنکه گفته‌های یکدیگر را تکرار کنند، باهم سازگار و مطابق آیین زردشت درمی‌آید. و چنان است که چون شخص به این نوشته مونتینی که از کسنوفون نقل کرده است برمی‌خورد که «ایرانیان قوی و فضیلت‌پس فرزندان خود می‌آموزند، همان‌گونه که دیگران خواندن و نوشتن را می‌آموزند»<sup>۲</sup>، می‌داند که وی در این گواهی اشتباه نکرده است.

در اینجا ترجمه آزاد و پیراسته از جزئیات نوشته کسنوفون را درباره قوانین ایران قدیم می‌آوریم:

در قوانین ایران به مصالح عمومی بسیار زودتر از زمانی توجه می‌شود که ملت‌های دیگر به آن توجه می‌کنند. اغلب این ملتها، افراد خود را آزاد می‌کنارند که هرگونه که دلشان می‌خواهد فرزندان خود را بار آورند، و پسر کودکان به حد بلوغ رسیده را آزاد می‌کنارند که هرگونه که دلخواهشان است زندگی کنند. تنها در مورد مردان کامل است که دولت فرمان می‌دهد که با دزدی و غارتگری و داخل شدن به زور در خانه دیگران و نافرمانی کردن از رؤسای خود خوبی را مسؤول و مقصر قرار ندهند، و اگر در میان این ملتها کیفرهایی برای کسانی

۱- سترابون، جغرافیا، کتاب XII، ۳۳، «عموی مادرم، موآفرنس، به درجهت بالانترهم رسید، ولی پایان سلطنت میثریداتس (مهرداد) نزدیک می‌شد، و موآفرنس و دستانش را از بنیت به خانه خرابی‌شاه فراگرفت»، مقصود میثریداتس بزرگ، ملقب به الوپاتور، است که پومپوس وی را برکنار فرات شکست داد. - سترابون حدود ۵۸ ق. م در آسیا، کپدوکیه، در شهر یاننشین پونتوس، نبول و مرکز جلال آریوبرزها و میثریداتسها، به دنیا آمد، و اینجا پس از مرگ اسکندر به دست میثریداتس دوم نواده نخستین آریوبرزن، که در ۴۰۵ ق. م شهر یان پونتوس بود، کشور مستقلی شد. کشور پونتوس پس از یزدی قیصر روم بر طرف ترکی در ۴۵ ق. م به تصرف رومیان درآمد.

۲- مونتینی [Montaigne]، مقالات [Essays]، کتاب I، فصل XXIV.

که از قانون تغلف ورزیده‌اند وجود دارد ، هیچ عملی برای پیشگیری از کارهای بد صورت نمی‌گیرد . در قوانین ایران ، پیش از هر کار در آن کوشش می‌شود که افراد تربیتی پیدا کنند که آنان را پیشانی از دست بازیدن به کارهای نیکین و شرارت‌آمیز مانع شود .

دایست راه رسیدن به این منظور : ابرابان جایگاه مخصوصی دارند که به نام جایگاه آزادی (به گفته کنوفون : الئونر Eleuthère) نامیده می‌شود ، و در آن جایگاه ، در کنار کاخ شاهی ، بناهای عمومی ساخته شده است . برای آنکه سرودهای کارهای روزانه و هیاهو و آشوبی که از آن نتیجه می‌شود ، مایهٔ پریشان شدن نظم لازم برای تعلیم و تربیت نشود ، در این جایگاه بر روی بلزرگانان و کالاهای آنان بسته است ، و این گونه کارها و درشتیها و سرودهای آن مخصوص جاهای دیگر است <sup>۱</sup> . این جایگاه به چهار قسمت تقسیم شده : قسمت اول مخصوص کودکان است ، قسمت دوم مخصوص نوجوانان ، قسمت سوم مخصوص مردان کامل ، و قسمت چهارم مخصوص کسانی که عمرشان از مرحله‌یی که بتوانند سلاح بردارند تجاوز کرده است . قانون چنان حکم می‌کند که هر يك از افراد این گروهها روزانه در محلی که مخصوص ایشان است حاضر شوند : کودکان و مردان کامل از سپیده دم ، و پیرمردان از هر زمان که دلشان بخواهد . نوجوانان ، جز آنان که همسری برگزیده‌اند ، هر شب سلاح بر کنار در نزدیکی کاخ می‌خواهند . چون پارسا دوازده قبیله‌اند ، گروه‌های سنین مختلف نیز دوازده ونیس دارد . اداره کردن کودکان با پیرمردانی است که شایستگی تربیت کردن صحیح آنان را داشته باشند ، و نوجوانان در تحت تعلیم مردان کاملی هستند که بتوانند از ایشان بهترین شارمندان را بسازند . در دیستان ، کودکان دادگری را می‌آموزند ، همان گونه که

---

۱- بنابراین محلی است که در آن واحد هم ارز و مخالف با محل اجتماع یونان ، یعنی آگورا [Agora] ، حتی در تهرآن است ، که در آن واحد میدان عمومی و میدان خرید و فروش و مرکز حیاتی شهر بوده است ، آنجا که داوران برای داوری در میان مردم می‌نشستند ، آنجا که مردم اجتماع می‌کردند و جشن می‌گرفتند ، آنجا که مناصب را تقسیم یا صاحبان منصب را خلع می‌کردند ، یا بردگان را می‌خریدند و می‌فروختند ، - آنجا که سوططایی دانش خود و بلزرگان کالای خویش را می‌فروخت .



کودکان در پیش‌مادریات می‌آموزند. آموزگاران بیشتر دوز را به دادری کردن در باره دانش آموزان می‌کنند. کودکانی که با جرمهای مربوط به این سن، همچون دله‌زدی، هتک ناموس، شبادی، افترا زدن یا دروغ گفتن آلوده شده باشند کیفر می‌بینند. همان‌گونه که کسانی را که گناه کفران نسبت و گناه دیگر ملازم با آن جنسی می‌آزمی را مرتکب شده باشند به کیفر می‌رسانند<sup>۱</sup>. و نیز به کودکان اعتدال و قناعت را می‌آموزند، و آنچه بیشتر مایه آن می‌شود که این فضیلت در جان ایشان جایگزین شود. این است که کودکان هم‌روزه می‌بینند که کسانی که از ایشان سالن‌ترند بر آن‌گونه عمل می‌کنند. و نیز به ایشان می‌آموزند که در کرسنگی و تشنگی بر خود مسلط باشند، و برای این کار است که کودکان در ترد دادن خود غذا نمی‌خورند. بلکه در ترد آموزگاران به خوردن می‌نشینند، و آن هم در زمانی است که سرپرستان ایشان به خوردن دعوتشان کنند. خوردن را با خود همراه می‌آورند: و آن نان است و نامشورشی آن نره‌بزرگ، و اگر تشنه باشند با فنجانی که همراه دارند از آب بهر تشنگی خود را فرد

۱ - رجوع کنید به هردونوس، کتاب I، سطرهای ۱۳۸ - ۱۳۶، و نیز پنجسالگی تا بیستسالگی، به فرزندان خود جزه چیز نمی‌آموزند. اسپولری، نیرانقلزی، راستگوی... آنچه که از عمل آن ممنوعند نباید درسختن گفتن ایشان نیز به زبان آورده شود. عقیده بر آن است که دروغ گفتن تشنگی‌ترین عمل است، پس از آن دامداری می‌آید... و نیز این خلعت را در ایرانیه می‌ستایم که هیچ‌بارسی نمی‌تواند در مقابل ارتکاب يك گناه خدمتگزار خود را چنان مجازات کند که قابل جبران نباشد، حتی شاه هم نمی‌تواند با يك گناه کسی را محکوم به مرگ کند. خطاهایی را که از کسی سرزده با خدمتایی که کرده است می‌سجند، و آن زمان مجازات را مایه عبرت قرار می‌دهند که خطاها بر خدمتها فزونی داشته باشد. سترابون در این باره سر مختصر سخن می‌گوید (جغرافیا، کتاب XV، ۱۸)، و نیز پنجسالگی تا بیست و چهارسالگی، پلرها تنها این را می‌آموزند که نیرانقلزی و زوبین انقلزی کنند، براساس سولر شوند، و راست بگویند. آموزگاران ایشان، که پیوسته از فرزندانترین و پرهیزگارترین مردان انتخاب می‌شوند، برای آنکه عملشان اخلاقی و سودمند باشد، درسهای خود را با داستانهای عالی و با سرودهایی می‌آموزند که در آنها اعمال نمایان و تاریخ مردان بزرگ مورد ستایش قرار گرفته است.

می‌شناسند.<sup>۱</sup>

تا شانزده هفده سالگی ، کودکان پارس می‌آموزند که چگونه نیروی کمان و زوین را به کار بندند . پس از آن تا مدت ده سال ، به عنوان نوجوانان ، شبها را در کنار بناهای عمومی به سر می‌برند ، تا هم از شهر محافظت کنند و هم به سختی و صبوری معتاد شوند . و در آن زمان در اختیار رؤسای خویش و در خدمت جمهوری

۱ - هرودوت نویسنده یونانی چنین نوشته است ، « آنان (پارسها) نه چندان می‌خورند که می‌خواهند . بلکه چندان که می‌توانند ، زیرا که زمینشان سنگی است . از به کار بردن شراب هیچ آگاهی ندارند ، مشروب آنان آب است . انگبر یا خوردنی لذیذ دیگری برای تنقل ندارند (تاریخ ، کتاب I ، ۷۱) .

در این باره نیز سترابون ، کتاب XV ، ۱۸ ، بیشتر سخن گفته است ، « بسیار اتفاق می‌افتد که برای آزمایش - احب برداری یا شکار ، جوانان را که صدای زنگ از سینه دم بیدارشان کرده است ، در یک نقطه جمع می‌کنند . آنان را به دسته‌های پنجاه نفری تقسیم می‌کنند که سردسته هر یک یا یکی از پسران شاه است یا یکی از پسران شهربانان . سردسته به حالت دو به راه می‌افتد و تمام افراد دسته باید نامحلی که از پیش معین شده ، و ۳۰ تا ۴۰ ستاد یا فاصله دارد ، در پی سردسته روان شوند . از شاگردان می‌خواهند که درسی را که آموخته‌اند خوب پس بدهند ، و از این تمرین برای پرورش صدا و سینه و ریه‌ها استفاده می‌کنند . و نیز چنان می‌کنند که افراد در برابر گرما و سرما و باران مقاومت داشته باشند ، و برای رسیدن به این هدف آنان را می‌دارند که از سیلابی بگذرند بی آنکه - لاج یا لباس تن خیس شود ، یا رمه‌ها را بچرانند ، یا شب را در صحرا بگذرانند ، و برای خوراک به بادام کوهی و بلوط و گلایی وحشی قناعت ورزند ، هر روز پس از تمرینهای بدنی ، به هر یک از آنان فرمی نان و تیره نیزک و نمک و تکه گوشتی پخته یا بریاننده می‌دهند . این نیز باید گفته شود که جز آب نمی‌نوشند .» اگر با این همه سترابون می‌نویسد که «در پارس خوراکیهای مجلل را دوست دارند ، در این خوراکیها پیوسته مقادیر زیاد و انواع گوناگون گوشت وجود دارد ، و گاهی حیوان پخته کامل دیده می‌شود . در آنجا همچنین تجمل درختانی در تخت خواب و جملها و ظروف وجود دارد ، بداندان که تالار مهمانی از زر و سیم می‌درخشد ، باید در نظر داشت که دیروز هم مانند امروز این نشانه جلال مهمان - نوازی ایرانی بوده است که تنها در پذیراییها وجود داشته ، و هرگز زندگی جاری روزانه چنین نبوده ، بلکه هم در آن زمان و هم در زمان حاضر با سادگی و قناعت و ساختن به کم همراه بوده است .

می‌گذاشتند. اگر ایرانیان شکار را ورزشی عمومی ساختند، و اگر در اینجا نیز مانند در جنگ شاه پیشایش همگان قرار می‌گیرد، و خود شکاری کند و مواجب آن است که ابایش نیز همراه او شکار کنند. برای آنست که ایرانیان هیچ وسیله‌ای را برای آماده شدن به جنگ بهتر از شکار نمی‌دانند، که در آن ناچار باید از سینه دم آماده باشند، و در برابر گرما و سرما ایستادگی ورزند، و کوفتگی دویدن در راه میموند را شکیبایند، و از خطر پیراوند، و پیر و زوین پرتاب کنند. هنگامی که پارسها (ایرانیان) برای شکاری می‌شوند، ناچار از ناچار کودکان ولی شبیه به آن با خود بر می‌دارند. در انتهای شکار ناشایی نمی‌خورند، و از آن جهت چنین می‌کنند که اگر در جنگ ضرورتی پیش‌آمد بتوانند روزه دار باشند.<sup>۱</sup>

نوجوانان، پس از دهال‌گراآموزی، در طبقه مردان کامل پذیرفته می‌شوند. در اینجا نیز در تحت فرمان رؤسای خوبش هستند، تا هر جا که وجود مردان فکور و بی‌رومند برای منافع عمومی لازم باشد به خدمت گماشته شوند. اگر بنای رقت به برد باشد دیگر تیر و کمان و زوین با خود نمی‌برند، بلکه سلاحهایی که در جنگ تن به تن به کار آید: زرهی برسینه، سبزی بر بازوی چپ و کاردی در طرف راست.<sup>۲</sup> مأموران دولتی، جز آنان که تربیت کودکان را بر عهده دارند، همه به این طبقه تعلق دارند. در آن هنگام که اشخاصی که این تربیت را دیده و

---

۱- سترابون، کتب XV، ۱۸، «ایرانیان همیشه سوار بر اسب، با تیر و کمان با زوین یا فلاخن شکار می‌کنند. بعد از ظهرها را عموماً به درختکاری، گیاه دارویی چیدن، سلاح و افزار شکار ساختن، و مخصوصاً شبکه فراهم کردن می‌گذرانند. هرگز به شکاری که گشته‌اند دست نمی‌زنند، بلکه باید آن را دست نخورده با خود همراه ببرند.»

۲- سترابون، XV، ۱۹، «ایرانیان، از بیستالکی تا پنجاه‌سالگی، در سواره نظام یا در پیاده نظام، همچون افسر یا سرباز خدمت می‌کنند. سلاحهایی که به کار می‌برند سیرامته شده از تیرک بید لوزی شکل است، و تیردان و تیر دو دم و قندریه‌ی کوتاه. از این گنشته هر قهین پنجمی استرداری بر سر می‌گذارند که مانند برج چند طبقه است، و بر سینه‌های خود زرهی دارند.» در اینجا سترابون مطلبی جزئی را نقل می‌کند که خوب مشت کسانی را که مدعی ماده پرستی بر پرها هستند باز می‌کند، «در چون سربازان چیزی برای خریدن یا فروختن ندارند، در هیچ بازاری گام نمی‌نهند.»

خدمت‌های خود را انجام داده‌اند ، به سن پنجاه‌سالگی برسند ، در آن طبقه دارد می‌شوند که ایرانیان آنان را فدما می‌نامند . فدما دیگر به جنگ بیرون از کشور نمی‌روند . در شهرهای خود می‌مانند و به داری در اختلافات عمومی می‌نشینند . فرمان مرگ را ایشان صادر می‌کنند و کارمندان را هم ایشان برمی‌گزینند <sup>۱</sup> .

این است سازمانی که ایرانیان تصور می‌کنند که از آن راه می‌تواند به اوج کمال برسند . امروز نیز شواهدی از قناعت در خوراک ایرانیان و از این که چگونه با کار ورزشی به هضم غذای خود مدد می‌رسانند درست است . امروز نیز برای يك ایرانی کمال برادبی است که نف کند یا آب بینی بگیرد یا چنان کند که صدای باد زلدانی درون شکمش را بشنود . و نیز برادبی است که دیگران بول کردن یا کار دیگر کردن آدمی را ببینند . همه اینها کارهایی است که جز با کمخوراکی ورزش میسر نمی‌شود . این است آنچه لازم بود از ایرانیان به صورت کلی بازگو کنم <sup>۲</sup> .

۱ - شك نیست که این تربیت مخصوص همه رعایای شاهنشاهی نبوده ، بلکه خاص برگزیدگان اجتماع ایرانی بوده است ، پارس‌های حقیقی که در دستگاه سلطنتی همان‌شبان همان مقامی را داشتند که آتنیان در دموکراسی یونان و چنانکه کسنوفون گفته است ، شمارشان از صد و بیست هزار تجاوز نمی‌کرده است ، « می‌گویند که پارس‌ها حدود صد و بیست هزار نفرند ، هیچ يك از آنان از قانون حقوق و تکلیف مستثنی نیست . به همه پارس‌ها اجازه داده شده است که فرزندان خود را به مدرسه عمومی دادگستری بفرستند ، ولی تنها کسانی که می‌توانند کودکان خود را بی‌آنکه کار کنند خوراک و پوشاک بدهند ، چنین می‌کنند .» درست همان گونه که امروز هم در همه کشورهای جهان چنین است .

۲ - کسنوفون ، گوروشنامه ، کتاب ۱ . آخر فصل II . باید توجه داشت که اگر کسنوفون ، و پس از وی سترابون ، همانند هرودوتوس پیش‌ازوی ، در باره این « خصوصیات » اجتماع ملی ایران سخن می‌گویند ، از آن جهت است که ، حتی در یونان ، و در زمان خودشان ، ملاحظات به عنوان ادب و انسانیت همیشه عمومی و متعارف نبوده است . هرودوتوس حق دارد که بر جنبه دینی این آداب تکیه می‌کند ، « آنان از بول کردن در نهر یا تف کردن و دست و رو شدن در آن خودداری می‌کنند ، زیرا که برای نهرها قسیت عظیمی قائلند » ( کتاب ۱ . فصل II ) . و نیز رجوع کنید —

کسنوفون در مورد اشتهااری که دربارهٔ هخامنشیان و اتباع ایشان در لباس پوشیدن و خودآرایی مانند زنان داده بودند، حق مطلب را ادا می‌کند:

چشمان رنگشده و چهرهٔ آراسته و کلاه‌گیس، همه از چیزهایی است که مخصوص مردم ماد است. و نیز چنین است روپوشهای ارغوانی‌رنگ و قباهای آستیندار و گردبند و بازوبند. درپارس (ایران) حقیقی لباسها ساده‌تر و زنده‌تر قانعانه‌تر است.<sup>۱</sup>

— به سترابون، کتاب XV، ۱۶، «پارسیها هرگز در نهر بول نمی‌کنند و نیز خود را در آن نمی‌شویند، هرگز چیزی را که به پلیدی نهرت داشته باشد، مثلاً جسد مرده‌یی را، در آن نمی‌اندازند».

۱- هرودوتوس در کتاب I، ۷۱، چنین نوشته است، «راست است که پارسین، پیش از آنکه لودیا را به فرمان در آورند، هیچ تجمل و تناسلی نداشته‌اند، شلووارهای گشاد چرمی به پا می‌کردند، چنانکه همهٔ لباسهای ایشان چرمی بود...» چهار قرن پس از هرودوتوس، سترابون نیز چنین نوشت، «اما لباس نودهٔ مردم، عبارتست از روپوشی دولابی که توسط ساق پا می‌رسد، و پاره‌یی پلرجه که برگرد سر می‌پیچند.» شك نیست که در آسیای صغیر شهر یانان و کسان ایشان مجلل لباس می‌پوشیدمانند؛ و در ایران نیز، بزرگان قوم در زیر فشار سرمای فلات ایران، که در زمستان از نقاط بسیار سرد جهان است، شلووارهای فراخ به پا می‌کردند، و «در روپوش آستین‌دار می‌پوشیدند که زیرین آنها به رنگ سفید بود و زیرین به رنگ بنفش؛ و نیز ردایی بر تن می‌کردند - در تابستان ارغوانی و در زمستان بنفش - و کفتهایی بر پا می‌کردند که پاها را تا نیمهٔ ساق می‌پوشانید، ولی یک بار دیگر باید گفت که این چیزی جز نشانهٔ ظاهری ترقی و تمدن اجتماعی کمالا پیشرفته نبوده است و اما در مورد همنورزی ایرانیان باستان به طلا، با آنکه همهٔ نویسندگان قدیم و جدید به حد اشباع از این مطلب سخن گفته‌اند، هیچ کدام در صدو برنیامده‌است که علت این عشق را، که در کتاب سترابون موجود است، پیدا کند، «از آن جهت طلا بر لباسهای ایشان، و حتی لباسهای کودکان، می‌درخشد که طلارنگی دارد که درخشندگی آتش را به یاد ایشان می‌آورد. به همین جهت است که ایرانیان طلا و آتش هیچ کدام را به جسد مرده نزدیک نمی‌کنند، از آن بیم دارند که مبادا -

خلاصه آنکه ، يك يونانی قرن بزرگ ، يك آتنی «آکنده»  
 از لطف و ادب ، که ایرانیان باستانی را شناخته است ، در سراسر  
 کتابهایش به ما می گوید که فضایل و رذایل ایرانیان چه بوده است ،  
 و چون به حکایت‌هایی از وی توجه کنیم که در آنها سخن از گشاده‌دستی  
 و خودنمایی ، از جلال و شکوه و خرج‌های گزاف ، و حتی از تناسنی  
 و شکمخوارگی ایشان است ، به این اندیشه می‌افتیم که اگر این  
 افراط‌ها و هوسناکی‌ها که در بربرهای شوش مورد مذمت بوده است ،  
 که مثلاً دربند آن بودند که گندم نان خود را از آسوس و آب سر  
 سفره خود را از ائولایوس [ - کلرون ] و نه از جای دیگر فراهم کنند ،  
 و اگر همه اینها مایه وحشت کسنوفون آتنی می‌شده است که از صمیم جان  
 خود اخلاق اسپارتیان را داشته است ، در عین حال پیش از آن بیضرر  
 بوده است که تفرت شخصی چون بوسوئه را برانگیزد که کاخ‌های  
 لوور و ورسای ، و در آنجا لویی چهاردهم و دربارش را که آکنده از  
 تجمل و تناسنی است ، در برابر چشمان خود داشته است .

ولی ، به نظر من در مورد تعلیم و تربیت ، نظر نویسنده کتاب  
 «جمهوریت» پیش از رأی بوسوئه وزن و ارزش دارد ؛ همان بوسوئه  
 که ، با وجود وسعت اطلاع و هوش سرشار ، بنده و اسیر زمان خود و  
 معتقدات آن بود . افلاطون ، در یکی از محاورات خود استاد خویش  
 سقراط را با آلفیبیادس دو طرف محاوره قرار داده است . این  
 — این نزدیکی مایه پلیدی چیزی که مورد پرستی ایشان است بشود ، (جغرافیا ،  
 کتاب XV ، ۱۸۰) .

آلکیبیادس که نقطه مقابل اندیشه‌ی است که عموماً درباره یونانیان خیالی و فرضی، یعنی قطب مخالف بربرها دارند، نماینده تمام‌عیار یونان قدیم<sup>۱</sup> و فرزند خلف سرزمینی است که گروهی به خطا در آن کسانی را جز افلاطون و آریستیدس و پینداروس و فوکیون، یعنی مردانی بی‌غرض و آزاد و در اندیشه نظم و شیفته زیبایی و عاشق‌داد‌گری، نمی‌بینند. باید این مطلب را به خاطر داشت که در مقابل بیست هزار شارمند آتنی، دویست هزار بنده در آن شهر بوده است<sup>۲</sup>، و در میان این شارمندان، در برابر یک سقراط اشخاص فراوانی چون آنوتوس، که سبب آن شد که سقراط محکوم به مرگ شود، وجود داشته‌اند، و حتی از این گونه مردم در میان کسانی دیده می‌شدند که استاد آنان را دوست می‌داشت و گرامی می‌شمرد، و آلکیبیادس در ردیف اول چنین کسان جای دارد<sup>۳</sup>.

---

۱- رجوع کنید به زن، «مقاله‌ی در نقد تاریخ»، «خصوصیات هیچ مادری در فرزندی به اندازه خصوصیات یونان در آلکیبیادس منعکس نشده است».

۲- رجوع کنید به روبرکومن، «یونان و یونانی‌آب شدن جهان قدیم».

۳- «سقراط دو شاگرد داشت، یکی کریستیس و دیگری آلکیبیادس، که مرد مایه رنجهای فراوان برای کشور شدند. حقیقت آنست که از میان کسانی که در دوره حکومت چند سروری [oligarchie] فرمان می‌راندند، کریستیس از همه دزدتر و فسق‌تر و خون‌شام‌تر بود. و از میان کسانی که در دوره دموکراسی فرمانروایی داشتند، آلکیبیادس نیز به نوبه خود از همه فاسق‌تر و آزارم‌تر و فسق‌تر ... بود. این دو نفر همه چیز را برای خود می‌خواستند و مایل نبودند که از کسی دیگر چیزی ایشان سخنی بر زبان آرند ...» و آن کسی که این را نوشته، خود نیز شاگردی از سقراط است و نامش کسنوفون، «پادشاهان» کتاب I، فصل II، ۱۲.

سرنوشت این آلکیبیادس که قیمی چون پریکلی و ... در صف اول خاطر خواهان خود کسی چون سقراط داشته، سرنوشتی عجیب است. درسی‌سالکی فرمانده قشون بود، و چیزی نگذشت که اردو محو شد و از آتن برید و به اسپارت پیوست و ...

آلکییادس در این محاوره آرزومند آن است که جهان را از آوازه و قدرت خویش پر کند و سقراط وعده می‌دهد که در این راه به وی کمک کند<sup>۱</sup>. گمان می‌کنید که سقراط وی را از ناز کمزاجی بیش از اندازه و غرور و بی‌اعتدالی‌هایی که در او می‌بیند سرزنش می‌کند؟ گمان می‌کنید که از فسق و فجورها و بدنامیها و ننگ‌هایی که به بار آورده خرد می‌گیرد؟ تصور می‌کنید که او را در این باره که مست است به مهمانی آمده، در آن حال که تاجی از پیچک و بتقه بر سر دارد و نوارهایی بر سر خود آویخته و زن نایناواز برهنه‌یی زیر بازوی او را گرفته است، ملامت کرده است<sup>۲</sup>؟ چنان گمان می‌کنید که لابد به او خواهد گفت که این گونه کارها شایسته شاگرد پریکلس نیست و مخصوص بربرها است؟ هرگز! به همان جهت که آلکییادس قیمی چون پریکلس دارد، و پریکلس در آن زمان نیرومندترین مرد یونان است، سقراط از آلکییادس دعوت می‌کند که خود را با شاهزادگان هخامنشی بسنجد، تا جلال و تربیت یافتگی ایشان سبب آن شود که حقارت و تقصای خود را احساس کند. بهتر آنست که به سخن خود افلاطون گوش فراداریم:

— به چاهلوسی از شاه بزرگ پرداخت. سپس بلردیگر رنگ عوض کرد، گاهی برضد این دسبه راه انداخت و گاهی برضد آن، از هر يك نملق گفت، به همه خیانت ورزید، و عاقبت در تبمید جان داد.

۱- آلکییادس، ۱۰۵۷، «برای نوازش من از اندازه بیرون است، و قیم و خویشان و هر کس دیگر جز من [سقراط] با نایب خدا، هیچ يك شایستگی آن را ندارند که قدری را که آرزومند رسیدن به آن هستی برایت فراهم کنند»

۲- رجوع کنید به نوکودیس، «تاریخ جنگ پلوپونوس»، کتاب

۷۱، فصل ۳۷، و کتاب ضیافت افلاطون، ۲۱۲c.



سفراط - اوه ! اوه ! جوان برومند ، چه هرزه سخن می گوئی ! و این هرزه گوئی با زیبایی و با مزایای دیگر تو چه ناسازگار است !

آلکیبیادس - سفراط ، مقصودت از این سخن چیست ؟

سفراط - من از این فکر به خاطر تو و به خاطر منقم بسیار خشمناکم !

آلکیبیادس - از کدام کار ؟

سفراط - از این که خیال می کنی که تنها با مردان اینجا بجنگی .

آلکیبیادس - پس بر ضد چه کسانی باید بجنگم ؟

سفراط - این را نمی دانی که اگر برای شهر ما جنگی پیش بیاید ، همیشه بر ضد لاکدامون و بر ضد شاه بزرگ است ؟

آلکیبیادس - این حقیقت است .

سفراط - پس اگر براسنی سر آن داری که سالار شهر باشی . آیا نباید که شاهان لاکدامون و شاهان پارس را همچون رقبای خود تصور کنی ؟

آلکیبیادس - حق همین است .

سفراط - هرگز ، عزیزم ! بلکه باید نظرتو به میدیای بلدرچینباز و کسانی از طینت ادب باشد که زبان یونانی را به دشواری می دانند و بر آنند که کارهای کشور را اداره کنند .

آلکیبیادس - آری سفراط ، گمان می کنم که حق با تو است . با این همه چنان می اندیشم که سرداران لاکدامون و شاهان ایران برتر از دیگر مردمان هستند !

سفراط - نخست ببینیم که آیا شاهان لاکدامون و شاهان ایران از جهت نژاد فروتر از ما هستند . آیا این را نمی دانیم که اولیها از اخلاف هراکلس هستند و دومیها از نسل هخامنش ، و این که نژاد هراکلس و نژاد هخامنش به پرسپوس فرزند زئوس می رسد ؟

آلکیبیادس - و نژاد من ، ای سفراط ، به انودوسا کس می رسد واد از نسل زئوس است .

سفراط - و نسب من ، ای آلکیبیادس نجیب ، به فایدالوس می رسد . واد از نژاد هفابستوس فرزند زئوس است ! ولی سلسله نسب آنان ، چون از خودشان شروع کنیم ، رشتہ بی است از شاهان پسر شاهان ، در صورتی که ما ...

درابران ، ای آلکیبیادس ، هنگامی که نخستین فرزند وارث تاج و تخت به دنیا قدم می گذارد ، در سراسر مملکت جشن برپا می شود ، و ما ، هنگامی که به دبا می آییم ، چنانکه شاعر فکا همسرا می گوید ، همسایه ها مان نیز از آن باخبر نمی شوند !

در نزد ایشان ، کودک را دایه بدبختی بزرگ نمی کند ، بلکه خواجه هایی از اطرافیان شاه ، که از میان بهترین ایشان برگزیده شده اند ، مأمور این کار می شوند . اینان همه تکالیف مربوط به پرورش کودک را بر عهده دارند ، و باید به همه تدابیر دست باز و ناکودک بسیار زیبا شود .

هنگامی که پسران به هفت سالگی می رسند ، به اسب سواری می پردازند و به شکار رفتن آغاز می کنند . چون دوهفت ساله شود ، آنان را به کانی می سپارند که در نزد ایشان مربیان شاهی خوانده می شود . اینان را که شمارشان چهار است ، از میان پارسیانی بر میگزینند که به سنین یختگی رسیده اند و بر ای این کار از هر کسی بیشتر شایستگی دارند .

نخستین آنان ، فرزانه ترین ، آیین زردشت را به او می آموزد ، که پرستش خدایان و بزرگم شاه و هنر فرمانروایی است . دومین آنان ، داد گرترین ، به کودک می آموزد که دسراسر زندگي راست بگوید .

سومین آنان ، فرزانه ترین در اخلاق ، به او می آموزد که اسیر هیچ گونه شهومی نشود ، مردی آزاد باشد ، و واقعاً شاه شود . چهارمین آنان ، دلیرترین ، از کودک موجودی بیباک می سازد که از هیچ

چیزی نمی هراسد ، و به او ثابت می کند که بیم داشتن یعنی بنده بودن . و اما تو ، ای آلکیبیادس ، پریکلس تربیت را بر عهده آن کسی از بردگانش گذاشته است که پیری قدمت هر کار دیگری را از او گرفته است ؛ مقصودم زودروس ترا گبایی است ؛ اگر اینها که به تو گفتم برای آن کافی نیست که ترا به تابیی که از آن بر می آید برساند ، می توانم تفصیلات دیگری را برای تو بگویم تا بدانی که دشمنان چگونه به کار تعلیم و تربیت کودکان خود بر می خیزند .

و اما درباره تولد تو ، ای آلکیبیادس ، و درباره تعلیم و تربیت تو ، آن

را می‌توانم بگویم که در باره تعلیم و تربیت هر آئنی دیگری توانم گفت: هیچ‌کس به آن توجهی ندارد، جز کسی که عاشق و دوستدار شخص خودت بوده باشد.

اکنون اگر این را ترجیح می‌دهی که نروت و بمل و لباس‌ها و جبه‌های دامن-دراز و بوه‌های خوش به کار داشتن و موکبی از خدمتگزاران و تمام ظرافت‌های زندگی پارسیان را در نظر بگیریم، این را بدان که از فهمیدن اینکه چه اندازه از ایشان در روش زندگی بستری، سرخ‌خوami شد.

ای آلکیبیادس خوشبخت، صاحب مرا بپذیر و به نوشته‌های معبد دلفوس باور داشته باش: خودت خوبتر را بشناس، و بدان که رقیبان ما آنگاه هستند که کسانی که تو می‌پنداری، و این را بدان که برای برتری یافتن بر ایشان راه دیگری جز گوشه‌پوشیدن و دانستن وجود ندارد.<sup>۱</sup>

چنانکه می‌بینید اثری از تحقیر و کلمه‌یی از سرزنش و لگندار کردن حیثیت در این محاوره دیده نمی‌شود، بلکه همه نماینده طرز تفکری است که در نزد یونانیان فراوان دیده می‌شود، و آن اینکه می‌اندیشیدند که چون نمی‌توانند از لحاظ تجمل با ایرانیان هم‌چشمی کنند، باید بکوشند که از لحاظ حکمت و فرزانه‌گی از ایشان در گذرند.

گمان نکنید که این محاوره افلاطون نوشته‌یی ادبی بیش نیست. دربار شاه بزرگ، از تسخیر ساردس در ۳۴۵ قبل از میلاد، تا آتش زده شدن پرسپولیس در ۳۳۰، گذشته از قدرت نظامی و سیاسی، از لحاظ جاذبه مقاومت ناپذیر سازمان‌ها و از لحاظ شکوه و جلال خود تأثیر عمیقی در یونانیان داشته است. و اینک توضیح مطلب:

۱- افلاطون، آلکیبیادس، ۱۱۹c تا ۱۲۴b. برجسته نشان دادن بعضی مطالب از ما است.

سه کس ضربه‌های خطرناکی به قدرت هخامنشیان وارد آوردند:

تمیستوکلس آتنی در سالامین ، به سال ۴۸۰ ؛

پااوسانیاس اسپارتی در پلاتایا ، به سال ۴۷۹ ؛

اسکندر مقدونی در گئوگملا ، به سال ۳۳۱ ، - که این دفعه

ضربه‌یی که وارد آمد ضربه‌کشنده بود .

دو نفر اول ، به گفته بزرگترین مورخ یونان «برجسته‌ترین مردان زمان خود»<sup>۱</sup> بودند . نفر سوم کسی است که در حق او گفته‌اند : «پس از وی هیچ چیز مانند پیش از او نشده» ! و این نه از آن بود که اسکندر یونان کهن را خرد کرد ، و ایران باستانی را متلاشی ساخت ، و فرمان آتش زدن وحشیانه پرسپولیس را داد ؛ بلکه بیشتر از آن جهت که پس از زیر و رو کردن سازمان جهان ، اسکندر ملتها را به یکدیگر نزدیک کرد و مردمان را مجبور ساخت که بهتر با یکدیگر تفاهم داشته باشند<sup>۲</sup> . این هر سه تن ، تا دور بودند ، شکوه شوش و جلال دربار ایران را ریشخند می‌کردند ، و چون به آن نزدیک شدند ولذت آن را چشیدند ، توانستند خود را از فریب آن دورنگاه دارند و جسم و جان خود را تسلیم همین شکوه و جلال کردند . آنچه که می‌گویم به گوش کسانی که نواهای دیگری شنیده‌اند ناخوشایند

۱- نوکودبیس ، «تاریخ جنگ پلوپونوس» ، کتاب I ، CXXXVIII .

۲- رجوع کنید به مونتسکیو [ Montesquieu ] ، «روح القوانین» [ *De l'esprit des lois* ] ، کتاب X ، فصل XIV ، «لو ( اسکندر ) در مقابل کسانی که می‌خواستند که وی بابونیان چون آقا و با ایرانیان چون برده معامله کند ، ایستادگی کرد ، جز آن نبود که دولت را یکی‌کند ، و فرق ملت پیروز و ملت مغلوب را از اذهان دور کند» .

می‌نماید ، ولی باید دانست که این حقیقت است و اینک دلایل آن .

نخستین از این سه نفر ، تمیستوکلِس ، که در سالامین خشیارشا را شکست داد ، ده سال پس از این پیروزی به جرم ابرانپرستی محکوم شد . مردی که پیش از آن همه ثنا خوانش بودند و شایسته‌ترین فرد یونانش می‌خواندند ، متهم به آن شد که با شوش سازش کرده است ؛ به جرم خیانت تبعیدش کردند و هرجا می‌رفت در تعقیب او بودند ، و چنان شد که ناچار با لباس زنانه گریخت و به دربار اردشیر ، پسر خشیارشای شکست‌خورده در سالامین پناه برد ، « تا از بخشها و نعمتهای شاه برخوردار شود » . و در پناه شاه هخامنشی همچون امیر دست‌نشانده تیولداری زندگی کند و بمیرد ، که همه اینها برای مهمانی که فاتح دیروز بر صاحبخانه بود بیش از اندازه می‌نمود . شاهد این مدعا تو کودیدس است که کمتر گمان جانبداری یا مبالغه در نوشته‌های او می‌رود ، و نیز « کتابخانه تاریخی » دیودوروس که گفته تو کودیدس را با آوردن تفصیلات بیشتر تأیید می‌کند . و مخصوصاً باید شرح پایان زندگی تمیستوکلِس را در « زندگینامه‌های پلوتارخ و ترجمه شیرینی که آمو از آن کرده است خواند ، تا معلوم شود که یونانیان ، و حتی یونانیان بحق نامدار ، همه و همیشه مانند لئونیداس در ترموپولیس گردن تراز نبوده‌اند . گفته‌اند که اگر ایرانیان در سالامین پیروز شده بودند ، « گسترش فرهنگ یونان قدیم متوقف می‌ماند » . گزارش پایان کار خود سازنده پیروزی یونان در سالامین ، تمیستوکلِس ، یعنی همان کسی که اسب‌ارت و آتن‌اورا در به در دنبال می‌کرد ، و به هر شهر یونان که قدم می‌نهاد و گاه با تضرع پناه می‌جست رانده می‌شد ، و

تنها دربار شوش بود که با آغوش باز پذیرۀ او شد، خود نشان آن است که این شوش که می‌دانست چگونه بیش از آتن عظمت روحی داشته باشد، بخشنده‌تر از آن بود که مانع گسترش فرهنگ یونان شود، و این فرهنگ، چنانکه پس از این خواهیم دید، حتی در قلب کشور شاهنشاهی هخامنشی جز با محبت ایرانیان روبرو نشد. پس از کشتن پااوسانیاس، که خیانت او (۴۷۱) مایۀ ننگ اسپارت شد، لاکدایمونیان تمیستوکلس را نیز به گناه او متهم کردند، و مدعی شدند که این سردار آتنی که دوست صمیمی پااوسانیاس بود با وی در طرح نقشه برای تسلیم کردن یونان به خشیارشا همدلی و همدستانی داشته است. آتنیان، که هنوز سالامین را فراموش نکرده بودند ولی «قدرتمندی و افتخار فراوان» تمیستوکلس مایۀ ناراحتی ایشان می‌شد، به این خود را راضی کردند که با حکم تبعید ده ساله او را از شهر خود بیرون رانند. لاکدایمونیان که از این مجازات غیر کافی خرسند نبودند، و می‌دیدند که با این کار لکۀ ننگی بر دامن کسی نمی‌نشیند و با این تبعید تنها گردنفرازی که کسی که خود را برتر از دیگر شارمندان شمرده‌اند، کاهش پیدا می‌کند، سفیری را مأمور کردند تا به آتن برود، و به صورت رسمی تمیستوکلس را متهم سازد که در خیانت پااوسانیاس شرکت داشته، و مانند او به جرم ایرانپرستی آلوده است و بنابراین باید به مجازاتی مانند مجازات پااوسانیاس، یعنی مرگ، محکوم شود. این بار آتن مطلوب اسپارت را اجابت کرد. تمیستوکلس که در وقت مناسب باخبر شد، راه گریز در پیش گرفت، و از آرگوس به کورکورا و جزیره کورفو، رفت که

لقب نیکوکلر «اورگیتس» آن جزیره را به وی بخشیده بودند . ولی کور کورا از حمایت وی دامن فروچید و این برای تمیستوکلس نشانه آن بود که دوران ابتلای دردناکی را درپیش دارد ؛ نشانه آغاز دوران غم‌انگیزی بود که جز در شوش و در پیشگاه اردشیر فرزندان خشیارشا پایان نیافت ؛ و این اردشیر نماینده همه غرورها و تکبرهایی بود که تمیستوکلس خواسته بود که آنها را بشکند ، و مجسم شده همه گردن‌افشایی بود که وی پیش خود چنان گمان داشت که برای همیشه آنها را تحقیر کرده است .

تمیستوکلس که در یونان ننگین و از آن رانده شده بود ، و همه جا آتنیان و لاکدایمونیان در پی او بودند ، به آپیروس گریخت ، و به تضرع به اجاق خانه آدمتوس شاه مولوسیا پناه برد<sup>۱</sup> . ولی آتن و اسپارت در تعقیب او بودند ، و آدمتوس جرأت آن نداشت که ، علی‌رغم اراده آنها ، تمیستوکلس آتنی تبعید شده و فراری را که «خیانتکار و

۱- نوکودیدی ، «تاریخ جنگ پلوپونسوس» ، کتاب I ، ۱۳۶ ، «آدمتوس در خانه نبود ، و تمیستوکلس به تضرع در برابر زن او ظاهر شد ، و زن به او سفارش کرد که کودک وی را در آغوش بگیرد و در نزدیکی اجاق بنشیند ... این نوع تضرع بسیار متأثرکننده است.»

رجوع کنید به پلوتارخ ، «زندگینامه‌های مردان نامدار» در ترجمه آمبو . شرح زندگی تمیستوکلس ، «... وی بران شد که خود را در اختیار آدمتوس ، شاه مولوسیان ، بگنارد ، و این همان کس بود که زمانی چیزی از آتنیان خواسته بود و آنان توسط تمیستوکلس به صورت زشتی به او جواب رد داده بودند ... ولی تمیستوکلس که در تبعید به سر می‌برد ، با خود اندیشید که نرس از بدخواهی کهنه شده این شاه کمتر از نرس از کینه وحشت‌ناکه پیداشده هم‌هریان خود اوست ، و به همین جهت خود را تسلیم گذشت و عنایت او کرد ، و برای انگیزتن مرحمت آدمتوس راهی نازه در پیش گرفت که با راه معمول کاملاً تفاوت داشت ؛ چه وی پسر شاه را که کودک خردسالی بود در آغوش گرفت و در برابر اجاق خانوادگی به زانو در آمد ...»

بلای سراسر یونان،<sup>۱</sup> شده بود پناه دهد. آدمتوس وی را تشویق کرد که به آسیا بگریزد. باقی داستان دراز است، ولسی تقلبات احوال وی، صحیح یا مجعول، که تو کودیدس و پلوتارخ و دیودوروس سیسیلی به يك شکل و با جزئیات کمابیش قابل قبول و با بیانات کمابیش پرطمطراق و تقریباً مشابه با یکدیگر نقل می کنند، ثابت می کند که عظمت روح و مناعت طبع ایرانیان همچون واقعیتی مشهود و انکارناپذیر بوده است که، حتی داستان تأثر انگیز پایان زندگی مردی را که در ساعت سرنوشت و در نقطه تحول تاریخ بر یونان فرمانروایی داشته، می توانسته اند بر آن بنا کنند.<sup>۲</sup>

۱ - دیودوروس سیسیلی، «کتابخانه تاریخی» [Bibliothèque historique]

کتاب یازدهم، LVI.

۲ - خلاصه این داستان، چنانکه در «کتابخانه تاریخی» دیودوروس، قبل از رسیدن نمیتوکلس به شوش آمده چنین است: کتاب یازدهم، LVI، «نمیتوکلس که از هر طرف رانده شده بود، پولی را که به او بخشیدند پذیرفت و با اعتماد از تاریکی شب فرار کرد، وبا کومک شاه «آدمتوس» که ارمیج کلری در کومک کردن به او خودداری نداشت، موفق شد که شبانه اراراضی مولوسیا خلعت خود، وی پس از آن به دو مرد جوان برخورد ... که آسیا را می شناختند ... آنها آنها را همیمایی کرد، و به این ترتیب به آسیا رفت که مردی که با وی حق نن و نمک داشت در آنجا زندگی می کرد ... و این مرد از دوستان خستبارش بود ... و در مقابل اصرار شدید نمیتوکلس وسایلی برای او فراهم آورد که بتواند با حيلة عجیبی صحیح و سالم به ایران برسد. در میان ایرانیان رسم چنان است که هر مردی که راهنمای یکی از زنان شاه است، او را در ارابه سربو شده همراه می برد، و بر حمة کسانی که این ارابه را می بینند ممنوع است که در صدد شناختن کسی که در آن است بر آیند ... مهماندار نمیتوکلس دستور داد که یکی از چنین ارابه ها فراهم سازند و نمیتوکلس را در آن نشاند و به این ترتیب او را سالم به مقصد رسانید.

پلوتارخ چنین نوشته است، «هنگامی که زنان (ایرانی) مسافرت می کنند، -



اکنون به ذکر داستان پذیرایی بربرها از فاتح زمینخورده و  
 بیدفاع خود، به آن صورت که پلوتارخ آورده است، می‌پردازیم. نیاز  
 به گفتن نیست که محنت این گزارش باید با احتیاط تلقی شود، ولی  
 این هم حکایتی است از هزاران حکایت درست و نادرست که شناسایی  
 ما از جهان قدیم به وسیله همانها فراهم می‌شود، و در عین حال مؤید  
 آنست روایت‌های توکودیدس و دیودوروس سیسیلی که آثار ایشان  
 دومنبع اطلاع جدی و قابل اعتماد است. من ترجمه ژاک آمیو را  
 پذیرفتم که بی‌بدیل است:

و چون تمستوکلس به کرانه خطر رسید، نخست نزد اردوان سرهنکه هزار  
 مرد جنگی پیاده رفت و به او گفت که از ملت یونان است؛ و گفت که می‌خواهد  
 پادشاه درباره مطالبی صحبت کند که اهمیت فراوان دارد و شاه نسبت به آن مطالب  
 دلبستگی دارد... و چون وی را به نزد شاه رهبری کردند، پس از ادای احترام  
 راست بایستاد و لب به سخن نگشود. ناآنکه شاه به ترجمان فرمان داد که از او  
 پرسد که کیست. ترجمان چنین پرسید و او در جواب گفت: اعلیحضرتا، من  
 تمستوکلس آنی‌ام که یونانیان مرا از کنورم رانده و تبعید کرده‌اند، و با آنکه  
 می‌دانم که در حق ایرانیان بسیار بد کرده‌ام، از آن جهت که نگذاشتم یونانیان

— آنان را با ارابه کلا سرپوشیده حمل می‌کنند. و چنان است که در داخل آن ارابه  
 هیچ چیز دیده نمی‌شود. تمستوکلس در يك چنین ارابه‌ی نفست و به کسان خود  
 آموخت که هر کس از ایشان پرسید که در داخل ارابه کیست، بگویند، زن یونانی  
 جوانی از سرزمین ایونسی است که وی را برای یکی از بزرگان دربار  
 می‌برند...!

راست یا دروغ، این سخنان که از گفته‌های دو مورخ معتبر روابط ایران و  
 یونان یعنی کسانی استخراج شده که چندین بار دربار شاهنشاه را حرمسرا خوانده  
 بودند، آن هم درباره کسی که پس از سالامین تاج زینون از اسپارنیان گرفت، انتقادی  
 از تاریخ است.

در تعقیب شما بر آیند ، چنان گمان دارم که در حق ایرانیان خوبی نیز کرده‌ام ، و به همین جهت به درگاه شاه روی آورده‌ام ... ولی ، اعلیحضرتنا ، استدعای من آنست که دشمنی یونانیان را در حق من سند خدمانی بدانی که نسبت به ایرانیان انجام داده‌ام ، و سرنوشت مسرا فرصتی و زمینه‌یی برای نمایاندن فضیلت و بزرگواری خودسازی نه اینکه آن را وسیله فرونشاندن خشم خویش قرار دهی <sup>۱</sup> ... شاه که سخنان او را شنید ، در آن ساعت پاسخی به وی نداد ...

صبح فردای آن روز بزرگان دربار خود را فراخواند . و نمینوکلس را نیز به حضور طلبید ... چون نمینوکلس به حضور شاه رسید ، باردیگر ادای احترام کرد ، شاه به او درود فرستاد و به صورتی تحسین‌آمیز با وی سخن گفت ؛ گفت که دوست نالنت به وی وامدار است ، از آن جهت که چون خود به پای خویش به نزد شاه آمده ، حق دارد که دوست نالنتی را که برای آورنده وی معین شده بود دریافت کند ؛ ولی شاه به او وعده کرد که از این هم بیشتر به وی عطا کند ...

مرحمتی که شاه در حق دیگر بیگانگان نشان می‌داد ، در مقابل آنچه که در حق نمینوکلس روا می‌داشت ، بسیار ناچیز بود ، به این معنی که وی را با خود به شکار می‌برد ، و مادر خود را به او می‌نمود و روا می‌داشت که مابکدیگر آشنا شوند ، و فرمان خاص داده بود که حکیمان ایران درباره فلسفه ... با وی سخن گویند ...

برای قدرتی که از تقرب به شاه پیدا کرده بود ، مردمان فراوانی گرد او فراهم شده و نسبت به او کرنش می‌کردند . چنانکه روزی که بر سر سفره بی بسیار رنگین از گوشت‌های گوناگون خوشگوار نشسته بود ، رو به فرزندان خود کرد و گفت :

« فرزندان من ، اگر بیچاره نشده بودیم ، بیچاره مانده بودیم » . بیشتر تاریخ‌نویسان نوشته‌اند که در آمد سه شهر را برای فراهم آوردن نان و شراب و

۱- رجوع کنید به نوکودیس ، « تاریخ جنگ پلوپونسوس » ، ۱ . ۱۲۷ ،

« من که نمینوکلس هستم ، به سوی تو رو آورده‌ام . بیش از هر یونانی دیگر به خاندان تو آزار رسانده‌ام ، چون که ناچار بودم که با پدرت (خشیارشا) که به من حمله کرد بجنگم ؛ ولی همچنان در هنگام بازگشت ، که وی در خطر و من در امنیت بودم به وی نیکی نیز روا داشتم ... اکنون که یونانیان مرا ، به جرم دوستی تو ، تعقیب می‌کنند ، رو به تو آورده‌ام و برانم که نسبت به تو خدمت‌های گرانبهایی انجام

خود را روزانه به او بخشیدند ، و آن سه شهر مکتبا و لامپا کوس و موادس بوده است <sup>۱</sup> ...

این سخن را بار دیگر تکرار می کنم که با بیان این داستانها با طول و تفصیل خسته کننده هرگز غرض آن ندارم که صحت و قایمی را که در آنها آمده ، ولوبه صورت تقریبی ، بپذیرم و اثبات کنم : این را می خواهم بگویم که چون نویسندگان این داستانها سه یونانی بوده اند و ، چنانکه مشهود است ، آنچه را که در باره ایران باستان گفته و نوشته و اختراع شده بود خوانده و می دانسته اند ، بسی شك نوشته های ایشان خلاصه و جلوه یی است از معتقداتی که جهان باستان نسبت به شاهنشاهی هخامنشی و اتباع و پیشوایان آن داشته است . در این داستانها و نوشته ها ایرانیان آدمیتر از یونانیان وصف شده اند ،

۱ - پلوتارخ ، زندگینامه های مردان نامدار ، تمپستوکلس . جلد ۱۷۸۴ ، جلد ۱ . ص ۴۴۳ - ۴۴۶ رجوع کنید به نوکودینس ، کتاب ۱ ، جمله ۱۳۸ ، تمپستوکلس به دربارناه ( اردشیر ) آمد ، و در آنجا قدرت و جبینی پیدا کرد که یونانی دیگری هرگز چنان جبینت و قدرت را به دست نیاورده بود ... تا آنجا که می توانست زبان پارسی را آموخت و با آداب و عادات کشور آشنا شد . گور او در مکتسبای آسیا در میدان عمومی است . وی بر این ناحیه حکم می راند ، شاه مکتسبا را به عنوان نان خانه . و لامپاکوس را که بهترین ناکستانها را داشت برای فراهم آوردن شراب ، و موادس را به عنوان خرج سفره به وی بخشیده بود . «  
و نیز دیودوروس در کتاب یازدهم ، جمله های ۵۷ و ۵۸ چنین آورده است ، « ملاده بر این ، او ( خشیارشا بجای اردشیر ) درآمد سه شهر را به عنوان خرج سفره و دفع نیازمندیهای دیگر به تمپستوکلس بخشید ... به این ترتیب ، تمپستوکلس ، از همه بیمهائی که یونانیان برای او فراهم آورده بودند بیسود ، یونانیان که چنان خدمتهای بزرگی به ایشان کرده بود ، وی را نمید کردند ، و کسانی که کارهای وی سبب بدبختی ایشان شده بود وی را غرق در نعمت ساختند ، و در آسایش زیست ... »

گواینکه در آزادی به پای انسان نمی‌رسیده باشند؛ پیشرفته‌تر و  
 منمّدت‌تر و مهربان‌تر از آتنیان جلوه گر می‌شوند. گواینکه در هنرمندی  
 همدیف آنان معرفی نشده‌اند؛ و از همه مهم‌تر آنکه در این گزارشها  
 مناعت طبع و عظمت روحی ایرانیان بسیار بیش از رقیبان غربی ایشان  
 به نظر می‌رسد. گواینکه صلابت اخلاقی را با چنان سروصدایی که  
 در یونان داشته بود نداشته بوده‌اند. و به نظر من چنان می‌رسد که،  
 برای آنکه اعتقاد و رأی عمومی یونانی، که معمولاً بدگو و بدخواه  
 و ریشخندآمیز و غالباً کینه‌توزانه است، بر آن قرار گیرد که به چنین  
 رفتارها و گفتارهایی در میان سران ملّتی بربری اعتراف کند، ناچار  
 بایستی که این مردم، که شکست ایشان به دینه آیدگان پیروزی  
 تمدّن و پیروزی نهایی شاه قاره<sup>۱</sup> بر آسیا شمرده شده، به حق مقام  
 شامخی در نظر یونانیان داشته باشند، آن هم یونانیانی که هرگز به  
 اندازه معاصران ما در اعطای تاجهای افتخار بخشنده‌دستی نداشته‌اند.  
 اگر درباره انسابیت و مردمی ایرانیان باستانی زیاد پافشاری  
 می‌کنم، از آن جهت است که تاریخ ملّتهای کهنه و نوآکنده از چیز  
 دیگری جز این فضیلت ایرانیان است که پذیرایی از تمیستوکلس  
 نمونه‌یی از آن است. شك نیست که روش اغماض و بخشندگی و  
 رادمردی که تاریخ به اردشیر<sup>۲</sup> نسبت می‌دهد، کاملاً با توجه به طبیعت  
 روح ایرانی قابل تفسیر است، که دیروز نیز مانند امروز مهمان‌نوازی

۱ - «روح ملّتها» [ *L'âme des peuples* ]، تألیف آندره زیگفرید  
 [André Siegfried].

۲ - نویسندگان قدیم، و از جمله نویسندگان کتاب مقدس، در نیکی و  
 بخشندگی پسر خیارشا متفق‌القولند.

را با اسراف و زیبایی رفتار را با نتایج آن یکسان می‌پنداشته است، ولی باید گفت که عظمت اخلاقی رفتاری که شاهنشاه هخامنشی در برابر دشمن سرسخت سرزمین داریوش نشان داد، چیزی نبوده است که بتوان بر آن نام عملی نهاد که از غریزه برخاسته بوده است، بلکه مبتنی است بر يك انسانیت عمیق و احساس توجهی واقعی به دردها و بدبختیهای کسانی که روحشان آزرده شده و تحقیر دیده است، و این چنین انسانیت و توجه جز با آن نوع عظمت روحی که اکتسابی و نه غریزی است قابل توجیه نیست. و اگر از میان تمام مکسبات آدمی یکی را بتوان یافت که بیش از همه مکسبات دیگر مایه شرافت او باشد، همین عظمت روحی است؛ و نیز اگر از آن میان یکی باشد که به وسیله آن بتوان ثابت کرد که آدمی، در سلسله ارزشهای اخلاقی، با آن بر غرایز جانوری خویش تفوق پیدا می‌کند، باز هم همین عظمت روحی است. حکایت تمیستوکلس خوب نشان می‌دهد که ایرانیان شایسته چنین عظمت اخلاقی بوده‌اند، و این چیزی است که یونانیان و رومیان غالباً فاقد آن بوده‌اند، و شاهد آن است قضایای مربوط به پااوسانیاس و پیرسئوس که پس از این خواهیم آورد. پلوتارخ که آینه تمام‌نمای جهان باستان است، روایت می‌کند که پس از رسیدن تمیستوکلس به دربار شوش، شنیدند که اردشیر در میان خواب سنگین خود سه بار به شادی بانگ بر آورد که: تمیستوکلس آتنی در دست من است. این بانگ و این شادی طبیعی آدمیزاد است؛ آنچه در رفتار اردشیر جلب توجه می‌کند، این است که وی توانست بر این بانگ و شادی که نماینده ضعف بشری است چیره شود، و آن نیروی اخلاقی

را داشت که در هنگام نومیدی و بیچارگی و آوارگی تمبستوکلس در  
صد گرفتن انتقام فاجعه سالامین که خود این شخص در آن سردار  
قشون یونان بوده بر نیاید .

عظمت رفتار اردشیر آنگاه خوب آشکار می شود که بخاطر بیاوریم  
که یونانیان نسبت به پیشوایان و مردان بزرگ و خدمتگزاران خویش ،  
در آن هنگام که مورد بدگمانی قرار می گرفتند یا خطرناک می شدند  
یا به علتهایی چون قندتطلبی مفرط ( تمبستوکلس ) و عدالت مفرط  
( آریستیدس ) و بی آزمی مفرط ( آلکیبیادس ) و صراحت مفرط ( سقراط )  
و احتیاط مفرط ( فوکیون ) و غرور مفرط ( پاوسانیاس ) آنان را مزاحم  
و مایه دردسر می پنداشتند ، چگونه رفتار می کردند . و نیز این مطلب  
آن زمان خوب آشکار می شود که به یاد بیاوریم که رومیان ، یعنی  
تأسیس کنندگان حقوق و فضایل مدنی ، چگونه با دشمنان خود معامله  
می کرده اند ، آن هم نه دشمنانی همچون گول و کراتاز و اقوام ژرمن  
و ملتهای کم اهمیتتر دیگر تاریخ ، بلکه باید توجه داشت که این  
رومیان با یونانیان که گزیده های روح و هنر روم از آن برخاسته است ،  
در آن هنگام که یونان شکست خورد و خود را تسلیم مرحمت و گذشت  
روم کرد ، چگونه رفتار کردند . و تازه این حادثه در زمان قیصرها  
یا فلاویوس ها پیش نیامده بلکه در دوره جمهوری و در روزگار پاولوس  
ایمیلیوس ، پدر سکپیون دوم افریقایی اتفاق افتاد که «مردی آراسته  
به فضایل یونانی ، و مانند همه اشراف روم ادیب ، و دوستدار تمدن  
یونانی بود» .

در سال ۱۶۸ پیش از میلاد مسیح ، آخرین شاه مقدونیه ،

پرسیئوس، که مدت درازی دوست روم و زمانی مایه امید جهان یونان، بود، پس از آنکه شکست خورد و به او خیانت کردند و همه از اطراف او پاشیدند، روبه جانب فاتح رومی خود پااولوس امیلیوس آورد که از وی دعوت کرده بود که خود را به مرحمت و بخشایش ملت روم تسلیم کند. آیا روم با پرسئوس چه کرد؟ سی و پنج خاندان فرمانروای روم پیروزی پااولوس امیلیوس را که پس از «نبردی ننگین»<sup>۱</sup> پیش آمده بود همچون افتخاری برای اوشناختند، و این افتخار از آن جهت بود که امیلیوس وطن اسکندرا را غارت کرده و آن اندازه سیم و زر به خزانه کشور خود آورده بود که تاجنگ آتونئوس و او کتاویوس مردم روم از پرداخت مالیات معاف بودند، - و پرسئوس همچون زیستی برای این افتخار و پیروزی به شمار می‌رفت. پرسئوس بدبخت از فاتح خود استعفا کرد که وی را از ننگ راه سپردن در پشت اژده خود معاف دارد، و او در جوابش گفت که این پیوسته در قدرت وی بوده و اکنون نیز اگر بخواهد چنین خواهد شد! ولی این را نخواست، و در نمایش پیروزی او که سه روز طول کشید، همه مردم روم که لباسهای سفید بر تن داشتند، می‌دیدند که پرسئوس با لباس سیاه از برابر آنان می‌گذرد، و در عین حال امیلیوس، سوار بر اژده، در جامه ارغوانی زرکش شده مخصوص فاتحان، در نمایشهای پیروزی دیده می‌شد. ولی در آن روزها که نشانه پایلن یافتن یونان مستقل و آزاد برای مدتی دراز، و نشانه مرگ ابدی امپراطوری اسکندرا آشکار بود،

۱- سترابون، کتاب VII، ۳، در کتاب پولیبیوس می‌خوانیم که پااولوس امیلیوس فاتح مقدونیه و شکست دهنده شاه پرسئوس، تا هفتاد شهر از اهرس و بیشتر مولوسیا را ویران کرد، و ۱۵۰،۰۰۰ برده با خود برد.

رُم می‌خواست این نشانه‌ها را ببیند و دید و چیزهای بیشتری نیز دید.  
مردم رُم دو بست و پنجاه اژده را دیدند که در آنها تصاویر و نقاشیها  
و مجسمه‌های گرفته شده از دشمن دیده می‌شد؛ جامها و صراحیها و  
گلدانهای یونانی فراوانی را دیدند که در میان بار و بنه کونسول حمل  
می‌شد؛ انبوه اژده‌هایی را می‌دیدند که کالاهای غارت شده را با آنها  
می‌بردند؛ و سه‌هزار مرد را دیدند که هفتصد ظرف پر از پولهای قره  
را که از یونانیان گرفته بودند حمل می‌کردند. دیدند که صد گاو  
فربه با شاخهای مطلقاً و تاجهای گل آویخته به شاخها از برابر ایشان  
گنشتند؛ و مردانی را دیدند که هفتاد و هفت ظرف پر از سنگهای طلا  
و همه ائانه آبدارخانه و ظرفهای زرین شاهان مقدونی را با خود می-  
بردند. رُم ناظر اژده‌یی بود که سلاح ویراق و تاج جانشینان اسکندر  
را بر آن حمل می‌کردند؛ شاهد رژه غمناک اسیرانی بود که فرزندان  
شاه نیز در میان ایشان بودند<sup>۱</sup>. در پی همه این دستگاه مردی در لباس  
عزا<sup>۲</sup> پریشان‌فکر و پریشان‌حواس از سنگینی بدبختی‌هایی که بر وی  
فرود آمده بود، همراه با دوستان و خدمتگزاران و چهارصد تاج  
طلایی که یونانیان به افتخار پیروزی امیلیوس فرستاده بودند، دیده  
می‌شد، و این مرد پرسئوس بود.

شرح این «کارهای ننگ‌آور» را که، اگر پیشینیان معتقد  
نبودند که نسبت به مغلوب هر عملی رواست مایه ننگ رُم

۱- پلوتارخ، زندگی امیلیوس [Vie de Paul-Emile]، «به فاصله کمی  
پس از آن (اژده‌های پر-شوس)، فرزندان شاه بودند که آنان را به اسیری  
می‌بردند... دو سرباز دختربودند که از جهت خردسالی هیچ احساس و هیچ آگاهی  
از بلایی که بر سر ایشان فرود آمده بود نداشتند...»



می‌شد<sup>۱</sup>، باید در کتابهای دیودوروس و پلوتارخ خواند، تا معنی حقیقی جمله «وای بر مظلوم» [ne misis] که مردی از قبیله گنول روزی به رومیان شکست خورده گفته بود، و اینان مضمون آن را در حق تمام کسان، از دوست و دشمن و یونانی و بربر، که زانو در برابر ایشان خم می‌کردند عملی ساختند، به خوبی دانسته شود<sup>۲</sup>.

اختلاف میان پذیرایی ایران هخامنشی از تمیستوکلس فاتح دیروز بر ایرانیان که اکنون همه افتخارات خود را از دست داده بود، و میان معامله‌یی که روم فاتح با آخرین جانشین اسکندر بر تخت فیلیپ و مقهور در دست رومیان کرد، نه زائیده تصادف است و نه امری است استثنایی، بلکه این اختلافی است که میان عظمت روح

۱ - دیکنور دوری، تاریخ رومیان (جلد II، صفحه ۱۱۹). هانت، پاریس، ۱۸۸۰.

۲ - دیودوروس سیسیلی، کتابخانه تاریخی، کتاب سی و یکم، VI، «پرسئوس، آخرین شاه مقدونیه، گاهی با رومیان دوست بود، و گاهی نیز با ایشان می‌جنگید». ولی چون پاولوس امیلیوس بروی پیروز شد، او را به زندان افکند، و هر روز خود را بروی باشکوه تمام نمایش داد... در آن زمان که پرسئوس در انتظار سرنوشتی بود که سنای روم بایستی برای وی معین کند، یکی از سرداران روم او و فرزندان را در زندان آلبس انداخت. این زندان زیرزمینی است به بزرگی يك فالار، که در آن بیش از نه تخت‌خواب جا نمی‌گیرد؛ این زندان تاریک است و از زیادی شمارهٔ جانبانی که در آن نگاه داشته بودند بوی گند می‌دهد... تنهای زندانیان بدبخت، که در چنین جای کوچکی به یکدیگر فشرده می‌شود، منظرهٔ جانورانی را پیدا می‌کند که در آغوشی جا گرفته باشند... پرسئوس مدت هفت روز در این سیاهچال ماند، و سپس مارکوس امیلیوس، رئیس سنای روم، وی را به زندان دیگری انتقال داد که در آنجا از گرسنگی مرد، یا از بیخوابی از دنیا رفت، زیرا که زندانبانان مانع خفتن او می‌شدند، وی را از چشم روی هم گذاشتن باز می‌داشتند، و از هر راهی وادارش می‌کردند که بیدار بماند و به خواب نرود...» (پلوتارخ، زندگی پاولوس امیلیوس، ترجمهٔ میو).

بی‌حساب ایرانیان و سیاست حسابگرانه رومیان وجود داشت ، همان رومیان که با همه بازیگری کمتر نشان می‌دادند که دلی نیز دارند و این دل از غم دیگران متأثر می‌شود .

تاریخ پااوسانیاس ، فاتح بی‌اعتنا و گردنفراف (پلاتایا) که برای چاپلوسی کردن نسبت به خشیارشا حتی مستظرف‌نایابی یونانیان و شنیدن حکم تبعید خود نشد ، نشانه دیگری است از جاذبه‌یی که تمدن هخامنشی و روش زندگی آن برای یونانیان بسیار والامقام داشته است ، و این تمدن و این روش زندگی را جمله‌یی از کتاب پارسی‌نامه تألیف آریستوخولوس به صورت کامل خلاصه می‌کند ؛ آن جمله چنین است : حتی در بیهوشی بدبختی هم ، سرئی را که هر روز به شما می‌بخشد از روحهای خود دریغ نورزید ، زیرا که ثروت در نزد مردمان به هیچ کاری نمی‌خورد !

هرودوتوس ، در آن هنگام که به شرح پایان نبرد پلاتایا (۴۷۹) می‌رسد ، می‌گوید که پااوسانیاس فرمانده سپاهیان پیروزمند یونان ، فرمان داد تا جابر بزنند که هیچ کس حق ندارد به غنائیم جنگ دست یازد . و در عین حال به غلامان خود دستور داد که غنائیم را از میان شکست‌خورده‌گان جمع‌آوری کنند . چون همه اینها گرد شد ، ده يك مخصوص معبد دلفوس و سهم امکانه مقتضه و سهم پااوسانیاس را جدا کردند ، و سربازان بازمانده را ، و از جمله زنان را ، میان خود بخش کردند : « برای پااوسانیاس از هر نوع جنس ده تا کنار گذاشتند : ده زن و ده اسب و ده تالنت و ده شتر و قس علی‌هذا . و نیز می‌گویند که چون پااوسانیاس ظروف سیمین و زرین و دیوارپوشهای

بوقلمونیرنگه و میزهای طلاکوبشده و بسترهای غذاخوری منبت‌شده با فلزات گرانبها و مزین شده با بالشهای گرانقدر و سایر اثاثه‌خشیارشا را دراردوی ماردونیوس دید ، به‌آشپزان ایرانی دستور داد که خوراك اورا برسان خوراك سروران خود آماده کنند . هنگامی که این مرد اسپارتی همه‌جاه و جلال‌يك مهمانی ایرانی و خوراکیهای لذیذ آن را در برابر خود دید ، به خدمتگزاران خاص خود فرمان داد که خوراکی به روش اسپارتی برایش فراهم کنند . اختلاف‌میان این دو سفره زیاد بود . پااوسانیاس به خنده افتاد ، و پس از آنکه فرماندهان یونانی را نزد خود خواند ، به آنان گفت : یونانیان ، من شما را از آن جهت در اینجا جمع کردم که حفاظت‌ماد را به شما نشان دهم ، که با داشتن چنین سفره مجللی آمده بود که آتش سیاه مارا بر باید <sup>۱</sup> . راست یا دروغ ، این داستان که به حد کمال عبرت‌انگیز است ، چیزی را نشان می‌دهد که متناسب با روح اسپارتی است ؛ ولی آنچه که هرودوتوس ، موزخ جنگهای ضد ایران و ستایشگر فضایل یونان حکایت نکرده ، دنباله سرگذشت پااوسانیاس است ، که چون مسحور جلال و خوشی زندگی کسانی شده بود که در حاشیه شاه هخامنشی زندگی می‌کردند ، و آرزوی آن داشت که مانند آنان زندگی کند ،

۱ - هرودوتوس ، کتاب IX ، ۸۱-۸۲ . و نیز رجوع کنید به هلموترخ ، نوشته‌های اخلاقی ، جلد دوم ، در ترجمه ژاک آمیو ، ص ۲۰۰ ، «پااوسانیاس» . پس از آنکه یونانیان در برابر هلانایا بر ایرانیان پیروز شدند ، فرمان داد تا خوانی برای وی آماده کنند به آن صورت که ایرانیان برای خود آماده می‌کردند . و به همان گونه مجلل و خوراکیها فراوان باشد . آنکه گفت ، بحق خدایان که ایرانیان باید شکمپرست بوده باشند ، چه با داشتن این همه خوراکی باز هم اینجا آمده‌اند که نان سیاه ما را بخورند . « و این نمی‌است که بیشتر قابل قبول به نظر می‌رسد .

در ننگ و بدبختی چشم از جهان فرو بست .

جنگ پلاتایا ، چنانکه می دانیم ، در تابستان دومین سال از شصت و پنجمین دوره اولومپی ، یعنی در سال ۴۷۹ پیش از میلاد اتفاق افتاد . سال پس از این سال ، دوباره عامل این پیروزی یونان بر ایران را در بوزانتیوم ، در سرزمین آسیا ، می بینیم که با خشیارشا که پیشتر از دست اوشکست خورده و اکنون به جنگ او آمده است ، از در چاپلوسی در می آید .

این داستان در آن واحد غمالود و حزن انگیز و غریب و حتی باور نکردنی است ، و با این همه صحت دارد .

پالوسانیاس که از ۴۷۸ به فرماندهی ناوگان یونان منصوب شده بود ، بیدرنک به جانب هِلِسپونتوس روان شد که ایرانیان را ، که هنوز پادگانی در آنجا داشتند بیرون راند . هنوز از راه نرسیده ، تکالیف مأموریت عالی و شرف سروری اسپارتی و فرماندهی ناوگان مختلط اسپارت و آتن<sup>۱</sup> و خون کشتگان ترموپولس و فداکاری عمو و شاه خود را که دیروز (۴۸۰) اتفاق افتاده بود ، فراموش کرد ، و در این سال ۴۷۸ برادرزاده لئونیداس جزیک خیال در سر نمی پرورد ، و آن اینکه طرف مرحمت شاهنشاه ایران و مورد لطف خشیارشا قرار گیرد و به دامادی او مفتخر شود . تنها این آرزو را داشت که جای

۱- دیودوروس سیسیلی . کتابخانه تاریخی . کتاب بیازدهم ، XLIV ، پس از آنکه لاکدایمونیان پالوسانیاس را فرمانده ناوگان خود قرار دادند ، وی را مأمور کردند که آن شهرهای یونان را که هنوز در تصرف بربرها بود از دست ایشان بیرون آورد . از بلویونسوس پنجاه کشتی دارای سه ردیف پلروزن بیرون آورد . وی کشتی آتنی را که زیر فرمان آرستیدس بود بر آنها افزود . و به جانب جزیره قبرس بادبان کشید ...»

ماردونیوس نایب السلطنه شاه ایران را در یونان بگیرد که داماد داریوش و فاتح آتن بود و به دست خود پااوسانیاس در پلاتایا شکست خورده و همانجا به خاک هلاک افتاده بود. این کار خیانت به مقدمات یونان و خیانت به وظیفه‌ی بود که سراسر یونان به پااوسانیاس، برادرزاده لئونیداس، سپرده بود. این کار فروختن آتن و اسپارت و دیگر جاهای یونان بود به افتخارات و پولی که از ایران در مقابل آن گرفته بود<sup>۱</sup>، و پااوسانیاس اسپارتی. بی آنکه کمترین اندیشه‌ی به دل راه دهد، به ابتکار خود و پیش از آنکه خشیارشا چنین چیزی را از او بخواهد، به آن اقدام کرد. در این باره لااقل، مورخان قدیم اتفاق کلمه دارند، و نامه معتبر یا معمول که توکودیدس به وی نسبت داده است، در میان شرحی از دسیسه‌های پااوسانیاس، در همه کتابهای قدیمی یونانی و لاتینی که در آنها از فاتح پلاتایا سخن رفته آمده است. بنابراین منابع، چون پااوسانیاس بوزانتیوم را که در دست ایرانیان بود مسخر کرد، یونانیان چند تن از خویشان خشیارشا را به زندان افکندند؛ پااوسانیاس نسبت به متحدان خود خیانت کرد، و زندانیان ایرانی را با نامه‌ی نزد خشیارشا فرستاد، و به یونانیان چنان وانمود کرد که آنان از زندان گریخته‌اند؛ در آن نامه چنین آمده بود:

۱- هلونرخ، آثار پراکنده [Ctesias miles]، ترجمه ژاک آمبو، جلد سیزدهم، X، و آن زمان که ایرانیان یونان را غارت کردند. پااوسانیاس سرهنگ لاکدی‌مونین از شاه خشیارشا پانصد نالنت طلا گرفت و وعده کرد که به اسپارتیان خیانت کند...

پااوسانیاس ، فرمانده اسپارتی ، می‌خواهد که با پس فرستادن این کسان که به دست او به زندان افتاده بودند ، ترا ممنون کند. آرزوی وی، اگر به آن خرسندی نمایی ، اینست که دخترت را بغزنی به اوبدهی . واسپارت و آئمن دجاهای دیگر یونان را زیر فرمان تو بگذارد . اگر بتواند بانو کناریابد ، خود را شایسته وسیدن به این موقعیت می‌داند ...<sup>۱</sup>

این را باز تکرار می‌کنم که همهٔ این حوادث در سال ۴۷۸ ، دو سال پس از نبرد ترموپولیس ، و سال پس از شکستهای ایرانیان در سالامین و پلاتایا و موکاله اتفاق افتاد ، یعنی در زمانی که شاهنشاهی هخامنشی ، که در خشکی و بر دریا مغلوب یونان شده بود ، از هر جهت ضعیف و زمینخورده به نظر می‌رسید؛ در زمانی که حیثیت ایرانیان

---

۱- نوکودینس ، تاریخ جنگ پلوپونوس ، کتاب CXXVIII . و نیز رجوع کنید به کورنلیوس نیپوس [Cronélius Népos] ، زندگی سرهنگان بزرگ [ *Vie des grands capitaines* ] ، IV ، «پااوسانیاس ، سالار اسپارتی و بزرگ اسپارت ، آن دسته از زندانیان بوزانتیوم را که از خویشان تو می‌دانسته به تو بلزمی گرداند ، و خود آرزو مند است که بایبوند خانوادگی با تو متحد شود . اگر این را می‌پسندی ، دخترت رابه همسری به اوبده . در این صورت برعهده می‌گیرد که با کمک تو اسپارت و باقی یونان را تحت تسلط تو قرار دهد .»

و نیز در پلوتارخ ، زندگینامه کیمون ، «دیس چون پااوسانیاس بابربرها برای خیانت کردن به یونان ساخته و نامیدی به شاه ایران نوشته بود ...»  
 و دیودوروس ، کتاب یازدهم ، ۳۳ ، «... زیرا که پااوسانیاس پنهانی با شاه ایران (خشیارشا) پیمان دوستی بسته بود ، که اگر وی به یونانیان خیانت کند دخترش را به همسری به وی بدهد ...»

و نیز امیلیوس پروبوس [Emilius Probus] در یک ترجمه قدیمی ، «پااوسانیاس ، سرهنگ اسپارت ، چون می‌دانست که زندانیان بوزانتیوم کسان توانمند، آنان را چون هدیه‌یی نزد تویازمی‌فرستد و خواستار اتحاد بانو است ، واستعفا دارد که دخترت را به زنی به اوبدهی . اگر چنین کنی ، ودهه می‌دهد که به دستبازی او اسپارت و همهٔ یونان در زیر قدرت تو درآید ...»

در نظر یونانیان بسیار کم ، و کینه یونان نسبت به کسانی که در حق پرستشگاههای آتن بیحرمتی روا داشته بودند از همه وقت شدیدتر بود .

این را هم باید گفت که پااوسانیاس - که تو کودیمسی که او را دوست ندارد نامش را همراه نام تمیستوکلس به عنوان «دو برجسته ترین مرد زمان خود» آورده است - نه تیرور و بیغیرت بود و نه دیوانه ؛ و نیز مرد آشفته خیال و بیفکری همچون آلکییادس نبود. این رفتار ناشایسته مردی که عنوان نجات دهنده یونان پیدا کرد<sup>۱</sup> ، بایستی انتخاب دردناکی بوده باشد میان دوجهان و روش زندگی در آنها ، انتخابی که تا آن زمان که شوش در برابر آتن قد علم کرده بود شاه بزرگ ، در آن حال که سرزمین یونان را «غارت می کرد» آن را از سیم و زر و از عطایای خود می پوشاند ، برای بسیاری از یونانیان پیش آمده است<sup>۲</sup> ؛ انتخابی است که ، چنانکه خواهیم دید ، برای اسکندر نیز در آن هنگام که به اوج قدرت و افتخار رسید پیش آمد ، و البته این بار ثروت و دختر شاه نبود که در جان وی وسوسه

۱- هرودوتوس ، کتاب IX ، ۷۸ ، «در پلاتایا ، در نبرد ایکینتس [Eginctes] ، لامبون [Lampon] ، پسر پوتاس ، یکی از شازمندان برجسته جزیره وجود داشت . وی به نزد پااوسانیاس رفت و به او گفت ، «پسر کلئومبروکوس ، نوکاری گری که اهمیت و زیبایی آن از حدود متعارف در گذشته است ؛ و خدايان سبب شدند که ، با بیرون آوردن یونان از غرقاب ، تاج افتخاری بر سر بگذاری که ، تا آنجا که من می دانم ، تاکنون نصیب هیچ یونانی نشده است ...»

۲- آسکینسی [Eschine] در ذی خطاب به یونانیان طرفدار دموستنی ، این جمله امانت آمیز و منبر از فیب را ادا کرد ، و اکنون ، با آنکه زرشاه شما را در خود غرق می کند ، و جوابگوی نهمی رستی شماست ، بدانید که به زودی این برای شما کافی نخواهد بود ! ...

می کرد ، از آن جهت که هر دوی آنها را به چنگ آورده بود ، بلکه آن می خواست که شاه باشد ؛ دیگر در پی تسلط بر اسپارت و آتن که دو ولایت دور افتاده بودند نبود ، بلکه چنان می خواست که دو فرهنگ و دو نژاد ایرانی و یونانی را در بوتۀ تمدن و فرهنگ ایرانی در خود شهرش با هم ذوب کند و درهم آمیزد ، و دلیل آنست ازدواج دسته جمعی عظیم پیمانندی که شرح آن در تاریخها آمده ، و بنا بر همین روایات در يك روز ، به پیروی از اسکندر و هشتاد نفر از سردارانش ، ده هزار نفر یونانی با دوشیزگان این سرزمین که مدتهای دراز مردم آن را بربر می نامیدند پیمان زناشویی بستند .

پااوسانیاس که در بلند پروازی از قماش اسکندر نبود ، مثل پسر فیلیپ دورانیش نبود و ادعا نداشت . آنچه وی درس می پروراند آن بود که داماد خشیارشا و حاکم ایرانی یونان شود که به صورت ایالتی از شاهنشاهی هخامنشی در آید و در زیر قدرت شاه بزرگ بوده باشد . ولی این آرزوی بیجا چنان گردنگیر برادرزاده لئونیداس شد و وی در انجام آن چندان عجله کرد که با وجود لباس افتخاری که از قیم بودن بر پسر عمومی خردسال خود ، پلیستارخوس ، شاه اسپارت برتن داشت ، آن اندازه صبر نکرد که خواب و خیال جسورانه اش صورت تحقیق پذیرد تا لباس غلامی ایرانیان را برتن کند . حقیقت آنست که به محض رسیدن به آسیا او را دیدند که از بوزانتیومی . که برای این آمده بود تا آن را از چنگ ایرانیان بیرون آورد ، خارج شده و برخلاف رسوم و عادات یونانی به لباس رعایای شاه بزرگ در آمده است ؛ و نیز به محض آنکه به اروپا گام نهاد ، هنگامی که از تراکیا



می‌گشت ، وی را دیدند که موکبی ازمادیان و مصریان همراه دارد ،  
و اینان در میان رعایای خشیارشا کمتر از همه از لحاظ هیئت و اخلاق  
به اسپارتیان شباهت داشتند . و اگر گفته‌ی هرودوتوس را باور کنیم ،  
آنچه مایه‌ی ریشخند تلخی می‌شود اینست که آن‌کس که در آن هنگام  
که کشتگان هر دو اردو بر میدان جنگ پلاتایا افتاده بود ، تجمل  
آشپزخانه‌ی ایرانیان را مورد تمسخر قرار می‌داد ، چنان خواست که به  
روش ایرانیان خوان برای او بگسترانند و پس از آن چنین شد<sup>۱</sup> .

البته این کار بی‌اعتنایی بیش از حد و حتی توهین به یونانی بود  
که نسبت به عادات و قوانین خود تعصب می‌ورزید ؛ این کار و سوسه‌یی  
بود برای برانگیختن سرنوشت و رشک که ، با آنکه ربه‌التوعی در  
یونان نداشت ، زندگی سیاسی و اجتماعی یونان در تحت تسلط آن

---

۱- نوکودیمس ، کتاب I ، CXXX ، «چون دیگر نمی‌توانست از آداب و  
عادات جاری پیروی کند ، با لباس ایرانیان از یوزانیوم بیرون رفت ، و هنگامی که  
از تراکیا می‌گشت ، موکبی از ملوایان و مصریان در پی داشت . خوان او را به روش  
ایرانی فراهم می‌کردند ...»

دبودوروس ، کتاب XI ، XLVI ، «پالوسانیاس ، که نکوکلر سراسر یونان  
و قاصح جنگ پلاتایا و منهور به کارهای درختان دیگری شده بود ، نتوانست که این  
شهرت بسیار افتخار آمیز را برای خود نگامدارد ، چنان خود را گم کرد که با هوس  
ننگین به دست آوردن مال و تجمل ایرانیان ، تمام افتخاری را که کسب کرده بود  
لکه‌دار ساخت ...»

امپلیوس پردبوس ، «پالوسانیاس نه تنها روش زندگی لاکونیکی خود را عوض  
کرد ، بلکه شکل غذا خوردن و لباس پوشیدن خویش را نیز تغییر داد . چه وی کوکبه‌یی  
شامانه داشت ، و قهای بلندی به روش مردم ماد می‌پوشید . خوان وی ، به تقلید از  
ایرانیان ، چنان آکنده از خوراکیهای لذیذ بود که هیچ‌کس نمی‌توانست آن را تحمل  
کند . کمتر کسانی را که می‌خواستند با او سخن بگویند به خود راه می‌داد ، و بابتکبر  
تمام به آنان پاسخ می‌گفت ...»

بود. این کار بازی خطرناکی بود که پااوسانیاس با آن صاعقه اسارت  
 سختگیر و بیگنشت را به سوی خود کشید، و این صاعقه با سختی  
 و نیرومندی هر چه تمامتر بر او فرود آمد. زیرا به محض آنکه سازش  
 او کشف و دیسپسهایش بر ملا شد، و پااوسانیاس، چنانکه نویسندگان  
 تاریخ اومی گویند، «میوه جنایت خود را چشید»: لاکدایمونیان،  
 خطای او را با خطای دیگری پاسخ گفتند، و در برابر در معبد آتینا  
 «خالکیویکوس» که به آن پناهنده شده بود بیرحمانه دیواری کشیدند  
 و او را از گرسنگی کشتند. آنچه بیشترین بیرحمی را آشکار می‌سازد  
 اینکه، به استثنای توکودیدس، همه مورخان ابتکار این عمل نفرت  
 انگیز و خارج از مردمی را به مادر خود پااوسانیاس نسبت داده‌اند<sup>۱</sup>.

---

۱- برای مجموع این حوادث باید به تاریخ جنگ پلوپونوس، تألیف  
 توکودیدس، کتاب I، فصلهای CXXVII تا CXXXV، و کتابخانه تاریخی  
 دیودوروس، کتاب یازدهم، فصلهای XLIV تا XLVI، و کتاب زندگی سرهنگان  
 یورگس تألیف کورنلیوس نیوس، IV مراجعه شود. ولی سرنوشت پااوسانیاس و  
 ددمنشی غیر قابل تصویر کیفری که به او رسید، نیازمند توضیح بیشتری است.  
 «... پااوسانیاس که می‌دید در عاقبت کار چه بدبختی در کمین اوست، برای  
 پیشگیری از محکومیتی که به زودی در حق وی صادر می‌شد، به معبد مینروا پناه  
 برد. لاکدایمونیان در این اندیشه بودند که آیا می‌شود کسی را که به ربه‌النومی پناه  
 برده است به قتل برسانند یا نه، که نگاه، بنا بر روایات، مادر پااوسانیاس در برابر  
 معبد حاضر شد، وی آنکه سخنی بگوید یا کار دیگری کند، تنها به این بس کرد که  
 آجری را که با خود همراه آورده بود در برابر در معبد بر زمین گفارد، و سپس به  
 خانه خود بازگردد. لاکدایمونیان با رای زدن حکمی را که این مادر با عمل خود  
 بیان کرده بود تأیید کردند، و در معبد را دیوار کشیدند و پااوسانیاس را در آن از  
 گرسنگی کشتند» (دیودوروس، ترجمه میو [Niox]).

کورنلیوس نیوس، «مادر پااوسانیاس در آن زمان هنوز زنده بود و چون، با  
 سالنوردگی که داشت، خبر جنایت فرزندش را شنید، می‌گویند که وی از نخستین

و اما اسکندر کبیر، از پیروزی وی در ایسوس، در پاییز ۳۳۳، و چپاول دمشق یعنی شهری که در آن نوبر لنادیذ شرق را چشید، تا روز غم‌انگیز ۱۳ ژوئن ۳۲۳ که در آن جان سپرد، سراسر زندگی او پر است از کارها و رفتارهایی که همه نشانه آن است که چگونه پسر فیلیپ که مجذوب مردم و عادات آسیا شده بود، می‌کوشید تا آنان را در اطراف خود و اینها را در اختیار خویش داشته باشد و از همه چیز بهره‌مند شود. جزئیات این ماجراجویی شکست‌انگیز را در جای دیگری خواهیم گفت: در اینجا همین اندازه باید بگوییم که اسکندر بزرگ‌ترین باجی را که ممکن است فاتحی به کسانی که برایشان پیروز شده است پردازد به ایرانیان پرداخت. و همین است که مونتسکیو بعدها درباره آن چنین گفت: وی پس از پیروزی، از همه اندیشه‌های قبلی که دستیار وی در پیروزی بودند دست‌شست، و اخلاقی ایرانیان را پذیرفت.

→ کسانی بود که سنگ آوردند و در معبد را دیوار کشیدند تا پیروی نتوانند از آن بیرون آید.

امپلیوس پروپوس، می‌گویند که مادر پلاوتانیاس، که بسیار پیر بود... نخستین سنگ را برای درستن به روی او آورد... پلوتارخ، ترجمه آمیو، «... چون کاری که کرده بود آشکار شد، پدرش آگیلاوس او را دنبال کرد تا به معبد یونوخالکیویکوس رفت که به معنی خانه مفرغی است. و با کشیدن دیوارهای آجری در مقابل درهای معبد او را از گرسنگی گشت...»

من برای این می‌گویند که ارزش بیش از آن چه دارند قاتل نمی‌شوم، ولی از هر دو نفعی که این همه برای محکوم کردن بربرها از میان آنها اورانی بیرون آورد مانند، این برگها را بیرون می‌کنم که همه نماینده آن است که، اگر خواهان ما راستگو بوده باشند، بربریت حقیقی و نامردی مخصوص بربرها نبوده است.

## بخش دوم بچه تباه ناریخ

گمان می‌کنم که این سخن از پرو دابلانک ————  
 [Perrine d'Abancourt] است که : «اگر جهانگردی در آن اندازه از  
 سرزمینها که اسکندر مسخر کرد سفر کند ، این سبب شهرت او خواهد  
 شد» ، و این مطلب بسیار درست است . با وجود این ، چنین طرز  
 تفکری جز یکی از چهره‌های اسکندر را روشن نمی‌کند ، و آن  
 چهره‌یی است که هنگام مشاهده اسکندر از سرزمین اروپا دیده می‌شود ،  
 که هر چه را که از یونان برخاسته است می‌ستاید و تقدیس می‌کند ،  
 درست بدان گونه که هر کس آنچه را که به بلاد او پیوستگی داشته  
 باشد می‌ستاید و تقدیس می‌کند ؛ و مشاهده همین چهره است که موتنی  
 را به گفتن آنچه پس از این خواهیم آورد واداشته است :

اگر از من بخواهند که از میان تمام مردانی که بر حال ایشان آگاهی‌ام  
 نمی‌چند را انتخاب کنم ، به نظر من سه نفر در آن میان می‌توان یافت : اسکندر  
 دیگران برجسته‌ترند . یکی هومروس است ... دیگر اسکندر کبیر<sup>۱</sup> است چه  
 هر کس جوانی و سنی را در نظر بگیرد که وی در آن به نظر برخاست ؛ کسی وسایلی

۱- در جای دیگر کتاب گفته است ، «سومین و برجسته‌ترین ایشان» به اعتقاد  
 من ، اپامونیوس است .»

که با آنها چنان منظور افتخارآمیزی را عملی کرد : اقتداری که با کمی‌سن در میان فرماندهان بزرگ و کلرازموده جهان که وی پس از آنان آمده بود به دست آورد : وضع مساعد شکفتن‌انگیزی که سر نوشت دربرابری داشت و سبب پیشرفت کلرهای خطرآمیز وی شد ... این عظمت که در سیالکی بیروزمندانه سراسر ربع مسکون را از زیر پا گذراند ، و در يك نیمه عمر به منتهی حد کوشش طبیعت بشری رسید ... آن همه فضایل عالی که با وی بود ، از عدالت و اعتدال و آزادگی و وفای به عهد و عشق به کسان و مردمی نسبت به مغلوبشدگان : زیرا که در واقع برای رفتار وی نمی‌توان هیچ مابه سرزنشی پیدا کرد : آری ، هیچ يك از کلرهای خصوصی و کم‌نظیر و فوق‌العاده وی چنین نیست . ولی به راه بردن چنین جنبشهای عظیم با قوانین مادگری امکان‌پذیر نیست . چنین اشخاص را باید به صورت کلی و از طریق غایت اصلی اعمالشان مورد قضاوت قرار دهند . و بران کردن پای ، کشتن مناندر و طبیب هانیسیون ؛ کشتن آن همه اسیران ابرائی با يك فرمان ؛ کشتن هندبان ، و کشتن مردم کوس لکه‌هایی هستند که به سختی می‌توان از آنها چشم پوشید . در کشتن کلیتوس کبیری که برای گناه معین کرد بیش از آن بود که می‌بایستی چنان باشد ... اینکه کمی لافزن و در شنیدن بدگویی‌هایی که از وی می‌کردند کمی ناشکیبا بود ... به نظرم همه اینها را می‌توان به کمی عمر و بلندی عجیب بخت او بخشید و عذرخواه او شمرد . هر کس که آن همه فضایل نظامی و چابکی و مدبریت و شکیبایی و انضباط و ظرافت و عظمت روح و قدرت تصمیم و سادمنندی او را در نظر بگیرد ، و این همه چیزهایی است که قدرتمندی هانییاس هیچ يك از آنها را به ما نشان نداده است ، خواهد دانست که وی برترین مردان بوده است : زیباییهای نادر و صفات مشخص او که در حد معجزه بود : آن سپاه و آن حال قابل تقدیس در زیر چهره بی چنان جوان و رخساری چنان کلرگه و درخشان ... ، عظمت دانش و اعتماد او : مدت و عظمت افتخار او که چنان خالص و پاکیزه و عاری از لکه و رشک بود <sup>۱</sup> .

۱- مونتینی ، مقالات ، کتاب II ، فصل XXXVI ، در چاپ پیر کوست  
[Pierre Coste] ، ۱۷۲۷ .

موتبئی تنها کسی نیست که از شخصی که پاره‌یی از جنایات او را نام برده است بدین صورت سخن می‌گوید. این گفته یکی از بهترین نویسندگان تاریخ یونان در زمان خود ما است که: «او» (اسکندر) است که نخستین تکلن را برای یونانی‌آب شدن جهان باستان به آن داد، و به همین جهت است که شخصیت شکست‌انگیز او، تا زمان پیروزی رومیان، بر تکامل بشریت فرمانروایی می‌کرد. محدود کردن تأثیر مرد برخاسته از خاندان آلکمایونیان [مقصود پریکلس است] در زمان و مکن کلر آسانی است: ولی این کلر برای آن مرد مقدونی [مقصود اسکندر است] غیر ممکن است: از آن هنگام که وی پدیدار شد، تاریخ یونان برای همیشه با تاریخ جهان درهم آمیخت،<sup>۱</sup> و این خود نشان می‌دهد که این نویسنده همان گونه مسحور تصویر روایتی پرفیلیپ شده است که پیش از وی موتبی از شمایل‌ی که در کتاب زیر بالش خود، زندگینامه‌های پلوتارخ، از اسکندر یافته بود جادوشده و فریب خورده بود.

ولی، آن کس که بر داریوش سوم پیروز شد، چهره دیگری نیز دارد که فریبندگی آن کمتر است، و تنها هنگامی دیده می‌شود که وی را از آسیا نظاره کنند، یعنی از سرزمینی که از آغاز تا انجام شاهی او همه محاسن و معایب او در اینجا گسترش یافت و آشکار شد.<sup>۲</sup> و با مشاهده این چهره، بی‌هیچ مبالغه، می‌توان گفت که اگر فرد میرنده بی‌نام و نشانی مرتکب یکی از جنایاتی بود که سراسر زندگی اسکندر

۱- روبرکوهن، یونان و یونانی‌آب شدن جهان باستانی، ص ۴۰۰.

۲- اسکندر در ۳۵۶ به دنیا آمد. در ۳۳۶ شاه شد. و در ۳۲۳ قتل به آسیا نهاد و تا مرگش در ۱۳ ژوئن ۳۲۳ در آنجا ماند.

از آنها انباشته است ، و هریك از آنها در نوشتن تاریخ جهانگردی آسیایی او عنوان نشانه‌یی برای مورخان دارد ، آن فرد مستحق طناب و چوبه دار و لعنت قرون است . در فقره‌یی که پس از این نقل خواهیم کرد ، و صدای ایران ساسانی جانشین ایران هخامنشی ویران شده به دست اسکندر به گوش می‌خورد ، سخن از همین اسکندر است :

حکایت می‌کنند که پیش از این زردشت مقدس آیینی را که از ادرمزد به او رسیده بود پراکنده کرد . مدت سیصد سال این آیین پاك ماند و مردم ایران خود را نگاه داشتند . پس از آن اهریمن ملعون ، برای از میان بردن ایمان و توجه مردمان به آیین ، ابن اسکندر ملعون یونانی را برانگیخت ... نابه کفور ایران بیابد ، وستمگری و جنگ و غارتگری را به آجا بیاورد . آمد و فرمانروایان شهرستانهای ایران را کشت . درگاه شاهان یعنی پادشاهان را غارت کرد و ویران ساخت . آیین ، با حروف زرین بر دو پوست گاو نوشته و در «دژ بهشتك» پادشاهت نگاهداری می‌شد . ولی اهریمن شریر اسکندر بدنگره را برانگیخت و او کتابهای آیین را بسوخت . وی حکیمان و موبدان و دانشمندان ایرانی را هلاک کرد . نعم کینه و غنا را میان بزرگان پراکنده کرد ، تا آن زمان که خود خرد شد و به دوزخ سرازیر شد .

هنگامی که مردمان ایران دیگر نه شاهی داشتند و نه شهریاری و نه بزرگی و نه مرد آیینداری ، پریشایی و اختلاف سبب پراکندگی ایشان شد و ایمان را از کف دادند ...<sup>۱</sup>

گمان نکنید که اورتاویراف مبالغه کرده است . صرف نظر از

۱. اورتاویرافنامه ، مقدمه . این کتاب دوره ساسانی (قرن ۳ تا قرن ۵) توسط هوگه [Haug] و دست [West] به انگلیسی (بمبئی ، ۱۸۷۲) و توسط ا.م. بارتلمی [M.A. Barthélémy] به فرانسه (پاریس ، ۱۸۸۷) ترجمه شده است .

اینکه اخلاف فراموشکار\* جنایات اسکندرا به عنوان نمونه‌هایی از نیرومندی و پرکاری او تلقی کرده‌اند، این کتاب‌کاری جز آن نکرده است که خلاصه‌ی از آنچه در هر کتاب قدیمی آمده است بیاورد، و البته این مطلب در جای خود درست است که در آن کتابها جنایات غالباً در زیر کوهی از گل‌های ستایش مخفی مانده است.

با کمال تأسف باید گفت که مونتنی تنها کسی نیست که آدمکشهای دسته‌جمعی اسکندر و «لکه‌هایی را که به‌سختی می‌توان از آنها چشم پوشید»، به‌جوانی اسکندر و «هدف بلند، کارهای او بخشیده است؛ تاریخ‌نویسان واقع‌بین‌تر نیز در مقابل فریبندگی و «لطف بی‌پایان» این بچه تباه‌شده تاریخ - و به گفته بوسوئه «این نابغه نافذ و بلند مرتبه» - هستند، و عذر همه جنایتهای او را با این که جوان و بسیار زیبا و بزرگ بوده است می‌خواهند، و به گفته بارِس او را «نمودار همه غمها و هوسهایی می‌دانند که از جوانی و نبوغ برمی‌خیزد.» از این که پلوتارخ در همه اعمال پرفیلیپ «ترکیبی از تمام فضایل» دیده است، می‌گذریم. و از اینکه قرون وسطی به اسکندر به چشم یکی از نه قهرمان نامدار جهان و به عنوان نمونه برجسته مردی و مردانگی می‌نگرد نیز می‌گذریم؛ ولی ستایش واقعی مونتنی

---

۱. پلوتارخ، در باره خوشبختی یا فضیلت اسکندر، گفتار اول، II، «حقیقت این است که من نمی‌توانم معین کنم که کدام يك از کارهای او به نجات تعلق دارد، کدام يك به عشق به انسانیت، و کدام يك به اعتدال. چنان به نظر می‌رسد که همه این کارها ترکیبی از همه فضایل است، و چنین است که قهرمان ما این کلام ردافین را که «هر چه که مرد حکیم می‌کند، در تحت تأثیر همه فضایل می‌کند» به نبوت رسانیده است»



را از اسکندر برچه حمل کنیم ، و بعضی از فقرات کتاب « یونان و یونانی ماب شدن جهان باستانی »<sup>۱</sup> را که روی کوهین در آن با شود و شوقی همچون پلوتارخ و مونتینی به وصف اسکندر پرداخته است ، چگونه توجیه کنیم :

اسکندر کاری را که بامرگ پدری نازده قطع شده بود از سر گرفت . خود را به این محدود نکرد که مصر و تقریباً تمام آسیا (۱) را ضمیمه یونان کند ، بلکه بیروی خلق الماده کشور گشایی و در خشنودگی خویش را در مقابل آسیا آشکار ساخت .

ولی زمان ، نه تنها به کار بلکه به کار گریز، همت نداد ، و آن میرنده بی که معاصرانش عادت کرده بودند که به وی همچون موجودی جادو دانی نظر کنند ، چشم از جهان فرو بست . در انتخاب میان نظر سکا که به کارهای بزرگ اسکندر همچون « دیوانگی سعادتمیزی » می نگریسته ، و نظریلوتارخ که آن کارها را می ستوده و نمونه های بیرومندی و « فضیلت » خالص می دانسته است ، بی تردید می گویم که زندگینامه نویس پر حرارت هزار بار از فیلسوف خشک به حقیقت نزدیکتر است . هیچ کس نمی تواند منکر آن شود که در زندگی کوتاه و چنان پر آن مرد مقدونی ساعتهایی بوده است که بهتر می بود که چنان ساعتهایی وجود نمی داشت ، و این آرزو را همه کسانی که شرح کارهای او را روز به روز نوشته اند ابراز کرده اند ، و حتی آریان مضاف رسمی او نیز چنین بوده است . ولی آیا هیچ کس می تواند ، بی آنکه خلاف واقع سخنی گوید ، منکر آن شود که از زمان سلطنت او دوره جدیدی در تاریخ جهان آغاز شده است ؟<sup>۲</sup>

ولی حق با سیکا است . زندگی اسکندر را از نزدیک مورد

۱- مخصوصاً از این کتاب انتخاب می کنم که بسیار به آن توجه می شود و قابل

توجه هم هست .

۲- یونان و یونانیان شدن جهان باستانی . کتاب II ، فصل XI .

مطالعه قرارداد دهید، و همراه پسر فیلیپ از تیبای تا کرانه‌های گرانیکوس، از آن جا تا مصب رود سند، و از سند تا بابل پیش بروید، وی را در حادثه غم‌انگیز تیبای و در محاصره شهر صور و در برابر غزه در نظر بیاورید؛ دل‌قبازی واحه آمون، آتش زدن شوش، اعدام فیلاتوس، قتل پارمینون، کشتن کلیتوس، و باقی کارهای او را در خاطر آورید، چه از این پس، که قلم بیش از این حوصله تکرار آن را ندارد، خواهید دید که حق با سکا بوده است. روبر کوهن می‌گوید: «در زندگی کوتاه و چنان پُر آن مردم مقدونی ساعتی بوده است که بهتر می‌بود چنان ساعتی وجود نمی‌داشت...» ساعتها؟ باید گفت سالها. سالهایی از آدمکشی و قتل عام و غارت. به خاطر بیاورید که چگونه تیبای را با خاک یکسان کرد، مردان آن را کشت، زنان و کودکان را به بردگی فروخت<sup>۱</sup>؛ به یاد بیاورید تمام کسانی را که از گرانیکوس تا بیابان گندروسیا و از آنجا تا کنارفرات، هزاران بدبختی چشیدند و در زیر فشار آزارهای هولناک<sup>۲</sup> جان سپردند، تا آتش خشم

۱- دیودوروس، کتاب هفتم، بخش اول، XIII، «اسکندر ایران را فروخت و از این مزایده چهارصد و چهل تالنت (حدود ۱۰۰۰۰۰ کیلوگرم) نقره به جنگه آورد.

۲- آریان، جنگهای اسکندر، کتاب VI، «غالب مورخان می‌گویند که تمام رنجهایی که ساهبان در آسیا دیده بودند، در مقایسه با آنچه که در این سفر (عبور از بیابان گندروسیا، مکران کنونی) دیدند چیزی نبود. نثارخوس این را می‌افزاید که اسکندر می‌دانست که سمیرامیس در بازگشت از هند نتوانسته بود بیش از ده مرد با خود بازگرداند، و کوروش تنها هفت تن با خود برگردانده بود... قسمتی از سیاه در آنجا از گرما و تشنگی هلاک شد... بیماران را بی‌هیچ کومکی در راهها می‌گذاشتند و می‌گذاشتند، زیرا شتایی که برای گذشتن از آن جا داشتند، به خاطر نجات تمام سپاه این فرصت را باقی نمی‌گذاشت که در اندیشه افراد باشند...»

نیرومندی پسر فیلیپ را فرو نشانند ، و نتیجه همه این کارها آن باشد که اسکندری که مالک مرده ریگ داریوش شده خود را به بابل برساند و جام هراکلیس را خالی کند .

روبر کوهنی که می نویسد زمان نه تنها برای کار بلکه برای کارگر نیز کافی نبود ، فراموش می کند که اگر زمان برای اسکندر کافی نبود ، از این جهت بود که پس از بازگشت به شوش و بابل يك اندیشه بیشتر نداشت ، و آن اینکه از اخیلوس و باکخوس تقلید کند . جمله یی از دیودوروس سسیلی در این باره گفته های همه زندگینامه نویسان اسکندر را به این صورت خلاصه می کند : « پس از اجرای مراسم دفن هفایستیون ، شاه ( اسکندر ) خود را کاملاً به بطالت تسلیم کرد و زندگی را در جشنها و بزمها می گذراند »<sup>۱</sup> . بزمها و مجالس شرابخواری ، بسیار پیش از آن و در شب پیش از آتش زدن پایتخت ، بسال ۳۳۰ در پرسپولیس آغاز شده بود . ولی پس از بازگشت از هند و برگذار کردن جشنهای زفاف شوش ، در سال ۳۲۵ ، این جشنها صورت مزمن پیدا کرد . در میان جشنهای پیوسته اکباتانا بود که سپهسالار سوگلی اسکندر ، هفایستیون ، در نتیجه افراط در خوراک

— باید در نظر آورد که ۸۰ سال پیش از آن ، در سال ۴۰۶ ، آتن ده فرمانده لشکر هروزمند در نبرد آرگینوسای را از آن جهت محکوم به مرگ کرد که از دفن کردن کشتگان جنگ غفلت ورزیده بودند ، آن هم در يك نبرد دریایی و طوفانی سخت .  
۱. دیودوروس . کتابخانه تاریخی ، کتاب هفتم ، CXVI . و نیز لوبیانوس ، مکالمه مرده مان [ *Dialogus des mortis* ] ، وقت خود را در مجالس شرابخواری می گذراند ، و بر این کار لکه تنگ کفن یا شکنجه دادن دوستانش را می افزود .

بیمار شد و مرده<sup>۱</sup>. و نیز خود اسکندر جام درمشت افتاد و جان تسلیم کرد<sup>۲</sup>.

اسکندر بر سر خوان، با دستان خویش، دوست و مهماندارش کلیثوس را کشت، و این نه آخرین جنایت او بود و نه نخستین و نه از همه سیاهترین، و موزخ نامداری چون ژورژ رادیه چنین کار زشتی را «اشتباه دیونوسی» نامیده است. و در آن هنگام که شراب و جوانی قهرمان هیچ کدام جنایتهای او را توجیه نتوانند کرد، آن وقت به این متوسل می‌شوند که وی را چون «شاه آسیا» شده بود دارای «اخلاق» آسیایی بدانند، و گناه جنایتی را که صورت می‌گرفت به گردن کسانی بیندازند که قربانی هوسهای اسکندر شده بودند.

حقیقت اینست که این آسیا نبود که اسکندر را از راه به دربرد. غرور فراوان و حس تحقیر وی نسبت به مردمان و عشق کور کورانه‌یی که به لذات و شهوات داشت، از ثراد او و از ولادت و از مادر و پدرش سرچشمه می‌گرفت. و تاریخ در باره این دو نفر دچار هیچ اشتباهی نشده است.

۱- همان کتاب، CX

۲- همان کتاب، CXVII، اسکندر بر سر خوان در خوردن می‌انداخته افراط کرد، و با آنکه شراب خارج از حد نوشیده بود، لاجرم جام بزرگی را که جام هراکلی می‌نامیدند سرکشید. رجوع نمود به آرپان، کتاب VII، و جشن تادیری از شب ادامه داشت، و در آن هنگام که از مجلس خارج می‌شد، یکی از یارانش که نیروی افتاح فراوان داشت از وی خواهش کرد که به خانه او رود و خوشگذرانی را در آنجا کامل کند و لذت ببرد... فردای آن روز نیز در همان محل به هرزگی اشتغال داشت و تا دیری از شب چنین بود...

مادرش ، اولومپاس ، زنی بیرحم و متکبر و تیزخشم و کینه‌جو و حسود بود. که از جادوگری به شاعری باده پرستی پرداخت<sup>۱</sup> ، و در بسیاری از آدمکشها دستاثر آلوده شد ، و نام خود را تنگین کرد<sup>۲</sup> .

پدرش ، فیلیپ : دزدان و شراب و انواع خوشگذرانیها را دوست می‌داشت ... و مردی حيله گر و بیوجدان بود . در نظر او برای رسیدن به هدف استفاده از هر وسیله روا بود ؛ پستی و خیانت را مشروع می‌دانست<sup>۳</sup> .

۱- پلوتارخ ، زندگي اسکندر ، دزدان آن ناحیه از قدیم الایام در نعت ناثر هوسهای روح اودفتوس و سبکسری بساکفوس بودند ... و اولومپاس که چنین الهامات و چنین سبکسریهای غیبی را دوست می‌داشت ، آن مراسم را وحشیانه‌تر و ترسناکتر از دیگر زنان انجام می‌داد ، و در آن هنگام که در رقصها شرکت می‌جست در پی خود ملرهای مزرگی را می‌کشید .

۲- پلوتارخ ، زندگي اسکندر ، XIII ، «این قتل» (قتل فیلیپ) را بیشتر کار اولومپاس می‌دانستند ... ولی گمانی هم به اسکندر برده می‌شد ...»

۳- فقره ذیل از زندگي اسکندر ، در کتاب پلوتارخ ، به خوبی نشان می‌دهد که اسکندر در کدام مکتب پرورش یافته بوده است ، «پدرش از آن شاد بود که مقدونیان اسکندر را شاه خود می‌خوانند و فیلیپ را فرمانده خود می‌دانند ؛ ولی پس از آن که در خانه فیلیپ اختلافی از زنانویها و عنقبازهای نلزه او پیدا شد ، میان آن دو کدوهای بزرگ و نزاعهای سنگین ایجاد شد ، زیرا که بیماری نارضایی و حسد زنان باعث جدایی دل شاهان از یکدیگر بود ، و سبب اصلی همه اینها خبوی ناخوش اولومپاس بود ... آشکارترین فرصت بروز این اختلاف حادثه‌یی بود که آنالوس ، در جشن ازدواج فیلیپ با کلتوپاترای دوشیزه که به‌عجیب وجه از لحاظ سن و سال فیلیپ مناسب با عشق‌ورزی او نبود ، سبب آن شد . آنالوس ، که هموی نوهرس بود ، برخوان مردی مست شد ، و در حین مستی روبه دیگر بزرگان مقدونیه کرد و گفت که از خدایان بخواهند که به فیلیپ و کلتوپاترا واری شرمی عنایت کند ...» و چون اسکندر چنین شنید در خشم شد و جامی را به طرف سر آنالوس پرتاب کرد ...»

بر فرض آنکه آسیا و ایران مکتب تعلیم رذیلت هم می بوده اند، چیزی نمی داشتند که به سرچنین پدر و مادری بیاموزند. اسکندر، به محض آنکه شاه شد، همه کسانی را که ممکن بود مایه گرفتاری و زحمت او شوند کشت<sup>۱</sup>. شهر تبای که یکی از پایتختهای یونان بود، در برابر وی قد علم کرد، و اسکندر با همان وحشیگری این شهر را پایمال ستم خویش کرد که مادرش هووی بیوه خود کلئوپاترا را از میان برده بود. ما در اینجا شرح این نخستین اقدام اسکندر را، چنانکه از نوشتههای متوافقی سه تن از مورخان قدیم یونان که بهترین منبع اطلاع در این باره هستند برمی آید، استخراج می کنیم، تا رفتاری که وی در تبای، در پای کوه هلیکون و در دوقمی آتن کرده است معلوم شود، و از روی آن بتوان حدس زد که در نوشت افتخار آمیز، او مایه چه اندازه اشك و آه ورنج و ویرانی برای کسانی شده است که وی آنان را ناچار از اطاعت خویش کرده بود، -

→ فیلیپ که این بید ناگهان از سرخوان برخاست و شمیر از نیام بیرون کشید، ولی از یلاری بخت هردو، چون خشم و شراب پریشان کرده بود، بر زمین افتاد، و اسکندر به ریشخند او پرداخت و گفت، «این است آنکه می خواست از اروپا به آسیا برود، و اکنون که می خواهد از بستر به بستر دیگر برود با تمام قامت بر زمین افتاده است.»

۱- نخستین آنان آنالوس بود. کمی پیش از مرگ فیلیپ، آنالوس و پارمنیون، با سیاهی به آسیا اعزام شده و در آنجا بودند، وی با نیکخواهی خود مورد محبت سربازان قرار داشت و همه به او احترام می گذاشتند... اسکندر یکی از دوستان فداکار خود، هکناپوس را برگزید و او را روانه آسیا کرد... و به او فرمان داد که آنالوس را زنده دستگیر کند، و اگر نتوانست هرچه زودتر وی را به قتل رساند... و هکناپوس آنالوس را کشت» (دیودوروس، کتاب هفتم، بخش اول، II و V).

کسانی که به زبان یونانی سخن نمی گفتند و از هومبروس و پینداروس پاک بی خبر بودند .

چون خبر دروغین مرگ اسکندر به تبای رسید ، مردم آن سر به شورش برداشتند و در برابر ستمگریها و باجنواهیهای پادگان مقدونی شهر قد علم کردند ، و این خبر در آن هنگام که اسکندر در ایلوریا بود به او رسید<sup>۱</sup> . اسکندر خشمگین شد و به مقدونیه بازگشت ، و با سی هزار پیاده و سه هزار سواره به جانب تبای به راه افتاد ، و بی خبر به آنجا رسید . وارث فیلیپ پیش خود چنان گمان کرده بود که دم و دستگاه و فرود آمدن ناگهانی وی بر سر شهر سبب آن خواهد شد که مردمان آن از در فرمانبرداری در آیند . ولی چون به گفته دیودوروس دید که مردم هیچ قدااعتدال و مسالمت وی را نمی دانند ، و این نرمی را نشان ضعف وی می شمارند ، بران شد که شهر را با خاک یکسان کند ، تا برای شهرهای دیگری که می خواهند علم طغیان برافرازند عبرتی باشد ... ؛ ولی مردم تبای که در تصمیم خود با دشمن خود همچشمی می نمودند ، جارچی به اطراف فرستادند و دیگران را به یگانگی با این شهردعوت کردند ؛ تا با پاری شاه بر سر آزادی را به یونانیان بازگردانند و نفع آن مرد جبار بر سر زمین وطن را سرنگون کنند<sup>۲</sup> .

۱ - پل کلوت [Paul Cloché] . اسکندر کبیر [Alexandre le Grand] .  
 بنگاه نشر مسیه ، نوشاتل ، ۱۹۵۳ . ص ۱۲ . در بسیاری از شهرهای پلوپونسوس (مثلا مسینی) مردم را با تبعید و قتل و توقیف اموال آزاد می دادند ، سارمانهای آزاد از میان رفته بود . و حکومت در تصرف مستبدان محلی قرار داشت که نیروهای مقدونی از آنان حمایت می کردند ...»

۲ . کلمات برجسته را ما به این صورت نمایش دادیم .

اسکندر که از این جسارت زخم‌کاری دیده بود سخت در خشم شد ، و برخود گرفت که از این اهانت مردم تبای انتقامی سخت بگیرد . در این حالت روحی و جان زخم‌خورده بود که اسکندر ماشینهای جنگی خود را به دیوارهای شهر نزدیک کرد... مقدونیان، از فزونی در شماره و از عظمت گروههای نیزه‌دار مسلح می‌توانستند حمله‌یی به حریف بکنند که ایستادگی در برابر آن ممکن نباشد ؛ ولی در مقابل آنان مردم تبای از لحاظ نیرومندی جسمی برتری داشتند ... گواه بر مقاومت شدید مردم تبای که از جان گذشته در راه آزادی خود می- جنگیدند، این است که اسکندر ناچار شد که هنگام ذخیره خود را نیز وارد کارزار کند . این گروههای تازه نفس وحشیانه بر سر مردم خسته و از پادار آمده تبای ریختند و در نخستین حمله گروه پرشماری از آنان را هلاک کردند... چون شهر با جنگ سخت گرفته شد ، وحشیگریهای گوناگونی در میان باروهای آن صورت گرفت . مقدونیان با چنان قساوتی نسبت به مردم شهر رفتار می‌کردند که با هیچ آیین جنگی سازگار نبود ، و هر کس را که تصادف بر سر راه ایشان قرار می‌داد از دم شمشیر می‌گذرانیدند . و در مقابل ایشان مردم تبای ، که عشق به آزادی در جانشان همچنان زنده بود ، هرگز در بند رها نیدن جان خود نبودند و پشت به پشت یکدیگر با دشمن نبرد می‌کردند ... ولی دشمن ، در برابر این روح قهرمانی ، هیچ رحم و شفقتی از خود نشان نداد ؛ و طول مدت يك روز دراز بس نبود تا آتش انتقام سبعانه او را فرو نشانند . تمام شهر در معرض بیرحمی و تجاوز قرار گرفت ؛ کودکان و دختران جوان را که بی‌پوده مادران خود را به یاری می-



طلبیدند ، از آغوش مادران جدا می کردند و هر گونه ستم و تجاوزی را به آنان روا می داشتند. خلاصه باید گفت که تمام افراد خانواده‌ها را از خانه‌هایشان بیرون راندند ، و تمام افراد شهر را به سر دگی گرفتند ... هرگز در شهری این اندازه قساوتهای هولناک دیده نشده است : یونانیان بیرحمانه به دست یونانیان کشته می شدند ؛ خویشاوندان و همپیمانان را کسانی خفه می کردند که در يك امل مشترك با آنها پیوستگی داشتند ، بی آنکه شباهت زبان مانع آن شود که بازوی قاتل به کلافند ... در کشتار شهری بیش از شش هزار تن کشته شدند ؛ و بیش از سی هزار کس به اسارت درآمدند ... اسکندر پس از آن شورایی تشکیل داد ، و از این شورا فرمانی صادر شد که شهرتای با خاک یکسان شود ، و اسیران به مزایده در معرض فروشی در آیند ، و فرزندان در هر جای یونان که باشند دستگیر شوند ، و هیچ یونانی حقی آن نداشته باشد که زیر پای خاک خود کسی از اهل تباری را بپذیرد . اسکندر که با چنین فرمانی مسلح شده بود ، شهر را با خاک یکسان کرد ، و با این عمل خود در میان همه اقوام یونانی که هوای مقاومت در برابر اقتدار وی را در سر می پروردند تخم هراس پراکند . اسیران را فروخت ، و از این معامله چهارصد تالنت به چنگ آورد<sup>۱</sup> .

۱- دیودوروس ، کتاب هفدهم ، بخش اول ، X تا XV ، در ترجمه میو .  
از آن جهت از دیودوروس سبیلی نقل کردم ، که در میان همه تاریخ‌نویسان اسکندر که آثارشان به ما رسیده از همه قدیمتر است (قرن اول قبل از میلاد) . ولی منابع دیگرما ، پلوتارخ و آریانوس ، هر دو گفته دیودوروس را تأیید می کنند .  
پلوتارخ ، زندگی اسکندر ، IV ، وی (اسکندر) سپس مهار از مقدونیان برداشت تا هر چه سختتر با آنان بجنگد . با آن که مردم تباری سخت با شجاعت و علاقه می جنگیدند و بیش از طاقت خود می کوشیدند ... تقریباً همه آنان در میان جنگه کشته شدند ، و شهر به تصرف درآمد ، و آن را با خاک یکسان کردند . این —

پرنویسی یا ذوق نوحسرای سبب آن نبوده است که من این فقره نسبتاً طولانی را از کتابی قدیمی در اینجا نقل کنم ، بلکه غرض آنست که با تمهید مقدمه مطلب دیگری را که مربوط به آتش زدن پرسپولیس است روشن کنم . مورخان هنوز در این مسئله بحث می کنند که آیا اسکندر به راستی چنان می خواست که آنجا را آتش بزند و چنین اجازه‌ی داد یانه ، و به نظر من آن کسی که دبا ویران کردن تبای یونان را به وحشت انداخت ،<sup>۱</sup> و بهانه اش آن بود که صدوپنجاه سال پیش از آن ساکنان این شهر با خشیارشا پیمان بسته بودند و در میان سپاهیان او برای مغلوب کردن یونانیان می جنگیدند ، چنین کسی بی شك گستاخی آن را داشته است که کاخی را که شاهد و یادگار بزرگیها و قدرت همان خشیارشا بوده است به آتش بکشد . و این را نیز باید باور کرد که اگر آتن دیموستینیس ، که از دور طغیان مردم

— کار را وی پیشتر از آن جهت کرد که اقوام دیگر یونان را با این بدبختی بزرگ مردم تبای پترسانند ، و چنین شود که دیگر کسی جرأت نکند که سر خود را برضد او برافرازد ، و برای آنکه رنگ شرافتی به این کراتفاقمی خویش بدهد ، می گفت که از آن جهت چنان کرده است که جواب گلهها و شکایت‌های همیمانان و متحدان خود را داده باشد ... همه ساکنان شهر را که باقی مانده بودند ، و شمارشان به سی هزار می رسید ، همچون برده فروخت ، و جز اینان شش هزار تن در جنگ کشته شده بودند .»

آریانوس ، جنگهای اسکندر ، کتاب I ، IV ، «چنین حادثه عجیبی که ناگهانی و برخلاف همه ظواهر برای آن شهر پیش آمد ، نه تنها کسانی را که دست در طغیان داشتند به وحشت انداخت ، بلکه همه یونان را که مرکز چیزی شبیه این را ندیده بود به لرزه درآورد .»

۱- لوكيانوس ، مکالمه مردمان ، XVI .

تَبای را ستوده بود<sup>۱</sup>، تقریباً به صورتی معجز آسا از مرگ هولناکی که بر سر وطن پِنداروس فرود آمده بود برکنار ماند، از آن جهت نبود که پسر فیلیپ، چنانکه گاهی گفته شده، «برای اجرای عمل وحشیانه تری نسبت به شهری که استادش ارسطو در آن درس می گفت ملاحظه‌یی می کرد»، بلکه از آن جهت بود که دموستنس با آن فصاحتی که داشت توانست در وقت مناسب از تنها پِتنه‌یی که می توانست در فرستاده اسکندر، دمادیس، آتنی بیوجدان و پولپرست<sup>۲</sup>، که «پیوسته حاضر بود خود را به پول بفروشه و پس از خدمت در نزد فیلیپ به خدمتگزاری اسکندر در آمده بود، استفاده کند؛ دلیل دیگر ایمن ماندن آتن این بود که جانشین فیلیپ، چنانکه آریان گفته است، شتاب داشت که هر چه زودتر به آسیا برود، و پس از آنکه با کشتار و ویرانی تبای و با تحقیری که بر آتن تحمیل شده بود - از آن جهت که آتن شهر تبای را دربرافراشتن علم عصیان تشویق کرده و پس از آن ناچار بود مانند اسکندر در برابر این کارشادی نشان دهد<sup>۳</sup> - جان تمام یونان را خسته و شرافت آن را لک‌دار کرده بود، دیگر نمی خواست بیش از این وطن یونانیان را تحریک کند.

۱- آتنیان، به پیشنهاد دموستنس، تصمیم گرفته بودند که به یاری تبای برحیزند. ولی، دیودوروس می گوید، «وقت گذرانی می کردند، تا ببینند که امید یروزی در جنگ به کدام يك از دو طرف بیشتر خواهد شد».

۲- دیودوروس نوشته است که، «بالاخره دمادیس با پنج تالنت که دموستنس به او داد فریفته شد، و توانست با فصاحت خود اسکندر را از آنچه برای آتنیان اندیشیده بود منصرف کند».

۳- آریانوس، جنگهای اسکندر، کتاب ۱.

این است آن مردی که ، در بهار سال سوم از صد و یازدهمین دوره اولومپی ، در سال ۳۳۴ پیش از میلاد مسیح ، پیش از آنکه از کشتی در خاک آسیا پیاده شود نیزه خود را پرتاب کرد که در آن بر زمین نشیند ؛ و این آسیا همان خاکی است که بیش از آن اندازه که اسکندر آن را مسخر کرده بود همان اسکندر را اسیر خود ساخت ، و همان جایی است که این مرد می بایستی یازده سال پس از آن ، در ۱۳ ژوئن ۳۲۳ ، در آن از دنیا برود . در همین لحظه و با همین عمل است که آنچه نام «یونانیمآب کردن جهان باستان» به آن داده اند آغاز می شود .

در اینجا سؤالی پیش می آید که اهمیت تاریخی دارد ، و آن اینکه : اسکندر برای چه به امپراطوری هخامنشی حمله برد ؟ بسیار کسانی که اسکندر را «انتقام کشنده درخشان توهینی که به یونان وارد آمده بود» ، و «ناشر سخاوتمند نوعی عالی از فرهنگ» ، و مشتاق پیروز گردانیدن کمال مطلوب یونان و فرهنگ یونانی در سرزمینهای بربرها می دانند. اینان فراموش می کنند که آتنیان و دیگر یونانیان ، که پایان غم انگیز کلر فیلیپ را با کمال مسرت تلقی کرده بودند ، به آن راضی نشدند که سروری بر یونان را به مقدونیان اسکندر تسلیم کنند ، و به دلایلی به ریاست اسکندر بر یونان گردن نهادند که دفاع از یونانیگری واقعی در مقایسه با آن دلایل به چیزی شمرده نمی شد. از طرف دیگر ، اگر در انجمن نمایندگان شهرهای مختلف یونان که به کورینتوس دعوت شده بودند ، اسکندر ، مانند پدرش در نخستین

کنگره کورینتوس، به این نتیجه رسید که از سراسر یونان سپاهبانی برای لشکر کشی به آسیا بسیج شوند که «غرضشان گرفتن انتقام از ستمی باشد که پیش از آن از طرف ایرانیان بر یونانیان رفته بوده»، این کار برای آن بوده که جنگ را به ایران بکشانند، نه اینکه حاصل خیرات فرهنگ یونانی بوده باشند. و یونانیان، سازندگان واقعی فرهنگ یونانی، یعنی ساکنان آتن و اسپارت و تبای، چنان کم آرزومند کشیدن انتقام از ایرانیان بودند که، پس از تسخیر دمشق، دو سال بعد از انجمن کورینتوس، پارمینون ناگهان در مقابل این واقعیت تلخ قرار گرفت که در همان حال که دربار ایران را به تصرف در آورد، سفیران آن سه شهر بزرگ یونان را که برای بستن پیمان با شاه بزرگ به دمشق آمده بودند نیز در میان محصورشدگان یافت<sup>۱</sup>.

۱- بول کلونه. در فصل II از کتاب «اسکندر کیپر» خود. درباره اسکندر فرمان یونانیگری و مشتاق پراکندن تمدن و فرهنگی. که استاد ثراسطوشگفتنیهای آن را بروی آشکر کرده بود. در میان بربرها، حق مطلب را ادا کرده است، «هیچ متنی نشان نمی دهد که آن مقدونی چنین آرزویی داشته. و جای این سؤال باقی است که آیا می توان آن مرد را که با قسمی از بزرگترین شهرهای یونان آن اندازه وحشیانه و تحقیر آمیز معامله کرده بود، چنان توصیف کرد که می خواهد انتشار یونانیگری را وجهه همت خود قرار دهد و رهبر این کار بوده باشد...»

«آیا اسکندر برای آن به مصروفات شاه بزرگ حمله برد که فرهنگ یونانی را در آنجا بپراکند، یا از آن جهت تصمیم بر این کار گرفت که در دل داشت که «انتقام» ستمهای فراوانی را که در نواحی یونان توسط فاتحان ابونسی در ۴۹۳ و محاصره کنندگان یونان در ۴۹۱ و ۴۸۰ رفته بود بگیرد... اما در صادق بودن ادعای اسکندر در این باره که قصدش انتقام گرفتن یونان بوده است، می توان شک کرد. زیرا خود وی با هزاران نفر از مردم یونان با همان شدت و تحقیری معامله کرد که داریوش اول و خشایارشا و سپاهیان ایشان یک قرن و نیم پیش از آن چنین کرده بودند. رجوع کنید به «تاریخهای فیلیپی»، کتاب XI، فصل VI، پس از ویران شدن تبای، «آنتیون درهای خانه هانشان را گشودند تا آوارگان را پناه دهند.»

و این نخستین بار نبود که یونان، هنگام بدبختی، به ایران روی می آورد. از زمان هیپاس که از آتن رانده شده بود تا زمان خاریدموس که از آتش خشم اسکندر گریخت، هربار که یونانی صاحب منصبی امتیاز خویش را در خاک میهن در خطر می دید، راه شوش را در پیش می گرفت، و نیز هر وقت که شهر کشوری یونانی، خواه آتن خواه اسپارت خواه تبای، در تهدید شهر کشورهای دیگر یونان قرار می گرفت، منوجه شوش می شد و از مساعدت معنوی و مادی بهره مند می گردید. از تمیستوکلس، در گرما گرم جنگ سالامیس گرفته، تا دموستنس در آغاز جنگ خایرونیا، جز در مورد ایسوکراتیس که حوادث نشان داد که چه اندازه اشتباه کرده بود، سازندگان عظمت و پاسبانان آزادی یونان پیوسته ایران شاه بزرگ را حامی استقلال یونان می شناختند، و هرگز در صدد آن بر نیامدند که انتقام لشکر کشی خشیارشا را بگیرند، و چنان معتقد بودند که زئوس، «منتقم حقیقی اندیشه های فحوتامیز» با بدبختی سالامیس انتقام گرفته و کیفر داده است<sup>۱</sup>.

داستان اسکندر، که از داستان شگفت انگیزترین قیدیان هم

— و اسکندر چنان از این کار خشنود شد که چون غیر دومی برای تقاضای صلح به نزد او آمد، شرط بازگشت این سفیر را تسلیم خطیبان و فرماندهان سیاه قرار داد... فرماندهان بی فاصله به دربار داریوش رفتند و سهم آنان در لغزیدن نیروی ایران کم نبود.

۱- در کتاب «ایرانیا» آیمبولوس، در جواب سؤال کوروفتوس از داریوش، «پس از این (شکست سالامین) چگونه ما ایرانیان می توانیم راه بهتری پیدا کنیم؟»، شاه بزرگ چنین پاسخ می دهد: «از این راه که دیگر در خاک یونان به جنگ بر نمیگزیم... پیوسته این کیفر را به یاد داشته باشید، و آتن و یونان را از بساد مبرید».

افسانه‌یی تر است ، مورخان را نیز به اشتباه انداخته ، و همه چنان عادت کرده‌اند که وی را همچون قهرمانی معرفی کنند که برای گرفتن انتقام آتن مقدس ، که پیش از آن در معرض توهین بربرها قرار گرفته بود ، رهسپار ایران شد ، و کار خود را به این پایان داد که نعمتهای فرهنگ یونانی و عشق به حکمت و هنر را در آن پراکنده کند. ولی حقیقت این است که اسکندری که آتن و سراسر یونان را زجر و آزار کرد ؛ اسکندری که چون در بیستسالگی به پادشاهی رسید ، از یونانیگری حقیقی چیزی جز سرودهای هومری و افسانه‌های آخیلئوس و باکخوس نمی‌دانست که خود از آن و بیش از آن تقلید می‌کرد ؛ اسکندری که حتی منکر پند خود شد و خود را پسر آمون خواند ، از آن جهت به آسیا رفت که ، بنا به گفته پدرش ، مقدونیه را برای خود

---

۱. پلوتارخ می‌گوید که «اسکندر تنها علوم اخلاقی و سیاسی را از ارسطو نبلوخت ، بلکه علوم مخفی و علوم بسیار دشوار و بسیار جدی را نیز آموخت ...» ولی اگر ما هم به پیروی از دیگران این مطلب را که اسکندر در نازده سالگی جانشین پدرش بوده و در خاور دنیا بر یکی از دو جناح فنون فیلیپ فرماندهی داشته مسلم فرض کنیم ، این نیز باید مسلم گرفته شود که اشتغال او به «علوم مخفی» نه طولانی بوده و نه در این راه پیشرفتی کرده بوده است . حقیقت امر این است که ، همانگونه که سقراط نتوانست از آلفکبیادس حکیمی بسازد ، ارسطو نیز نتوانست اسکندر را به صورت فیلسوفی درآورد . یکی از نویسنده‌گان انگشتشماره‌ای که گول دسیسه‌های اسکندر را نخورده است ، یعنی لوکیانوس ، از قول اسکندر در محاوره‌یی که میان وی و دیوگنس حکیم نقل کرده چنین آورده است ، «حکیم ! او (ارسطو) که از همه چاهلوسان نسبت به من فاسدتر بود ؛ را از ارسطو و درخواستها و نامه‌های او را تنها به خود من واگذار . من خوب می‌دانم که وی چگونه از عشق من نسبت به علم بهره‌برداری می‌کرد و چگونه در ستایش و چاپلوسی از انانزه می‌گشت ؛ گاه به خاطر زیبایی من که به آن نام فضیلت می‌داد ؛ گاه برای کارهایم ، گاه برای ثروت من که آن را نیز در ردیف خیرات حقیقی قرار می‌داد . آه ! دیوگنس ، وی حرفه‌بلز زبردستی بیش نبود ...»

کوچک می‌شمرد ، و به آسیا که رسد جز در يك اندیشه نبود ، و آن جلال و شوکت اسکندر بود . و در این راه حقاً موفقیت وی بسیار کامل بود ، چه اگر واقعاً کسی در جهان توانسته باشد که پرستش خود را در ردیف پرستش مقدمات قرار دهد ، این شخص همان پسر اولومپاس بوده است .

از طرف دیگر ، فکر اصلی لشکر کشی به آسیا از فیلیپ است به ازپرش اسکندر .

در سالی که پس از نبرد خایرونیا (اول سپتامبر ۳۳۸) آمد ، هنگامی که ، به گفته دیودوروس ، «کار از کار گذشته و آتن محکوم به مرگ است» - و با آن کمال مطلوبها و اخلاق و آداب وطن حقیقی یونانگیری محکوم به مرگ بود - «فیلیپ ، مست از پیروزی که به دست آورده و آتش آن شهرهای بسیار نیرومند یونان را به وحشت انداخته بود ، آشکارا اعلام کرد که خیال سروری یونان را در سر می‌پروراند . برای رسیدن به هدف خود ، اظهار داشت که به خاطر خیر و صلاح همه یونانیان ، آهنگ آن دارد که به ایوانیان اعلان جنگ دهد و انتقام بی‌حرمتیایی را که آنان نسبت به معابد یونان روا داشته بودند بکشد» . بنابراین باید گفت که فیلیپ (ونه اسکندر)

---

۱- دیودوروس ، کتاب شانزدهم ، LXXXIX ، دوره اولومی صد و دهم آنچه که دیودوروس از رفتار فیلیپ ، در پایان نبرد خونینی که سبب پیروزی وی بر آتنیان شد ، آورده است ، يك نشان می‌دهد که اخلاق این قهرمان یونانگیری چگونه بوده است ، «بعضی از نویسندگان آورده‌اند که فیلیپ ، در يك مهمانی که به افتخار پیروزی خود تشکیل داده بود ، پس از آنکه مفصل فریوانی شراب نوشید ، به گردش در میان اسیران پرداخت ، و با سخنان نوهینامیز آتنیان بدبخت و دشنام داد و تحقیر کرد.»



بود که دراه کشورهای ثروتمند آسیا را بر صعلایک یونان گشود،<sup>۱</sup> و به دو دلیل به این کار اقدام کرد: «فیلیپ چنان می‌پنداشت که یک نبرد عمومی، با همه غنائم و افتخارات آن، ملاط اتحادی خواهد شد که به اجبار در کورینتوس بر یونانیان تحمیل شده بود. و از مدت‌ها پیش، علی‌رغم پیمان اتحادی که با ایران بسته بود، چنان می‌اندیشید که فتح دوباره شهرهای یونانی آسیای صغیر و غارت کردن سرزمینهای شاه بزرگ تاج افتخار منطقی و ضروری سیاست خارجی او خواهد شد»<sup>۲</sup>. پس از آنکه آزادی و استقلال و غالباً ثروت شهرهای یونان را ربود، و پس از آنکه برای همیشه قدرت آتن و اسپارت و تبای را، که بیش از دو قرن برای رسیدن به سروری یونان بایکدیگر جنگیده بودند، از میان برد، فیلیپ چنان خواست که آنان را به تفع خود بایکدیگر سازش دهد و از همه آنان در ماجرای بهره برداری کند، و این را خوب می‌دانست که اگر یونان حقیقی، از روی میل یا بیمیلی، در پی مقدونیه روان نشود، ناچار در اردوی ایران برضد خود اوقد علم خواهد کرد.

هنگامی که یکی از مورخان زمان ما به خود حق می‌دهد که چنین بنویسد: «پیروزی نیرومندی بر آزادی شایسته تأسف است؛ در نبرد تن به تن طولانی که میان دموستنس و فیلیپ دوم در گرفت، مغلوب بیش از غالب مورد محبت آدمی قرار می‌گیرد. ولی آیا

۱- آندره پیکانیول [André Piganiol]، «تاریخ رم»، نگاه نشر طیبو،

۱۹۲۲، ص ۷۸.

۲- روبر کوهمن، «یونان و یونانی‌آب شدن جهان باستانی»، ص ۳۸۶.

می‌توان تصور کرد که اگر آتن و تبای موفق شده بودند چه وضعی پیش می‌آمد؟ این نه تنها سبب ادامه جنگهای داخلی می‌شد، بلکه فرهنگ و تمدنی درخشان، به علت آنکه تجدید حیات نمی‌کرد، آهسته آهسته خاموش می‌شد... برخلاف، دو امیر گستاخ میراث گذشته‌ی باشکوه را بر دوش می‌گیرند، و آن را دست نخورده به اقوامی می‌سپارند که سبب باروری آنها می‌شوند...<sup>۱</sup>، این نویسنده فراموش می‌کند که از خایرونیاس، در ۳۳۸، تا مرگ اسکندر در ۳۲۳، صلح داخلی در یونان بیش از پانزده سال دوام نیافت، و در این مدت یونانی که از ستم آنتیپاتروس رنج می‌کشید، بی‌آنکه راضی به تسلط مقدونیه باشد در زیر حکم آن به سر می‌برد<sup>۲</sup>. فراموش می‌کند که جنگهای جانشینان اسکندر، که یکی از ننگین‌ترین حوادث تاریخ است، و در همان زمان آغاز شد که جسد به خاک سپرده نشد<sup>۳</sup> اسکندر در گرمای بابل شروع به گندیدن کرده بود، و زمانی به پایان رسید که قسمتی از سپاهیان اسکندر قسمتی دیگر را برانداخت، مهیترین جنگهای خانگی و نمایشی از همه رقابتها و خصومتهای یونان

۱- روبر کوئن، «یونان و یونانیسم شدن جهان باستانی».

۲- پس از نبرد اربیل، در آن هنگام که مننون، حاکم تراکیا، سر طغیان بر ضد اسکندر بلند می‌کند، آگیس، شاه لاکدایمون، به نوبه خود علیه آنتیپاتروس، قائم مقام اسکندر در یونان، اعلان جنگ می‌دهد، و از یونانیان دعوت می‌کند که برای بازیافتن آزادی لر دست رفته با اسلارث متحد شوند. اغلب اقوام پلوپونسوس تمایز او را اجابت کردند و لشکری از بیست هزار پیاده و دوهزار سوار تشکیل دادند (دیودوروس). آنتیپاتروس آنان را شکست داد.

ولما آتن، به محض آنکه از مرگ اسکندر آگاه شد، از جای برخاست، و

تنها انگیزه آن باز دادن آزادی به یونان بود.

در سه قلعه و در برابر چشمان حیرت‌زدهٔ «بربرها» بود . فراموش می‌کند که در آنجا که مدت دو قرن جزشوش و اسپارت و آتن چیزی به حساب نمی‌آمد ، پس از مرگ اسکندر هر فرمانده لشکری برای خود کشوری داشت ، و هر سرهنگی امارتی ، و هر قداره کش مقدونی ولایتی . فراموش می‌کند که اگر ، پس از مرگ پسر اولومپاس ، آریدایوس پسر نامشروع فیلیپ ، اسماً وارث متصرفات اسکندر شد ، و اگر پیردیکاس عنوان نایب السلطنهٔ کل پیدا کرد : در نخستین تقسیم مصر به تصرف پتولیمایوس درآمد ؛ سوریه به لاومیدون رسید ؛ ماد به پوئون ؛ پافلاگونیا به ائومینیس ؛ لوکیا به آنتیگونوس ؛ کاریا به کاتاندروس ؛ لودیا به میلئاگروس ؛ فروکیا به لئوناتوس ؛ تراکیه به لوسیماخوس ؛ مقدونیه به آنتیپاتروس ؛ یونان خاص به کراتیروس ؛ بابل به سلئوکوس ؛ پارس به پیثوکیستاس ؛ باکتریا (باختر) و سوگدیانا (سغد) به فیلیپ ؛ ایالت‌های قفقاز به اوکسوآرتیس ؛ گیدروسپاه سیبورتیوس ؛ آریانا (هرات و افغانستان) به ستاسانوروس ؛ پارت و اورکانیا (گرگان) به فراتاقبریس رسید . و اینکه ، از اینها گذشته ، کسانی بودند که چیزی سهم آنان نشده بود و شمشیر به دست مطالبهٔ حق خود را می‌کردند ؛ کسانی که همه چیز خود را از دست داده بودند و می‌کوشیدند که آزادی از دست رفتهٔ خود را بازیابند ، و کسانی که بر یکدیگر رشک می‌بردند و بیرحمانه یکدیگر را به خاک و خون می‌کشیدند <sup>۱</sup> . فراموش می‌کند که حتی در آن زمان که ،

۱- گرانوروس در جنگی با ائومنیس کشته شد ، آنتیگونوس ائومنیس را کشت و هنگام شکست خوردن از حریفان دیگر خودکشی کرد . کاتاندروس ولانت که -

پنجاه سال پس از مرگ اسکندر، قسمتی از جهان که به تصرف وی درآمده بود شامل بیش از سه کشور مهم نبود - یونان جانشینان آنتیگونوس، ایران سلوکیها، و مصر بطالمه -، این جهان بیش از دوره نیرومندی ایرانی و آزادیهای یونانی دچار تقاطع و تفرقه شده بود.

و اما برای آنکه معلوم شود فیلیپ و اسکندر چگونه میراث گذشته‌ی باشکوه را بردوش گرفته‌اند، باید گام به گام کارهای پسر آمونتاس را در پیشرفت وی در نظر بگیریم، تا ارزش حقیقی شوم‌هایی که وی به کار زد تا مملکت مقدونیه را که به عنوان «غلام ایلوریان» تحویل گرفته بود، ارباب بیمعارض یونان<sup>۱</sup> بسازد، و در اندیشه سروری بر شاهنشاهی ایران بیفتد، به نیکی دانسته شود.

پسر سوم آمونتاس، یعنی فیلیپ، وارث قانونی پدرش نبود.

— همه افراد خاندان اسکندر را کشتند. لوسیماخوس در جنگی با سلوکوس کشته شد. بردیگی توسط سلوکوس به قتل رسید.

۱- یونانی که هرگز مقدونیه را در ضمن میراث یونانی نمی‌پذیرفت. و به همین جهت بود که دموستنس مقدونیان فیلیپ را جز گروهی از بربرهای شمالی نمی‌دانست؛ توکودیدس نیز هنگام گزارش جنگهای پلوپونوس آنان را بیش از این به شمار نمی‌آورد؛ «و اما در مورد این بربرها، ناآزمودگی شما سبب ترستان از ایشان شده است، بیاموزید که آنان را بشناسید. پس از بر خوردهایی که با مقدونیان پیدا کردید... کهنرمایه ترس خواهند بود.» (کتاب IV، CXXXVI).

دوبرکوهن ظاهراً فراموش کرده است که فیلیپ، آن مردی که میراث گذشته‌ی باشکوه را بردوش می‌گیرد، چون به پولی که از فروختن اسیران نیای بهره‌اوشده بود قانع نبود، حق دفن کردن مردگان این شهر را در مقابل گرفتن پول به مردم آن واگذار کرد (تاریخهای فیلیپی، کتاب VIII).

دوبرادرش مردند: یکی را کشتند و دیگری در جنگ با ایلوریائیان به قتل رسید: فیلیپ از تبای، که وی را همچون گروگان در آن نگاه داشته بودند، گریخت و به وطن خود بازگشت و برادرزاده خود را از سلطنت برکنار کرد و در سال ۳۵۹ پیش از میلاد پادشاه شد<sup>۱</sup>. به محض آنکه مالک تخت و تاج پدرش، سازمان قشون را تجدید کرد، و گروههای حمله مشهور مقدونی را بنیان نهاد، و در نقاط و وادیهای فریبده افراط را جایز شمرد، و توانست با دشمنان خود پیمان صلح ببندد. ولی تقریباً پس از این پیمان آگبس، شاه پایونیا، از دنیا رفت، و فیلیپ که داوران پایونیایی را با بخششهای خود تباه کرده بود، مرگ شاه را مقتم شمرد و به پایونیا حمله برد و آنجا را متصرف شد. این پیروزی، که ایلوریائیان را از یاری پایونیائیان محروم می کرد، فیلیپ را براینان دلیر کرد و به جنگ با ایشان شتافت و پیروز شد. پس از آن پوتیدایا را مسخر کرد و مردم آن را به بردگی

۱- در کتاب «یونان و پونالیماپ شدن جهان باستانی» صفحات ۳۷۰ و ۳۷۱. چنین آمده است، «پریپریکس (برادر فیلیپ) کودکی بیش نیست که همیش به نام وی سلطنت می کند. این همو فیلیپ است. که سرنوشت را مقهور می کند... برادرزادمانی به اراده خود در مقابل نبوغ اوسر تنظیم فرود می آورد. در ۳۵۹ فیلیپ دوم شاه می شود. ولی حق آن است که خواننده با خود ببیند که این کودک، که برای سلطنت کردن سنی کافی نبوده، به طریق اولی نمی تواند است نبوغ هموی خود را بآزماید تا به اراده خود در مقابل این نبوغ سر تنظیم فرود آورد و سلطنت را به او واگذارد.

رجوع کنید به «تاریخهای فیلیپی» کتاب VII، فصل ۷، ۱۰، «ولی، چون مقدونه را جنگهای سهمناکی تهدید می کرد، و ممکن نبود مدت درازی کشور را به امید کودکی نگاه دارند، وی (فیلیپ) بنا به اصرار ملت ناچار شد که سلطنت را به دست بگیرد».

گرفت و شهر را با خاک یکسان کرد . و چون برای خریدن بازوها و ضمائر مردم نیازمند پول بود ، در بهره برداری از معادن طلای کُرنِیدس شتاب کرد ، و آن اندازه از این فلز گرانبها به چنگ آورد که توانست با آن سگمهای فیلیپی مشهور خود را ضرب کند ، و با همین سگما «نربازان» بیگانه را اجیر کند و بسیاری از یونانیان را فاسد و خائن نسبت به میهن سازد (دیودوروس) . پس از آن میثونه را گرفت و «آن را زیر و زبر کرده ؛ فوکیسیان را با جنگ مقدس شکست داد ؛ رئیس ایشان او نو مارخوس را به چهار میخ کشید و بیش از سه هزار زندانی از ایشان را در ۳۵۳ به دریا ریخت - «شکنجه» توهین کنندگان به مقدسات» (دیودوروس) . پنج سال پس از آن ، در نخستین سال دوره اولومپی صد و هشتم ، فیلیپ «از راه خدعه و بی هیچ زحمتی» دوشهر از هِلِسپونتوس را مسخر کرد؛ پس از آن به محاصره اولونتوس ، دژ اصلی خالکیدیکه ، متوجه شد ، و چون می دید که از راه حمله تلفات سنگینی خواهد داشت ، به تباہ کردن مردم پرداخت: پسر آمونتاس دو تن از داوران اولونتوس یعنی اِلوتو کرانیس و لاستینیس را به پول خرید و با خیانت این دو تن شهر به تصرف وی درآمد . به محض آنکه شهر مسخر وی شد ، به غارت کردن آن فرمان داد ، و مردمش را به بردگی گرفت ، و به گفته دیودوروس «این بردگان و غنایم را در مزایده به فروش رسانیده .

دیودوروس می گوید که از این راه : «فیلیپ ثروت هنگفتی به چنگ آورد : این ثروتها سبب آن شد که وی بتواند جنگ را ادامه دهد ، و در عین حال مایه هراس شهرهای دیگری شد که ممکن بود

در برابر او ایستادگی نمایند . بالاخره ... با پراکندن پول در میان همه شامندانی که در شهرها نفوذ کلمه داشتند ، بر شماره کسانی که نسبت به میهن خود خیانت می‌ورزیدند افزود . به همین جهت بود که وی ، برای گستردن متصرفات و قدرت خویش ، به نیروی سیم و زر بیش از نیروی بازو اهمیت می‌داد ... حتی آتن نیز نمی‌توانست از گرایش به فساد و تباهی که در میان شامندان آن مشاهده می‌شد جلوگیری کند . روایت می‌کنند که فیلیپ روزی بایکی از مردان شهری که خیال تسخیر آن را داشت و آن مرد به او گفته بود که این شهر را نمی‌توان با نیروی بازو گرفت ، چنین گفت : «عجیب ! آیا دیوارهای این شهر آن اندازه بلند است که طلا نمی‌تواند از بالای آن بگذرد ؟» چنین بود که فیلیپ با زیاد کردن خائنان شهرهای یونان در نتیجه رشوه دادن و بخشندگی دستی کردن ، و نیز در نتیجه دادن عنوان دوستی و میزبانی به چنین خائنان ، و از راه این نمونه‌های شوم ، در آن توفیق یافت که در همه جا اخلاق عمومی را تباه کند<sup>۱</sup> .

---

۱- دیودوروس ، کتاب شانزدهم ، LIV ، در ترجمه میو .  
 رجوع کنید به «تاریخهای فیلیپی» ، کتاب VIII ، فصل III ، ۷-۱ ،  
 «فیلیپ که در جنایتگری و بی‌احترامی به مقدسات با دشمنان خود رقابت می‌کرد ،  
 با دست مسلح نه‌های را که به سرودی او گردن می‌نهادند تصرف کرد ... و آنها را  
 به غارت سپرد . زنان و کودکان و همه ساکنان را در حراج فروخت ؛ نه از پرستشگاههای  
 خدایان جلودانی چشمپوشی می‌کرد ، نه از بناهای مقدس ، و نه از خدایان خانوادگی  
 و عمومی که پیش از آن همچون مهمان به نزد آنان رفته بود.» پس از آن در کتاب  
 VIII ، فصل III ، ۱۰ چنین آمده است ، «چون فیلیپ سه تن از پسران نامادری  
 خود را کشته بود . دو تن دیگر به اولونتوس گریختند که آنان را از روی ترحم  
 پذیرفتند ... وی این شهرکهن را ویران کرد و برادران را زیر شکنجه گذاشت ...  
 سپس ، چونان که گویی هر چه که برانده می‌گردد روا است ... و ، برای آنکه -

فیلیپ ، که سیم وزرش دریونان دچار تفرقه شده راه هر گونه جنایتکاری را برای اوباز گذاشته بود ، پس از آن که درچنین یونانی صاحب نفوذ و قدرت شد ، دریافت که پیش ازحمله بردن به ایرانی که ثروت آن آتش طمع او را تیز می کرد ، لازم است که آتن دموستنس را ازپای درآورد ؛ آتنی را که درپایان جنگ مقدس سردار مقدونی به بازیچه گرفته بود ، وفیلیپ نیک می دانست که این شهر . به همان اندازه که از روشهای کلر و حششکنیها و حیللهای او نفرت دارد ، به همان اندازه هم می داند که چگونه در برابر بلندپروازیهای او قد برافرازد . درپایان دوره اولومپی صدونهم ، مقارن با سال ۳۴۱ ق . م ، فیلیپ که خود را آن اندازه نیرومند می دید که بتواند مایه ناخرسندی

— هیچ حق وفاتونی را از شکستن و بیحرمتی برهره نگذارد . به کلر راهزنی و دریازنی پرداخت . چنین اتفاق افتاد که دو برادر ، که در تیراکه سلطنت داشتند . وی را در اختلافی که با یکدیگر پیدا کرده بودند حکم فرار دادند ... فیلیپ . نه چون دلاوری بلکه چون دشمنی با قنون خود در آنجا حاضر شد ، و هر دو برادر را گرفت و ناسج و نشتان را نصب کرد . و این کلروی به کلردلوری نمی مانست . بلکه همچون کلردزد و راهزنی بود .»

رجوع کنید به تاریخهای فیلیپی ، تألیف پومپئوس تروگوس [Pompeius Trogus] متحول در کتابی به همین نام از یوستینوس [Justinus] ، کتاب IX ، فصل I ، و چون فیلیپ به یونان قدم نهاد و چند شهر را غارت کرد ، و به قیاس با غنایمی که از شهرهای کپا هسیت به چنگ آورده بود ثروت کلریونان را انبلاز گرفت . بران شد که با همه یونان به چنگ بر خیزد . چنان گمان کرد که برای رسیدن به اوج کلهایی بر وی لازم است که شهر معروف بوزانتیون را متصرف شود ... که سخت از آزادی خود دفاع می کرد . چون از طول مدت محاصره خسته شده بود . به جستجوی پول از دزدی و دریازنی بر آمد . صد و شصت کشتی را گرفت و بایرهای آنها را فروخت و به این ترتیب از فترتقر رهایی یافت ... وی همچنین به جانب سکویا متوجه شد تا از آنجا غنایمی به دست آورد و . همچون سوداگران . مصارف يك چنگ را با چنگی دیگر تأمین کند ...»



شاه بزرگ را فراهم کند ، به بوزانتیون نزدیک شد ، به پریستوس که مردم آن هواخواه آتن بودند و شهربانان ایرانی ایالت‌های بحری از آن پشتیبانی می کردند حمله برد ، و این شهر با قهرمانی به دفاع پرداخت ؛ مقدونیان فیلیپ که به غارت کردن شهری شروتمند و شکوفان امیدوار بودند ، شدت حمله را زیاده‌تر کردند ، و حتی خبرسونسوس را گرد فرا گرفتند ، و بوزانتیون را در محاصره گذاشتند و کشتیهای با سه ردیف پاروزن آتنی را که بارشان طلا و گندم و کالاهای دیگر بود به تصرف درآوردند . این دفعه پیمانانه لبریز شد و آتن را برانگیخت که ناوگانی به یاری بوزانتیون بفرستد ، که ساکنان جزایر خیوس و کوس و رودس نیز به نوبه خود به یاری آن شتافته بودند . چون چنین شد ، فیلیپ حصار از پریستوس و بوزانتیون برداشت تا به قلب تنها شهر یونان که هنوز می توانست در برابر او سر بلند کند ، یعنی آتن ، حمله ور شود . بنابراین به جانب شمال متوجه شد و سپاه خود را از نو آراست ؛ سپس تقریباً بی فاصله به سرزمین فوکیس در مرز بویوتیا بازگشت و شهر اِلاتیا را تسخیر کرد (پایان سال ۳۳۹) - و از آنجا راه آتن را در پیش گرفت . آتنیان که از این پیشامد نامنتظر گنجیده بودند - پیشامدی که گنشته از دشمنی و اهانت فیلیپ نسبت به آن شهر جسارت او را نیز نشان می داد - سخت دست و پای خود را گم کردند ؛ حتی بی آنکه مطابق قاعده منتظر دعوت داوران شهر شوند . به جانب میدان دویدند تا خبر شکست انگیز و توهینامیزی را که فرستاده بی آورده بود بشنوند . پس از آنکه فرستاده سخن گفت ، سکوت و هراسی کلی بر سراسر میدان سایه

گسترده . انبوه مردم که بیم و شك بر ایشان چیره شده بود ، متوجه دموستنس شده ، یعنی به جانب کسی رو کرد که چنین بدبختی را پیش‌بینی کرده و به همه یونانیان اندرز داده بود که برای مقابله با خطر مقدونی بایکدیگروختی با ایران متحد شوند. این دفعه حریف دلیر فیلیپ بی‌درنگ به جانب تبای رهسپار شد ، به این امید که دست کم اتحاد بویوتاییان را تأمین کند ، ولی دیر شده بود ، و آن سخنور بزرگ ندانست و نتوانست از نبرد خایرونی (اول سپتامبر ۳۳۸) ، یعنی پایان کار یونان آزاد<sup>۱</sup> ، که در عین گرفتاری به تفرقه آزاد ، و در عین دریدگی هنوز محترم و نیرومند و مخصوصاً همان که بود مانده بود ، جلوگیری کند .

لوسیلس فرمانده سپاهیان آتن را که نتوانست با فیلیپ مقابله کند ، و نگذارد که مرد مقدونی چنان گستاخ شود که در میدان جنگ شعاری از پیروزی خود بر افرازد و مایه شک شهر آتینا را فراهم کند ، آتینیان به اتهامی که لوکورگوس بر ضد او اقامه کرد به مرگ محکوم کردند ؛ و پسر آموتاس ، به محض آنکه پیشوای تمام یونان شناخته شد ، جز به يك چیز نمی‌اندیشید : « غارت کردن سرزمینهای شاه بزرگ که هدف منطقی و ضروری سیاست او بود » . فیلیپ در بهار نخستین سال دوره اولومی صد و یازدهم (۳۳۶ ق . م) ، آتالوس و پارمینون را با ده هزار مقدونی روانه آسیا کرد ، و اگر در همان اوان

---

۱- این سخن لوکورگوس است که پس از شکست آتن گفت ، « سراسر یونان محکوم به بردگی است » . یوسینیوس در « تاریخهای فیلهپی » ، کتاب IX ، فصل III ، ۱۱ ، چنین آورده است ، « آن روز همه یونان پایان حکومت افکارامیزد و پایان آزادی کهن خود را دهد » .

به قتل نرسیده بود ، تسخیر مملکت داریوش <sup>۱</sup> ، که پسرش به خوبی از عهد آن برآمد ، به دست خود وی صورت می گرفت . تفصیل قتل او از این قرار است که مجلس بزم مجللی تشکیل داده بود که هم جنبه دینی داشت و هم مجلس عروسی بود <sup>۲</sup> ، و در آن بزم ، برای آنکه خوب نشان دهد که از محبت یونانیان سخت برخوردار است و به محافظی نیاز ندارد ، فاتح خایرونیا در لباس سفید به فاصله زیادی از محافظان خود حرکت می کرد ، و در همین فرصت تنهایی او را کشتند .

مورخان مکرر این سؤال را طرح کرده اند و هنوز هم طرح

---

۱- این را نباید تنها فرضی تصور کرد . طرح لشکرکشی اسکندر را فیلیپ ریخته و آماده آن شده بود . و رقابت و خودنمایی که آشکارا در میدان نبرد خایرونیا مشهود افتاد ، که اسکندر جوان مشتاق نمایش دادن ارزش شخصی خودش در برابر چشمان پدرش ... نخستین کسی بود که آئینان را به فرار وایاست . ولی فیلیپ که در صف اول جای داشت ، و به هیچ کسی حتی اسکندر روا نمی داشت که پیروزی را به نام خود تمام کند ... فتح را به پایان رسانید ( دیودوروس ) . به خوبی نشان می دهد که فیلیپ ، که در زمان مردن بیش از پنجاه سال نداشت ، اگر زنده می ماند ، مرکز نمی گذاشت که پسرش در نبرد با شاه بزرگ بر او پیشی پیدا کند .

۲- فیلیپ مجلس جشن عروسی دخترش را با جشن وصول خبر فییب مبد پوتو یکجا برگزار می کرد . از گاهه آن مبد پرسیده بود که آیا خدایان به وی اجازه حمله کردن به داریوش را می دهند یا نه ، و جواب چنین بود ، و گلونر ناج گل بر سر دلد ، قربانی بهییب است ، کاهن قربانی کننده آماده است . برای آنکه بفاییم پاره یی از حرکات عجیب و دیوانگیهای اسکندر از ایران و اطرافیان شرقی به وی نرسیده بلکه از پدر او بوده است . باید شرح مفصل این جشن را در کتاب دیودوروس بخوانیم که در آن تملایر دوازده خدا را حرکت می دادند و در پی آن تصویر سبزه می به هیبت خدایان می آمد که چیزی جز صورت فیلیپ نبود که وی را نشسته بر تختی مانند دوازده خدای دیگر نشان داده بودند . و شاه ( فیلیپ ) در ردیف آنان نشسته و در شورای خدایان شرکت داشت ( دیودوروس ) .

می‌کنند که آیا کشته فیلیپ مقدونی چه کسی بوده است . مثلاً در کتاب «یونان و یونانی‌ها» شد جهان باستانی ، صفحه ۲۸۶ ، روبر کوهن چنین می‌نویسد : «پس چه کس دست به این قتل آلود ؟ ایران ؟ امیران کشور ؟ از دست داده ؟ اولومپاس ایپروسی که باهوسرانهای شوهرش فراموش شده بود ؟» اما ر . گیرشمن در این باره نظر قطعی می‌دهد و می‌گوید که دربار ایران «در این جنایت دست داشته است»<sup>۱</sup> . از طرف دیگر ، سالنامه‌های یونانی ، که يك نمونه از قتل را که به دست عوامل دربار هخامنشی صورت گرفته باشد در آثار خود نیاورده‌اند ، در این مورد هم هیچ مطلب قطعی درباره دست داشتن ایران در این جنایت ذکر نکرده‌اند . نمی‌دانم این مطلب را در نوشته کدام مؤلف باستانی خوانده‌ام که : اسکندر عوامل شاه بزرگ را که در قتل پدرش دست داشتند کشت ، ولی پس از پدر ، از آن جهت که برای از بین بردن همه خطر ها و مقاومتها ناشکیبا بود ، همه کسانی را که ممکن بود مایه درد سراو در سلطنت بشوند ، آن طور که می‌توانست و با هر اتهامی که دلخواهش بود از میان برداشت<sup>۲</sup> . آنچه که نباید فراموش شود اینست که ، اگر کشته فیلیپ عامل دربار شوش بوده است ، اسکندری که آهنگ جنگ با ایران پدرش را از آن خود شمرد ،

۱. «ایران از آغاز تا اسلام» ، صفحه ۱۸۲ .

۲. رجوع کنید به «تاریخهای فیلیپی» ، کتاب XI ، فصل ۷ ، «اسکندر که ملزم جنگ با ایرانیان شد . همه خویشان نامدارش را که فیلیپ با افتخار پرورانده و فرماندهی نظامی به آنان واگذار کرده بود ، کشت . حتی از خویشان خودش نیز هرکس را که شایسته سلطنت می‌دید از این کشتن معاف نداشت ، زیرا که هرگز نمی‌خواست که در هنگامی که از مقدونیه دور است مایه افتخارش در آن سرزمین بوده باشد» .

و مکرر می گفت که از آن جهت به ایران می رود که انتقام توهینی را که شاه بزرگ به یونان روا داشته بود بگیرد ، لا اقل يك بار هم به این دست درجنایت داشتن ادعایی ایران در قتل پدرش اشاره می کرد . ولی قتل فیلیپ مقدونی آن اندازه که بعضی ادعا می کنند اسرار آمیز نیست . پلوتارخ و دیودوروس ، که بر همه منابع تاریخ فیلیپ و اسکندر آگاهی داشته اند ، به ما می گویند که چرا پالوسانیاس ، از خاندان اوربنتیسیان ، شاه مقدونی را کشت . و داستان نفرت انگیز آن ، که نماینده اخلاق نفرت انگیزتری است ، نشان می دهد که دربارشوش در این کار هیچ دستی نداشته است <sup>۱</sup> .

---

۱- پلوتارخ به سادگی چنین نوشته است ، « پالوسانیاس ، که ننتی ، به دستور آتالوس و کتوپاترا بهزشتی در معرض بیناموسی قرار گرفته بود ، و فیلیپ به داد او نرسیده و این کار را جبران نکرده بود ، خشم خود را متوجه وی کرد ، و از شدت خشم وی را به قتل رسانید ، بیشتر سبب این قتل را اولومیبیاس دانسته اند ... ولی به خود اسکندر هم شبهه رفته است ... » گزارش دیودوروس که بسیار مفصلتر است ، چنان دراز است که نمی توانم همه آن را نقل کنم ، خلاصه یی از آن چنین است : « پالوسانیاس ، نوجوانی که با زیبایی جالب توجه خود در نظر فیلیپ عزیز بود ، دریافت که خاطر شاه به جانب دیگری تمایل پیدا کرده ، و به همین جهت با ناز و دشنام خشم خود را بر این حریف فرو ریخت و او را مضطرب خواند . حریف پالوسانیاس که سخت از این سخن خشمگین شده بود ، مطلب را با آتالوس در میان نهاد ... آتالوس که از رجال بسیار معتبر دربار فیلیپ بود ... پالوسانیاس را به مهمانی بزرگی دعوت کرد ، و پس از آنکه سخت از باده مستی کرد ، وی را برای هتك ناموس به خاطر چنان قهر سپرد ... پالوسانیاس که از درد بر خود می پیچید به جانب شاه دوید و از آتالوس شکایت برد . ولی فیلیپ ، که ناچار بود با آتالوس ، منسوب نومروسی کتوپاترا ، ملایم کند ، گناهکار را کیفر نداد ... پالوسانیاس آن گاه بر انتقام گرفتن عزم جزم کرد ، و این انتقام را نه تنها برای کسی که به او ستم کرده بود در نظر گرفت ، بلکه می خواست از آن کسی نیز که از کیفر دادن مسبب هتك ناموس او خودداری کرده بود انتقام بگیرد ... و چون در این مهمانی فیلیپ را کاملاً جدا از دیگران یافت ، و —

فاصله محافظان وی را با اوزیاد دید ، به جانب لودوید ، و از پشت پهلوی را شکافت ،  
 و مرده او در کنارش افتاد . پالوسانیاس راه گریز در پیش گرفت ... ولی پردیکاس و  
 یلراتی به او رسیدند و با تیغ تنش را سوراخ سوراخ کردند و او را مرده بر جای  
 نهادند (دیودوروس ، در ترجمه میو ، ۱۶ ، XCIII-XCIV) .  
 و نیز رجوع نمود به «تاریخهای فیلیپی» ، کتاب IX ، فصلهای VI و VII ،  
 و امپرجوانی مقدونی ، پالوسانیاس ، که هیچ کس به او گمان بد نمی برد ، در گذرگاه  
 تنگی کمین کرد و هنگام عبور وی (فیلیپ) او را کشت . در نخستین سالهای جوانی ،  
 پالوسانیاس توسط آفالوس مورد هتک ناموس تنگینی فرار گرفته بود . به این بیناموسی  
 بیناموسی دیگری نیز افزوده شد . آفالوس وی را به يك مهمانی دهنوت کسرد ، و  
 وی را سخت مست کرد ، و او را مانند یک دروسی نه تنها درمرض شهوترانی و حشیانه  
 خویش قرار داد . بلکه دیگر مهمانان را نیز به این کار واداشت و او را مایه نیشخند  
 دوستانش ساخت . پالوسانیاس که نمی توانست این تنگه را تحمل کند ، به فیلیپ  
 شکایت برد . و چون فیلیپ همیشه رسیدگی به شکایت را به بهانه های گوناگون به  
 تأخیر می انداخت و حتی خود نیز وی را ریشخند می کرد ... پالوسانیاس کینه فیلیپ  
 را ددل گرفت ... تصور می کنند که در این کار لولومیبیاس ، ملد اسکندر ، دست  
 داشته ، و خود اسکندر نیز از جنایتی که طرح آن نسبت به پهلوی رخته می شده می  
 خبر نبوده است ، چه ، اگر پالوسانیاس از هتک ناموسی که نسبت به وی شده بود رنج  
 می برد ، رنج لولومیبیاس از اینکه از چشم فیلیپ افتاده بود از آن کمتر نبود ...

## این یونان ساخنگی

مسلم است که نویسندۀ بزرگی چون بوسوئه از این حقایق بی-خبر نبوده است. ولی نویسندۀ «تفتاری در تاریخ عمومی»، که جانبدار و فرقه‌باز و گاهی متعصب است<sup>۱</sup>، و می‌کوشد که یونان را به جانب خود بکشد، آنچه را که از مختصات حزب خاص<sup>۲</sup> خویش می‌داند،

۱- رجوع کنید به مبثله [Michelet]، «تاریخ فرانسه»، [Histoire de France]، کتاب VIII، فصل VIII، «بوسوئه و فنلون این بار بیشتر از هر بار دیگر مهارت خود را نشان دادند. ولی، از لحاظ اخلاقی نبردشان با جلال نبود. بوسوئه، برای رسیدن به مراد خود، خشونت و شدت فراوان به خرج داد، و در راه پیروزی ظرافت را پاک فراموش کرد. چه بسیار قتل‌فولها که اجرا آورده، و چه بسیار ناله‌های محرمانه که از آنها سوء استفاده کرده است...»

حقیقت اینست که همه فصل پنجم «تفتاری در تاریخ عمومی»، که در آن بوسوئه با موفقیت دزبردستی نهادهت یونان را در باره فرهنگ و تمدن متعلمش خلاصه می‌کند، در نتیجه اصراری که در افزودن کلماتی از پیش خود به گفته‌های پیشینیان دارد و آنها را در پایان کار به صورتی بر علیه ایرانیان درمی‌آورد، همه آن شهادتها را باطل می‌کند. آیا روش پروردن فرزندان شاه در ایران مورد ستایش افلاطون بوده است؟ بوسوئه این را تصدیق می‌کند. ولی بر آن چنین می‌افزاید، «اخلاق تباه شده ملت به زودی آنان را در خط شهوات می‌اندازد، که از هیچ تربیتی در مقابل آن کاری بر نمی‌آید». آیا ایرانیان مستعمرهای آسیای یونان را مسخر کردند؟ آری، ولی این از آن جهت بود که «تئلسانی آسیایی» پیش از آن یونانیان ساکن این مستعمرها را فاسد کرده بود. دقت‌حلی‌ها.

که آن نیز وارث مستقیم دم و این یکی میراثبر کلی یونان است ، تنها از یونان می‌شناسد - یونان ساختگی و خیالی که در آن هر شامندی خلق و خوی کاتون قدیم را با فضیلت مبالغه‌آمیز کاتون اوتیکایی یکجا در خود جمع دارد. زیرا که نیازمند گفتن نیست که تصویر یونانی که راهبر آن «یونو» ، یعنی متانت و محبت زناشویی...» بود ، لااقل همان اندازه نادرست است که تصویر مشرق‌زمینی که راهنمای آن «نونوس» ، یعنی شهوتها و عشقهای جنون‌آمیز و زنیستی، بوده باشد. آنچه که غالباً ، هنگام بحث از یونانیان قدیم در مقابل ایرانیان هخامنشی ، فراموش می‌کنند ، اینست که یونان واقعاً در سیاست همانند در عشق جنون و سبکسری را دوست می‌داشته است . آنچه که فراموش می‌کنند ، این است که همشهری آریستوفانس ، «که پیوسته با دیونوسوس و آفرودیت» ، یعنی شراب و آغوش ، سر و کلر داشت» ، همچون برادری به اروس کتاب «ضیافت» افلاطون شباهت داشت ، و دربارهٔ این و آن هر دو می‌توان گفت که «بیش از آن تهیدست و نادار بود که ، چنانکه غالباً خیال می‌کنند ، ظریف و زیبا باشد . وی ، برخلاف شهرتش ، خشن و ناپاک و پسا برهنه و بیخانمان بود ؛ بر زمین وی روپوش در هوای آزاد ، در آستانهٔ درها یا کنار کوچدها می‌خفت . بطور خلاصه باید گفت که از طبیعت مادرش ، یعنی ناداری ، این را آموخته بود که در نیازمندی ابدی به سربرد ؛ ولی ، در عوض ، بنابر طبیعت پدرش ، یعنی چاره‌جویی ، پیوسته در تکاپوی نیکویی و زیبایی است ؛ وی شجاع است و گستاخ و ثابت‌قدم و سمج ، و همیشه در بند آن است که حیل‌هایی بزنند ؛ آرزومند دانستن و مشتاق فهمیدن ، و



سراسر عمر پایبند فلسفه است؛ جادوگر و ساحر و سفسطه‌گر عجیبی است.<sup>۱</sup> این است شمایل اصلی فرد یونانی، از اولیس گرفته تا سقراط، ولی این شمایل در کتاب افلاطون آمده است نه در کتاب بوسوئه.

بعضی برای آنکه عذری جهت بوسوئه بتراشند و بعضی برای اینکه از قدر او بکاهند، چنین گفته‌اند که کتاب وی که «برای کودکان» طرحریزی و نوشته شده، اثری است که از روز اول قید و بندهایی برای آن فراهم آمده بوده است؛ ولی باید دانست که تاریخ همیشه برای آن نوشته می‌شود که کسی یا کسانی را به‌کار آید، و در خدمت فکری یا حزبی یا کمال مطلوبی یا سرزمینی باشد. و مورخان همیشه کسانی چون بوسوئه نبوده‌اند و انگیزه‌های تاریخ‌نویسی ایشان به اندازه انگیزه بوسوئه قابل اعتراف نبوده است. از طرف دیگر، مگر نه اینست که درست با چیزهایی که برای کودکان می‌نویسند اندیشه‌های بیدلیل و اشتباهات را جاودانی می‌کنند؟ پس از آنکه بوسوئه از دنیا رفت، و نام و شهرتش خاموش شد، قرن نوزدهم، با همکاری ولتر و تن و رنان، وی را در موزه اختارات از ردیف خارج شده قرار داد، و پس از آن دیگر مورخان نویسنده و مفکری در تاریخ عمومی، را یکی از همکاران خود نمی‌شناختند. ولی همه اینان، از آن جهت که در مکتب وی تربیت شده بودند، تقریباً تمام اشتباهات او را همچون يك بیماری واگیر به میراث بردند، و اگر در این باره

۱- افلاطون، «سیاق»، ۲۰۳ a-c.

زیاد درنگ کردم ، از آن جهت بوده است که ، علی‌رغم ظواهر ، این واگیری هنوز هم ادامه دارد .

من در اینجا نمی‌توانم از تمام کسانی که ، مخصوصاً از اواخر قرن هفدهم ، در باره ماهیت و وسعت تمدن مشرق‌زمین دچار سوء فهم شده‌اند نام ببرم . از آن جهت گفتم اواخر قرن هفدهم که ، پیش از آن ، با آنکه چنین رایج بود که مسیحی را مقابل مشرک و مسیحیت را در مقابل جهان غیرمسیحیان قرار دهند ، هرگز مرد آگاه و تربیت‌شده ، و انسان شریف‌کامل ، منکر قرابت تمدنهای اروپا و خاور نزدیک نمی‌شد . اگر در صفحات اول کتاب « کارگاتوآی رابله » چنین می‌خوانیم که : « با توجه به انتقال شکست‌انگیز سلطنتها و امپراطوریه‌ها از آشوریان به مادیان ، از مادیان به پارسیان ، از پارسیان به مقدونیان ، از مقدونیان به رومیان ، از رومیان به یونانیان ( روم شرقی ) ، از یونانیان به فرانسویان ... » ، این از آن جهت است که قرن شانزدهم هنوز به این « انتقال شکست‌انگیز سلطنتها و امپراطوریه‌ها » اعتقاد داشت ، و در این اعتقاد خود بر خطا هم نرفته بود . از قرن هفدهم است که مبلغان مسیحی و ماجر اجویان و سوداگران و جهانگردان به راه افتادند ، و همین که همراه کلروانی از یکی از جاده‌های ایران عبور می‌کردند ، خود را شایسته آن می‌دانستند که درباره ایران از زمان کوروش تا زمان صفویان و از فرهنگ و مردم آن سخن گویند و حکم صادر کنند - از همین زمان است که سوء فهم شدیدتر شده است . مغرب‌زمین ، همراه با این گونه کسان ، از گذرگاه پیشخدمتان وارد

خوابگاهها و آشپزخانههای کاخهای اصفهان می‌شود، و چنان گمان می‌کند که دیگر مشرق‌زمین رازی برای او ندارد - و با این همه، روح ایران و فرهنگ و تمدن و دین و فلسفه‌اش برای مغرب‌زمین ناشناخته مانده است. این بیخبری تا آن اندازه است که مونتسکیوی حکیم که در قضاوت دقیق است و ظاهراً نسبت به آنچه در شرق گذشته کنج‌کاوی نشان داده است، در کتاب «روح‌القوانین» خود چنین می‌نویسد:

بر آسبا يك روح بردگی حکم فرماست که هرگز آن را ترك نکرده‌است؛  
و در همه تاریخهای این سرزمین نمی‌توان حتی يك نشانه یافت که مشعر بر وجود  
روحي آزاد در آنجا بوده باشد؛ در آنجا هرگز شهادتی جز شهادت در بردگی دیده  
نخواهد شد ...<sup>۱</sup>

۱- روح‌القوانین، کتاب XVII، فصل VI. این سؤال به خاطر می‌رسد که آیا مؤلف «روح‌القوانین» قهرمی را که در «قوانین» افلاطون، کتاب III، ۷۰۰-۶۹۳ آمده، هنوز به یاد داشته است یا نه، «فاین حقیقتی است که از زمان کوروش، در آن هنگام که ایرانیان درست حد وسط میان آزادی و بردگی را داشتند، به این آغاز کردند که آزاد شوند تا برعهده زیادی از اقوام سروری کنند. سرورانی بودند که به کسانی که زیر فرمان ایشان در می‌آمدند آزادی می‌بخشیدند و آنان را به مرتبه خود ترقی می‌دادند. سربازانی بودند یار فرماندهان خود که هرگز به خطر پشت نمی‌کردند. و اگر در میان ایرانیان مرد با هوشی یافت می‌شد که می‌توانست رای نیکویی بزند، شاه ایران، بی آنکه دچار شک شود، به وی اجازه می‌داد تا آزادانه سخنی را بگوید، و هرکس را که تابستکی مثاورد شاه را داشت فرق در افتخار می‌کرد ... همه چیز در آن زمان در نزد ایرانیان لایبرکت آزادی و دوستی و همکاری به خوبی پیشرفت داشت ... در نظر من، کوروش از هر لحاظ فرمانده لایق و خدمتگزار خوب میهن خویش بود ... ولی از آنجا که مردان فرصت کافی برای تربیت کودکان خود نداشتند، و در واقع همه اوقات ایشان مصروف به جنگها و خطران دیگر بود، حتی پسران کوروش هم بر روش مادها تربیت می‌شدند که تربیتی ناه -

نمی‌توان حتی يك نشانه یافت كه مشعر بر وجود روحی آزاد در آسبا بوده باشد! بر مونتسکیو روا بود كه آسبایی را كه عمیقاً روحانی و عرفانی است، و در آن آزادی کلی و مطلق، یعنی رهایی آدمی از هر قید و بند روحی و اخلاقی و مادی و بدنی و اجتماعی، كه آدمی را به خدا و فناء در خدا می‌رساند، نشانسد. بر مونتسکیو روا بود كه آسبای مردمی «اتفرادی و دیرا'نر» را كه در مقابل هیچ الزام و قدرتی شكیایی نشان نمی‌دهند<sup>۱</sup>، و از آن جهت در عمق صحرا و در سكوت قلب و روح

— شده بود ... پس لزمر كه كوروش، كودكانی كه وارث اوشدند، از آن جهت كه آكنده از تناسانی بودند و هیچ عاملی برای اصلاح ایشان وجود نداشت، كلر خود را با قتل آفلز كردند، يكي از دو برادر، كمبوجیه، دیگری را كشت ... و خود در زیر فشار ملوفا قدرت را از كف داد ... ولی با پیدا شدن داریوش قدرت دوباره به دست پارسیان افتاد ... داریوش كه پسر شاه نبود، تربیتی خالی از نرمی و تناسانی یافته بود ... هنگامي كه وی به سلطنت رسید يك نوع مساوات کلی در تمام امپراطوری خویش وارد كرد و توزیع مالیات را به صورتی عادلانه در آورد و قانون خاصی برای این كار وضع كرد. این عمل میان ایرانیان يك دوستی دو جانبه و حس اشتراك منافع پدید آورد ... پس از داریوش خشیارشا بر سر كلر آمد، و بار دیگر تربیت رنگه تربیت كلخی پیدا كرد و سراسر نرمی و تناسانی شد. چنان بود كه گفتن این سخن را روا داشتند كه «ای داریوش، خطبهای كوروش به تو چیزی نیاموخت ...» بدین ترتیب، وضع حكومت ایرانیان اکنون با افراط در بردگی ملت و افراط در خود كلمگی بزرگان خراب شده است ... اگر، پس از آن، ایرانیان در سراسر اشغال متوقف نشده‌اند، از آن جهت است كه با ربودن بیش از اندازه آزادی از ملت و از حد گذراندن خود كلمگی سروران، احساسات دوستی دو جانبه و اشتراك منافع را ضایع کرده‌اند. هنگامي كه این احساسات ضایع شود، دیگر خیر عایما و ملت آن چیزی نیست كه از تصمیم رؤسای قوم حاصل می‌شود كه اندیشه‌ی جز استوار كردن قدرت شخصی خویش در سر ندارند ... چنانكه مشاهده می‌كنید، ما نیز، از لحاظی، سر نوشتی جز سر نوشت ایرانیان در پیش نداریم؛ خرابی كلر آنان در این بود ملت كه ملت را به بردگی كامل كشیدماند، و از آن ما اینکه به نوده‌ها آزادی کلی بختید مایم ...»

۱. ژورژ مارکس [Georges Marçais]، كه «آب جهان شرقی»

فرو می‌روند که این صحرا و این سکوت آنان را ازهربندی حتی‌بند  
آزادی می‌رهاند، نشاند. ولی مونتسکیو مجاز نبود که از  
کتاب مقدس و از مزمور ۱۳۷ آگاه نباشد که بهتر از این فرزندان  
مشرق‌زمین سرود آزادی را چنین سروده است:

بر کرانه‌های بابل،

نشسته بودیم و می‌گریستیم،

و به باد سپهر بر بطنهای خود رآیه درختان دید آن سرزمین آویخته بودیم.

اگر در اواخر قرن نوزدهم، کسی در وضع مناسبی بوده است  
که بتواند نسبت به ایرانیان قدیم درست قضاوت کند، این شخص  
جیمز دارمیستیر مترجم «اوستا» است. ولی او نیز نتوانسته است خود  
را از شر این فکر بدلیل جاودانی شده خلاص کند که هرچه زیبا و  
عمیق و منظم و عاقلانه است جز از طریق یونان به ما نرسیده است.  
وی نیز هخامنشیان و آثار تمدن ایشان را با معیارهای سنی سنجیده  
است؛ وی نیز حق حقیقت را ادا نکرده است. سنت همیشه سرود.  
های اوستا یعنی گاتاها را از دیگر قسمتهای این کتاب جدا کرده، و  
اگر به آن همچون عین گفته‌های زردشت نظر نکرده، لااقل آن را  
قدیمیترین مدرک دینی ایران باستانی دانسته است. دارمیستیر، در  
اثنای ترجمه این سرودها به اندیشه‌ها و اندیشه‌سازیهایی از تعلیمات  
زردشت برخورد کرده که بعضی از کلمات فلسفی افلاطون را به یاد او  
می‌آورده است. وی ممکن بود، همان گونه که کسان دیگری پس  
از وی نیز چنین کردند، بساخود بگوید که شاید شاگرد سقراط در

تحت تأثیر شرق قرار گرفته بوده است . ولی «مرز انتقال یافته» به وسیله تاریخ، برجای خود وجود داشت، و اندیشه‌های بیدلیل متعارف مراقب کار بود . پذیرفتن این مطلب که پیش از یونانیان و پیش از افلاطون ، مردی متولد شده در آسیا به آن درجه از روحانیت رسیده باشد که عمل خدایان را به صورت نبردی میان نیروهای خیر و نیروهای شر تصور کند ، و نیز خود این نیرو را به صورت مفاهیمی مجرد جلوه گر سازد ، کاری بود که با احکام و جزئیات تاریخ سازش نداشت ؛ این کار مخصوصاً تنی برتری روحانی مغربزمین به شمار می‌رفت . بنابراین دارمستتر بهتر آن دید که گاتاها را مجعول قلمداد کند و اثری پیدا شده پس از زردشت و الهام گرفته از تعلیمات افلاطون به شمار آورد .

آنچه باقی می‌ماند پرسیپولیس بود ، و این بازمانده عظمت ایران باستان نیز از تهمت اینکه انتقال است و کار دیگران است برکنار نماند :

ویرانه‌های پرسپولیس هنری ترکیبی را به ما می‌شناساند که از هوسی‌شاهی برخاسته ، و انواع گوناگون هنری را که در ایالت‌های آشور و مصر و یونان آسیایی وی به چشم او خورده ، با یکدیگر ترکیب کرده و وحدتی ساختگی از آن بیرون آورده است : این هوس يك متفنن بسیار بیرومندی است که شوق آن داشته است که بنای عظیمی بسازد <sup>۱</sup> .

۱- ج . دارمستتر [ Darmesteter ] . [ ] ، در کتاب «نظری به تاریخ ایران» [ *Coup d'Œil sur l'histoire de la Perse* ] ، نقل از کتاب «ایران باستانی» [ *L'Iran antique* ] تألیف هنری بر [ Henri Berr ] ، آلمن میشل ، ۱۹۲۳ ، ص ۱۰۱ .

در اینکه پرسپولیس اثر کارگران امپراطوری هخامنشی است ، چه کس می تواند و می خواهد شك کند ؟ باید کسی کور باشد تا در میان ویرانه های شوش و پرسپولیس ، در یکی نشانه و در دیگری حتی حضور هنرمندان آشوری و مصری یا یونانی را تشخیص ندهد. آشکار بودن این مطلب خود از اینجا بیشتر واضح می شود که آن کسانی که به ساختن بناهای شوش فرمان داده بودند ، به بانگ بلند اعلام کردند که در ساختن نخستین بنای شاهانه واقعی از ثروتها و هنرهای سراسر امپراطوری مدد گرفته اند :

بك خدای بزرگه اهورامزدا است ،

آنکه زمین را آفرید ،

آنکه آسمان را آفرید ،

آنکه مردم را آفرید ،

آنکه چیزهای خوب را برای مردم آفرید ،

آنکه داریوش را شاه کرد ،

ننوا شاه میان همه ،

ننوا رئیس میان همه .

داریوش شاه می گوید : این اهورامزدا ، بزرگترین خدایان است که مرا آفریده ، او است که مرا شاهی بخشیده ، او است که این کشور را به من داده که بزرگه است و اسبهای عالی فراوان دارد ، و مردان پرهیزگار فراوان دارد ... این منم که این کاخ را ساختم ، و این تزیینات را از جاهای دور آوردم ... بابلیان شالوده ها را کردند و آنها را باریکه پر کردند ، ویزانیان آجرها را به قالب زدند .

آشوریان چوب ارز را از کوه موسوم به لبنان تابابل آوردند ، و ایونیان در تزیینات آنها را به شوش نقل کردند .

طلایی که در اینجا به کار رفته از ساردس و با کتریا آ آورده شده ، و لاچورد  
و طیف از خوارزم .

نفره و مس را از مصر آوردند .

تریشالی که دیوارهای محوطه را زیبایی بخشیده از ابولی است .

ماج از ابوپیا و هند و آراخوز با آورده شده ...

سنگ تراشایی که در اینجا کار کردند ، از مردم ایونی یا ساردس بودند .

زرگران مادی با مصری بودند .

داربوش شاه می گوید : به لطف اهورامزدا ، من به خوبی این بنای با

شکوه را به پایان رسانیدم . بلند که اهورامزدا مرا و پدرم هوشناس و کشورم

را پاس دارد <sup>۱</sup> .

ولی از این سخن تا پذیرفتن اینکه هنر پرسپولیس ، که از  
«هوس شاهی» برخاسته ، ترکیبی و ساختگی است ، و قبول اینکه  
دایرانیان ابتکاری در هنر نداشته اند ، گامی بوده است که نباید  
برداشته شود ، از آن جهت که داشتن ابتکار در موضوع هنر بی شک

۱- ترجمه آزاد از لوحه‌ی اژداربوش ۱ (۵۲۲-۴۸۶ ق.م) که درشوش به دست  
آمده . رجوع کنید به کتب «کتیبه‌های پارسی باستانی امپراطوران هخامنشی»  
[*Old Persian Inscriptions of the Achaemenian Emperors*] ، تألیف سوکومار سن  
[Sukumar Sen] ، نشریه دانشگاه کلکت ، ۱۹۴۱ ، ص ۱۲۷ - ۱۱۸ ، کتیبه‌های  
شوش . و نیز رجوع کنید به «هنر باستانی» تألیف الی فور [Eli Faure] ، پلون ،  
۱۹۴۷ ، ص ۸۴ ، فلو (ایران) ، مصر و آشور و یونان همه را به خود جلب کرد . در  
مدت دو قرن نماینده تمدن در حال انحطاط شرق در مقابل تمدن غرب بود که از  
ناریکی بیرون می‌خیزد . حتی این سرنوشت استثنایی را داشت که کلاً از تاریخ  
برایفند ، و در برابر اروپای متغیری که گاه به گاه متعجب و گاه وحشی بود ، نبوغ  
انطافیدیری داشته باشد تا بتواند نوبه به نوبه اندیشه‌های جهان یونانی و جهان لاتی‌نی  
و جهان عرب و جهان هند و جهان ناز را ببلورد . و آن اندازه استقلال خود را حفظ  
کند که بتواند از تسلط مادی آنها برکنار بماند .»



حرکت طبیعی روح ایرانی است ، - البته به این شرط که گاوهای  
بالدار پرسپولیس و مینیاتورهای اصفهان را دو قطب هنر ایرانی  
نپندارند .

در تصویری که مغربزمین برای خود از مشرقزمین ساخته ،  
خصوصیات اصلی را چنان تغییر داده است ، و منظره چنان عوض شده ،  
که امروز هم در مقدمه کتاب مهتی که درباره ایران باستانی تألیف  
یافته ، چنین می خوانیم که ایران «سرزمین گل و بلبل و عطر و سرود  
است ؛ و «فردوس» از باغهای آن نام گرفته است . واحة جادوشده  
جنبه شهوانی تمدن ایرانی را آشکار می سازد»<sup>۱</sup> . این صورتسازی  
غلط از ایران ، که در آن کلمه آخر پیوسته گل است و سرود و شهوت ،  
هر اندازه هم که از روی نیکخواهی گفته شده باشد ، به همان اندازه  
درباره تمدن ایرانی غلط و بی معنی و مبتنی بر اندیشه های بدلیل است  
که سرزنشهای کسانی که در ایران هخامنشی جز دشمنی یونان و فکر  
و فرهنگ یونانی چیزی نمی دیده اند . زیرا ، ایران ، هیچ گاه کشور  
گل نبوده و اکنون نیز چنین نیست . جز در نوار ساحلی دریای  
مازندران ، ایران فلاتی کویری و کم حاصل و خشک است که هنوز  
حسن<sup>۲</sup> خوشبختی واقعی را از دست نداده ، و به دین باستانی خویش که  
دینی کشاورزی است ایمان دارد ، و به همین جهت برای یافتن آب  
به زیرزمین متوجه می شود<sup>۳</sup> ، تا قطره آبی به دست آورد و واحه یی

۱- ایران باستانی ، آلبن میگل ، ۱۹۳۳ ، ص ۱۱۱ .

۲- ر . گرشمن ، ایران ، پایو ، ۱۹۵۱ ، ص ۱۱ ، و از زمانهای ماقبل  
تاریخی آبیاری اراضی دستی و مصنوعی بوده ، و در دوره هخامنشیان ، شبکه یی از -

را سیراب کند ، و احیاناً گل سرخی در آن بکارد . آیا می خواهید که  
چهره واقعی ایران دیروز و امروز را بشناسید ، و بدانید که اکثریت  
فرزندان واقعی آن ، دور از پایتخت و آلودگیهای پس از جنگ ،  
چگونه زندگی می کنند ؟ يك باردیگر این فقره از نوشته هروودوتوس  
( ۱ ، ۷۱ ) را بخوانید : ایرانیان نه چندان می خورند که می خواهند ،  
بلکه چندان که می توانند ، زیرا که زمینشان سنگی است . از به کار بردن شراب  
هیچ آگاهی ندارند ؛ مشروب آنان آب است . انجیر را خوردنی ندانند و دیگری  
برای نقل ندارند<sup>۱</sup> . از آن روز که هروودوتوس این مطالب را نوشته ،  
وضع توده عظیم ایرانیان تغییر فراوانی نکرده است . به هر صورت ،  
فقره ای که نقل شد ، به ضمیمه فقره دیگری که ارزش استثنایی دارد ،  
از آن جهت که جمله آخر کتاب هروودوتوس است ، و صورت آن چنین  
است : « ایرانیان بیشتر آن دوست دارند که سرزمین بی حاصلی را مالک باشند  
تا اینکه دانه را در دشتی بیغلتانند و از آن بردمی ببروند » ، بسیار بهتر از  
کتابهایی که با حسن نیت ولی به صورت بدی توسط شاردن ولوتی و  
مقلدان بیمایه ایشان نوشته شده ، و سرای شاهی اصفهان و شراب شیراز  
و باغهای نقاط دیگر را به خوبی وصف کرده ، محتوی حقایقی درباره  
ایران است و ملت دیروز و امروز آن را معرفی می کند . میثله که

— قناتهای زیر زمینی وجود داشته است . حتی در زمان ما نیز ، آبی را که در پایه  
کوهستانها در زیر زمین و در عمق دهها متر وجود دارد ، به مراکزی که ۳۰ تا ۴۰  
کیلومتر تا کوهستان فاصله دارد انتقال می دهند .

۱- رجوع کنید به کسنوفون ، گوروشنامه ، کتاب I ، فصل II ، که آن  
را نیز پیش از این نقل کردیم ، « خوراکشان نان است و نانخورش آنان نره نیزك » و  
نوشیدنی ایشان آب رودخانه . « و این همه برای توده عظیم ملت ایران امروز نیز  
صادق است .

خود را مجاز می‌داند که مسؤولیت اخلاقی بعضی از بیخبرها را نتیجه شوم پیروی از عقاید دکلرت بداند ، هنگام بحث از این چیزها ، در مقدمه کتاب «قیامت سلطنت» [Ragnar] خود ، پیروزمندان خنجر می‌نویسد :

دکارتیسم [Cartésianisme] ، که باید هرگز از نظر محو شود ، باغزت جلی که از تاریخ و جهانگردی و زیاده‌دانی ... نشان می‌دهد ، مدت درازی ما را بیرمق داشته است . خوشبختانه دست طبیعت در خفا به ما غذا می‌رساند ... از سرکت جهانگردانی چون شاردن ، حتی از راه ترجمه کتاب هزارویک شب (۱۷۰۴) ، ماللت و ابن‌هاج وارد جهان نرومند مشرق‌زمین می‌شویم ...  
این بانوان زیبایی که درختهای بولار می‌بینید که از نکست فنجانه‌های کوچک خود لذت می‌برند ، از عطر قهوه بسیار لذت می‌برستان برخوردار می‌شوند . و آیا از چه چیز سخن می‌گویند ؟ از سرای شاردن ، از آرایش سربه روشی همسر سلطان ، و از هزار و یک شب . اینان ملالت و رسانی را با فردوسهای مشرق‌زمین مقایسه می‌کنند ... از قهوه و تعدد زوجات و آزادیهای جهان غیر مسیحی سخن می‌گویند . و این همه آشفته و پریشان است . این فراسه ، با تمام فراستش ، نه جبرافیا می‌داند ، نه حساب ، نه خط‌نویسی . ساکنان که آسیا را در مغرب‌زمین تصور می‌کنند ...

آنچه ظاهراً می‌شله تفهیمیده ، این است که اروپا در این مدرسه نمی‌توانسته است تاریخ را بیاموزد و آسیا را بشناسد . زیرا ، با مرور زمان بالاخره همه آسیا را در مشرق‌زمین قرار می‌دهند ، ولی تصویرهای رنگین و غلط و سطحی که از حکایت‌های گالان ، مترجم هزارویک شب ، و سرای شاردن ساخته شده ، مدت درازی بر چهره واقعی شرق تقایی می‌کشند ، و چنان است که حتی در اواخر قرن هجدهم ایران هنوز

«سرزمین سلاطینی است که حکایات فراوانی از ایشان در هزار و یک شب خوانده‌اند، و یکی از دلخوشبهای آنان این است که زنان را خفه کنند و به داستانهای داستانرایان گوش فرا دارند». این جمله، که در خاطر ندارم از کجا گرفته شده، نمونه منحصربه‌فرد نیست؛ اروپایی که با هزار و یک شب و داستانهای سرای افسون شده بود، به زحمت می‌توانست خود را از فریبندگی این داستانها خلاص کند، و به زحمت می‌توانست باور کند که آنچه برای او عنوان تاریخ پیدا کرده چیزی جز متلك و افسانه نیست. البته نباید تصور کرد که قصد من این است که از قدر شاردن که اسناد گرانبهای برای شناختن مشرق‌زمین در اختیار ما گذاشته است بکاهم، و حتی این را می‌دانم که بعضی از فصلهای کتاب او، که در باره اخلاق ایرانیان قرن هفدهم نوشته شده، برای شناسایی بعضی از جنبه‌های اخلاقی مردم ایران مانند ندارد، ولی آنچه که نباید فراموش شود آنست که این گرامی بازرگان الماسفروش جز با درباریان و نوکرهای ایشان با کسی دیگر آمیزش نکرده و کسی را نشناخته است. اینان کسانی هستند که هرگز نمی‌توانند نمایندۀ يك ملت و روح و فرهنگ آن بوده باشند.

علی‌رغم تمام ظواهر و شواهد مخالف، نباید چنان تصور کرد که فرد اروپایی قرن بیستم، حتی فرد بسیار تربیت شده و آگاه، یعنی آن که به ملتهای دیگر نزدیک شده و از سرزمینهای دیگر دیدن کرده و این را دریافته است که انسانیت، در آنجاها نیز که راههای

دیگری جز یونانی‌های یهودی-مسیحی مبتنی بر حقوق رومی برای خود برگزیده‌اند قابل احترام است، واقعاً و قطعاً و مخصوصاً از روی حسن نیت از همه معتقدات بیدلیل محیط و تراث خویش رهایی پیدا کرده‌است، و اکنون فارغ از یاد گارهای دبستان به تاریخ مشرق‌زمین توجه می‌کند، و کمتر از بوسوئومونتسکیو و رنان با اندیشه‌های ساخته و پرداخته به مردمان و گذشته خاور نزدیک می‌نگرد. شك نیست که اندیشه‌های قبلی و ساخته و پرداخته انسان قرن بیستم دیگر عین نظایر آنها در گذشته نیست، ولی پیوسته مثنی از چنین خرافات با خود دارد که مانع آن می‌شود که حقایق را از نقطه دیدی جز فرهنگ خاص و تاریخ خاص خویش ببیند، و احساس برتری این فرهنگ و استقرار کامل معیارها و اوامرونها و بی‌عدالتیها و حق‌کشیها و جنایات این تاریخ در وی مؤثر نیفتد. در کتاب «میشه فقره دیگری است بسیار عمیقتر از آنچه پیش از این نقل کردم، و در آنجا چنین می‌گوید: «صلاح‌الدین حقیقت خطرناکی را به مسیحیان آموخت، و آن اینکه مرد مختونی ممکن است قدیمی، و مسلمانی با پاکدلی و عظمت روح نهرمان در دهواری و رادمری باشد، این حقیقت «خطرناک» که همه کسان که ادب و «لطف» ایرانی را شناخته و آن را دوست داشته‌اند، از کسنوفون گرفته تا فرانسوا برنیه و گوینیو، متوجه آن شده‌اند، خود جزئی از حقیقت و سیعتری است که مردمی‌گری (humanisme) واقعی اواخر قرون وسطی، که خالی از هر پشداوری و فارغ از هر تعصب سیاسی و دینی و ملی و تراثی بود، موفق به شناختن آن نشد؛ آن مردمی‌گری که، بی‌نگرانی از تعلقات تراثی، در صدد باز گرفتن

حق خود از افلاطون و ابن سینا، ارسطو و ابن رشد، رازی و اوقلیدس، ارشمیدس و فارابی، و بطلمیوس و بیرونی بود، در شناختن این حقیقت فراگیر توفیق نیافت، ولی بوسوئه و موتسکیو اصلاً آن را نفهمیدند، و معاصران ما بسیار دور از آنند که بخواهند این حقیقت را فهم کنند. آنچه که در زمان بوسوئه هنوز واقعاً مردمان را از یکدیگر جدا نگاه می‌داشت، بیش از همه «مرزهای طبیعی» یعنی کوهها و رودها و دریاها و نیز دین بود. پس از آنکه دیگر مرزهای طبیعی قابل دفاع نماند، و برندگی سلاح دین از میان رفت، خودپسندی عقلی مرزهای دیگری اختراع کرد که به اندازه «دالانهای هوایی»، که ازمذتی به این طرف آسمان را پر کرده است، بیمعنی و بیهوده به نظر می‌رسد. این بدبختی است که، در این نیمه قرن، تمدن حقیقی روحانی و اخلاقی، هر روز بیش از روز پیش در غفلت صنعتپرستی فرو می‌رود، و آدمی خوشبختی خود را در جای دیگری جز در تسخیر نیروی انفجاری ماده و خودکاری مفرط و سایل زندگی و مسابقه دیوانوار بر ضد ساعت و زمان نمی‌بیند و در صدد یافتن آن بر نمی‌آید؛ در این نیمه قرن، که ضمیر و مغز مردم از اصوات و تماویرا نباشته شده، امواج و کاغذهای چاپ شده از آدمی امکان ضرورت و فرصت این را که خودش باشد سلب کرده، و چنان است که، خواه سوئدی باشد یا سنگالی، تبتی باشد یا پرتغالی، بیش از آنکه انسانی آزاد و حاکم بر سر نوشت و مغز و روح و ضمیر خویش باشد، مرید بره‌صفتی است که دوطرفه‌فکر جهانی بر سر مالکیت آن بایکدیگر در نزاعند؛ امروز که هنر و موسیقی، زیبایی و نغمه‌سرایی، در اروپا و در سایر نقاط جهان،

هر روز بیش از پیش از کمال مطلوب یونانی دور می‌شود و به هنر و موسیقی و زیبایی و نغمه‌سرایی جزایر اقیانوس کبیر و دهکده‌های میان جنگلهای دست نخورده آفریقا شبیه می‌شود، اگر بانگی برای دفاع از حق تمدن مغرب‌زمین برخیزد، وسیله‌ی بهتر از آن نمی‌بیند که جمله‌هایی نظیر آنچه پس از این خواهم آورد بنویسد، و من از آن جهت که این نوشته سر مشق نوشته‌های نوع خویش است آن را برای باردوم نقل می‌کنم:

نژاد سفید از زمانهای دور دینی بر آسیا و دینی بر اروپا داشته است، ولی دست اروپایی‌ان تمدن باختری را ایجاد کرده است: یونانیان، در مقابل ایرانیان، از زمانهای باستانی مغرب‌زمینی واقعی بوده‌اند: مارائون بایستی برای ما عنوان زیارتگاهی داشته باشد!...

با آنکه همه سفید پوستان در ایجاد این تمدن سهیم نبوده، و سفید پوستان آسیا در برابر آن عناد ورزیده‌اند، باید گفت که تمدن باختری اثر بزرگ نژاد است. سفید پوستان و تنها ایشان هستند که باخترزمین را ساخته‌اند. فاصله‌ی که آنان را از سرخ پوستان و زرد پوستان جدا می‌کند بسیار عظیم است، و اگر امروز نژاد زرد هم کفایت ثابته‌ی از خود نشان می‌دهد، هنوز از نژاد سفید بسیار دور است... هنگامی که یونانیان، آن مردمان آزاد، بر علیه ایرانیان قیام کردند، با این کار خود مرزی را طرحریزی کردند که تاریخ آن را به ما انتقال داده است...<sup>۱</sup>

۱- آندره زیگفرید، «فکر کلی به مدعراغه»، کتابفروشی گالیمار، صفحات ۴، ۱۸۶، ۱۸۷. مخصوصاً باید کتاب دیگری از همین مؤلف به نام «روح ملت‌ها»، [L'âme des peuples] که کتابی آکنده از تعصب و خرافه است خوانده شود تا معلوم گردد که آنچه گویند درست صد سال پیش‌ازین در ده سال در آسیا نوشته هنوز درست است، بنابراین باید پذیرفت که بحث درباره اقوام آسیایی که از هر جهت غیرما هستند، کار دشواری است، و برای آنکه در هر گام در خطا نیفتند، احتیاط و دقت فراوانی لازم است.

و این همه باطل و ناحق و اختراع شده و تقلبی است . از آن جهت باطل است که ، از لحاظ مقام و منزلتی که کتاب مقدس در تربیت دینی و اخلاقی و خانوادگی و حتی در سازمان هنری و مدنی فرد مغربزمینی واقعی دارد - اعم از اینکه اسکاندیناوی باشد یا سلتی ، ژرمنی باشد یا لاتینی - این فرد بیش از آنکه بر شیوه مردمی بیندیشد و عمل کند که در میدان بزرگ آتن یا در ورزشگاههای اسپارت زندگی می کردند ، بر شیوه مردمی می اندیشد که به معبد اورشلیم رفت و آمد می کرده اند . درست است که هندسه و منطق او یونانی است ، ولی مغربزمین این هندسه و این منطق و سایر میراثهای یونانی را از نیاکلن گولی یا ژرمنی خود نگرفته ، بلکه از فرزندان مشرقزمین دریافت داشته است : مردم روم شرقی ، یهودیان ، اعراب ، و ایرانیان . و اما در مورد «مرزی که به وسیله تاریخ انتقال یافته است» ، باید گفت که یونانیان به اندازه یی نسبت به آن بی اعتنا بودند که پنجاه سال پس از سالامیس ، بزرگترین موترخ یونانی ، تو کودیدس ، اصلاً از آن سخنی

— و گمان می کنم که مردمی که توانسته اند این جزء بزرگ نوع بشری را جهربشناسند . همین عقبه را داشته اند و هنوز هم چنین است ... ولی نظران معمولی دقتشان کمتر است . گروهی اقوام شرقی را همچون عجایب و نوادر فراموش شده در زوایای جهان تصور می کنند . و آنان را وحشیانی می بینند که اگر در مقابل غارتگری اروپائیان تسلیم شوند منحل هستند ، و اگر مقاومت ورزند سفاک خوانده می شوند . برای این کسان که اکثریت نیز هستند ، اروپا همچون ناف جهان است . و آنکه از آنجا نیست می حقی وجود دارد و سهم هوا و آفتاب اروپا را می دزدد ، همین کسان هستند که در فرود و جهالت خویش از افراط در زورگویی ستایش می کنند بی آنکه متوجه زشتی و نفرت انگیزی آن باشند .» (کونت دو گوپینو ، «سه سال در آسیا» ، جلد II ، صفحه ۲) .



نگفته است<sup>۱</sup>

خلاصه مطلب آنکه ، برخلاف تصور متأخران ، در نظر برجسته ترین نمایندگان تمدن یونانی ، یعنی مردانی چون کسنوفون

۱- توکودیدس ، که جنگ پلوپونسوس را «عظیمترین تکانی می داند که ملت یونان را به حرکت درآورده» ، صریحاً می نویسد که حوادث مقدم بر این جنگ را «چه از جهت خود جنگ و چه از جهت مسائل دیگر ، بسیار مهم نمی شمارد» (کتاب اول ، I) . سپس در قفله XVIII از همان کتاب چنین می آورد ، «کمی پس از آنکه جباران از یونان رانده شدند ، جنگ ماراتون میان مادبان و یونانیان اتفاق افتاد . ده سال بعد ، بربرها ، بیگانگانی که می خواستند یونان را اسیر کنند ، لشکری عظیم به یونان کشیدند ؛ در برابر اهمیت و عظمت این خطر ، لاکدایمونیان که قدرت فراوان داشتند ، در پشاپیش یونانیان متحد شده قرار گرفتند . آتنیان شهر خود را ترک کردند و به صورت مردم دریایی درآمدند . کمی پس از آن بربر یعنی بیگان رانده شد .» و بالاخره در قفله XXII این انارک کونه و نهایی به حوادث پیش از جنگ پلوپونسوس در آن کتاب دیده می شود ؛ «در میان حوادث پیش از آن ، جنگ با مادبان از همه مهمتر بود ؛ ولی نتیجه جنگ به سرعت با دو جنگ بردریا و دو جنگ در خشکی معلوم شد .» و چنانکه می بینید نه از مرز خیالی و فرضی سخنی به میان آمده و نه از اینکه مکن مقدس و زیارتگاهی به وجود آمده است .

افلاطون در «قوانین» [Laws] خود ( کتاب II ، ۶۹۲d-۶۹۳ ) ، هنگام بحث از وضع شهرهای مختلف یونان در برابر لشکریان ایران چنین نوشته است ، «وقتی می گویم که این فاقد زیبایی بوده است ، مقصودم آن نیست که از قدری و زیبایی که در دریا و خشکی نصیب مردم آن زمان شد ، بکام ؛ بلکه آنچه را که در آن زمان فاقد زیبایی می دانم این است ، در حمله اول ایران ، تنها یک دولت از سه دولت که از آنها سخن گفتم برای دفاع از یونان سلاح برگرفت ؛ ولی دو دولت دیگر چنان قاصد بودند که یکی از آنها [مسینا Messene] ، با فروختن جنگی برحمانه با لاکدایمونیان ، آنان را از کومک کردن به یونان بازداشت ؛ و دولت دیگر ، یعنی آرگوس ... که برای راندن بربرها دعوت شده بود ، این دعوت را اجابت نکرد و در دفاع مشترک شرکت نجست ؛ ولی با آنکه ... بسیار چیزها هست که به هیچ وجه مایه افتخار نیست ... اگر اودا شود که از یونان دفاع نشده است ، هادلانه بیان مطلب نشده است ...»

و افلاطون و آیسخولوس و هرودوتوس و توکودیدس و سترابون ،  
ایرانی قبل از هر چیز رقیب و حریف و بیگانه است ، بی آنکه اختلاف  
و تعارض میان دولت لزوماً متضمن آن بوده باشد که از لحاظ روحی  
و اخلاقی ایران درجه پستتر و یونان درجه عالبتری می داشته است .  
درنأیید این گفته می توانم چندین صفحه از هرودوتوس و چندین فقره  
از افلاطون و کسنوفون نقل کنم ، ولی به نظر من شهادت یکی از  
جنگندگان در سالامیس ، آیسخولوس ، که نسبت به خشیارشا  
سنگدلی بی اندازه داشته ، هنوز هم از همه گفته ها ارزنده تر  
است :

آیا شام در گذشته ، داریوش ، شاه برابر یا خدا یان ، بانکه مرا می شنود ،  
آیا سوز و زاریها و شکایت های غم انگیز مرا که همه رنج و دردم در آن ابلهانه  
شده ، و به زبان خاص او که زبان روشن و آشنا به گوش او است می شنود ؟  
من به بانکه بلند بدبختیها و درنجهای بی پایانی را که روح مرا فرا گرفته  
است اظهار می دارم . - آیا او از قهرتاریکیها بانکه مرا می شنود ؟

ای زمین ، دای ارواح جهان زیرزمینی ، بگذارید که موجود الهی و با  
شکوه .  
خدایی که در شوش زاده شده و ابرابیان او را می پرستند ، از منزلگاههای  
شما بیرون آید .  
بگذارید که آن کسی که سرزمین ایران مانند او را ندیده است ، به روشنی  
باز آید .  
زیرا ، این مرد برای ما گرامی است ، در روح و کرامتهایی که او را در خود  
گرفته اند بر ما عزیز است .

ای خدای جهانهای زیرزمین ، تو ای آبدوتوس ، بگذار که داریوش به

کاخ خویش باز گردد .

این او بود که سربازان خود را به شکستهای خوین کشاند .  
ایرانیان می گویند که وی آکنده از خدا است ، و با الهام خدایان بود  
که وی کشتی خود را هدایت می کرد .

ای شاه ، ای شاه پیر ، به میان ما باز گرد ، - بر بالای زمینی که گور ترا  
یوشانده است ظاهر شو .  
پای خود دپا پوش زرین خویش را بر این سنگه بگنار ، و يك بارد بگردو  
دار که قبه تاج شاهی را بنگرم .

آوخ ! که در آن هنگام که شاه پیر ، شاه توانا ، شاه شکستناپذیر و  
میمب ، داریوش برابر با خدایان ، بر این سرزمین فرمان می داد ، زندگی چه  
باعظمت و چه زیبا بود <sup>۱</sup> .

دانشمندان و یونان شناسان ، و آن همه تاریخ نویسان و جغرافیا-  
نویسان ، هر چه گفته اند گفته باشند ؛ اگر یونانیان به راستی ایرانیان  
را به صورت بربرهایی شناخته باشند که این دانشمندان برای ما  
توصیف می کنند ، در سال ۴۷۲ - یعنی در آن زمان که تمیستوکلس  
فاتح سالامیس به تهمت مکاتبه محرمانه با طرفداران شاهنشاه ایران

۱- ایرانیان ، ۶۷۰ - ۶۳۰ ، ۸۶۵ - ۸۵۰ . این قسره از کتاب ایرانیان  
( ۱۹۰ - ۱۸۰ ) نیز بسیار فصیح است که در آن آیسخولوس ایران و یونان را دو خواهر  
از يك خون توصیف می کند ، هردو زن بسیار آراسته و دیر بر چشمان من ظاهر شدند ،  
که یکی حایه ایرانی زوب پیکرش بود و دیگری برسان مردم دوریس لباس برتن  
دلالت ، و هر دو بر زنان امروزی چه از حیث بلندی اندام و چه از لحاظ زیبایی بینقص ،  
برتری فراوان داشتند . با آنکه دو خواهر همخون بودند ، در دو مین زندگی  
می کردند ، یکی در یونان و دیگری در سرزمین بربرها . چنان می نمود که کشمکش  
بابکدیکر دارند ... « دو خواهر همخون !

تقی بلند ده ساله شده بود - آیسخولوس را یارای آن نبود که در  
 برابر مردمانی که بانگ خشم اسکندر را بدین صورت بر آورده بودند  
 که : «ای آتیهان، چه پس مرغان است که کسی شایسته ستایش شما شود؟»  
 بدین گونه اذداربوش به نیکی یاد کند.

## اطلام جلد اول

### تكملة

در مقدمه مختصری که بر این ترجمه نوشتم ، وعده کردم که در مقابل اسامی خاص یونانی معادل فرانسه آنها را نیز در پایان کتاب بیاورم . چون برای باقی تلفظ یونانی کلمات به کتاب انگلیسی [ *A Classical Dictionary of Biography, Mythology and Geography* ] تألیف William Smith (لندن ، ۱۸۵۹) مراجعه می کردم ، پس آن شدم که صورت یونانی باره ای از کلمات را نیز در کنار صورت فرانسه آنها بیاورم . از این که برای برآوردن این هوس چه دلیلی ، از تهیه حروف یونانی و حتی حروف چینی کلمات ، منجمل شدم سخنی نمی گویم ، ولی باید بگویم که چون تلفظ بعضی از حروف یونانی در آنچه های مختلف یکسان بوده و تحولاتی در آنها پیدا شده ، نتوانستم ملاک درستی برای آن بگذارم آن حروف یونانی به حروف فارسی پیدا کنم و بران عمل کنم ، ... همین سبب شاید در بعضی جاها کاری که کرده ام قابل خرده گیری باشد ؛ و از آن سبب به اندازه وسع خود کوشیدم و امیدوارم فهرستی که برای کلمات کتاب به این صورت تهیه شده ، برای گروهی از خوانندگان که مانند من مختصر آشنایی با حروف یونانی دارند سودمند باشد . این نیز باید گفته شود که چون حروف یونانی به اندازه نبود ، آوردن صورت یونانی همه کلمات در فهرست الفبایی مبسر نشد . از لحاظ اسمی که با کلمات فرانسه و انگلیسی داشته ام ، چندین کلمه ، از دست در رفت و به آن صورت که می خواستم در متن کتاب نیامد . برای آنکه این نقص بر طرف نشود ، در زیر عنوان « توضیحات و تصحیحات » این گونه کلمات را پیش از فهرست الفبایی آوردم که البته خواننده - کان دقیق نسخه خود را از روی آن اصلاح خواهند فرمود .

## توضيحات و تصحيحات

| صورتی که در کتاب آمده است | درجه صحيح کلمه |
|---------------------------|----------------|
| ترموپولس                  | ترموپولای      |
| مگاباتس                   | مگابازوس       |
| آبيدوس                    | آبودوس         |
| پلوتارخ                   | پلوتارخوس      |
| آخیلوس                    | آخیلئوس        |
| آريان                     | آريانوس        |
| سالامين                   | سالاميس        |
| آريستيدس                  | آريستئيدس      |
| پوزانتیوم                 | پوزانتیون      |
| تراکيا                    | تراکه          |
| زوپيروس                   | زوپوروس        |
| مناندر                    | مناندروس       |

## فهرست اعلام

[نام کتابها در فهرست با حروف سیاه مشخص شده است]

| مورد فرانسه | مورد یونان (لاتینی) | الف  |
|-------------|---------------------|--|
|             |                     | اٹاك : - ایا کوس                                       |
| Euthycrate  | Εὐθυκράτης          | اٹوتو کراتیس : ۱۱۳                                     |
| Euryaktes   | Εὐρυακτής           | اٹوروسا کس : ۶۰۰                                       |
| Eumene      | Εὐμένης             | اٹومنس : ۱۱۰   |
| Averroës    |                     | ابن رشد : ۱۳۷  |
| Avicenna    |                     | ابن سینا : ۱۶ ، ۱۳۷                                    |
| Alydos      | Ἀλδός               | آبودوس (آبیدوس) : ۲۱                                   |
|             |                     | آبیدوس : - آبودوس                                      |
| Epaminondas | Ἐπαμεινώνδας        | اپامینونداس : ۸۷                                       |
| Apollodore  | Ἀπολλόδοτος         | آپلودوروس : ۴۲   |
| Epire       | Ἐπίρος              | ایروس : ۶۶ ، ۷۴ ، ۱۱۹                                  |
| Attale      | Ἀττάλος             | آتالوس : ۹۶ ، ۹۷ ، ۱۱۷ ، ۱۲۰ ، ۱۲۱                     |
| Athènes     | Ἀθήναι              | آتن (آتنای، آتینه، آتنه) : ۲۰ ، ۲۱                     |
|             |                     | ۲۲ ، ۲۴ ، ۲۶ ، ۲۷ ، ۴۴ ، ۴۶ ، ۵۱ ، ۵۸ ، ۶۴ ، ۶۵ ، ۷۹ - |
|             |                     | ۸۳ ، ۹۴ ، ۹۷ ، ۱۰۱ - ۱۰۹ ، ۱۱۴ ، ۱۱۵ ، ۱۱۶ ، ۱۱۷ ، ۱۲۹ |

|              |             |   |
|--------------|-------------|---|
| *Αθήναι      | Athènes     | آتینا (معبد): ۱۱۷ . ۸۵ . ۲۱                           |
|              | Attila      | آتیلّا : ۱۵   |
|              | Ethiopie    | اتیوپیا : ۱۳۱   |
|              |             | آتلبراکند : ۸۰  |
| *Αχιλλεύς    | Achille     | آخیلئوس (اخیلوس، آخیلئس): ۲۲،<br>۲۳ - ۲۴، ۳۶، ۹۴، ۱۰۶ |
| *Αδμήτης     | Admète      | آدمئوس : ۶۶ . ۶۷                                      |
| *Ερατοσθένης | Eratosthène | اراتوستئس : ۹   |
| *Αραχώσα     | Arachosie   | آراخوزیا : ۱۳۱  |
|              | Arbèles     | اربیل . اربل : ۲۲ . ۱۰۹                               |
| *Αρταφέρνης  | Artaphrénès | آرتافرنس : ۱۳   |
|              |             | آرتاوبرافنام : ۹۰                                     |
| *Αρτεμισία   | Artémise    | آرتمیسیا : ۴۸ . ۴۹                                    |
|              | Artaxerxès  | اردشیر : ۲۱ . ۲۳ . ۴۵ . ۶۴ ،<br>۶۶ . ۷۰ . ۷۱ . ۷۳     |
|              | Artaban     | اردوان : ۶۸   |
|              | Aristote    | ارسطو : ۱۰۲ . ۱۰۴ . ۱۰۶ . ۱۳۷                         |
|              | Archimède   | ارشمیدس : ۱۳۷   |
| *Αργινούσαι  | Arginuses   | آرگینوسای : ۹۴  |
| τὸ Ἄργος     | Argos       | آرگوس : ۶۵ . ۱۴۰                                      |
| *Ἔρως        | Erôs        | اروس : ۱۲۳  |
| *Αριαβήνης   | Ariabignès  | آریابیگنس : ۴۹  |
|              |             | آریان : - آریانوس                                     |



|               |             |  |
|---------------|-------------|--|
|               | Ariane      | آریانا (هرات و افغانستان): ۱۱۰   |
| *Ap'p'ianós   | Arrian      | آریانوس (آریان): ۹۵، ۹۳، ۳۴، ۱۰۲، ۱۰۱، ۱۰۰   |
| *Ap'p'idaios  | Archidéc    | آریدایوس: ۱۱۰  |
| *Aristotélēs  | Aristide    | آریشیدس: ۷۹، ۷۳، ۵۸  |
| *Aristodémōs  | Aristodème  | آرینودموس: ۴۴  |
| *Aristophánēs | Aristophane | اریتوفانس: ۱۲۳، ۴۳   |
|               | Ariobarzane | آریوبرزن: ۵۰   |
| Zadpa         | Sparte      | اسپارت: ۴۴، ۲۴، ۲۳، ۲۰، ۱۹، ۱۳۹، ۱۱۰، ۱۰۸، ۱۰۵، ۸۵، ۷۹، ۶۵، ۶۴، ۵۸، ۴۶   |
|               | Astaspès    | آستاسپس: ۱۳  |
|               | Sealingrad  | استالینگراد: ۸   |
|               | Alexandre   | اسکندر: ۲۲، ۱۷، ۱۵، ۱۰، ۷۵، ۷۴، ۶۳، ۴۹، ۴۸، ۴۱، ۴۰، ۳۹، ۳۴، ۳۳، ۲۶، ۹۱، ۹۲، ۹۵، ۹۴، ۹۲، ۹۱، ۹۰، ۸۹، ۸۷، ۸۶، ۷۶، ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۹، ۱۱۸، ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۷، ۱۰۴، ۱۰۳، ۱۰۲ |
|               |             | اسلام در مغرب زمین: ۹  |
| *Aseos        | Aseos       | آسوس: ۵۷   |
|               |             | اشعای نبی: ۴۸  |
|               |             | آشور، آشوریان: ۱۳۰، ۱۲۹، ۲۴  |
|               |             | اصفهان: ۱۳۳، ۱۳۲، ۱۲۶  |
|               |             | اعراب: ۲۶  |

|             |                    |   |
|-------------|--------------------|---|
| *Αφροδίτη   | Aphrodite          | آفرودیت : ۱۲۳                               |
|             |                    | افسانه الاطون وزرعت و کلدانیان : ۳۹         |
|             | Platon             | افلاطون : ۳۱، ۳۹، ۴۲، ۴۳، ۴۷                |
|             |                    | ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹ |
|             |                    | ۱۲۷، ۱۴۰، ۱۴۱                               |
| *Αγάθη      | Agathon            | آگاثون : ۴۳                                 |
| *Αγαμέμνων  | Agamemnon          | آگاممنون : ۳۲، ۳۵، ۳۶                       |
| *Αγχιλαος   | Agcailas           | آگیلاوس : ۳۹، ۴۰، ۴۵                        |
|             |                    | ۴۶، ۸۶                                      |
| *Αγς        | Agis               | آگیس : ۱۰۹، ۱۱۲                             |
| *Ελατία     | Elatée             | الانیا : ۱۱۶                                |
|             | Albes (prison des) | آلبس (زندان) : ۷۶                           |
| *Αλκμαίωνει | Alcméonides        | آلکمایونانیان، خاندان : ۸۹                  |
| *Αλκιβιάδης | Alcibiade          | آلکیبیادس : ۲۱، ۴۳، ۵۷ - ۶۲                 |
|             |                    | ۶۳، ۷۳، ۸۲، ۱۰۶                             |
| *Αμασία     | Amasée             | آماسیا : ۵۰                                 |
|             |                    | امپراطورها : ۳۱                             |
| *Αμμων      | Ammon              | آمون : ۹۳، ۱۰۹                              |
| *Αμύντας    | Amyntas            | آموناس : ۱۱۱، ۱۲۳، ۱۱۷                      |
|             | Amistris           | آمیسترس : ۱۳                                |
|             | Æmilius Probus     | امیلیوس پروبوس : ۸۱، ۸۴، ۸۶                 |
|             | Amyot (Jacques)    | آمیو، ژاک : ۶۴، ۶۶، ۶۸                      |

|             |                    |  |
|-------------|--------------------|--|
|             |                    | ۸۶ ، ۸۰ ، ۷۸ ، ۷۶                                |
|             | Enéide (l')        | انئاد : ۲۸                                       |
| *Ανάβασις   | Anabase (l')       | آنا بایس : ۲۱ ، ۴۵ ، ۴۶ ، ۴۸                     |
| *Ανταλκίδης | Antalkidas         | آتالکیداس : ۲۲                                   |
|             | Antoine            | آنتونیوس : ۷۴                                    |
| *Αντίπατρος | Antipatros         | آنتیپاتروس : ۱۰۹ ، ۱۱۰                           |
| *Αντίγονος  | Antigone           | آنتیگونوس : ۱۱۰                                  |
| *Ανδρόμαχος | Andromaque         | آندروماخه (آندروماک) : ۳۱ ، ۳۴                   |
|             |                    | آندروماک : — آندروماخه                           |
| *Ανυτός     | Anytos             | آنوتوس : ۵۸                                      |
|             | Auboyer (Jeannine) | اوبوایه، ژانین : ۱۱                              |
|             | Upanishads         | اوپانیشادها : ۱۷                                 |
|             | Oresme (Nicole)    | اورسم ، نیکول : ۷                                |
|             |                    | اورشلیم : ۴۸ ، ۱۳۹                               |
| *Ορφέας     | Orphée             | اورفئوس : ۹۶                                     |
|             | Hyrcanie           | اورکانیا (گرگان) : ۱۱۰                           |
|             |                    | اورمزد : ۹۰                                      |
|             | Avesta             | اوستا : ۱۴ ، ۱۲۸                                 |
|             | Euclide            | اوقلیدس : ۱۳۷                                    |
| Octavius    | Octave             | اوکتاویوس : ۷۴                                   |
|             | Oxyarte            | اوکسوآرتیس : ۱۱۰                                 |
| *Ολυμπιάς   | Olympias           | اولومپیا : ۹۶ ، ۹۷ ، ۱۰۷ ، ۱۱۰ ، ۱۱۹ ، ۱۲۰ ، ۱۲۱ |

|                 |              |   |
|-----------------|--------------|---|
| 'Olyntheos      | Olynthe      | اولونتوس : ۱۱۴ ، ۱۱۳                          |
|                 | Ulysse       | اولیس : ۱۲۴                                   |
| 'Onomarchos     | Onomarchos   | اونومارخوس : ۱۱۳                              |
|                 |              | اهریمن : ۹۰                                   |
|                 |              | اهورامزدا : ۱۳۱ ، ۱۳۰                         |
| Alcides         | Alcides      | آیاکوس : ۳۴                                   |
| Alexandros      |              | آیاکوس ، نسل : ۳۴                             |
|                 | Aidoneus     | آیدونئوس : ۱۴۱                                |
|                 |              | ایران : ۱۳۲                                   |
|                 |              | ایران از آغاز تا اسلام : ۲۶ ، ۱۱۹             |
|                 |              | ایران باستانی : ۱۲۹ ، ۱۳۲                     |
|                 |              | ایران ساسانی : ۹۰                             |
|                 |              | ایران هخامنشی : ۲۴ ، ۲۷ ، ۹۰                  |
|                 | Perses (les) | ایرانیان (پارسیان) : ۱۲ ، ۱۳ ، ۷۷ ، ۱۴۲ ، ۱۴۳ |
|                 | Eschyle      | آیسخولوس : ۱۲ ، ۱۰۵ ، ۱۴۱ ، ۱۴۲               |
| Aschines        | Eschine      | آیسخینس : ۸۲                                  |
| 'Issos          | Issos        | ایسوس : ۲۲ ، ۸۶                               |
| 'Isocrates      | Isocrate     | ایسوکراتس : ۱۰۵                               |
| Aschtes potamos | Egos-Potamos | آیگوس - پوتاموس : ۲۲                          |
|                 | Eginetes     | آیگیتس : ۸۲                                   |
| to 'Illyria     | Illyric      | ایلوریا ، ایلوریاییان : ۹۸ ، ۱۲۰              |
|                 | Ilíade (l')  | ایلیاد : ۳۱ ، ۳۲ ، ۳۳ ، ۳۵ ، ۳۶               |

۳۷، ۳۸

ایلیوم [ = شهرتروا ] Ilium

آیمار، آندره : ۱۱ Aymard (André)

ایمبروس ۲۳ Imbros

ایونی : ۶۸، ۱۳۰، ۱۳۱ Ionic (I')

## ب

بابل، بابلیان : ۲۶، ۳۷، ۹۳ Babylone

۹۴، ۱۱۰، ۱۲۸، ۱۳۰

بارس، موریس : ۹۱ Barris (Maurice)

بارتلمی، م. ا. : ۹۰ M.A. Barthélemy

بازگشت ده هزار نفر : ۴۵، ۸۳ Dix mille (retraite des)

باکتریانا : ۱۱۰، ۱۳۱ Bactriane

باکخوس : ۹۴، ۱۰۶ Bacchus

بتیس : ۳۳، ۳۴ Bétis

بر، هانری : ۱۲۹ Berr (Henri)

بربر : ۷، ۲۷، ۳۰، ۳۱، ۴۷، ۷۶

برگن، هانری : ۱۳، ۴۹ Berguin (Henri)

برنیه، فرانسوا : ۱۳۶ Bernier (Francois)

برهیه : ۱۶ Bréhier (Emile)

بریشیس : ۳۵ Briaëis

بطلمیوس : ۱۳۷ Ptolémée (Claude)

بودا : ۱۶ Buuddha

بوزانتیوم : — بوزانتیون

|           |         |                                |
|-----------|---------|--------------------------------|
| Βυζάντιον | Byzance | بوزانتیون (بوزانتیوم) : ۸۱، ۷۹ |
|           | Bosuet  | بوسوئٹ : ۱۰، ۲۴، ۲۹، ۳۸        |
|           |         | ۱۳۷، ۱۳۶، ۱۲۴، ۱۲۲، ۹۱، ۵۷     |
|           | Bonnard | بونار : ۱۳۴                    |
| Βεωτία    | Béotie  | بیوتیا : ۱۱۶                   |
|           |         | بیرونی : ۱۳۷                   |

## پ

|           |                           |  |
|-----------|---------------------------|--|
| Παυσανίας | Pausanias                 | پاوسانیاس : ۲۱، ۶۳، ۶۵، ۷۳             |
|           |                           | ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶ |
|           | Pausanias (des Orestides) | پاوسانیاس (از خاندان Orestides)        |
|           |                           | اورستیسبان : ۱۲۰                       |

|                 |             |                             |
|-----------------|-------------|-----------------------------|
| Paulus Aemilius | Paul-Emille | پاولوس-امیلیوس : ۷۳، ۷۴، ۷۵ |
| Παρθία          | Parthic     | پارت : ۱۱۰                  |
| ἡ Περσία        | Perside     | پارس : ۵۶، ۱۱۰              |
|                 |             | پارسنامہ : — ایرانیان       |

پارسها، پارسیان (ایرانیان) : ۲۷، ۴۰، ۵۴، ۱۲۷

|            |             |                               |
|------------|-------------|-------------------------------|
| Παρμενίων  | Parménion   | پارمینون : ۹۳، ۹۷، ۱۰۴، ۱۱۷   |
|            | Paris       | پاریس : ۳۵                    |
| Πασαργάδα  | Pasargades  | پاسارگاد : ۳۷                 |
| Παφλαγονία | Paphlagonie | پافلاگونیا : ۱۱۰              |
|            | Pax romana  | پاکس رومانا [= صلح رومی] : ۲۲ |
| Πάλλας     | Pallas      | پالاس : ۳۰                    |
| Πευκεστία  | Peuceste    | پئوکیستاس : ۱۱۰               |

|                |                     |   |
|----------------|---------------------|---|
| Παιονία        | Péonie              | پایونیا : ۱۱۲   |
| Περδίκκας      | Perdikkas           | پردیکاس (برادر فیلیپ) : ۱۱۰ ،<br>۱۱۱ ، ۱۱۲ ، ۱۲۱  |
| Περσέης        | Persée              | پرسئوس (آخرین شاه مقدونیه) :<br>۷۲ ، ۷۴ ، ۷۵ ، ۷۶   |
| Περσέοι        |                     | پرسئوس (فرزند زئوس) : ۶۰<br>پرسپولیس - تخت جمشید  |
|                | Petrot d'Ablancourt | پرودا بلانکور : ۳۴ ، ۸۷   |
| Πρίαμος        | Priam               | پریاموس (پریام) : ۳۱  |
| Περικλῆς       | Périclès            | پریکلز : ۱۵ ، ۲۱ ، ۲۳ ، ۵۸ ، ۵۹ ،<br>۶۱ ، ۸۹  |
| Πέρινθος       | Périnthe            | پرینتوس : ۱۱۶   |
| Πτολεμαῖος     | Ptolémée Ier Sôter  | پتولیمایوس سوتر : ۱۱۰   |
| Πλάτων         | Platón              | پلاتانیا : ۷ ، ۱۳ ، ۲۱ ، ۶۳ ، ۷۷-۸۴   |
| Πηλεΐδης       | Pélée               | پلئوس : (پله) : ۳۵  |
| Πλειστήρχος    | Pleistarkos         | پلیستارخوس : ۸۳   |
| ἡ Πελοπόννησος | Péloponnèse         | پلوپونسوس : ۷۹ ، ۹۸ ، ۱۰۹ ،<br>۱۱۱ ، ۱۴۰  |
| Πελοπίδης      | Pélopidas           | پلوپیداس : ۲۲   |
| Πλούταρχος     | Plutarque           | پلو تارخوس : ۳۱ ، ۳۷ ، ۶۴ ، ۶۷-<br>۷۰ ، ۷۲ ، ۷۵ ، ۷۶ ، ۷۸ ، ۸۰ ، ۸۱ ، ۸۶ ، ۸۹ ، ۹۱ ، ۹۲ ،<br>۹۶ ، ۱۰۰ ، ۱۰۶ ، ۱۲۰ |

پبله : - پلئوس

Pope (Arthur U.) ۲۶ ، ۲۵ : اپهام ، آرثر ، پوپ

Ποτιδάεια Potidée پوتیدایا : ۱۱۲

Πυθίας Pythéas پوئئاس : ۸۲

Πυθία Pythie پوئو : ۱۱۸

Πύθων Pythou پوئون : ۱۱۰

Πολύβιος Polybe پولوبیوس : ۷۴

پومپی : - پومپیوس

Pompeius Pompée پومپیوس : ۵۰

Pompeius Trogus Trogue-Pompée پومپیوس تروگوس : ۱۱۵

Πισάνδρος Pisandre پیساندروس : ۲۲

Πικσόδωρος Pixodar پیکسوداروس : ۴۸

Piganiol (André) پیگانیول ، آندره : ۱۰۸

Πινδαρος Pindare پینداروس : ۱۰۲ ، ۹۸ ، ۵۸

## ت

تاتار : ۲۶ ، ۲۵

Amédée Tardieu تاردیو ، آمده : ۹

تاریخ استر : ۲۰

تاریخ اسکندر کبیر : ۲۳

تاریخ جنگ پلوپونسوس : ۶۳ ، ۶۹ ، ۸۵

تاریخ رم : ۱۰ ، ۷۶ ، ۱۰۸

تاریخ فرانسه : ۱۲۲



تاریخهای فیلیپی : ۱۰۴ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲ ، ۱۱۴ ، ۱۱۵ ، ۱۱۹ ، ۱۲۱

تاریخ یونان : ۲۳

Θῆβαι Thèbes ، ۸۸ ، ۲۴ ، ۲۳ ، ۱۹ : تبای

، ۱۰۸ ، ۱۰۵ ، ۱۰۴ ، ۱۰۲ ، ۱۰۱ ، ۱۰۰ ، ۹۸ ، ۹۷ ، ۹۳

۱۱۷ ، ۱۱۲ ، ۱۱۱ ، ۱۰۹

تحلیق درباره هرودوتوس : ۱۳

تحلیقی در هنر ایران : ۲۵

Persépolis ، ۱۴ : تخت جمشید (پرسپولیس)

۱۳۲ ، ۱۳۱ ، ۱۳۰ ، ۱۲۹ ، ۹۴ ، ۶۳ ، ۶۲ ، ۳۷

Θρᾱκη Thrace ، ۸۴ ، ۸۳ : تراکیه ، (تراکیا)

۱۱۵ ، ۱۱۰ ، ۱۰۹

ترك : ۲۶ ، ۲۵

Θερμοπύλαι Thermopyles ، ۸ : ترموپولای (ترموپولس)

۸۱ ، ۷۹ ، ۶۴

ترموپولس : - ترموپولای

ἡ Τροάς Troas ، ۳۸ ، ۳۷ ، ۳۶ ، ۳۵ : تروا (تروآس)

Θεμιστοκλῆς Themistocle ، ۶۴ ، ۶۳ ، ۲۱ ، ۱۲ : تمیستوکلیس

۱۴۲ ، ۱۰۵ ، ۷۶ ، ۷۳ ، ۷۲ ، ۷۰ ، ۶۹ ، ۶۸ ، ۶۷ ، ۶۶ ، ۶۵

Taine ، ۱۲۴ ، ۵۸ ، ۴۵ : تن

۱۳۹ ، ۱۲۸ ، ۴۸ : ثورات ، عهد قدیم ، کتاب مقدس

Θουκυδίδης Thucydide ، ۴۶ ، ۴۱ ، ۱۱ : توکودیدس

۸۴ ، ۸۲ ، ۸۱ ، ۷۰ ، ۶۹ ، ۶۸ ، ۶۷ ، ۶۶ ، ۶۴ ، ۶۳ ، ۵۹ ، ۴۹

۱۴۱، ۱۴۰، ۱۱۱، ۸۵

|             |             |                              |
|-------------|-------------|------------------------------|
|             | Tiribaze    | تیریباز : ۲۴، ۲۳             |
| Τισσαφέρνης | Tissapherne | تیسافرنیس (تیسافرن) : ۴۶، ۲۱ |
|             | Timagoras   | تیماکوراس : ۲۲               |
|             | Tamerlan    | تیمور : ۲۵                   |

### ج

جغرافیا : ۹، ۲۰، ۵۰، ۵۲، ۵۷  
 جنگ جهانی دوم : ۳۷  
 جنگ مقدس : ۱۱۵  
 جنگهای اسکندر : ۳۴، ۹۳، ۱۰۲  
 جنگهای مادی [ - مدیک ] : ۱۷  
 جهان شرقی : ۱۵، ۱۲۷

### چ

چنگیز خان : ۲۵  
 چین : ۲۷

### ح

حافظ : ۱۷

### خ

|             |             |                                    |
|-------------|-------------|------------------------------------|
| Χαρίδემος   | Charidème   | خاریدموس : ۱۰۵                     |
| Χαλκιδίκη   | Chalcidique | خالکیدیکه : ۱۱۳                    |
| Χαλκιόποτος | Chalcioque  | خالکیویکوس : ۸۵، ۸۶                |
| Χαιρώνεια   | Chéronée    | خایرونیا : ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۸ |

Χερσονήσος Chersonēse خرسونسوس : ۱۱۶، ۲۰

خسرو پرویز : ۱۵

Ξέρξης Xerxes خشیارشا : ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۱۲

، ۷۸، ۷۷، ۷۱، ۷۰، ۶۹، ۶۷، ۶۶، ۶۵، ۶۴، ۴۹، ۳۹

۱۴۱، ۱۲۷، ۱۰۵، ۱۰۴، ۱۰۱، ۸۴، ۸۱، ۸۰، ۷۹

Choresmie خوارزم : ۱۳۱

Χίος Chio خیوس : ۱۱۶

د

Darmesteter (James) ۱۲۹، ۱۲۸ جیمز : دارمیستیتیر

Δαρείος Darius Ier داریوش اول : ۲۴، ۱۹، ۱۵، ۱۲

۱۴۲، ۱۳۱، ۱۳۰، ۱۲۷، ۱۰۵، ۷۲، ۴۹، ۴۸، ۴۱، ۳۹

Darius II داریوش دوم : ۴۵

Darius III داریوش سوم : ۱۱۸، ۸۹، ۳۳

Δαίδαλος Dédale دایدالوس (ددالوس) : ۶۰

ددالس : — دایدالس

در باره خوشبختی یا فضیلت اسکندر : ۹۱

دژنیشٹک : ۹۰

Δελφός Delphes دلفوس : ۷۷، ۶۲

Δεμάδης Démade دمادس : ۱۰۲

Δεμαρίτης Démarate دماراتوس : ۲۰

Damas دمشق : ۱۰۴، ۸۶

Δημοσθένης Démosthène دموسثنس : ۱۰۲، ۱۰۱، ۸۲

۱۱۷، ۱۱۵، ۱۱۱، ۱۰۸

- دوروی، ویکتور : ۷۶، ۱۰ Duruy (Victor)  
 دیل، شارل : ۱۵ Diehl (Charles)  
 دیودوروس سیسیلی : ۶۴، ۳۱ Diodore de Sicile  
 ۱۰۰، ۹۸، ۹۷، ۹۴، ۸۵، ۸۴، ۸۱، ۷۹، ۷۶، ۷۰، ۶۸، ۶۷  
 ۱۱۳، ۱۰۹، ۱۰۷، ۱۰۲  
 دیوگنس حکیم : ۱۰۶ Diogène le Cynique  
 دیونوسوس : ۱۲۳ Dionysos  
 ر  
 راده، ژورژ : ۹۵ Radet (Georges)  
 رازی : ۱۳۷، ۱۶  
 رامایانا : ۱۷ Rāmāyana  
 رنان، ارنست : ۱۳۶، ۱۲۴، ۱۶ Renan (Ernest)  
 رو (ژان - پول) : ۹ Roux (Jean-Paul)  
 روح القوانین : ۱۲۶، ۶۳  
 روح ملتها : ۱۳۸  
 رودس : ۱۱۶  
 روم، رم : ۷۴، ۳۸، ۲۶، ۲۵ Rome  
 ۱۲۳، ۷۶، ۷۵  
 روم شرقی (بوزانتیوم، بوزانتیون) : ۸۳، ۸۰، ۷۹، ۲۶، ۲۴  
 ۱۱۶، ۱۱۵، ۸۴  
 رومی : ۱۷  
 ز  
 زئوس : ۱۰۵، ۶۰ Zeus  
 Ζεύς

Zoroastre زردشت : ۹۰ ، ۶۱ ، ۵۰ ، ۳۹ ، ۱۶

زندگی اسکندر : ۹۶

زندگی پاپولوس امیلیوس : ۷۶

زندگی سرهنتان برزک : ۸۵

زندگینامه‌های مردان نامدار : ۸۹ ، ۸۱ ، ۷۰

Zopyrus Zopyre k Thrace زوپوروس تراکیایی : ۶۱

زوپیروس : - زوپوروس

Siegfried (Andri) زیگفرید، آندره : ۱۳۸ ، ۷۱ ، ۱۰

## ژ

ژرمن : ۷۳

## س

Sardes ساردس (ساردئیس) : ۱۳۱

Salamina سالامین : (سالامین) : ۱۳ ، ۱۰ ، ۷

۱۴۲ ، ۱۴۱ ، ۱۳۹ ، ۱۰۵ ، ۸۱ ، ۷۳ ، ۶۸ ، ۶۳ ، ۴۸ ، ۲۷ ، ۲۲ ، ۲۱

Samos ساموس : ۲۱

Satanor ستاسانوروس : ۱۱۰

Strabon سترابون : ۵۰ ، ۴۹ ، ۴۸ ، ۲۰ ، ۹

۱۴۱ ، ۷۴ ، ۵۶ ، ۵۵ ، ۵۴ ، ۵۳ ، ۵۲

Socrate سقراط : ۴۳ ، ۴۲ ، ۳۹ ، ۳۷ ، ۲۱ ، ۷

۱۲۸ ، ۷۳ ، ۶۰ - ۵۷ ، ۴۵

Scythic سکوتیا : ۱۱۵

Skyros سکوروس : ۲۳

Scée سکه : ۳۱

|          |                       |                                  |
|----------|-----------------------|----------------------------------|
| Scipio   | Scipion               | سکیپیون : ۷۳                     |
| Zeleucus | Séleucos              | سیلئو کوس (سلو کوس) : ۱۱۰، ۱۱۱   |
| Zenobios | Sémiramis             | سمیرامیس : ۹۳                    |
| Indus    | Indus                 | سند : ۹۳                         |
| Seneca   | Sénèque le Philosophe | سینکا : ۹۲، ۹۳                   |
| Συρία    | Syrie                 | سوریه : ۱۱۰                      |
|          | Sukumar Sen           | سو کومار سن : ۱۳۱                |
| Σογδιανή | Sogdiane              | سو گدیانا (سغد) : ۱۱۰            |
|          |                       | سه سال در آسیا : ۱۸، ۱۹، ۲۶، ۱۳۸ |
|          | Sibyrtios             | سیبورتیوس : ۱۱۰                  |
| Υαξαρτίς | Yaxartès              | سیخون : ۲۶                       |

## ش

|                  |         |   |
|------------------|---------|---|
| Chardin          |         | شاردن : ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵                       |
| Chambry (Pierre) |         | شامبری، پیر : ۲۳، ۴۴                        |
|                  |         | شاه قاره : ۷۱                               |
| Ἀττική           | Attique | شبه جزیره آتن : ۴۵                          |
|                  |         | شرق و یونان باستان : ۱۱، ۲۰، ۲۴             |
| Σουζή            | Suse    | شوش : ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۹، ۲۰، ۲۳                |
|                  |         | ۴۵، ۵۷، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۷۲، ۸۳، ۹۳، ۹۴، ۱۰۵ |
|                  |         | ۱۱۰، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۴۱                |
|                  |         | شیراز : ۱۳۳                                 |

## ص

Safavides

صفویان : ۱۲۵

Saladin

صلاح الدین : ۱۳۶

صلح سی ساله : ۲۳

صلح شاه : ۲۲ ، ۲۳ ، ۲۴

Croisés

صلیبیان : ۳۷

Tyr

Tyr

صور : ۹۳

Sion

سبیون : ۱۲۸

## ض

Banquet (k)

Banquet (k)

ضیافت : ۴۲ ، ۴۳ ، ۵۹ ، ۱۲۳

## ع

Abbassides

عباسیان : ۲۵

عهد قدیم : ۴۸

## غ

غزالی : ۱۶

غزل غزلهای سلیمان : ۱۷

Gaza

Gaza

غزه : ۲۳ ، ۲۴ ، ۹۳

## ف

فارابی : ۱۳۷

Pharnace

Pharnace

فارناکس : ۵۰

Euphrate

Euphrate

فرات : ۵۰ ، ۹۳

Phratispherne

فراتافرنیس : ۱۱۰

paradis

فردوس : ۱۳۲

Pharnabaz

Pharnabaz

فرنباز : ۲۱

|   |              |                          |
|---|--------------|--------------------------|
| Φρυγία                                    | Phrygia      | فروگیا : ۱۱۰             |
|   | Flavius      | فلاویوس : ۷۳             |
|   | Fénelon      | فنون : ۱۲۲               |
|   | Faure (Elic) | فور ، الی : ۱۳۱          |
|   | Phocas       | فوکاس : ۱۵               |
| ἡ Φωκία                                   | Phocide      | فوکیس : ۱۱۶ ، ۱۱۳        |
|   | Phocion      | فوکيون : ۷۳ ، ۵۸         |
| Φειδίας                                   | Phidias      | فیدياس : ۲               |
|   | Philotas     | فیلوتاس : ۹۳             |
| Φίλιππος                                  | Philippe II  | فیلیپ دوم : ۸۶ ، ۷۶ ، ۳۹ |
| ۱۲۰-۱۱۰ ، ۱۰۸ ، ۱۰۷ ، ۱۰۳ ، ۱۰۲ ، ۹۷ ، ۹۶ |              |                          |

## ق

|                   |                |                                   |
|-------------------|----------------|-----------------------------------|
| Κύπρος            | Ch ypre        | قبرس : ۷۹                         |
| Κωνσταντινούπολις | Constantinople | قسطنطنیه : ۳۷                     |
| Νόμος             | Lois           | قوانین ( = النوامیس ) : ۱۴۰ ، ۱۳۶ |
| Caesar            | César          | قیصر : ۷۳ ، ۵۰                    |

## ک

|                |                 |                                    |
|----------------|-----------------|------------------------------------|
| Cato Uticensis | Caton d' Utique | کاتون اوتیکایی : ۱۲۳               |
| Cato Censorius | Caton l' Ancien | کاتون قدیم : ۱۲۳                   |
| Καρθάνη        | Carthage        | کارتاژ : ۷۳                        |
| Καρία          | Carie           | کاریا ، کاریاییان : ۱۳۰ ، ۱۱۰ ، ۴۹ |
| Κασσάνδρος     | Cassandre       | کاساندروس : ۱۱۰                    |
|                | Cassino         | کاسینو : ۳۷                        |



|                 |                   |                                  |
|-----------------|-------------------|----------------------------------|
| Καλλίας         | Callias           | کالیاس : ۲۱ : ۲۲                 |
|                 |                   | کتابخانه تاریخی : ۹۴، ۸۵، ۷۶، ۶۷ |
|                 |                   | کتاب مقدس : ۷۱                   |
| Κρέσιος         | Crésias           | کسیاس : ۲۰ ، ۲۱                  |
|                 |                   | کتابهای پارسی باستانی امپراطوران |
|                 |                   | هخامنشی : ۱۳۱                    |
| Κρατήρ          | Cratère           | کراتروس : ۱۱۰                    |
|                 | Crénides          | کرنیدس : ۱۱۳                     |
|                 | Crouzet (Maurice) | کروزه ، موریس : ۹                |
| Κριτίας         | Critias           | کریتیاس : ۵۸                     |
| Ξενοφών         | Xénophon          | کسنوفون : ۴۰، ۳۹، ۳۱، ۲۳، ۲۱ -   |
|                 |                   | ۱۴۱ ، ۱۳۶ ، ۱۳۳ ، ۵۸             |
| Κλεοπάτρα       | Cléopâtre         | کلئوپاترا : ۹۷ ، ۹۶ ، ۱۲۰        |
|                 |                   | کلئمبروتوس : ۸۲                  |
| Κλεόμβροτος     | Kléombrotos       | کلاینوس : - کلوتوس               |
| Χαλδαία         | Chaldée           | کلده : ۲۴                        |
|                 |                   | کلوتوس : - کلینوس                |
|                 | Cloché (Paul)     | کلوشه ، پول : ۹۸ ، ۱۰۴           |
| Κλειτός         | Cleitos           | کلیتوس (کلوتوس ، کلایتوس) :      |
|                 |                   | ۸۱ ، ۹۴ ، ۹۵                     |
| Καμβύσης        | Cambyses          | کمبوجیه : ۱۲۷                    |
| Κοίδης          | Coide             | کئیدوس : ۲۲                      |
| Quintus Curtius | Quinte-Curce      | کوئینتوس کورتیوس : ۳۳ ، ۳۴       |

|           |                  |  |
|-----------|------------------|--|
|           | Corfou           | کورفو : ۶۵   |
| Kócoros   | Coccyre          | کور کورا : ۶۵  |
|           | Cornélius Népos  | کورنلیوس نپوس : ۸۱ ، ۸۵  |
| Kúros     | Cyrus le Jeune   | کوروش اصغر (کوچک) : ۲۱ ، ۴۰ ، ۴۵ ، ۴۶ ، ۴۸ ، ۴۹                    |
|           | Cyrus le Grand   | کوروش کبیر : ۱۵ ، ۱۹ ، ۲۰ ، ۲۴ ، ۲۵ ، ۱۲۶ ، ۱۲۷                    |
| Kóroshama | Cympédie (la)    | کوروشنامه : ۴۱ ، ۴۴ ، ۴۸ ، ۵۵ ، ۱۳۳                                |
|           | Coryphés         | کوروفتوس : ۱۰۵   |
| Kórothos  | Corinthe         | کورینت (کوریتوس) : ۲۳ ، ۱۰۳ ، ۱۰۴ ، ۱۰۸                            |
| Kórothos  | Cyzique          | کوزیکوس : ۲۱   |
| Kórothos  | Cos              | کوس : ۱۱۶  |
|           | Coste (Pierre)   | کوست ، پیر : ۸۸  |
|           | Koster, W. J. W. | کوستر ، و. ژ. و. : ۳۹  |
| Kórothos  | Cunaxa           | کوناکسا : ۴۵   |
| Kórothos  | Cynégire         | کونایگیروس : ۱۲  |
| Kórothos  | Conon            | کونون : ۲۲   |
|           | Cohen (Robert)   | کوهن ، روبرت : ۱۵ ، ۵۸ ، ۸۹ ، ۹۲ ، ۹۳ ، ۹۴ ، ۱۰۸ ، ۱۰۹ ، ۱۱۱ ، ۱۱۹ |
| Kórothos  |                  | کبسیا : ۱۳   |
| Kórothos  | Cimon            | کیمون : ۱۲ ، ۲۱ ، ۸۱   |

|             |                     |   |
|-------------|---------------------|---|
|             | Gargantua           | گاتاما . ۱۲ . ۱۲۸                                     |
|             | Galland (Antoine)   | مارماتوآی رابطه : ۱۲۵                                 |
|             | Galland (Antoine)   | گالان : ۱۳۴   |
| τὰ Γαργαρία | Gaugamèle           | گئوگملا (گوگمل) : ۶۳                                  |
| Γεδροσία    | Gédrosie            | گندوسیا : ۹۳ ، ۱۱۰                                    |
| Γρανίκος    | Granique            | گرانیکوس : ۴۸۰۲۴ - ۹۳۰۴۹                              |
|             |                     | تقواری در تاریخ عمومی : ۲۴ ، ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۷ ، ۱۲۲ ، ۱۲۴ |
|             | Gobineau (comte de) | گوبینو ، کونت دو : ۱۸ ، ۱۹                            |
|             |                     | ۲۶ ، ۱۳۶ ، ۱۳۹  |
|             |                     | گوگمل : - گئوگملا                                     |
|             | Gaulle              | گول : ۷۳ ، ۷۶   |
|             | Ghirshman           | گیرشمن : ۲۶ ، ۱۱۹ ، ۱۳۲                               |
|             | Gavorse (Joseph)    | گیورس ، جوزف : ۱۱                                     |
|             |                     | ل   |
| Λαομέδων    | Laomédon            | لاومیدون : ۱۱۰  |
|             |                     | لاروس قرن بیستم : ۱۶                                  |
| Λαρθήνης    | Lasthène            | لاستنس : ۱۱۳  |
| Λακτédεμων  | Lactédémone         | لاکدایمون : ۶۰ ، ۷۹ ، ۸۰ ، ۸۵ ، ۱۰۹ ، ۱۴۰             |
| Λάμψακος    | Lampsaque           | لامپساکوس : ۷۰  |
| Λάμπος      | Lampon              | لامپون : ۸۲   |
| τὰ Λαύκτρα  | Leuctres            | لئوکترا : ۲۲  |
| Λέων        | Léon                | لئون : ۲۲   |
| Λεονάτος    | Léonatos            | لئوناتوس : ۱۱۰  |

|           |                  |  |
|-----------|------------------|--|
|           | Léonidas         | لئونیداس : ۶۴ ، ۷۹ ، ۸۰ ، ۸۳             |
| Libani    | Liban            | لبنان ، کوہ : ۱۳۰                        |
| Lemnos    | Lemnos           | لمنوس : ۲۳                               |
|           | Loti (Pierre)    | لوتی : ۱۳۳                               |
| Lydie     | Lydie            | لودیا : ۵۶ ، ۱۱۰                         |
|           | Los Angeles      | لوس آنجلس : ۸                            |
| Lysandre  | Lysandre         | لوساندروس : ۲۱                           |
|           | Lysiclès         | لوسیکیلِس : ۱۱۷                          |
| Lysimaque | Lysimaque        | لوسیماخوس : ۱۱۰ ، ۱۱۱                    |
|           | Lycurgue         | لوکورگوس : ۱۱۷                           |
| Lycie     | Lycie            | لوکیا : ۱۱۰                              |
|           | Lucien           | لوکیانوس : ۴۰ ، ۹۴ ، ۱۰۱ ، ۱۰۶           |
|           | Louvre           | لوور : ۵۷                                |
|           | Louis XIV        | لویی چهاردهم : ۵۷                        |
|           | Littre (Emile)   | لیتره : ۷                                |
| ۴         |                  |  |
| Mauricius | Maurice          | ماوریکئوس (ماوریکه، موریس) : ۱۳          |
|           | Mèdes            | مادها : ۲۷ ، ۸۴ ، ۱۲۶ ، ۱۲۷ ، ۱۳۱ ، ۱۴۰  |
|           | Marathon         | ماراتون : ۷ ، ۸۰ ، ۱۰۰ ، ۱۲۰ ، ۱۴۰ ، ۱۷۰ |
| Mardonius | Mardonius        | ماردونئوس : ۷۸ ، ۸۰                      |
|           | Mars             | مارس : ۳۰                                |
|           | Marmis (Georges) | مارسه ، ژورژ : ۱۲۷                       |
|           | Marcus (Æmilius) | مارکوس ، امیلیوس : ۷۶                    |

|            |              |   |
|------------|--------------|---|
|            | Mazon (Paul) | مازون ، پول : ۱۳                                    |
|            |              | ماوریکه (موریس) : -- ماوریکیوس                      |
| Μαθῆται    | Méthôné      | مېثونه : ۱۱۳  |
|            | Mercur       | مرکور : ۳۰  |
|            | Psalmes      | مزامیر : ۱۲۸  |
|            |              | مسیح : ۱۶   |
| Μεσσηνή    | Messène      | مسینی (مسینا) : ۹۸ ، ۱۴۰                            |
|            |              | مصر ، مصریان : ۲۴ ، ۲۶ ، ۸۴ ، ۱۱۰ ، ۱۲۹ ، ۱۳۰ ، ۱۳۱ |
|            |              | منول : ۲۵ ، ۲۶                                      |
|            |              | مقالات : ۵۰ ، ۸۸                                    |
|            |              | مقالائی در نقد تاریخ : ۵۸                           |
| Μακεδονία  | Macédoine    | مقدونیہ : ۷۳ ، ۷۴ ، ۷۶ ، ۹۶ ، ۹۸ ، ۱۰۶              |
|            |              | ۱۰۸ ، ۱۱۰ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲ ، ۱۱۹                         |
|            |              | مکالمات مردگان (مکالمه مردگان) : ۴۰ ، ۹۴ ، ۱۰۱      |
|            |              | مکران : ۹۳  |
| Μαγνησία   | Magnésie     | مگنسیا (مگنیسیا) : ۷۰                               |
| Μελίταγρος | Mélitagre    | میلٹاگروس : ۱۱۰                                     |
|            | Memnon       | ممنون : ۱۰۹   |
| Μένανδρος  | Ménandre     | میناندروس (مناندر) : ۸۸                             |
|            | Mosphernès   | مو آفرنس : ۵۰                                       |
| Μυαυτε     | Myunte       | مواوس : ۷۰  |
|            |              | موریس : -- ماوریکیوس                                |
| Μυκάλη     | Mycalé       | موکالہ : ۷ ، ۱۳ ، ۸۱                                |

|             |                                   |
|-------------|-----------------------------------|
| Molosses    | مولوسیا (مولوسیایان) : ۷۴، ۶۷، ۶۶ |
| Montaigne   | مونتینی : ۹۲، ۹۱، ۸۹، ۸۸، ۵۰      |
| Montesquieu | مونتسکیو : ۱۲۶، ۸۶، ۶۳، ۴۰        |
|             | ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۳۷                |

|                  |                            |
|------------------|----------------------------|
| Meunier (Mario)  | مونیه، ماریو : ۴۴          |
| Mithridate       | میتریداتس : ۵۰             |
| Midias           | میدیاس : ۶۰                |
| Michelet (Jules) | میشله : ۱۳۶، ۱۳۴، ۱۳۳، ۱۲۲ |
| Miltiade         | میلنیادیس : ۲۰، ۱۲         |
| Minerva          | مینروا : ۸۵                |
| Miot             | میو : ۱۲۱، ۱۱۴، ۱۰۰، ۸۵    |

## ن

|         |                                    |
|---------|------------------------------------|
| Néarque | نارخوس : ۹۳                        |
|         | نظری کلی درباره مدیترانه : ۱۳۸، ۱۰ |
|         | نظری به تاریخ ایران : ۱۲۹          |
|         | نوشته‌های اخلاقی : ۳۷              |
|         | نهایت سلطنت : ۱۳۴                  |

## و

|            |                    |
|------------|--------------------|
| Versailles | ورسای : ۵۷         |
| West       | وست : ۹۰           |
| Voltaire   | ولتر : ۱۲۴         |
| Vénus      | ونوس : ۱۲۳، ۳۰     |
|            | ویرژیل - ویرگیلیوس |

|               |              |   |
|---------------|--------------|---|
| Virgilius     | Virgile      | ویرگیلیوس (ویرژیل) : ۳۸   |
| ❖             |              |   |
| *Αλικαρνασσος | Halicarnasse | هالیکارناسوس : ۴۸ - ۴۹  |
|               | Hannibal     | هانیبالس (هانیبال) : ۸۸   |
|               |              | هانیبال - هانیبالس  |
| *Αχαμένης     | Achéménès    | هخامنش : ۶۰   |
| *Αχαμένιδης   | Achéménides  | هخامنشی، هخامنشیان، شاهنشاهی  |
|               |              | هخامنشی : ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۹، ۲۷، ۳۱، ۳۷، ۳۹، ۴۱، ۴۵، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۵، ۵۶، ۶۰، ۶۴، ۶۵، ۷۲، ۷۶-۸۳، ۹۰ |
|               |              | ۱۰۳، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲   |
| *Ηρακλής      | Héraclès     | هراکلس (هرکولس) : ۶۰، ۹۴، ۹۵  |
|               | Hercule      | هرکولس : - هراکلس   |
| *Ηρόδοτος     | Hérodote     | هرودوتوس : ۱۳، ۱۹، ۳۱   |
|               |              | ۲۷، ۴۱، ۴۶، ۴۸-۵۶، ۷۷، ۷۸، ۸۲، ۸۴، ۱۲۳، ۱۴۱   |
|               |              | هزارویک شب : ۱۳۴، ۱۳۵   |
| *Ήσιος        | Hésiode      | هسیودوس : ۲۰  |
| *Ηφαίστος     | Héphaïstos   | هفایستوس : ۶۰   |
| *Ηφαίστιον    | Hephestion   | هفایستون : ۸۸، ۹۴   |
| *Ηκάτης       | Hécaté       | هکاتیوس : ۹۷  |
| *Έκτορ        | Hector       | هکتور : ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵  |
| τὰ Ἐχβάτανα   | Ecbatane     | هکمتانه (اکباتان، اکباتانا) : ۱۳  |
|               |              | ۱۹، ۳۷، ۹۴  |

|                              |             |  |
|------------------------------|-------------|--|
| ἡ 'Ελλάς                     | Hellade     | هلاس : ۷   |
|                              | Hellespont  | هلیسپونتوس : ۷۹ ، ۱۱۳  |
| Ἡλένη                        | Hélène      | هلا (هیلن) : ۲۵  |
| Ἑλληνικά                     | Helleniques | هلنیکا [ - تاریخ یونان ] : ۴۴ ، ۴۶                           |
| Ἡλίκον                       | Hélicon     | هلیکون : ۸ ، ۹۷  |
|                              |             | هند : ۲۷ ، ۱۳۱   |
|                              |             | هنر باستانی : ۱۳۱  |
| Ἡστίας                       | Hystaspe    | هوستاسپس : ۱۳۱   |
|                              | Haug        | هوگ : ۹۰   |
| Ὅμηρος                       | Homère      | هومر (هومروس) : ۲۰ ، ۲۰ ، ۳۰ ، ۳۱ ، ۳۲ ، ۳۴ ، ۳۷ ، ۸۷ ، ۹۱   |
| Ἱππίας                       | Hippias     | هیپاس : ۲۰ ، ۱۰۵   |
|                              |             | ی  |
| Ἀπομνημονεύματα<br>Σουπέρτου | Mémorables  | یادگزارها : ۴۶ ، ۵۸  |
|                              | Jupiter     | یوپیتر : ۳۰  |
| Justinus                     | Justin      | یوستینوس : ۱۱۵ ، ۱۱۷   |
|                              |             | یونان و یونانیان در جهان باستانی : ۱۵ ، ۵۸ ، ۸۹ ، ۹۲ ، ۱۰۸ ، |
|                              |             | ۱۰۹ ، ۱۱۲ ، ۱۱۹  |
|                              | Junon       | یونو : ۳۰ ، ۸۶ ، ۱۲۳   |



جلد دوم

## یادداشت نویسنده

[بر جلد دوم]

در پاره جزئیات پروژهای پسرهای هوی بر تان و  
هکتهای دشمنان بهمار اچان، نظر امپراطور [ناپلئون] این  
بود که هرگز کسی نباید فراموش کند که اینها کلمه‌های بر تان  
است و ۱۶۶۰ مردمانی لاف و مراءتو بوده‌اند و هیچ تاریخ  
ایرانی که کنون به صورتی نوشته شده است که از روی آن بتوانیم  
پس از استماع سخنان دوطرف به یک داوری صحیح برسیم.  
از یادداشت‌های منتهی

موضوع این کتاب آن نیست که ایران باستانی در قطب مخالف  
یونان قدیم قرار داده شود، بلکه مقصود ما تکمیل مهمی است که در  
جلد اول به آن پرداخته بودیم، و می‌خواهیم، با استناد به مدارک تاریخی  
بسیار اصیل و صحیح خود جهان یونان، این امر را ثابت کنیم که،  
بر خلاف تصورات جاری و رایج، دو جهان ایران و یونان که از حیث  
اخلاق و آداب و زبان و روحیات کاملاً با یکدیگر متفاوت بوده‌اند،  
بیش از آنکه مخالف یکدیگر باشند مکمل یکدیگر بوده‌اند و، با وجود  
تصادمها و تعارضها و دسیسه‌ها و مبارزه‌های خونین، بسیار بیش از آن  
به یکدیگر نزدیک بوده‌اند که گفته می‌شود، و بسیار کمتر از آن دشمن  
یکدیگر بوده‌اند که تصور می‌رود.

در جلد سوم این کتاب که پس از این منتشر خواهد شد، مقصود ما اثبات این امر است که پیروزیهای مقدونیان و نبردهای اسکندر، به جای آنکه پیروزی یکی از این دو جهان را بر دیگری تأمین کند، مایه ویرانی هردوئای آنها شده است.

آن کس که واقعاً از تاریخ یونان آگاه باشد، ناگزیر این مطلب را می‌داند که آتن و اسپارت و تبای غالباً بیش از آنکه با یکدیگر همبستگی داشته باشند با ساردئیس [سارد] و شوش همبستگی داشته‌اند. می‌داند که آن کینه معروف یونان نسبت به شاه بزرگ و کشور او، که این همه آن را ستوده و درباره آن سخن گفته‌اند، در حقیقت بسیار کم‌اثرتر و ناواقعیتر از کینه تسکین‌ناپذیر و آفتباری بوده است که پیوسته و بی‌شفقت و بی‌امان شهرهای یونان و مردم یونانزمین را بر ضد یکدیگر برمی‌انگیخته است. و مخصوصاً این را می‌داند که یونانیان ایونیا و ساکنان جزایر یونان، هر جا و تا هر زمان که سودجویی و بلندپروازی یا خیانت کسی آنان را بر ضد ایرانیان تحریک نمی‌کرده، در زیر فرمان فرمانروایانی که شوش برای ایشان می‌فرستاده، خوشبختتر و آزادتر و بر جان و مال خود ایمنتر از آن می‌زیسته‌اند که در زیر فرمان کسانی که از اسپارت و آتن و شهرهای دیگر یونان به نام حفظ آزادی به کومک ایشان برمی‌خاستند. ولی این نیز باید گفته شود که آنچه در بالا گفتیم انکار عقاید رایج است و حقیقت آن تنها وقتی آشکار می‌شود که، از قید هر جانبداری ولو از روی خلوص نیت رسته، بتوانیم در برابر افسون مخدر افسانه‌ها و حکایت‌های

هرودوتوس و کنسیاس وسلطهٔ مکررات میاتهی سخنیافی ایسو کراتس مقاومت کنیم، - همان ایسو کراتس که جمله‌ساز ماهر ولی شاید کم ارجی است که جنگ پلوپونوس را درك کرده، صلح نبکیاس، نیستی سپاه آتنی در برابر سیرا کوز، اتحاد اسپارت با ایران، جنگهای آیگوس-پوتاموس و کنیدوس، تسلیم آتن و صلح آتالکیداس، جنگهای لئو کترا و مانتینیا، صلح فیلو کراتس و بدبختی خایرونی را دیده، ولی از درسهای تاریخ هیچ چیز نیاموخته است.

بدبختی این است که اگر ایسو کراتس از تاریخ چیزی نیاموخته، سخنرانیهای وی برجای مانده، و به صورتی عمیق حقیقت تاریخی را دگرگون ساخته است. بیش از دوهزار سال است که مورخان تاریخ روابط امپراطوری هخامنشی با جهان یونانی تقریباً به صورت انحصاری از منابع یونانی و نقلهای غرضالود و افسانههای گمراه کنندهٔ کنسیاس و هرودوتوس کسب خبر و بحث می کنند، که این هر دو منبع خود در تحت تأثیر سفسطه‌های آسانپذیر و مبتذل جمله‌پردازیهای ایسو کراتس از شکل اصلی خود انحراف پیدا کرده است. از طرف دیگر، همان گونه که در مقام دیگری نمونه‌های دقیق و صریح آن را نشان خواهم داد، مورخان، که بیگمان می‌دانند که تاریخ هرودوتوس بیش از آنچه مشتمل بر حقایق تاریخی باشد افسانه دارد، حتی مورخان که اعتراف می‌کنند که تا آدمی دوباره کودک نشود از افسانه‌های بیچگانهٔ هرودوتوس لذتی نمی‌برد، از روی همین افسانه‌ها دربارهٔ مردان شوش همزمان با اسکندر قضاوت می‌کنند، و منبع اطلاع دیگرشان سخنان خطبای آتنی است که «بعلت گزافگوی ایشان و به علت اینکه هر چه را به خودشان

ارتباط پیدا می کند بزرگ می کنند،<sup>۱</sup> حتی خود یونانیان هم سخنان ایشان را باور نمی کردند.<sup>۲</sup>

بیست قرن است که همه مردم می دانند که فرد یونانی قدیم «خودخواه و گزافگو» و دروغزن و فریبکار است؛<sup>۳</sup> مدتهای دراز است که این را می دانند که آن کس که از خشیارشا - که قطعاً مردی خارق العاده و سازمان دهنده ای برجسته بود - تصویری برجای گذاشته که او را همچون خود کلمه ای حقیر و ناتوان و بزدل و فاسد و بی عاطفه نشان می دهد، تصویری که مورخان عادت کرده اند که آن را شمایلی نمونه همه پادشاهان هخامنشی بدانند؛ آری سازنده چنین تصویری همان هرودوتوس است که در «ریخ خود چنین نوشته است: «در این سرزمین بی آب و علف و در این ریگزارها (هندوستان) مورچه هایی هست از سگ کوچکتر، ولی از روباه بزرگتر، که نمونه آنها را می توان در مقر شاه پارسیان دیده»؛<sup>۴</sup> آری، مدتهای دراز است که مورخان این چیزها

۱- توکودیدس، کتاب ۷، lxxviii.

۲- توکودیدس، کتاب ۱، lxxvi، i، «من به نقطه های دراز آتشیان هرگز گوش نمی دهم، بعد از آن خود ستایش می کنند...»

۳- در منظومه Satire، III، ۱۵۰-۷۵، تألیف Juvenal، شمایلی یونانی دیده شود.

۴- هرودوتوس، کتاب III، ۱۰۲. یا در ۱۰۳ از همان کتاب، «پاهای هفتی شتر هر کدام دو ران و دو زانو دارد.» یا نیز در ۱۰۱، «همه هندبانی که از ایشان سخن گفتم در ملأ عام با یکدیگر همبستر می شوند... نطفه آدمی (در هندیان) سفید نیست... بلکه به رنگ خود ایشان سیاه است...»  
لکنون به حکایت های ناگفتنی که کنسیاس درباره هند و هندوان آورده است گوش کنیده «فوتیوس می نویسد (49b) که کنسیاس مورخ چشمه ای را وصف کرده است که هر سال یکبار از طلای مایع برمی شود؛ هر سال از آن صد کوزه برمی دارند... وی همچنین از آهنی سخن می گوید که از نه چشمه برمی دارند کنسیاس مدعی است که دو شمیر ساخته شده از چنان فلزی در اختیار دارد... درباره این آهن وی -

را می‌دانند و، با وجود این، امروز هم برای نوشتن تاریخ ایران قدیم و ستایش یونانی شدن جهان قدیم، در نتیجه فتوحات اسکندر، با آرامش خاطر به نوشته‌هایی رجوع می‌کنند که به اندازه مورچه‌هایی به بزرگی روباه موهوم و پرداخته خیال است.

در اینجا ما کوشیده‌ایم که امور و اشیاء را چنانکه هستند و به مقیاس واقعی آنها بنماییم.

سن‌موریتس، اول ژانویه ۱۹۶۶ (دیماه ۱۳۴۴)، امیرمهدی بدیع

---

— می‌گویند اگر آن را در زمین فرو برند، از ابر و تگرگ و طوفان جلوگیری می‌کنند! او مدعی است که شاه (اردشیر) دوبار این کار شگفت‌انگیز را در برابر چشمان وی انجام داده است. « فونبوس در تلخیص کتاب *Periplus*، 46b، چنین نوشته است، « کتسیاس گزارش می‌دهد که در مرکز هندوستان مردان سیاهی هستند به نام پوگمایوی [ کوتوله‌ها = Pygmées ] ... و آلت مردی آنان چنان دراز است که تا قوزک پایشان می‌رسد. » و ما این چند مثال را بدون انتخاب خاص از میان صدها نمونه آورده‌ایم.

## بخش نخست در باره اشتباهی برگزیده

صد بار می‌گویم تا بخت بار به من محض فرا نهد .  
کنار اشیا

از زمینه اشتباههای برگزیده که دیگر کسی را یارای دست‌زدن به آنها نیست، و موزه‌خان از تبلی به نسل دیگر انتقال می‌دهند، یکی را یاد می‌کنم که، اگر تا دیروز بنحیدنی بود، امروز از آن نامعقولتر چیزی نیست، و آن نسبت دادن فتح جهان و یونانی کردن مشرق‌زمین به اسکندر است .

علت این که پلوتارخوس در نتیجه حوادث اردل می‌نویسد :  
«چون نتیجه این جنگ چنین شد، همگی بران شدند که شاهنشاهی ایران فروریخته و بنا بران اسکندر پادشاه تمام آسیا شده است»؛ به آسانی پیدا می‌شود و خود به خود عذرش خواسته است، و نیز اگر مونتسکیو در سیاق کلام سر رشته را گم کرده و می‌گوید: «عبور از گرانیکوس اسکندر را مالک مستعمرات یونانی ساخت؛ با جنگ ایسوس شهر صور و مصر به او رسید؛ جنگ اردل سراسر زمین را در اختیار او گذاشت»<sup>۱</sup>

۱ - روح‌الخوانین، کتاب X، ۲۱۷.

نیز عند خود را می‌خواهد. ولی اینکه مورخ با صداقتی همچون فردیناندیوسنی، هنگام بحث از پیروزی اسکندر در گتوگملا نوشته است که: «آسیا فتح شده»، این دیگر چیزی است که مایهٔ تعجب ما می‌شود؛ و اینکه کتابی چون *برداد و یونانیتاد* عهد جهان باستانی عبارت «اسکندر و فتح جهان» را عنوان یکی از فصول قرار داده باشد، و در آن فصل چنین بنخوانیم: «از آن زمان که وی (اسکندر) طلوع کرد، تاریخ یونان برای همیشه با تاریخ جهان یکی شده»، این جا دیگر جای تأمل است. و نیز همان اندازه جای تأمل است اینکه هم امروز در یک کتاب اساسی - از آن جهت اساسی که گزیدهٔ جوانان تاریخ را از آن می‌آموزند - جمله‌ای چون این دیده شود: «اسکندر مشرقزمین را تسخیر کرد و کلاهایی کرد که ظاهراً از حدود توانایی بشری بیرون بود».<sup>۱</sup> از آن جهت جای تأمل است که کلمهٔ مشرقزمین معنای معینی دارد و جهان وسیعی را نشان می‌دهد که سایهٔ اسکندر تنها در یک لحظه جزء بسیار کوچکی از آن را پوشانیده بود.<sup>۲</sup> و نیز از آن جهت جای تأمل است که نشان می‌دهد که خطاها و سوء فهمهای گذشته به صورت قطعی تاریخ را نادرست کرده‌اند، و در مواردی که آراء و عقاید از مذتهای دراز

۱ - در کتاب *Storia della Persia Antica*، ۱۸۸۸، ص ۲۰۴.

۲ - *برداد و یونانیتاد* عهد جهان باستان، تألیف رومرکو هن، نشریهٔ پرسادنیورسیتر دو فرانس، پاریس، ۱۹۳۹، ص ۴۰۰.

۳ - *مشرقزمین و برداد*، تألیف آندره آیمار و لوبوایه، نشریهٔ پرسادنیورسیتر دو فرانس، پاریس، ۱۹۵۳، ص ۳۹۶.

۴ - باید توجه داشت که اگر در نظر لیتره مشرقزمین مجموعهٔ کشورهای بزرگ و ایالتهای آسیا بوده، بنابر نوشتهٔ لاروس در ۱۹۶۰ این مشرقزمین جهان وسیعتری بوده است. «آسیا، جزئی از مصر، و حتی اروپای خلوری در برابر اروپای باختری»<sup>۱</sup>



پیش از این ساخته و پرداخته شده، نویسندگان بسیار با وجدان خود را ناچار از آن می‌بینند که به آنچه مورد قبول عامه است متشبث شوند، حتی اگر این اعتقاد عمومی واقعاً همان اندازه نسبی و دور از حقیقت بوده باشد که منظومه بطلمیوس در نجوم چنین است.

نه، اسکندر هرگز آسیا را مختار نکرد، و آدمی باید بسیار به حقیقت تعدی کند تا بتواند چنین نتیجه بگیرد که بارسیدن اسکندر به سلطنت «تاریخ یونان برای همیشه با تاریخ جهان یکی شده». اسکندر جز کشور هخامنشیان را - آن هم با گذشتن و ویران کردن - تسخیر نکرد که با وجود ممتد بودن از سند تا نیل و از جیحون تا خلیج عمان، حتی با افزودن پنجاب و سند که اسکندر از آنها گذشت بران، شامل همه آسیا و فرهنگ آن نمی‌شد. چه آسیای آن روز شامل هند برهنها و اوپانیشادها، چین لائوتسو و کونگفوتسو و مونگتسو و ملتها و مردمان دیگری می‌شد که اندیشه و اثر ایشان هم امروز نیز در جهانی که از اسکندر و افسانه‌اش بیخبر است و پیوسته بیخبر بوده همچون نیروی زنده‌ای کارگر است.

اکنون وقت آن رسیده است که مورخان به صورتی جدی این مطالب را به خاطر بسپارند؛ وقت آن است که این مطلب را فهم کنند که خود را مرکز تاریخ دانستن همان اندازه مایه ریشخند است که زمین را مرکز ساختمان جهان دانستن.

فوسل دو کولاتر که مورخ روشنیین و کم تعصبی بوده، در مقدمه کتاب عدد قدیم خویش چنین نوشته است: «روش آموزش و پرورش

ما، که از زمان کودکی ما را در میان یونانیان و رومیان به زندگی وامی‌دارد، به این معادمان ساخته‌است که پیوسته آنان را با خود مقایسه کنیم، و تاریخشان را از روی تاریخ خودمان مورد قضاوت قرار دهیم.. آنچه از ایشان می‌گیریم و آنچه ایشان برای ما به میراث گذاشته‌اند، این عقیده را در ما ایجاد کرده‌است که آنان مانند ما بوده‌اند؛ برای ما دشوار است که آنان را چون ملنهایی یگانه تصور کنیم؛ تقریباً پیوسته خودمان را در ایشان می‌بینیم. از همین جا است که بسیاری از خطاها پیدا شده‌است.<sup>۱</sup> حقیقت ژرف این جمله و وسعت دامنه خطاهایی که با آن آشکار می‌شود، دران صفحات ظاهر می‌شود که مورّخی از زمان ما، در ضمن متحد کردن و شبیه ساختن خواب و خیالهای اسکندر با بلندپروازیهای جهانشمول فرهنگ مخصوص خویش، در پسر فیلیپ «مبدع و مبتکر يك تمدن جدید» یعنی تمدن خودش را اکتشاف می‌کند:

اسکندر مشرقزمین را مسخر می‌کند و، به هنگام مرگ، بیشک خود را آماده تغییر مفرزمین می‌سازد: شاید تنها حکومت بر تمام جهان شایسته روح فوق بشری او و این اعتقاد محروک او بوده باشد که زئوس او را چون پسر محبوب خود دارد و به او الهام می‌بخشد... بنابر تایید پیروزیهای وی، و بیشتر به صورت غیر مستقیم، او مبدع و مبتکر يك تمدن جدید است (برجسته نشان دادن نوشته از ما است)، که رنگ و بهر بگویم بلندپروازی جهانشمول آن از ما جلب توجه می‌کند....

۱ - La Cité Antique اثر Fustel de Coulanges تألیف سال ۱۸۶۴ است. بیست سال پس از آن بار ویکتور هوگو چنین نوشته است، «مابق براین، در روزهای جنگ، این شهر را ساختم که در روز پیروزی به یاد من می‌آید، ایتالیا مادر است و یونان مادر بربرها».

اثر حقیقی لشکر کشی اسکندر در این است که به نهضتی که پیش از وی شروع شده و تا زمان او جز در محوطه محدودی مؤثر نیفتاده بود، تکان سخت و قطعی داد؛ و آن گسترش یونانیان و تمدن ایشان در خارج دنیای باستانی یونان بود.<sup>۱</sup> ما آن دوره را دوره «یونانیسم» می‌نامیم که در آن پیروزی مقدونیه بر جمهوریه‌های شهری یونان قدیم تحت تأثیر یافت و راه را برای انضمام شاهنشاهی ایران هموار ساخت. این اقتساب... بنا بر این، به حق تفسیر معنوی ملت‌های را

۱- باید بگوییم که این ادعا باطل است. چه گسترش یونانیان و تمدن ایشان در خارج جهان باستانی یونان بسیار زودتر آغاز شده است. نازه این به آن فرخاست که از تمدن اژه‌ای که از سال ۲۰۰۰ قبل از میلاد راه را برای درخشدن یونانیگری خاص هموار ساخته است سخن نگوییم؛ و نیز از امپراطوری مینوس و گرت سخن نگوییم که همچون مکنی بود که آخایاییان غارتگر در آن درس دین و هنر آموختند؛ این سر نیزه آخایایی بود که راه را برای تمدن یونانی باز کرد و پس از آن و از ۱۰۴۰۰ ق. م. راه‌هایی که دریانوردان کرتی گشودند به پیشرفت آن کومک کرد. مهاجرت آخایاییان به آسیا از ۱۰۲۰۰ تا ۸۰۰ امتداد یافت؛ در آغاز قرن هفتم مردمان مغرب‌نشین در مصر سرباز مزدورند. و در ۶۵۰ شهر ثوکراتیس را بنا می‌کنند و به طرف لیبی رهسپار می‌شوند. از قرن هشتم آنان را در سیسیل می‌یابیم و در حدود ۶۰۰ در ماسالیا (مارسی). از همان زمان. سیراکوز و سیلیریس. تارانوس (تارنت) و پاستوم، آکراگاس (آگریجنوم). سلینونت. کروتون. زنکل و کالانه شهرهای یونانی پر ثروت و جمعیتی شدند که منعکس کننده فرهنگ یونانی بودند و. چنانکه جیرو گفته است. مدیترانه را حاشیه مغروری بر سرزمینهای بربرها ساختند

مقایسه کنید با نوشته گابریل لورو [Gabriel - Leroix] در کتاب تمدنهای نخستین مدیترانه [Les premières Civilisations de la Méditerranée] ص ۱۲۱ در پایان قرن ششم برای نخستین بار يك تمدن مدیترانه‌ای حقیقی تأسیس شد که تأثیر و انعکاس آن تا سواحل بسیار دور قابل ملاحظه بود؛ این تمدن که در ایونیا از برخورد حاصلخیز تژادها و فرهنگهای بسیار گوناگون تولد یافته بود. پس از آن، در نتیجه عناصری که از همه ملت‌های ساکن کناره‌های دریای متوسط به علوت گرفت، در شهرهایی که به يك تژاد و وطن خاص تعلق نداشت گسترش یافت و فروتمدن شد و این معادف بود با زمانی که ملت یونان، بنا بر احساس وحدت تژاد و زبان و معتقدات و آرمان مشترکی از هنر و زندگی در شرف تشکیل بود

«یونانیان» بیش از آنکه در ولایت‌های از هم جدا و پیوسته در حال جنگ با یکدیگر خود سرزمین اصلی یونان از وحدت تژادی خود آگاهی کامل پیدا کنند. در شهرهای بزرگ تجارنی میلنوس و ثوکراتیس و سیراکوز و در مجاورت ملت‌های دیگر به چنین نتیجه‌ای رسیدند...

که قبلاً به زور شمشیر مغلوب شده بودند آشکار می‌سازد (برجسته نشان دادن نوشته از ما است). برای نخستین بار در تاریخ چنان به نظر می‌رسید که مردمان در راه اشتراک عظیم زندگی و اخلاق و سلیقه و معتقدات افتاده‌اند... شك نیست که اسکندر رؤیای چنین اشتراکی را در خاطر داشت...

و نیز این ییگمان است که، به تصور اسکندر، عناصر اصلی این اشتراک بایستی از یونان فراهم شود. شرقی شدن اسکندر که بعضی از همراهان قهرمان او را از این بابت به تلخی سرزنش کردند و دیگران هم به تقلید آنان برخاستند، جز امری سطحی نبود... اسکندری که ارسطو استاد و مربی او بود به یونانیت خیانت نکرد؛ تنها در بعضی از موارد اوضاع و احوال تازه‌ای را پذیرفت و جانشین چیزهای کهنه‌ای کرد که آنها را از لحاظ سیاسی ناروا می‌دانست، و این را نمی‌توان خیانت او شمرد...

ولی این از انصاف به دور است که قدر وسعت عظیم کوشش یونانیان و واقعیت بعضی از موقیتهای ابدان را شناسیم...<sup>۱</sup>

نقل منتخبی به این تفصیل از کنایی که تقریباً هر جمله آن در باره اسکندر و کردارش درست در نقطه مقابل ظنی است که من دربارهٔ ثبات و فتوحات مغلوب‌کننده آخرین داریوش و لشکر کشیهای او دارم، ازان جهت است که این کتاب با کمال درستی و وضوح منضمّن فلسفه‌ای از تاریخ است که من با آن موافقت ندارم. بنا بر این فلسفه، ادعای ناحق و آمیخته به هذیان قسمتی از افراد بشر برای تسلط بر قسمتی دیگر، به نام تفوق ادعایی در اخلاق یا در فرهنگ، تقوا و فضیلت خوانده می‌شود. و نیز بنا بر این فلسفه، تسلط معنوی ملتی بر ملتهای دیگر که قبلاً به زور شمشیر مغلوب شده‌اند، یعنی تجاوز ریاکارانه و ناحق به روح کسانی که پیش ازان پیکرشان پایمال شده است، رفتاری ادبامیز و وسیله رسیدن ملت مغلوب به تمدن است. شك نیست که

۱ - مترجمین و مؤلفان قدیم، ص ۳۸۹ - ۳۸۷.

آنچه نویسندگان معروفین و بزرگان در باره اسکندر مبدع و مبتکر يك  
 تمدن جدید، نوشته‌اند، ممکن است اظهار نظری قابل دفاع باشد؛ یا  
 بهتر بگویم، آنچه در باره وی نوشته‌اند، در باره ناپلیون و فتوحاتش، و در  
 باره «کارهای عالی» و «مسلحی» اسپانیولهای کورتز در مکزیک و انگلیسهای  
 ویکتوریا در هند نیز صدق می‌کند. ولی آنچه ایشان می‌نویسند، از این  
 جهت درست می‌نماید که ایشان فراموش می‌کنند که «وسعت عظیم  
 کوشش» و «واقعیت بعضی از موفقیت‌های فاتح به بهای جانینهای جبران  
 نشده و جبران ناپذیری تمام شده است که از ذکر آنها خاموش مانده‌اند.  
 آنچه ایشان می‌نویسند از آن جهت درست می‌نماید که این بیان نادرست  
 پلوتارخوس را راست می‌پندارند که: «هنگامی که اسکندر آسیا را متعین  
 کرد، کتابهای هومروس کتابهای قرائتی عادی آنها شد؛ و پسران فارسی  
 و شوشی و مکرانی غنایمهای ائورپیدس و سوفوکلس را نمایش  
 می‌دادند»<sup>۱</sup>، و کلمه‌ای از واقعیت غم‌انگیز رفتار مقدونیان در ایران  
 سخن نمی‌گویند، و این همان رفتاری است که کورتیوس روفوس را  
 وادار کرده است تا چنین بنویسد: اسکندر که نه تنها با افتخاراتی که  
 از غلبه بر همه این ملتها نصیب او شده بود رقیب با کخوس به شمار  
 می‌رفت، بلکه از آوازه بلندی که با نام او همراه بود چنین بود، بران  
 شد که از کوکبه پیروزی او نیز تقلید کند... مدت هفت روز سپاهیان  
 به حال ترنم و شرابخواری رژه می‌رفتند ولی میرغضب به دنبال جشن  
 دوان بود: *Hanc apparatus carnifex sequatur*<sup>۲</sup>. میرغضب در دنبال

۱ - در باره سرفروش با فضیلت اسکندر.

۲ - کورینتوس کورتیوس، کتاب IX، x.

جشن دوان بود، این است حقیقتی که فراموش می کنند، و این فراموشی است که در سنی تاریخ را باطل می کند. دیگر از چیزها که به صورتی علاج ناپذیر تاریخ را نادرست می کند جنبه مشیت الاهی است که به تسخیر ادعایی جهان و یونانی شدن آن به دست مقدونیان اسکندر می دهند، و فضایل بیمثالی است که در پسر فیلیپ اکتشاف می کنند، و شرکت در گناهی است که در اشارهای فراوان به برتری ملکوتی وی مرتکب آن می شوند.<sup>۱</sup> و اینها همه چیزهایی است که در واقع جز در کتابهای پلوتارخوس وجود نداشتند - افسانه‌هایی است که تکرار آنها، از دموستنس گرفته تا لوکیانوس، همه مدافعان واقعی میراث یونانی را به گریه یا به خنده انداخته است؛ افسانه‌هایی است که خود اسکندر و مقدونیان وی را نیز به خنده می اندازد.

در مورد پسر زئوس و دارنده خون هراکلس، برای من سخن لوکورگوس کافی است که چون شنید که پسر فیلیپ در صدد آن است که برای خود حشمت الاهی برقرار کند گفت: «عجب خدایسی که هر کس باید پس از بیرون آمدن از پرستشگاه او خود را طاهر کند!» و این کلمه پیش از آنکه لطیفه‌ای باشد، حکمی است قاطع و صادق از زبان مرد راسخ آتنی که لوسیگلس بدبخت مغلوب شده در خایرونی

۱ - رجوع کنید به یونان و یونانهای جهان باستانی، ص ۴۰۳، در بیت سالکی، هنگامی که آدمی احساس می کند که در رگهایش خون هراکلس و خون آخیلئوس جریان دارد... و در مترلین و یونان قدیم، ص ۳۸۷، «اسکندر مشرفزمین را مسح می کند... شاید تنها حکومت بر تمام جهان شایسته روح فوق بشری او و این اعتقاد محرز او بوده باشد که زئوس او را چون پسر محبوب خود دارد و به او الهام می بخشد»

را به مرگ محکوم کرده بود.

در مورد فضایل اسکندر گواه من بآنگی است که دموستنس مردانه خطاب به آیسخینس زد، آن هم فردای جنگ اربل یعنی آن زمان که مغلوب کننده داریوش از يك پیروزی به پیروزی دیگری شتافت، و در آن هنگام که آیسخینس سر بلند کرده و دموستنس در بنیست مانده بود:

ای آیسخینس! اگر توانستی که از میان کسانی که آفتاب بر ایشان می‌تابد، خواه در میان یونانیان و خواه در میان پیکانگان، یکی را نام ببری که پیش از این از ظلم فیلیپ و اکنون از ظلم پسرش رنج نکشیده باشد، آن وقت من با تو موافقم که اقبال یا اقبال من (مرجه می‌خواهی بنام) در مقابل همه چیز مسئول است.<sup>۱</sup>

باقی می‌ماند تسخیر جهان و یونانی شدن شرق زمین و انضمام ادعایی «تقریباً همه آسیا به یونانیگری»، و این خود افسانه‌ای بیش نیست. مدعی این شدن که به محض طلوع اسکندر «تاریخ یونان برای همیشه با تاریخ جهان یکی می‌شود»، همان گونه که پیش از این اشاره کردم، بدان معنی است که آدمی بخواهد چین و هند و ایران و عربستان و حتی مصر و باقی سرزمینهای آسیا و افریقا را که نیزه داران مقدونی و افواج رومی بر آنها گذر کردند از جهان حذف کند. از روی پراکندگی حواس نیست که من از جهان یونانی‌مآب، ایران، ایرانیان و مصر - آری مصر - مصریان را حذف کردم. یکی

۱ - دموستنس، درباره ج [Sur la couronne]، ترجمه ژورژماتیو [George Mathieu]، در مجموعه دانشگاههای فرانسه، پاریس، ۱۹۵۸، ص ۲۷۰.

از هدفهای نوشتن این کتاب اثبات این امر است که علی‌رغم وجود سلوکیان، و علی‌رغم وجود اشکانیان که خود را یوناندوست می‌گفتند و چندان به آن باور نداشتند، و علی‌رغم مملکت «یونانی» بلخ جهان واقعاً ایرانی و ملت ایران و فرهنگ آن، هرگاه که تمدن یونانی توسط فاتح بیگانه بران محمول شد، آشکارا و با سرسختی در به روی آن بستند و به صورت مطلق راهی برای تأثیر این فرهنگ پیدا نشد. محت این مطلب چندان است که می‌توان گفت که ایران هخامنشی که چیزهای فراوان و بیشماری از یونانی‌آب‌بی خاص به عاریت گرفته بود، و در دوران افتخارامیز تقوی خود غالباً از خبرگی و اسنادی یونانی در هر جا که پسران هلاس شایسته‌تر از فرزندان ایران بودند بهره‌مند شده بود، چنین ایرانی بسیار جدی‌تر و بسیار با دوام‌تر از ایران سلوکیان و ایران جانشینان اسکندر در زیر تأثیر اندیشه هنر یونان بوده است.

و اما مصر، «ثروتمندترین و زنده‌ترین کشورهای یونانی‌آب»، جز در سه شهر یونانی محض راه را برای فرهنگ یونانی نگشاد: نتوکراتیس، که از زمان آماسیس، یعنی از پایان قرن ششم قبل از میلاد مستعمره یونانی بود؛ اسکندریه و پتولمالیس که آن اندازه جنبه مصری بودن آنها کم بود که شازمندان آنها حق همسر شدن با زنان مصری را نداشتند!

۱ - سکهای زر ایالت‌های بزرگ آن غالباً سکهای حقیقی یونانی بود با نوشته به خط یونانی با تصویر ماهی بالدار یا دلفین که رنگ یونانی داشت.  
 ۲ - رجوع کنید به کتاب گابریل لورو به نام «تمدنهای نخستین مدیترانه». پاریس، ۱۹۴۸. ص ۱۱۴ «آبادی نتوکراتیس از فرمون آماسیس شد که آن را مرکز»



تمدن اسکندزانی، زیباترین تمدن دوران یونانیمایی، با کالیماس،  
خوس و ثئو کرینوس آن، با اراتوستنس و اوقلیدس و اپولونیوس و  
دوارسطرخوس نحوی و منجم آن، با کونون آن، با آثنایوس ثئو-  
کراتیسی و با خود هوپاتیا، يك درخت یونانی است که به گرمخانه  
مصر انتقال یافته، و در آنجا گل‌های زیبا به بار آورده است. ولی این تمدن  
یونانی است، و فکر مصری از نفوذ آن در خود جلو گیری می کند.  
یونانی است و از مشرق زمین متأثر می شود؛ یونانی است ولی، از طریق آن،  
یونانیگری خاص است که تغییر شکل پیدا می کند و به صورت دیگر در می آید،  
نه آسیا.

پس این درست نیست که گفته شود «اسکندر مصر و تقریباً تمام  
آسیا را به جهان یونانیگری ضمیمه کرد، بلکه بسایند گفت: اسکندر  
سرزمینهای شاه بزرگ و دره نیل را به متصرفات خود افزود، ولی او  
و جانشینانش و رومیان که وارث چپاولهای ایشان بودند هیچ کدام  
نتوانستند ملت ایران و ملت مصر را به جهان یونانیگری ضمیمه کنند.  
باید گفت که اگر یونانیگری واقعی، با پزشکان و هنرمندان و  
سرهنگان و سالاران آن که یا به سفارت یا همچون پناهنده به ایران  
آمده بودند - که ازان جمله اینان را می توان نام برد: دمو کلس،  
کتسیاس، دماراتوس، هیپاس، هیستایوس، تمیستو کلس، انتیموس،

---

— بزرگ اتحاد یونانی و تنها شهر یونانی اتحاد فرار داد. در اطراف هلنیون (مرکز  
شهر) دوازده شهر فرار داشت، نخستین آنها میلئوس بود، و بعد خئوس و ثئوس...  
ثئو کراتیسی فعال و درخشان و محبوب، در آستانه مصر جزیره ای از اپونیگری  
خالص می ساخت، ولی کشور کهن [مصر] هرگز راه را برای پذیرفتن تأثیر  
آن باز نکرد... برجسته نمایانند نوشته از ما است.

تیناگوراس، آتالکیداس، خاریدموس، و بسیاری دیگر -، توانست ایرانیان را مقهور کند و مورد قبول نخبه اشرافی ایران واقع شود، که نمایندگان برجسته آن فرمانداران ایالات دریایی امپراطوری هخامنشی بودند و غالباً از میان عموها و برادران و دامادان شاه بزرگ انتخاب می شدند و از هیچ يك از لئذاتی که مردی چون آلکیبیادس خاطر را به آنها خوش می داشت رویگردان نبودند، یونانیماپی متأخر، یعنی آنکه سراسر ایران را با سرنیزه های مقدونی فراگرفت، در همان روز که بار دیگر یکی از فرزندان ایران بر این سرزمین به فرمانروایی نشست، توسط ملت ایران رانده و مطرود شد.

شك نیست که يك یونانیگری سطحی و اسمی، که بیش از آنکه نشانه دوام فرایند یونانیماپی ایران باشد یادگار تسلط مقدونیان بود، توانست مدت نیم هزار سال در ایران بماند، و این همان مدتی بود که شاهانی از اصل یونانی، همچون سلوکیان و شاهان باختر، و اشکانیان «یوناندوست» بر ایران سلطنت می کردند، ولی آن روز که با طلوع ساسانیان، از تخمه کهن ایرانی، ایران از نو حاکم بر سرنوشت خویش شد، دران کوشید که بر مسیر زمان در جهت عکس پیش رود و رشته افتخار خود را که در اربل گسیخته بود گره بزنند، و روحیه و سنت هخامنشی را که مدتها متروک مانده بود از سر گیرد، و چنان خوب در این کار توفیق حاصل شد که هنر رسمی ایران ساسانی بیش از هنر سلطنتی هخامنشی رنگ خالص ایرانی دارد.

یونانیماپ شدن ایران، از همان زمان محکوم به شکست شد

که اسکندی که پیش از گام نهادن بر خاک ایران خیال يك امپراطوری جهانی را در سر می‌پروراند که در تحت فرمان مقدونیان باشد، چون به ایران رسید و مسحور زندگی دیگری جز آنچه در پلّا می‌شناخت شد، خود رنگ ایرانی گرفت. ازان لحظه که اسکندر به رود سند رسید، و سربازان یونانی و مقدونی خسته از کشتار و سیر از ثروت از پیروی او سرپیچی نمودند، در واقع شکست خورد و رشته رؤیاهای وی از هم گسیخت. و از همان زمان که اسکندر از سربازان قدیمی خود روی گرداند و ایرانیان را در اطراف خویش جمع آورد، و چون دیگر نمی‌توانست به فاتحان اعتماد داشته باشد بر شکست خوردگان تکیه کرد، باید گفت که ایران پیروز شده بود. از این مطلب یونانیان اطلاع کامل داشتند و مورخان اسکندر نیز با خبر بودند و آنرا چون امری سری پنهان نمی‌داشتند. برای آنکه هر بدگمانی را در باره تاریخی بودن روایتی که اسکندر را از صف یونان به صف ایران انتقال می‌دهد، از میان بردارم، در اینجا چند جمله برجسته و اساسی را از دو منبع اصلی اطلاعات در باره پسر فیلیپ می‌آورم. بعضی ارا آنها مستخرج از کتاب ۱۶۱ همتی تألیف آریانوس است که شخصاً آنها را از روی اسناد دربار خود اسکندر که به ریاست اثومنس بوده استخراج کرده است. بعضی دیگر را از خلاصه کتاب هربهای همتی تألیف پومیپوس تروگوس و از هربهای اسکندر تألیف کولینتوس کورتیوس گرفته‌ام، که این هر دو اطلاعات خود را از نوشته‌های کالپستنس مورخ و مدافع رسمی شکست‌دهنده داریوش سوم به دست آورده بوده‌اند.<sup>۱</sup>

۱ - مورخان را عادت بر این جاری شده است که روایت‌های تاریخی منسوب به -

نخست از آریانوس نقل می‌کنم که مرد متین و شاهد موثقتی است و کمتر دستخوش ملامت و توهین قرار گرفته است، و ازان جهت به تفصیل از او نقل می‌کنم که وی به وجهی مطلوب و صحیح مراحل مختلف کار اسکندر را، که پس از این راجع به آن سخن خواهیم گفت، خلاصه کرده است، و نیز ازان جهت که «مورخ رسمی اسکندر» بسیار چیزها می‌گوید که مورخان جدید وی چنان چیزها را باز نمی‌گویند. و بهتر است که این چیزها را همان گونه بشنویم که آریانوس گفته است :

در این اثنا فرمانداران شهرهای تسخیر شده و شهرهای دیگر نازه بنا شده رسیدند و نزدیک سی هزار جوان (ایرانی) همن برای اسکندر آوردند، که وی آنان را اخلاقی خود [ἐπὶ τὴν ἀρετήν] می‌نامید، همه با سلاح و دوش مقدونی تعلیم یافته و به همان راه و رسم مسلح شده بودند. این کار بر سربازان وی گران افتاد، چه چنان می‌نمود که او هر چه از دستش بر می‌آمده کرده است تا از آنان بینباز شود، و از این گذشته با وجود اینکه شرف همراهی با اسکندر را داشتند، عروسیها و عادات بیگانه اودا نمی‌توانستند تحمل کنند، و نیز ازان خشمگین بودند که چرا اسکندر را خوش می‌آید که پشوکناس به فارسی شکسته سخن گوید، و نیز از اینکه چرا در میان ندیمان دستگاه سلطنتی تعداد فراوانی از بیگانگان آورده و همه را از اشخاص مشهور و خوش اندام انتخاب کرده

اثومنس را «خوب» بنامند و آنها را که مأخوذ از نوشتههای کلبیتنس است «بازاری». حقیقت این است که این دسته «بازاری» تر ازان دسته نیست، تنها با آن اختلاف دارد. اثومنس ملازم و مهردار اسکندر بود، بطولمایوس پسر لاگوس، که بسادداشتهاپنی بایکانبهای اثومنس را کامل می‌کند، سپهسالار و از محافظان شخص اسکندر و شهریار بود و بالاخره پادشاه مصر شد، و آریانوس که نوشتههای آنان را خلاصه کرده، فیلسوف بود و به مقام کونسولی رسید. کلبیتنس يك یونانی است که نمی‌خواهد از کلبه شتون و حیثیات ملت خود رویگردان شود، و کونینتوس کورنیوس نویسنده مشهور لاتینی است، و به همین جهت است که اختلاف بیان و تفاوت موضوعهای بحث در آثار این دو نفر چشم می‌خورد.

است، و لشکر پنجمی تأسیس کرده است که گر چه همه افراد آن بیگانه نیستند، ولی بیشتر آن را بیگانگان تشکیل می‌دهند... از طرف دیگر فرزندان امیران بزرگ (ایرانی) را در میان ندیمان خویش جای داده بود، که ازان جمله اند: کوفز پسر آرتاباز، هودارن و آرتیبول پسران ماز، ایشانز پسر اوکو آرتس و برادر روشک (زن اسکندر)، فراداسمز و فرزندان فراتفرز شهریان پارت، اوتوبارس و برادرش میثروبه. همه ایشان در زیر فرمان هوستاسپس باکتریایی بودند و به ایشان به جای زوینهای مخصوص خودشان نیزه‌های به سبک مقدونی داده بودند. پس ازان بیشتر پیاده نظام خود را به افسنیون داد تا آنان را به خلیج فارس برد و خود بر کشتیهای او سوار شد، ... در حالی که فوج محافظ و چند سوار از دستگاه سلطنتی را همراه داشت ...

چون اسکندر به اوپسی رسید،<sup>۱</sup> همه لشکریان خود را جمع کرد و به آنان گفت که پیران و زخمیان را مرخص می‌کند تا به دیار خود بروند، ولی به دیگران چندان نیکی خواهد کرد که مایه رشک کسانی شود که به خانه خود باز می‌گردند. اسکندر چنان می‌اندیشید که این رفتار وی سپاهیان را سپاسگزار خواهد کرد، ولی چنین نشد، و سر بازان چنان پنداشتند که مقصود اسکندر از این سخنان این است که می‌تواند از آنان پیناز باشد، و چون از این اندیشه برافشته بودند همگان بانگ برداشتند که همه آنان را مرخص کند و تنها پدرش برای نگاهبانی او کافی است، و مقصودشان از پدر، پوپترعمون بود. این سخنان بر وی گران افتاد و خشم او را برانگیخت، و چون به شنیدن اظهار بندگی بر برها عادت کرده بود از این نافرمانی شکیبایی از کف داد و از تخت به زیر جست و در همان ساعت فرمان داد که نافرمانانی را که خودشان می‌دهد محافظانش بگیرند و سبزه تن از ایشان را به هلاکت فرستاد. و چون دیگران را از این رفتار خود متعجب یافت، بر تخت خویش بالا رفت و به ایشان چنین گفت: من مانع بازگشت شما به مقدونیه نخواهم شد، ولی می‌خواهم پیش ازان شما را از ناسپاسی ملامت کنم و به شما پندایم که چه بودید و اکنون چه هستید. از پدرم آغاز می‌کنم که شما را سرگردان و ولگرد یافت، و کاری جز جراندن گلهای خود بر کوهها نداشتید و هر روز در بیم آن بودید که ایلوریاییان و تراکیان ناتان را از دستان بر بایند. به جای پوستهایی که با آنها خود را می‌پوشانیدید، به شما لباس داد، و شما را به دشت آورد تا نتوانستید در مقابل دشمنان سر برافرازید. پس از آن شما را تربیت کرد و برایتان شهرها بنا نهاد و شما را سرور بر برها قرار

۱ - سال ۳۲۴ پیش از میلاد.

داد که خود پیش از آن بنده ایشان بودید. چه وی قیمت مهمی از تراکه را به اختیار شما درآورد، و پس از آنکه سرزمینهای دریایی را به تصرف خویش گرفت، راه بازرگانی را برای شما باز کرد و اسباب آن را فراهم ساخت که با این سرزمینهای خود راکشت کنید و از کانهای خویش بهره ببرید. پس از آن تالیا را مسخر شما کرد که پیش از آن مقدونیه را می لرزاند، و پس از آنکه فوکسیان را منسوب کرد، برای شما شاهرای در یونان ساخت، در صورتی که پیش از آن تاجار بودید که از تنگه ها و پرتگاه ها بگذرید. فرورآتیان و نیایان را که هر روز دام تازه ای برای آزادی شما می گذاشتند خرد کرد، و به جای باجی که شما سابقاً به ایشان می پرداختید، ایشان اکنون خود را تاگزیر از پذیرفتن حمایت شما می دانند. بالاخره چون به پلوپونس درآمد، خود را سرور و سالار یونان در مقابل بربرها نشان داد، و این افتخار را بیش از آنکه برای خود به دست آورده باشد برای ملت شما کسب کرد. این است آنچه شما به پدر من مدیونید که بسیار بزرگ است، ولی می توانم بگویم که نسبت به آنچه به من مدیون هستید چیزی به شمار نمی رود. چه از آن جهت که شصت تالنت در صندوقهای وی نیافتم و چند ظرف سیمین ندیدم، و به جهت سیصد هزار سکه وام که موجود بود، من خود بار دیگر وام گرفتم تا حیثیت کشور شما را حفظ کنم، و مقدونیه را که طاقت سیر کردن شما را نداشت ترک گفتم، و هلسپوتوس را، با وجود آنکه دشمنان شما آن را در تصرف داشتند، برای شما گشودم. پس از آن شهرهای داریوش را منسوب کردم، و تمام ایونیا و اولیا و دو فردگیا و لودیا و بسیاری ایالات دیگر... و مصر را مسخر ساختم. اکنون سوریه و بین النهرین به شما تعلق دارد، و نیز شوش و بابل و گنجینه های ایرانیان و ثروتهای لودیایان و هند و اقیانوس. شما سرهنکه و سردار و شهربان هستید، و من جز آنچه به دست شما است مالک چیزی نیستم، و هیچ کس نمی تواند گنجهای مرا نشان دهد مگر اینکه به آنچه شما دارید اشاره کند... از همه فتوحات من جز این ردای ارغوانی و این تاج چیزی برایم باقی نمانده است... می خواستم کسانی را که تلب تحمل خستگیهای جنگ را ندارند باز گردانم... شما چنین نمی خواهید و همه درخواست مرخصی می کنید؛ همگی شما را مرخص می کنم. ولی بروید و همه جا بگردید که امپراتوران را به امید ملتهایی رها کرده اند که مغلوبشان کرده بود و پیش از شما نسبت به او مهربانی نشان داده اند: بروید که این سبب دست یافتن شما به محبت خدایان و افتخار آدمیان است؛ خدا حافظان باد. چون این سخنان بگفت، از تخت فرود آمد و آن روز و فردای آن روز را با هیچ کس سخن نگفت... روز

سوم بزرگمان ایران را فراخواند و فرماندهی سپاهیان خویش را به ایشان واگذاشت.<sup>۱</sup>

اکنون خلاصه گفته پومپئوس تروگوس را از زبان پوستینوس

بشنوید:

اسکندر لباس شاهان پارس به تن کرد و تاج بر سر گذاشت، که شاهان مقدونی پیش از وی از چنین چیزها بیخبر بودند؛ این در واقع پذیرفتن آداب و رسوم قوم مغلوب بود. برای آنکه با این رفتارش ناخرسندی اطرافیان خود را بیشتر نکند، به درباریان خود فرمان داد که آنان نیرقبای بلند ارغوانی زربفت بپوشند. علاوه بر لباس، می خواست از فتح و فتح‌ر پارسیان نیز تقلید کند و شبهای خود را در میان گروهی از پرده‌نشینان حرم سلطنتی می گذراند که در زیبایی و اشرافیت شاخص بودند. براین همه یزندهای باشکوه می افروزد... و با سرگرمیها و بازیهای مجلل شاهانه شکوه مهمانیهای خود را بیشتر می کرد، و این نکند را از یاد برده بود که با چنین کرداری شهرپاری نمی توان یافت، بلکه کشورهای بزرگ نیز از دست می رود.

ولی لشکریانش از این خشمگین بودند که وی چندان از مقام پسرش فیلیپ تنزل یافته بود که حتی نام وطن را طرد کرده و راه و رسم پارسیان را پذیرفته بود که به سبب همین راه و رسمشان توانسته بود بر آنها پیروز شود، ولی برای آنکه در تسلیم به رذایل کسانی که با شمشیر بر آنها پیروز شده بود تنها نماند، به سرپازانی فرمان داد تا اسیرانی را که به آنان دل بسته بودند به همسری درآورند. و این قاعده حتی در زمان جانشینان اسکندر نیز جاری بود... از این پس اسکندر بران شد که با هموطنان خود، نه مانند یک پادشاه، بلکه مانند یک دشمن رفتار کند.<sup>۲</sup>

و برای اتمام کلام این جمله کوئینتوس کورتیوس را به عنوان

۱ - جنگهای اسکندر، تألیف آریانوس، در ترجمه نیکولا پرو دابلانکور، کتاب VII، III و IV، مطابق با VII، XI - ۷۱ از متن یونانی مجموعه لوب.  
۲ - پوستینوس، خلاصه تاریخهای فیلیپی تألیف پومپئوس تروگوس، در ترجمه ۱. شامبری، پاریس، کتابفروشی گارنیه، کتاب XII، III و IV

## نتیجه نقل می‌کنیم:

پیروزی به بهایی بیش از آنچه از جنگ به غنیمت گرفته بودند تمام شده بود؛ بیشتر آنان (کهنه سربازان فیلیپ) بودند که در واقع شکست خورده و محکوم آداب و رسوم ییگانه‌ای شده بودند که از نژادی مخالف با نژاد ایشان به عاریت گرفته شده بود. با لباس شبیه لباس زندانیان در بر، با چه رو به خانه‌های خود بازگردند؛ با این اندیشه احساس شرمساری در چهره آنان نفوذ کرد. از آن پس، شاهشان، بیش از آنکه به پیروزمندان شبیه باشد، به شکست خورده‌گان شباهت داشت، و از صورت رئیس مقدونی به صورت شهربانی از داریوش در آمده بود: *ex Macedoniae imperatore Darii satrapen factum*.

در حقیقت، و چون خوب توجه شود، تنها اسکندر ایرانی نشد؛ با او و همراهانش، یونانی‌مآیی باستانی زیر نفوذ شرق قرار گرفت و تغییر شکل پیدا کرد. و از طریق یونانی‌مآیی خاوری شده، با مینرا و سراپیس و ایسیس و عیسای ناصری؛ با شمعون بیت صیدایی که بعدها بطرس مقدس شد؛ با شاوول طرسوسی که بعدها بولس مقدس شد؛ و با مانی ایرانی، این مشرق‌زمین است که بر یونان خاص و از آنجا بر روم و امپراطوری و وارثان آن فایق آمده است - با اینها است که یهوه بر یوپیتز پیروز شده است. نه، چنین نیست که تنها اسکندر جلال شاهانه دربار شوش را پذیرفته باشد و پس، شکوه و جلالتی که امروز در دربار پاپ و دربار انگلستان و جاهای دیگر دیدمی‌شود؛ تاج پاپی و تاجهای سلطنتی، ردهای فراخ و مجلل، تعظیم و کرنش، خم کردن زانو، دستبوسی و بوسیدن سرپای طلایی پاپ، همه نشانه‌های آشکار تأثیر عمیق مشرق‌زمین باستانی بر روح مغرب‌زمین است.



سوء تعبیر نشود؛ من منکر بدیهیات نیستم: از استیلای فکر یونانی بر فکر ایرانی غافل نیستم، و می‌دانم که مشرق‌زمین به مدارس آتن و اسکندریه بسیار وامدار است که افکار آن مدارس را در قالب‌های افلاطونی و ارسطویی و جز آن پذیرفته است. حتی ابن‌سینا که چهره برجسته ایران و مشرق‌زمین قرون وسطایی است، بی‌ارسطو و بی‌افلاطون و بی‌بقراط و بی‌جالینوس، هیچ نمی‌بود. می‌خواهم بگویم که ایران منتظر آن نماند که گرفتار حمله‌ها و چپاول‌های مقدونی شود تا یونان و ثروتهای بیمانند آن را بشناسد. می‌خواهم بگویم که یونانی‌مآب شدن شرق مدیترانه، که با استعمار آسیای صغیر توسط ایونیائیان آغاز شده بود که مترقی‌ترین و هوشمندترین مردم یونان بودند، و در قرن هفتم ق. م. توسط دوریائیان رانده شده بودند، کار اسکندر نیست بلکه کار ایونیائیان است. کرسوس لودیایی و متوسولوس کلریایی، که دو نماینده کامل مشرق‌زمین یونانی‌مآب شده‌اند، مدتهای دراز پیش از حماسه مقدونی به دنیا آمده و از دنیا رفته بودند، و پارسیان که هرودوتوس آنان را مردمانی که با کمال میل آداب و رسوم بیگانگان را می‌پذیرند<sup>۱</sup> نامیده است نیز مانند آن دو تن بسیار چیزها از مدرسه یونان آموخته بودند.

چون از همه آنچه مایه عظمت و شکوه امپراطوری هخامنشی

---

۱ - هرودوتوس، کتاب I، ۱۳۵، پارسیان مردمانی هستند که با کمال میل آداب و رسوم بیگانگان را می‌پذیرند. مثلاً لباس مردم ماد را می‌پوشند که آن را زیباتر از لباس محلی خود یافته‌اند؛ در جنگه زره مصری به تن می‌کنند. به هر خوشی و لذتی که آنان چیزی بشنوند، تن در می‌دهند؛ مثلاً به هیران عشق می‌ورزند، و این کاری است که از یونانیان آموخته‌اند.

بود، تنها یونانی‌آیی باستانی و عمیق شهر با نشینهای شمال غربی توانست تمام و کمال پس از عبور طوفان مقدونی بر جای بماند، که از هلیپوتوس تا سند همه منصرفات شاه بزرگ را زیر و زبر کرده بود، موزخان چنان حکم کرده‌اند که سپاه اسکندر بوده است که مدیترانه و ایران را به رنگ یونان درآورده، و این نکته را فراموش کرده‌اند که از هومروس تا هرودوتوس، و از این يك تا سترابون و لوکیانوس، با وجود کسانی چون طالس و هراکلیتوس و پلوتینوس و بطلمیوس و اپیکتوس و پورفوریوس و هوپاتیا، مشرق مدیترانه مهد و کانون فرهنگ یونانی بوده و چنین مانده است<sup>۱</sup>.

۱ - رجوع کنید به تاریخ هنر [Histoire de l'Art] تألیف ژرمن بازن [Germain Bazin]. کتابفروشی گراموند، پاریس، ۱۹۵۳، ص ۶۴، همان که از خاور آمده بود به خاور بازگشت. نبوغ یونانی در آسیای صغیر زاینده شد این نبوغ که ریشه‌های ثروت مند داشت و تا حدی با تجربه‌های کورنی و بین‌النهرینی و مصری آمیخته شده بود از تمدن آسیای صغیر بیرون آمد تا با تمام صفا و رونق خود در قرن پنجم ق. م. در بعضی از شهرهای یونان خاص و مخصوصاً آتن آشکار شود، و این آتن سرزمین کوچکی است که پیوسته بر نقشه جهان همچون پاره‌ای الماسی خواهد درخشید. ممکن است که شدت یونانی‌آیی حاصل شده از واردات نژادی هجومهای دوریایی، سبب آن بوده‌است که این تمدن یونانی در آتن حالت نیلور پیدا کند. این فرهنگ فلسفی و هنری همچون خمیر مایه‌ای بود که سبب برآمدن تمدنهای آینده شد. در دوره یونانی‌آیی سرزمین ایونی مقام اول را پیدا کرده یونان، که از نو سخت به مشرق زمین توجه پیدا کرده بود، با صاحبان اسرار و حرفان پر شور آسیا روبه‌رو شد و آلت تحقیق و تعمق را که اختراع کرده بود در خدمت این تعبیرات مابعدالطبیعی قرار داد، اعتقاد مسیحی بعدها از همین طرز تفکر بیرون آمد... این تکلیف‌گاه روحی را یونان به رم برد و دولت روم به مدد آن توانست تسلط مادی خود را بر پایه نیروی يك فرهنگ بنشاند. روح وحدنی که در علم و ادب یونان قدیم مندرج بود، توسط رومیان در خدمت سیاست نهاده شد، و اینان از یونان آسیا روح «امپراطوری» را که از سلطنتهای کهن دریافت کرده بودند، به عاریت گرفتند.

رجوع کنید به تمدنهای نخستین مدرسه، تألیف گابریل لورد، کتابفروشی پرسی اونیورسیتی دوفرانس، پاریس، ۱۹۴۸، ص ۱۰۵، «د افسوس است که نقش -

اگر مقصود از یونانی‌ساز شدن جهان باستانی، نفوذ و استقرار معیارهای فکری و هنری یونان در سرزمین آسیا و آفریقا و در نتیجه و اخلاق فرزندان این سرزمینها است، حق مقتضی آن است که این مطلب دانسته شده باشد که این نهضت، که سه قرن پیش از تولد اسکندر شروع شده بود، با پیروزیهای اسکندر به اوج خود نرسید، بلکه این زمان آغاز انقراض آن بود، چه این پیروزیها خاتمه کار یونان حقیقی باستانی، یعنی یونان هومروس و هینداریوس و افلاطون و دموسترس بوده است. اگر مقصود از یونانی‌ساز شدن جهان باستانی تقسیم شدن کشور هخامنشی میان یاران اسکندر باشد، حق آن است که این مطلب را به خاطر بیاورند که اگر اسکندریه و اطاکیه و پرگامون و سیراکوز جای آتن را گرفتند، این بدان معنی است که چون شهر رهبة التوع عقل و حکمت دیگر ملکه شهرهای جهان نبود، بعضی از خویشان نزدیک وی کوشیدند تا يك یونانی‌ساز را که، بیش از یونانی و آتیکایی بودن، شرقی بود، زنده نگاه دارند؛ و نیز حق این است که از خاطر دور

---

— آسیا در تشکیل دین ایونایی و یونانی بیشتر دیده می‌شود، پرستش آرتیمیس افسوسی از ریشه شرقی است... هنر ایونایی نیز همانند دین آن به الهام شرقی وامدار است... فکریونانی، بیشتر از هنر آن، از تأثیر شرق متفکر نیرو گرفته و فروتنند شده است».

۱ - «پس از مرگ اسکندر... یونان خاص خود را جنب شده در جهان نازم‌یافت... سرزمین کوچک یونان با شهر کشورهای با شکوه، به صورت ایالت محقر به خواب رفته‌ی در آمد که اینجا و آنجای آن دهکده‌ای دیده می‌شد، و فقر و فلاکت در میان ویرانه‌های بی‌مردم آن خانه کرده بود... سازمانهایی برگرفته سلطنتهای مرکزی پلجرفته شعبه بود، که اگر سرپوش قدیمی آن را بر می‌داشتند، رنگ شرقی آن بیش از رنگ یونانی آشکار می‌شد... تصویری که نسبت به انسان و سرنوشت پیدا شده بود از ریشه با تصور قرن پنجم آتن تفاوت داشت... بدین ترتیب، علی‌رغم الفاظ و عناوین و اسامی که از سننهای یونانی تقلید می‌شد و این خود یکی از مشخصات آن دوره است، تصویر و افسانه‌ها رنگ و طنین نازم‌ی پیدا کردند؛ فرهنگ»

ندارند که آن یونانی‌آیی در حقیقت جز در آسیای صغیر، مرکز واقعی فرهنگ ایونایی، پیروز نشد، و در سوریه که همیشه دروازه‌های آن بر روی تأثیر یونانی باز بود، و در اسکندریه و پطولمائیسی و ثوکراتیسی که سه شهر یونانی مصر بودند، و دورتر از اینها در یونان کبیر که زمانهای درازی یونانی و آتیکایی بودند. و شاهد بر این است خرابیهای سیراکوز (سوراکومای)، سلینوتیوس، سگستانوس، آکراگاسی (آگریجنتم) ولی این یونانی‌آیی که به زحمت با حاشیهای غربی هند تماس یافت، و با چین اصلاً تماسی پیدا نکرد و به ایالتهای جنوب غربی جهان چین جز از طریق عبور نزدیک نشد، در ایران مطلقاً دچار شکست شد، و به صورت حقیقی جز در سوریه سلوکیان و در اعوان و انصار حاشیه بطالسه مصر در اسکندریه به پیروزی نرسید و، همان گونه که ایرانیان آن را نادیده گرفتند، مصریان نیز ازان آگاهی پیدا نکردند. و این ملتها که در مقابل تأثیر مقدونی و یونانی‌آب شدن جهان به دست سربازان اسکندر مقاومت ورزیدند، جایی در جهان دارند.

از طرف دیگر، این یونانی‌آیی که در حق آن این همه نیکی گفته‌اند، اگر به معنی خاموش شدن آخرین کانونهای فرهنگ باستانی،

— یونانی که با قرن سوم در مشرق زمین گسترش یافت، بطور قطع فاصله اش با فرهنگ آتن باستانی بسیار بیش از فرهنگ امپراطوری روم و حتی پس از مسیحی شدن روم است، در صورتیکه خود این فرهنگ رومی بسیار از فرهنگ یونانی منحرف شده بود. نقل از کتب تاریخ ادبیات [Histoire des littératures] تألیف پیرگیون [Pierre Guillon] در دایرةالمعارف پلاید [Pléiade]، پاریس، ۱۹۵۵، ص ۴۴۶-۴۷.

یعنی ممفیس و بابل و شوش و در محاق رفتن خود آتن، مغز و روح جهان یونانی، درازای گسترش مبهمی از جنبه‌های بسیار متوسط هنر و اندیشه یونانی نبوده باشد، دیگر به چه معنی می‌تواند باشد؟ در برابر لعاب و جلایی آتیکایی در هنر هند و ایرانی مکتب یونانی- بودایی که همچون مشت گیاه زیبای مدیترانه‌ای بود که بر حاشیه جنگل عظیم هندی‌رست و بسیار زود خشکید- چه اسکندر از این گذشته جز مثنی ویرانه و افسانه خویش را در ایران باقی نگذاشت- ایران برای همیشه تمدن هخامنشی و روح سرفراز و نجیبی را که محرك آن بود از کف داد، و مسئول این فاجعه واقعاً جبران ناپذیر در میان خیرخواهان بشریت جای گرفته و عنوان «مروج نوع عالینری از فرهنگ»، لقب یافته است.

آری، اسکندر بدون شك در اثاثه سفر خود کتاب الهیاد هومروس را نیز با خود داشت، حتی می‌گویند که آن روز که صندوقچه کوچکی را برایش آوردند که زیباترین و گرانباترین چیز در ضمن غنایم پیروزی برداریوش بود، از کسان خود که در پیرامونش بودند پرسید که چه چیز لایق آن است که در آن صندوقچه گذاشته شود. بعضی چیزی را پیشنهاد کردند و بعضی دیگر چیزهای دیگر را: ولی او خود گفت که کتاب الهیاد هومروس را خواهد نهاد تا چنانکه شایسته است ازان نگاهداری شده باشد<sup>۱</sup>. آری، او صندوقچه را برای نگاهداری

۱- پلوتارخوس، در ترجمه ناک آمبو. و نیز رجوع شود به سترابون، کتاب XIII، ۲۷، ۵۵ و توماس با دیوان اصلاحات هومروس، معروف به صندوقچه‌ای و مربوط به اسکندر مشهور است، اسکندر همه اشیاء هومروس را به همراهی کاپیتان و اناکسارخوس خوانده و توضیحاتی بر آنها نوشته بود، و آن را در صندوقچه‌ای نگاه می‌داشت که یکی از نمایندگان بهایی بود که از چارل پارسین به دست آمده بود.

کتاب هومروس خودش پسندید، ولی برای ایرانیانی که این صندوقچه را از تصرف ایشان درآورده بود، بهای خود را بر جای نگذاشت. چه، برخلاف تأکیدات پلوتارخوس، آثار هومروس را معمولاً در آسیا نمی خواندند، و فرزندان پارسی و شوشی و گندوسیایی هرگز غنایمدهای سوفوکل و اثورییدس را نمایش نمی دادند.

این را تکرار می کنم که: اسکندر منصرفات شاه بزرگ را به کشور خود افزود، ولی او و جانشینانش و رومیان که میراثخوار جانشینان او بودند، نتوانستند ملت ایران را در حلقه یونانیسمای مقدونی یا رومی درآورند؛ او و وارثانش هیچ کدام نتوانستند، به صورتی پایدار اسطوره ها و رؤیاها و دین و اندیشه و هنر خود را بر وجدان ملی ایرانی تحمیل کند.<sup>۱</sup>

۱- شك نیست که، چنانکه پس از این خواهیم دیده اسکندر مقام بزرگی در حمله ایرانی و در منظومه های حماسی ایران قرون وسطا دارد، که فاتح برداریوش را به صورت یکی از نجیبترین و جلاترین چهره های شهواری ملی ایران درآورده اند. ولی این اسکندر بیش از آنکه یونانی باشد ایرانی است و فردوسی در شاهنامه چنین آورده است:

|  |                             |
|--|-----------------------------|
| چو نزدیک شد روی دارا بدید  | هر از خون دو دیده دختی شنید |
| سکندر ز اسب اندامد چو باد  | سر مرد خسته بهمان بر نهاد   |
| نگه کرد تا خسته گوینده هست   | بمالید بر چهره او دو دست    |
| زدیده بهارید چندی سرنك   | تن خسته را دید دور از هزتك  |
| بدو گفت کلین بر تو آسان شود  | دل بسدسكالان هراسان شود     |
| تو برخیز و دهمد ز زمین نشین  | وگر هست نیروت بر زمین نشین  |
| این اسکندر خیالی و افسانه ای و کامل است و حتی سرفیلیپ بلکه هر دختری از فلیپ است که به هسری بهاریوش داده بود و روزی از هسری آن دختر را به طاعت گندهان نزد پدرش پس فرستادند و فردوسی در این باره چنین آورده است: |                             |
| بدو گفت [دارا] بدوش فیض [فیلئوس] بکوی  | که گر چست خواهی همی آبروی   |
| پس پرده نو یکی دختر است  | که بر تارک بانوان افسر است  |
| نگاری که ناهید خوانی ورا   | بر اورنگه زهرین نشانی ورا   |

در سال ۳۲۴ پیش از میلاد، با عروسیهای مشهور شوش، اسکندر  
همجوشی دولت یونانی و ایرانی را آغاز کرد. پس از مرگ فاتح مقدونی،

|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| به من ده تو بفرست با باز روم | چو خواهی که می رنج مانی بیوم  |
| بدان شاد شد فیلقوس و سپاه    | که دلملا باشد مر او را چو شاه |
| برفتند با دختر شهریار        | گرانمایگان هر یکی با نثار     |
| سوی یلرس آمد دلارام و شاد    | کلاه بزرگی به سر بر نهاد      |
| نهی خفته بد ماه با شهریار    | هر از گوهر و بوی و رنگ و نگار |
| همانا که بر زد یکی تیز دم    | شهنشاه ازین دم زدن شد دزم     |
| دل پادشا سرد گشت از عسروس    | فرستاد بازاری بر فیلقوس       |
| چو نه ماه بگشت ازین خواجه    | یکی کودک آمد چو تابنده مهر    |

نیسارود کس نام داراب بر سر  
اسکندر نه سوار و جوانمرد مربوط به روایات افسانه‌ای ایران نیست، بلکه ایران  
اسلامی او را در ادبیات یونانی-سریانی کشف کرده است که ریشه آنها نیز به نوبه  
خود از آثار پلوتارخوس و کالیستس دروغین آب می‌خورده است. بنا بر روایات ایرانی  
حقیقی، ساسانی و اوستایی، اسکندر شرمجسم و ملمون شمرده می‌شد.

رجوع کنید به کتاب پارتیان و ساسانیان [Partians et Sassanides] تألیف رومن  
گیرشمن [Roman Ghirshman]، چاپ گالیمار، پاریس، ۱۹۶۲، ص ۱۵، «نخستین  
وزیر شاهان سلوکی این بود که وحدت متصرفات خود را که به اندازه متصرفات هخامنشیان  
متشکل از عناصر گوناگون بود، فراهم آوردند. با منزل دادن یونانیان و مقدونیان در  
این سرزمینها... زمینهای تهیه کردند که بنا بود پیوند یونانیایی به آن زده شود.

« حقیقت امر بهمان دیگر بوده است. از پایان قرن سوم ق. م (برحسب  
نشان کلمات ازما است)، انسان یونانی‌مآب فهمید که پایه آنچه در پیش گرفته  
چه اندازه ست است... و بالاخره به حالتی از انفعال افتاد که علاقه‌های  
روحی یا حرفه‌ای او را ست کرد. تسلیم به دینهای شرقی و تشریفات دینی  
همراه با آنها شد که در آنها ترکیب فلسفه‌های مختلف یونانی میدان پیشرفت  
برای خود می‌دید. بدین ترتیب، به موازات یونانی‌مآب شدن ایرانیان،  
ایران‌مآب شدن فاعلان نیز عملی شد.

چنین است که، خواه ناخواه، نتیجه کتاب مهم اسرار مقدونی و یونانی‌مآب می‌شود  
[Impérialisme macédonien et l'hellenisation de l'Orient] تألیف پرنزوگه  
[Pierre Jouguet]، چاپ آلین میشل، پاریس، ص ۵۴۹، بدین صورت در آمده است،  
« هنگامی که امپراطوری (روم) از این بحران (جنگ میان امپراطوران نظامی و  
سنای دوم) بیرون آمد، تغییر شکل یافته بود. اکنون حکومت مطلقای از نوع  
شرقی وجود داشت که سربازان مزدور بیگانه نگهبان آن بودند... در شرق زمین»

## قسمت مهمتی از کشور هخامنشی سهم سلو کوس مؤسس سلسله سلوکیان

ممکن است گفته شود که این شکست بزرگی برای یونانیهای بوده است (برحسب نشان دادن کلمات از ما است) ... در مصر ... میان ایشان (دهقانان) که، بهمنهوت همه چیز، تا بن دندان مصری باقی ماندند، و اقلیت یونانیهای که آنان را بهر مکتبی می‌کنند، دیگر هیچ طبقه متوسطی وجود ندارد و هیچ ارتباطی جز ارتباط بندگی و آقاایی نیست. چون حملهٔ عرب فرا می‌رسد، بهزودی می‌فهمند که یادگارهای یونانیهای به سرقت از میان می‌رود.

درست است که رنه گروسه [René Grousset]، یکی از مورخان که با اصرار دربارهٔ هنر یونانی-بودایی سخن گفته، چنان گمان دارد (در کتاب «ریخ آسپا» [H. l'Asie]، ص ۴۳) که می‌تواند این مطلب را تأیید کند که همکاری شکست‌انگیز بوداییگری و یونانیهای در دربار شاهان هندی-یونانی کابل و پنجاب صورت گرفت، و همین همکاری است که بعدها سبب پیدایش هنر یونانی-بودایی شد، و سرنوشت آن این بود که هنرهای آسیای مرکزی را بکلی تجدید کند ... و همین نوع بودای یونانی است که رفته رفته از سراسر هند مرکزی گشت و به چین و ژاپون رسید و مایهٔ پیدایش شدن بوداهای پیشمار شرق اسی شد، اما «بودای یونانی» مانند «زردشت افلاطونی» به چیزی نمی‌ارزد، و پس از این فرصت داریم که این گفته را به اثبات برسانیم.

رجوع کنید به هنرها و سبکهای هند [H. l'Asie et l'Inde] تألیف ژانین اوبوایه [Jeanine Auboyer]، چاپ لاروس، پاریس، ۱۹۵۱، ص ۶۶-۴۲. که این سطور پر معنی بدان است: «تمام این دوره (قرن سوم ق.م تا قرن اول ق.م) از لحاظ هنری جالب است. چه نه تنها شاهد ایجاد نخستین آثار سنگی هنر تارتاری هند هستیم، بلکه قبول صورتهای تزئینی بیگانه نیز با آن همراه است ...»

تأثیرات بیگانه ترکیب شکست‌انگیزی از واردات ایرانی هخامنشی و یادگارهای یونانی است ... ولی یقین است که تأثیر ایرانی هخامنشی عمیق و واقعی و ممتد بوده و به علت خویشی میان ایران و هند که پیش از آن در نزد آریاها برجسته تر بوده، این هنر هخامنشی به هنر هندی شباهت بیشتر داشته است.

در مناطقی که از مکانب شمال غربی و شمال و جنوب شرقی (هند) تشکیل می‌شده، هنر یونانی-بودایی نهضت جنگل‌اندازی را در حاشیهٔ هنر هندی خاص می‌سازد ... چنان به نظر می‌رسد که باید نوع همکاری را که میان مکتب گندهاره (مهد هنر یونانی-بودایی) و مکانب هنری مامور انطاکیه و تدمر و شوش و سلوکیه وجود داشته، به خاطر داشت ... بنا بر این هنر یونانی-بودایی شرقی رومی بوده است که بایستی به نواحی واقع در شمال غربی هند منتقل شود ... فرمولهای یونانی-بودایی نخست مستقیماً توسط صادران انتشار یافت ... سپس از این آثار هنری در محلهای مختلف تقلید کردند و بعضی از خصوصیات آنها به سبکهای هندی افزوده شد ... به همین جهت است که حتی در دوره‌های بسیار متأخر یادگارهای یونانی-بودایی در چین و ژاپون و مالزی و تبت قابل مشاهده است.



شد که در مغرب امپراطوری از ۳۱۲ تا ۶۴ ق. م. سلطنت می کردند. ولی از ۲۵۵ ق. م. پارتیان اشکانی سلطنتی ایرانی تأسیس کردند که تا ۲۲۶ میلادی دوام کرد، و در این سال اردشیر ساسانی سلسله پارتی ساسانیان را بنیان نهاد. تسلط سلوکیان مقدونی و اشکانیان، که خود را بر نفوذ می نامیدند، درست ۵۵۰ سال طول کشید، و این دوره ای است که سرزمین ایران، با همه فراوانی ویرانه ها و آثار گذشتگان خود، کمتر ازان یادگاری نگاه داشته است. در تپه های واقع در محل هایی که سابق بر این مسکون بوده، سگهای سلوکی و اشکانی فراوان یافت می شود که بر روی آنها، در دنباله کلمه ناگزیری یونان دوست (ΦΙΛΕΛΛΗΝΟΣ) نام شاهنشاهی (ΒΑΣΙΛΕΥΣ ΒΑΣΙΛΕΩΝ) آمده است که عشق به یونان وی بیش از آنکه از روی دل باشد سیاسی بوده است.<sup>۱</sup> حتی گاه در پشت سگهای اشکانی، جای تصویر آتشدان و دو مرد آتشدار در کنار آن را که بسیار دلخواه پارسیان بوده است، تصویر آپولون برهنه یا تصویر آرتیمیس در حال بیرون آوردن تیری از تیردان گرفته است. ولی بقایای بناهای سلوکی و پارتی در ایران بسیار نادر است، و اشیاء مربوط به این دوره از آن هم نادرتر. کوتاه سخن آنکه در طی تاریخ طولانی ایران باستان، این پانصد و پنجاه سال معروف به دوره یونانیسم، شامل سالهای خفت غمالودی است که از جای جای آن، گاه به گاه آثار هنری پرارزشی مانند مجسمه مفرغی شمی موزه

۱ - باید به خاطر داشت که نهریانهای بزرگ دوران هخامنشی، ملازیوس و اورونتس و فرنباز، فرمانداران آسیای صغیر، که نخستین بار کرسوس سکه های زر و سیم را در آن ولایت زد، برای سکه های بسیار زیبای خود سر سکه یونانی را پذیرفته بودند.

تهران، با شکوه پارسى و ایمان به ایزدیت نمودار می‌شود و نشان می‌دهد که نبوغ خاص ایرانی نمرده، بلکه سرکوب شده و خفته است، و انتظار ساعنى را می‌کشد که خودش را چنانکه هست نمایش دهد. و اگر ایران در مقابل یونانی‌مآبى مقاومت ورزید و در پایان کار بر شرّ جادوى آن پیروز شد، ازان جهت بود که نبوغ یونانى که ایران، از همان نخستین روز ورود پیروزمندانۀ خود در تاریخ با تصرف ساردئیس و تسخیر ایونیا، در تحت تأثیر افسون و فریبنده‌گى آن قرار گرفته بود، با آرزوها و اشتیاقهای عمیق تژاد ایرانی چندان سازگار نبود.

آنچه ایران را، علی‌رغم پنج قرن وسوسۀ یونانی‌مآبى، و علی‌رغم حضور خفتبار مقدونیان، و علی‌رغم یسوانتدوسنى بسیار علنى خدولندگارا تش، مانع از این شد که یونانى شود، همان چیزى بود که بعدها نیز آن‌را از استیلای وحشیانۀ مغولان و دیگر هجوم‌های ویرانگر نجات بخشید: این چیز روح و کردار مردم آن بود که از اصل بل‌روح کردار قوم یونانى تفاوت داشت، و اگر کسی بخواهد علت شکست یونانی‌مآبى را در ایران بفهمد، ناگزیر باید بکوشد تا این روح و کردار را بشناسد.

## ایرانیان و یونانیان

پیش از سالامیس و ماراتون، دران هنگام که یونان از ایران  
پیش از هر چیز دیگر در جهان بیم داشت،<sup>۱</sup> داستانی برخاسته از  
جناسی لغتی، در سراسر یونان شیوع داشت که بنا بران پارسیان  
[Perses] را اخلاف پرسئوس [perseus]، پسر دانائو و زئوس، قهرمان  
داستانی یونان و بانی شهر موکنه، مهد تمدن یونان، تصور می کردند.<sup>۲</sup>

- 
- ۱ - هرودوتوس، کتاب VI، خانه ۱۱۲، «تا آن زمان، یونانیان حتی از  
شنیدن نام مادها دچار وحشت می شدند. رجوع کنید به آیسخولوس، ایرانیاد ۶۹۵.  
سرایندگان خطاب به داریوش، «جرات آن ندارم که به نونگاه گنم، جرات آن ندارم  
که رویاروی با توسن گویم، ترس گلسته مرا در برابر تو فرامی گیرد».
- ۲ - هرودوتوس، کتاب VII، ۶۱، «سابق بر این، یونانیان ایرانیان را کفتها  
[Képhenes] (زنبورانفر) می نامیدند... اولی چون پرسئوس، پسر دانائو و زئوس...  
پسری آورده که به او نام پرسس [perseus] داد، این پسر را در کشور گشت... از  
همین پرسس است که پارسیان، از آن پرسس، نام گرفتند»  
رجوع کنید به ۵۱ سیاست افلاطون، «مگر این را نمی دانیم که پارسیان اخلاف  
خفاشتر هستند، و سلسله نسب خفاشتر را به پرسس، پسر زئوس می دانند»  
آیسخولوس که به معنی بات اعتقاد بیشتر دارد، ذکری از دانائو و زئوس نمی کند،  
ولی از «بلانزدین» معروف نام می برد، که پدر خدایان خود را به آن صورت در آورده  
بود تا بتواند بر دختر زیبایی درتشین دست یابد. ایرانیاد، ۷۵، «پادشاه مولتمند  
آسیا (غنیلرنا)، برای آنکه سیاهان و نلوگان خود را رهبری کند، پسر باران».

به این ترتیب به ایرانیان به چشم شاخه‌ای از ریشه زئوس و خویشان نزدیک یونان می‌نگریستند، و مخصوصاً برای آن چنین می‌کردند که قلب حقیقت کنند، و بدین وسیله تسلط ایران را بر ایونیا که گل سر سبد مستعمرات یونان بود تحقّق پذیرتر سازند. بدون این، حتی اگر پذیریم که یونانیان و ایرانیان هر دو از خانواده هند و اروپایی هستند، چه اختلافی ریشه دارتر از اختلاف میان ایرانیان و یونانیان پیش از پلاتایا و موکاله می‌توان تصوّر کرد؟

از یلئسو، در ایران، گله‌داران و دهقانانی بودند که، همان گونه که موتسکیو به حق اشاره کرده، «بنابر اصول دینی زمین را کشت می‌کردند»؛ از طرف دیگر، در یونان، «جامعه‌ای از پهلوانان و

— لارین را که میرنده همطراز با خدایان بود، به سرداران سخت و صلب‌خود سپرد. این روش در میان مردمان باستانی مرسوم بود. هر بار که در فرقه‌های نخستین تاریخ‌مطلوب ملت دیگر می‌شد، شاهد ظهور افسانه‌های هستی که نوعی خوشنودنی میان غالب و مغلوب ایجاد می‌کند، چنانکه هرودوتوس روایت کرده است، پس از آنکه مصریان زیر دست ایرانیان شدند برای حفظ آبرو، حکایتی از همین قبیل اختراع کردند که بنابران کمبوجیه به صورت نواده شاه ایشان درآمد. هرودوتوس، ۲، III، مصریان کمبوجیه را از خود می‌شمردند، و مدعی بودند که از این دختر آپریس [Apris] متولد شده بوده است... ولی این که گفته‌اند درست نیست؛ نسبت به این مطلب جاهل نبودند... که اولاً در نزد ایرانیان مرسوم نیست که حرامزادای شاه شود... و ثانیاً کمبوجیه پسر کساندانی، دختر فرنیس، از خاندان هخامنشی بوده نه فرزندی از این دختر مصری، ولی حقایق را قلب کردند که برای خود رابطه خویشی با خاندان کوروش برقرار کنند.»

پس از نکت ابیل و نشستن اسکندر بر تخت داریوش، ایرانیان نیز به نوبه خود داستان مشابهی جعل کردند تا به این دلخوش شوند که شکست دهنده شاهان نه مقدونی بوده است و نه پسر فیلیپ، بلکه یکی از شاهزادگان واقعی هخامنشی از صلب داریوش و از بطن دختری از فیلیپ بوده که فردای شب زفاف او را به نزد پدرش بازگردانده بودند. رجوع کنید به حاشیه س ۳۲.

۱ - روح الهوانین، کتاب X، فصل III، «کشوری که رنجورترین مردم جهان در آن کشت و زرع می‌کنند، و در زمینها بنابر اصل دینی کار می‌کنند» —

## جنگاوران « بودند که در باره آن همان چیز را می‌توان گفت که

— رجوع کنید به قوانین افلاطون، III، ۶۹۵a، چه ایرانیان گلماردان و فرزندان سرنمینی سخت و خشکند.

رجوع کنید به مدیر منزل [L' Economique]، IV، ۲۵-۳۰،  
«کریتوبولوس گفت، ای سقراط، به من اندرز می‌دهی که به چه هنر خود را  
مشغول کنم؟» سقراط گفت، آری از این تنگه داریم که از شاه پارسین تقلید کنیم  
می‌گویند که وی کشاورزی و هنر جنگ را زیباترین و لازمت‌ترین مشغولیت‌های داند، و  
به شصت به این یا آن علاقه دارد.

کریتوبولوس با شنیدن این سخنان گفت، «سقراط! تو این را بلور داری که  
شاه پارسین به کشاورزی هم علاقه داشته باشد!»

«سقراط در جواب وی گفت، ای کریتوبولوس، مسئله را بدین صورت در  
نظر می‌گیریم... وی به کارهای جنگ اشتغال می‌ورزد، رفتار وی برای ما دلیل‌غیر  
قابل رد این امر است، از هر قطعه‌ای از کشورش که بگذرد و از آن دیدار کند،  
خود در باره همه چیز داوری می‌کند، و به آنها که خود نمی‌بینند، بازرسان امین  
می‌فرستد. چون ببیند که فرمانداری سرنمین خود را به صورت آباد و سر جمعیت و  
حاصلخیز و پر از درختها و میوه‌های متناسب با آب و هوای آن بهیوی معرفی می‌کند  
بر حوزه فرمانروایی او می‌افزاید، و عطایای فراوان به او می‌بخشد، و به عنوان جایزه  
مقام و افتخار به او ارزانی می‌دارد؛ ولی اگر ناحیه‌ای را، در نتیجه سختی و قساوت یا  
بیبروایی فرماندارش، ناکشته و بایر و خالی از سکنه ببیند، او را کیفر می‌دهد و از  
خضعت برکنارش می‌کند و دیگری را به جای او می‌گمارد...» سقراط در دنباله سخن  
خود گفت که کار به همین جا پایان نمی‌پذیرد، بلکه هر جا که وی بدان زندگی یا به  
آن آمسودش می‌کند، مراقب است که در آنها باقی‌مانده‌ای به نام فردوس  
(ποροδωρος، به فارسی پردیسم)، آکنده از هر چه زمین از خوب و زیباری تواند  
برآورد بوده باشد، و هر زمان که فصل مساعد باشد، بیشتر وقت خود را در آن بلفها  
می‌گذراند...»

«سقراط در دنباله سخن گفت، ای کریتوبولوس! هر وقت که شاه جوایزی صلا  
می‌کند، نخست کسانی را می‌خواند که ارزش خود را در جنگ نشان داده‌اند چه اگر  
کسی نباشد که از زمین محافظت کند، کشتن زمین بی‌حاصل است؛ پس از آن کسانی را  
می‌خواند که زمین خود را بهترین‌گاه داشته و آن را حاصلخیز ساخته‌اند، و می‌گوید  
که اگر کشاورزان نباشند رزماوران حتی زیستن هم نمی‌توانند. حتی گفته شده که  
روزی کوروش (مقصود کوروش اصرار است که کنوفون در لشکرکشی وی بر ضد  
برادرش اردشیر دوم، منمونه همراه او بود)، که شاهزاده‌نماداری بود، به کسانی که  
برای بخشیدن انعام نزد خود خوانده بود، گفت که خود حق دو جایزه دارد، چه به  
بهترین وجه می‌تواند که هم زمینهای خود را کشت کند، و هم از کشته‌های خود محافظت  
کند... می‌گویند که همین کوروش بود که هنگامی که لوساندروس از طرف همیمانان—

### اولیسوس (اولیس) در باره خود چنین می گفت: «نسه کار در کشتزار

— برای تقدیم هدایا به نزد وی آمد (در ۴۰۷ ق. م. در قسمت دوم جنگ تروا و پونس). بسیار بسیار به وی ابراز محبت کرد، و این سخنی است که خود لوساندروس سابق بر این به مهمانی مگلا می گفته است. و کوروش فردوس خود را در ساردیس به او نشان داد. لوساندروس که مردیدن درختهای بسیار زیبا که با فاصله‌های منظم و در ردیفهای راست نشانداده شده و گونه‌هایی که با نقشه بسیار خوب طرح شده، و از بوییدن نکبت خوشی که در هر جای باغ یافتند، دچار شگفتی شد و به حال تحسین و اهجلاب گفت، «ای کوروش، به راستی که من از این همه زیبایی در شگفتم، ولی آن کسی را بیشتر می‌سنایم که طرح این همه زیبایی را برای تو ریخته است.» کوروش که از این سنایش بسیار شادمان شده بود، گفت، «بسیار خوب، لوساندروس، طرح و نقشه همه اینها را من خود ریخته‌ام، و برگشته خود افزود که حتی درختهایی هست که من با دست خود نشاندادم.» لوساندروس به او نگرینست و چون زیبایی درختهای او را دید... بسیار بانه بر آورد که «کوروش! چه می‌گویی! این تویی که با دستهای خودت پاره‌ای از این درختها را نشاندای؟»... کوروش در جواب او گفت، لوساندروس! تو از این نجیب می‌گویی! به منرا سوگند که تا در کشتزار یا میدان جنگ با اشتغال به ورزش دیگری هرق نریخته باشم، بر سر خوان نمی‌نشینم.

«لوساندروس گفته است که پس از آن دست او را گرفت و گفته «کوروش! این که تو به نظر من سعادتمند می‌نمایی، کاملاً بر حق است، سعادتمند تو نتیجه فضیلت تو است.»

برای آنکه خواننده متقاعد شود که آنچه کسنوفون در حق کوروش اصتر گفته با شریعت زردشت مطابقت دارد، قهرمای از ودهده (فرگرد III) را در اینجا نقل می‌کنیم:

«زردشت، در چهارمین مرحله که کسی است که زمین را از شادی بسیار بزرگ هر می‌کند!

اهورامزدا، ای زردشت! آن کسی است که بیشتر گندم و گیاه و درختان میوه کشت می‌کند. — آن کسی است که برای زمین خشک آب فراهم می‌کند و آب زمینی را که آب آن زیاد است می‌کشد. چه زمین هرگز از این شادان نیست که مدت درازی بایر بماند و بندافتانی در آن دانه نیفتاند، همان گونه که دختر زیبا آرزوی شوهر خوب دارد. زمین هم شخم و کشت و کار خوب را خواهان است.

ای زردشت! آنکه در زمین با دست چپ و با دست راست کار می‌کند، خبیث است به شوهر محبوبی که با همسر محبوبه‌اش بر سر خود خفته است... زمین به او می‌گوید، پیوسته برای تو انواع غذاها را خواهم آورد...

آنکه گندم می‌کند، نیکی می‌کند، و دین‌مزا را رواج می‌دهد...

هنگامی که گندم خلق شده نیروهای بدی بر خود لرزینند، هنگامی که گندم کشته می‌شود خاک بیرون کشد، نیروهای بدی دل از کف دادند، هنگامی که ساقه...

مرا خوش می‌آمد، و نه بیمار داشت خانه‌ای که دران بچه‌های زیبا پرورده می‌شود؛ آنچه نسبت به آن با عشقی ثابت مهر می‌ورزیم، کشنیا بود با پاروهاشان، و زوبینهای سخت پرداخته، و آلت‌های سوکی که دیگران را به لرزه در می‌آورد، ولی من درانها شادی خود را می‌یافتم. از يك طرف، در ایران، کرداری چنان منزّه است که راستگویی را معیار رفتار مردمان و خانواده را شالوده شهر و کشور قرار می‌دهد؛ از طرف دیگر، در یونان، اخلاق و عاداتی است که اغماض از آنها تنها وقتی ممکن است که آدمی متوجه این امر بشود که آن نیرو که فرد یونانی را به طرف چیزهای زیبا می‌کشیده، چه اندازه مقاومت ناپذیر و عشق یونانیان به آزادی چه اندازه زیاد بوده، و آنچه زندگی بی‌مانع و مردانه را مجسم می‌سازد، چه جذبه‌ای در نظر ایشان داشته است. از يك طرف، در ایران، آئین پرستشی است که در ردیف عمیقترین — آن استوارند، نیروهای بدی گریزند، و هنگامی که خونه پدیدار شده آنها گریختند»

۱- هرودوتوس، کتاب I، ۱۳۸، «آنچه کردن آن برایشان حرام است، گفتن آن نیز حرام است. تنگ‌بین‌ترین کار در نظر ایشان ددوغ گفتن است، و پس از آن و امدار بودن.» و در همان کتاب، فقره ۱۳۶، «شاهنشاهی مرد در نزد ایشان، پس از ابراز شجاعت در جنگ، در این است که بتواند فرزندان بیشتری بیابد؛ برای کسانی که فرزندان بیشتر می‌آورند، شاه سالانه جوایزی می‌فرستد ... و من نیز این رسم (پارسیان) را تمجید می‌کنم، تنها به خاطر يك خطا، حتی شاه هم نمی‌تواند کسی را به مرگ محکوم کند، و هیچ پارسی، به خاطر يك خطا، فردی از خانواده خود را کیفر چهران ناپذیر نمی‌دهد... پارسیان چنان متفقدند که هیچ کس پدر یا مادر خود را نکشته‌است، و در تمام حالانی که تاکنون ظاهر امر چنین جنایتی را نشان می‌داده، تحقیق نشان داده است که پس ددوغی یا حرامزاده بوده است، چه، بنا برگشته ایشان، این را نمی‌توان پذیرفت که پدران و مادران واقعی به دست پسرانشان کشته شوند.»

و این خود انکار جنبه اخلاقی فئادلهای اورشس و الکتر است که بسیار دلپسند یونانیان بوده است.

اصول عقاید دینی جای گرفته، و می‌توان آن را در میان کاملترین محصولات فکر بشری جای داد؛ از طرف دیگر، در یونان، دینی است که، حتی در نظر بزرگان فکر یونان، چیزی جز افسانه‌ای مخالف با عقل و اخلاق نیست، و بیش از آنکه تشویش‌جاودانی عقل و جان را تسکین بخشد، مایهٔ افروختن قریحهٔ شاعران هزل‌سرا است. از يك طرف، در ایران، ایزدانی چندان مجرّد است که حتی

۱ - جای آن نیست که نکت بر جسته پرستش اهورامزدا مورد بحث قرار گیرد. ولی آوردن فقرات برجسته‌ای از اوستا می‌تواند روح این پرستش را برای خواننده مجسم سازد.

- ای زردشت! برای دست‌یافتن به گنجینه‌های جهان مادی، خود را از جهان معنوی منحرف مکن. چه آن‌کس که معنی و فکر را حقیر شمارد، روح و حقیقت و نور آسمانی را از کف داده است...

- به هرکس موهبت سروری داده نشده است، سرورخانه، یا قبيله، یا شهر، یا کشور.

همه‌کس از استیلای بر سرلداش و داشتن جسمی نیرومند و قلمتی زیبا برخوردار نیست.

ولی به همه این موهبت را پندیدمانند که فضیلت را دوست بدانند. - حکمت راستین و کارهای آن بیرون از گفتهٔ آسمانی، نه به وسیلهٔ روح ادراک می‌شود و نه با اندیشه قابل بیان است.

- ای زردشت! آنکه بر نیکی کردن توانا نیست، هیچ توانایی ندارد. - آنکه در نیکی کردن نیرومند نیست، هیچ نیرو ندارد. آنکه از دادگری راستین، که با محبت به مورد اجرا گشایشه شود، غافل است، هیچ نیست و بر هیچ چیز استیلا ندارد.

- ای زردشت! آنان که تنها برای خوشی خود می‌جنگند، برای بدی می‌جنگند. ای زردشت! آنان که تنها برای خوشی خود دروغ می‌گویند، برای بدی دروغ می‌گویند.

ای زردشت! آنان که تنها برای شادی خود می‌بخشند، برای بدی می‌بخشند. چه دهنی که سراسر جهان جسمانی را خلاص می‌بخشد، دهنی است که با پندار نیک و گفتار نیک و کردار نیک صورت گرفته باشد. بزرگترین و بهترین و زیباترین بخشش‌کار انسان نیکوکار است که حقیقت را می‌آموزد و در جستجوی خرد ملغمه است.



مجسم ساختن آنها ناممکن و بیفایده است؛ از طرف دیگر، در یونان، خدایانی است از گوشت و استخوان برآمده، که دل از هوا و هوس در سینمهایشان می‌تپد، و به هنر نیرو می‌رسانند و آن را پرورش می‌دهند و پرستش آن را لازم و ناگزیر و به صورتی شگفت‌انگیز بارور می‌سازند.

از يك طرف، در ایران، جهانی است آن اندازه ازمادی و دنیوی بریده که مثال الهی تجسم خود را جز در آتش نمی‌یابد، و پرستشگاهی جز همان آتشدانی که آتش در آن می‌سوزد ندارد؛ از طرف دیگر، در یونان، اجتماعی است دل‌باخته شکل و عاشق فنّ صورتسازی و پیکرسازی و بت‌ها و معابدی که همه ازان آگاهند.

پیشك، همین اختلاف است که قبل از هر چیز سخت در مختله یونانیان تأثیر کرده، و فقره معروف نخستین کتاب تاریخهای هرودوتوس بنا بران نوشته شده است:

در مورد رسوم و عادات ایرانیان، این است آنچه من می‌دانم: مجسمه‌های خدایان و معابد و محرابها ازان چیزها است که آنان عادت به ساختن آنها ندارند؛ و حتی ملتهایی‌دا که چنین چیزها می‌سازند، به دیوانگی متهم می‌کنند؛ و این، به نظر من، ازان جهت است که ایشان، مانند یونانیان، هرگز برای خدایان طبیعت بفری قائل نبوده‌اند؛<sup>۱</sup> در آیین پرستش ایشان قربانیهای بزرگوس

۱ - اگر سنن دینی ایرانیان را در مجموعه نوشته‌های به نام اوستا بجوید، بر شما معلوم خواهد شد که همه آنچه در بالا گفته شده نادرست است؛ و اگر بضر بیان قلب پارسیان قدیم در سرودهای زرتشت، یعنی ۱۵۴ها، گوش دهید، همه اینها راست است. و این بدان جهت است که اوستا مجموعه متأخری از بقایمانده‌های معتقدان عمومی کشور است که در طول مدت بیش از يك هزار سال تاریخ - از جلوس کوروش کبیر در حدود ۵۵۸ ق. م تا مرگ آخرین پادشاه ساسانی در ۶۵۱ میلادی - با نوسان

تقدیم می‌شود: آنان قربانیهای خود را بر قلمعای کوهها تقدیم می‌کنند، و آنچه که زئوس می‌نامند، مجموعه قبه فلکی است؛ و نیز برای خورشید و ماه و زمین و آتش و آب و بادها قربانی می‌کنند؛ اینها تنها خدایانی هستند که از آغاز برای آنها قربانی می‌کرده‌اند، ولی بعدها دریافته‌اند که آفرودیت آسانی را

— میان سند و دانوب، میان آسیا و اروپا، میان هند و یونان، میان چین و روم، باقرار گرفتن در معرضه جریانها، همه وسوسهها را شناخته و از هر تأثیر و فشاری محتاط شده است.

۱ - هرودوتوس در اینجا اهورامزدا، «بزرگترین خدایان» ایران هخامنشی را با زئوس، برترین خدای مجموعه خدایان یونانی یکی می‌شمارد، و چون این مطلب را در نظر بگیریم که این خدای مورد اعتقاد عوام از خدای اهلای مزداهرستی زردشتی خالص بسیار کمتر مجرد و مثالی است، باید بگوییم که هرودوتوس چندان بر خطا نرفته است. حقیقت این است که اگر خدای زردشتی اهورامزدا، یعنی پروردگار حکیم و بزرگتر و بهتر و مافوق و کاملتر از همه موجودات، روح و اصل نیکی است، اهورامزدا دین عامیانه نیز، از مبدأ نخستین و قدیمی خدای آسمان بودن، نشانه‌های آشکاری دارد که نشان جمله است پیکر الهی که همان قبه آسمانی بوده باشد. ولی خود زردشت هرگز به صورت کلی از این سنت دست بر نمی‌دارد و، در ۱۳۵۵ نیز، اهورامزدا در جهان نور که جایگاه آن است به لباس مجلل آسمانها ملبس شده است.

۲ - مجموعه ایزدان ایران باستانی پیچیده‌تر از آن است که بتوانیم باخلاص در اینجا به تحلیل آن بپردازیم، ولی ایزدانی که هرودوتوس آورده است متعلق به سلسله مراتب خدایان در دین ایران باستان است. برای خورشید، رجوع شود به خورشید ۵۵، ۱۰۱، «خورشید جلوان و باشکوه با اسبان تیزنک را می‌ستاییم».

برای ماه، رجوع شود به ماه ۵۵، ۵، «ماه را می‌ستاییم که نطفه گاو نر (مبدأ آفرینش) را در بر دارد. خدای بخشنده و عالی و باشکوه است. ایزدی است که برابر و گرما، فرمان می‌دهد، خلوت خرد و گنجها و اندیشه است، درختان را می‌دهاند و گیاهان سبز را نمو می‌دهد و مالک ثروت‌های نیکو است».

برای زمین (زم)، رجوع شود به یسنا ۳۸، ۱، «این زمین را می‌ستاییم که ما را حمل می‌کند...».

برای آتش، رجوع شود به آهه ۵۵، یسنا ۶۲، «ای آثر، فرزند اهورامزدا، برای تو آرزوی قربانی و نیایش می‌کنم...».

«چنان شود که هیمة یک و نکهت یک و خوراک خوب داشته باشی... چنان شود که ای آتش، پسر اهورامزدا، مردان کامل و مردان پرهیزگار تو را فروخته نگاه دارند...».

برای آب، رجوع شود به آهه ۶۹-۶۳، ولیز ۶۸، ۶، «هیمة».

نیز تقدیس کنند... پارسیان (ایرانیان) محراب و مذبح برپا نمی کنند، و در هنگام قربانی آتش نمی افروزند. تار می و نی زدن و نوار بستن کاهنان به سر خود و دانه های جو، همه نسبت به آنان ناشناخته است. هر کس کمی خواهد قربانی و نپایش کند، برای همه ایرانیان، و مخصوصاً برای شاه، دعا می کند؛ چون به همه ایرانیان دعا می کند، خود نیز در شمار آنان است.<sup>۲</sup>

— آبهرا می ستاییم، چه آنها که بر زمین ایستاده اند چه آنها که روانند؛ آبهای چشمها، و آبهایی که از کوهها فرو می ریزد، و آبهای فنانها، و آبهای باران.»  
برای بادها رجوع نمود به رام بخت.

۱ - مقصود از آنچه هرودوتوس آفرودیتة آسمانی نامیده، اناهیتا اینزد آباها است.

۲ - هرودوتوس، کتاب ۱۳۳-۱۳۱. هرودوتوس، متولد حدود ۴۸۴ ق. م در آسیا، در هالیکارناسوس، شهر ایونیایی شاهنشاهی ایران، از ساردیس تا صور و از اینجا تا بابل و ممفس، شاهنشاهی هخامنشی را که خود وی از رعایای آن بوده، در معرض کاوش قرار داده است. پس در این مورد گواهی وی گرانها است، و چندان گرانها بوده است که پنج قرن پس از وی، سترابون، که در سرزمینی می زیسته که همان فراوانند، برای آنکه به نیویة خود آداب و اخلاق ایرانیان را از نو رسم کند تقریباً کلمه به کلمه همان فقره از کتاب اول تاریخهای هرودوتوس را درباره رسوم و آداب ایرانیان نقل کرده است.

اکنون چند کلمه در باره سترابون می گوئیم. وی نیز به سال ۵۸ ق. م در آسیا، در آماسیای کپدوکیه، در شهر باننشین پونتوس به دنیا آمد که پس از انقراض دولت هخامنشی توسط شهریان آن، مهرداد لا، عنوان کشور مستقلی پیدا کرد. در کپدوکیه به دنیا آمد، و این همانجا است که در باره آن گفته است، «برای خدمت کردن به این پرستشگاههای به شمار مخصوص خدایان ایران، قبیلة منان بسیار شمار است»، و همانجا است که هموی ملادرس، موآفرنس، یکی از نمایان مبتدیان (مهرداد) اتوپاتور بوده است. بنابراین سترابون بسیار صلاحیت آن را داشته است که از جهان ایران و دین آن سخنی بگوید.

بنابراین، به موازنه گواهی هرودوتوس، به عنوان سندی، پایان کتابهای نهم چهارم تألیف سترابون را از روی ترجمه آمده تاردیهو (پاریس، هانت، ۱۸۸۰) می آورم، که در آن دین ایرانیان همان خود را شرح داده است، «اخلاق و عادات مردم پارس را، که همانند اخلاق و عادات مردم شوش و مردم ماد و سرزمینهای مجاور آنهاست، غالباً توصیف کرده اند؛ با وجود این ما نیز باید به نیویة خود سجایای اصلی را از نوییان کنیم. بنابراین می گوئیم که ایرانیان برای خدایان خود مجسمه و منبج نمی سازند؛ - بر جاهای بلند و زیر آسمان فریانی می کنند، و آسمان برای ایشان همان -»

از این گواهی مورخ یونانی، به قسمتی کاملاً مشخص ازان توجه کنید که هرودوتوس افزوده است: به نظر من، ایرانیان هرگز، مانند یونانیان به خدایان طبیعت بشری نسبت نداده‌اند. اینکه ایرانیان هرگز طبیعت بشری به خدایان نسبت نداده باشند، عقیده‌ای بی‌اساس و حتی

مقام را دارد که یوپیتز برای ما دارد - علاوه بر این، خورشید و ماه و زهره و آتش و زمین و بادها و آب را ستایش می‌کنند - پیش از آنکه تشریفات قربانی را به جای آورند. جایگاهی را که پاکیزه از هر پلیدی باشد انتخاب می‌کنند و با نیایش به تقدیس آن می‌پردازند. و پس ازان قربانی را که ناهی از گل بر سرش گذاشته‌اند به آنجا می‌آورند - منی که بر این تشریفات سروری دارد، خود قربانی را ذبح می‌کنند و دستپران وی قربانی را تقسیم می‌کنند، و چیزی برای خدا بر جای نمی‌گذارند. و پس ازان از یکدیگر جدا می‌شوند. بر آنند که خدایان از قربانی تنها روح آن را می‌خواهند نه چیزی دیگر را. با وجود این، بعضی از نویسندگان گفته‌اند که در نزد ایشان چنین مرسوم است که کمی از پیه پرده روی روده‌ها را در آتش می‌افکنند. «مجللترین ستایشهای خود را به آتش و آب تقدیم می‌کنند. در مورد آتش، نودمای چوب خشک پوست کنده فراهم می‌آورند و بر روی آن چربی می‌پاشند و از زیر آتش می‌افروزند. و برای نیزه کردن آتش بران روغن می‌افشانند و هرگز در آتش نمی‌چینند، بابل و بیزن بلد می‌زنند که هوا را به حرکت در آورند. در آتش چیدن و دران مردار و سرگین جانوران افکندن، چنان بی‌حرمتی به آتش است که کفر آن در دم گفته شدن است... آنگاه منان سروده‌های خاصی را زمزمه می‌کنند، و مخلوطی از روغن و خیر و صل را، نه بر روی آتش و نه بر آب بلکه بر روی زمین می‌افشانند. در تمام مدتی که نیایش و زمزمه کردن ادامه دارد (که معمولاً بسیار طولانی است)، در دست ساقهای باریک برسم دارند که با پندی به یکدیگر بسته شده‌اند.

در کبدوکیه، که برای خدمت کردن به این معابد پیشمار خدایان ایران، لهیله منان بسیار پر شمار است... آتشکده‌هایی نیز هست، و بعضی از امکنه مقدسه واقعاً عظیم و باشکوه است، و در وسط سکویی دارد که بر روی آن در میان پارچه‌های خلکستر، آتش جلودانی که منان آن را پیوسته فروزان نگاه می‌دارند، در استعمال است. هر روز منان وارد آتشکده می‌شوند و مدتی یک ساعت در برابر آتش می‌ایستند و سرود می‌خوانند. هر یک از آنان مثنی ترکه بدست و تاج مخصوصی از نمه بر سر دارد که دو دنباله از آن از روی دو گوش می‌گردد و لبها در زیر آنها پوشیده می‌ماند.

ایرانیان هرگز در نهر جول نمی‌کنند و دران خود را نمی‌شویند و استحمام نمی‌کنند، هرگز چیزی را که پلید شناخته شده، مثلاً مردار و لاشه دران نمی‌اندازند. هر یک از اینزدان را که بتوانند ستایش کنند ستایش ایشان پیوسته با نیایش آتش آغاز می‌شود.»

نادرست است. آنچه یقینتر است این است که، لا اقل از اواسط قرن ششم، تعلیمات زردشت افسانه‌های ولادت خدایان را به دور می‌ریزد. از طرف دیگر، هر اندازه هم اختلافی که هرودوتوس در اینجا به آن اشاره کرده مهم باشد، جز يك جنبه از تناقض روحی و فکری یونانی-ایرانی را نشان نمی‌دهد، و تضاد این تمدن در جای دیگری نهفته است.

گمان می‌کنم که در جلد اول برفه‌نادر بررها، ناسازگاری اساسی میان دو جهان یونانی و هخامنشی، و اختلافات آشتی ناپذیر در باره رفتار آدمی و مأموریت و کمال مطلوب وی در زندگی را که سبب بر-خورد مردم یونان با مردمایران بوده است، نشان داده باشم. به همین جهت این پرونده را از نو در اینجا نمی‌گشایم. ولی بار دیگر به کینه بررها باز می‌گردم که برای فیلیپ و اسکندر مقدونی پیاپی بوده است تا به کشوری حمله برند که به ثروت و قدرت آن به چشم حسرت می‌نگریستند، و با تمدنی آشنا شوند که اگر فیلیپ ازان چیزی تفهید، اسکندر وقتی خواست ازان چیزی بفهمد که آخرین پرده غمنامه نمایش داد می‌شد، و شاهنشاهی هخامنشی به ویرانی افتاده بود، و امپراطوری ایران زمین خورده بود، و یونانی‌مآیی منقلب شده بود، و خود اسکندر، مجذوب ایرانیان شده و بر ضد کسان خود برخاسته، در گردباد دوزخی جنایات و جشنها به پایان عمر خود نزدیک می‌شد.

### کینه نسبت به ایرانیان

آریستوفانس، در نمایشنامه خود، ربهورها، که در فوریه ۴۲۲، سال پیش از صلح نیکياس، یعنی پایان تفوق حقیقی آتن، به معرض نمایش گذاشته شد، به طنز این سخنان را از زبان اهالی این شهر کشور بزرگ یونانی بیان می کند که در آن واحد تکبر و استهزاء و تلخکمی از آنها تجلی می کند:

ما نژاد آتیکی تنها نژاد شریف و اصیل و شجاعی هستیم که، در آن هنگام که بربرها<sup>۱</sup> برای گستردن دود و حریق بر روی شهر آمدند، در جنگها چنان خدمات بزرگ کردیم... با سپر و نیزه به دست، و دست از خشم، به جنگ با آنان برخاستیم و، لب از کینه به دندان گزان، تن به تن مبارزه کردیم، شمشیر و نیزه آسمان را از برابر چشمان ما معنی نگامی داشت، و به پاری خدایان در شامگاه آنان را شکست دادیم... سپس به دنبال کردن آنان پرداختیم، و همچون خرماکی از پخت زهر جامه ها ایقان رامی گزیدیم. و چنان است که همه جا در نزد بربرها، هنوز هم هیچ چیز شهرت مردانگی زنبورهای آتیکی را ندارد... چه در آن هنگام به این کار نمی پرداختیم که سخن به فصاحت بگویم و سخنچینی کنیم،

۱ - ما این کلمه «بربر» را که استعمال آن رانگاه داشته، به کار می بریم، ولی باید به جای بربر کلمه بیگانه آمده باشد. آمیو چنین نوشته است: «بیگانهگان (چه آنان پارسایان را چنین می خوانند)».

بلکه آن کس بر جسته‌تر بود که بهتر پادروزدند. و چنین است که با تسخیر شهرهای متعدد مادها، ماکسانی هستیم که واقعاً بر آنها خراجی نهاده‌ایم که بدین جا می‌آورند و جوانان می‌دزدند.<sup>۱</sup>

تمام آنچه را که یونانیان، از هر دو تئوس تا ایسوکراتس، توانسته‌اند در ستایش پیروزی یونان بر ایران و شکست نهایی اقدام خشیارشا بگویند، در این چند کلمه خلاصه کرده است. ولی این پیروزی و این شکست تاریخ روابط دو ملت را خلاصه نمی‌کند. ماراتون پایان ماجرای درازی نیست که سلسله حوادث آن، از يك طرف در خایرونیا و در شکست آتن، و از طرف دیگر در گئو گملا صورت می‌گیرد و با آن شاهنشاهی هخامنشی منقرض می‌شود، بلکه آغاز این ماجرا است. و میان ماراتون و گئو گملا، با وجود مصیبت سالامیس و با وجود روز بلاخیز ایوس که از آن پس دیگر هیچ چیز باقی نماند که مایه چشم‌ترس اسکندر شود، یونان که با دهشت آمیخته به استعجاب منحصر به زئوس<sup>۲</sup> شاهد عبور خشیارشا می‌بود، از شاه بزرگ ترسید و، با تعجب و تحسین، با کینه‌یابی کینه‌ولی‌یی تعطیل به تعظیم وی پرداخت.<sup>۳</sup> و چنان شد که مانند رقابت میان شهر کشورها، تهمت مادرستی یونان بود.<sup>۴</sup>

۱ - زئورها [Zeyra]، ۱۱۰۰ - ۱۰۷۵

۲ - رجوع کنید به هرودوتوس، کتاب ۷، ۵۶، و در این هنگام (هنگام عبور خشیارشا به اروپا) بود که بنابر معروف يك یونانی چنین گفته بود: «ای زئوس! اگر بر سر آئی که یونان را ویران کنی، چرا به صورت يك انسان و يك پلرسی در آمدی، و به جای نام زئوس نام خشیارشا بر خود نهاده‌ای؟ چرا همه دنیا را بر ضد یونان با خود آورده‌ای؟ بی این هم می‌توانستی چنین کنی!»

۳ - بوضوح در کتاب زئورها [Zeyra] متوجه این امر شده و چنین گفته است: «فهر کهورهای یونان در جنگهای خود جز به شاه ایران نظر نداشتند، که او را شاه بزرگ می‌نامیدند».

۴ - تهمت مادرستی چندان انتشار داشت، و چنان در اخلاقی یونانیان قرن -

ولی مورخانی که کینه نسبت به بربرها را به صورت عنوانی از شرافت یونانی درآورده اند، جز به شکل فرعی و معترضه و علی رغم میل خود از این مادپرستی حقیقی یا فرضی سخنی نمی گویند که برای مردان قدتمند زخمی کاری بود، و به حق و ناحق کسانی چون هیپاس و دماراتوس، تمبسنوکلِس و پساوسانیاس، کالیاس و آلکیبیادس، لوساندروس و آتالکیداس، تیماکوراس، پلوپیداس و خود دموستنس را به آن متهم می کردند. پرونده مادپرستی را، اگر فهم مطالبی که پس از این خواهد آمد مستلزم آن باشد، خواهیم گشود، ولی ازهم اکنون باید متوجه این مطلب باشیم که این کینه نسبت به بربرها که برای فیلیپ و اسکندر عنوان شعار بسیج عمومی داشت و توانستند به وسیله آن همه یونان را در زیر پرچم مقدونی که بر ضد ایران افراشتند متحد کنند، بهانه ای بود تا بدین وسیله بر ثروت های ایران دست یابند.

کینه یونانیان نسبت به بربرها، بدان صورت که امروز در کتابهای تاریخ نوشته می شود، زاینده از جمله های زیبا و فصیح اما پوک ايسو کراتس است. در ایپا و اوده که وجدان یونانی همزمانها — پنجمیرشد یکدیگر برانگیخته شده با جنگ پلوپونس نفوذ کرده بود که اریستوفانس در شالونامه صبح خود که از سال ۴۲۱ است، دوبار خدایان را هم به آن متهم کرده است، «به خاطر همه یونانیان پرواز می کنم... و در آسمان نزد زئوس می دویم... می خواهم از او ببرسم که درباره یونانیان چه کاری می خواهد بکند. و اگر نخواهد آن را به من بگوید، در مقابل حقانیت او را متهم می کنم که بخاطر مآدها به یونان خیانت کرده است» (۱۱۰ - ۹۰). و پس از آن، ۴۱۰ - ۴۰۵، خورشید، هلیوس، و خواهرش ماه، سلنه، که دو ایزد بزرگ ایرانی هستند، دیمترض همین تهمت قرار می گیرند؛ سلنه و این هلیوس چلف مدتها است که برضد شما تبهانی کرده اند. و به خاطر بربرها به یونان خیانت می کنند... آنها (سلنه و هلیوس) چنان می خواهند که ما (یونانیان) همه نابود شویم تا تنها خدایانی باشند که نیاز دریافت می کنند.»



متجلی است، سخن از بربرها به میان نیامده است. و در این منظومه‌ها که سرود پروزی اروپای بر ضد آسیا برخاسته را می‌سرایند، خبری از تقسیم و تفرقه‌ترادی نیست<sup>۱</sup>. در اثر هومروس تنها يك بار ذکر بربر آمده است، و آن هم برای این نیست که از يك ترادیا يك ملت یاد کند، بلکه برای توصیف طرز سخن گفتن کلریاییان است<sup>۲</sup>. چه، همان گونه که نظر صائب توکودیدس<sup>۳</sup> به حق منوجه آن شده است، برای هومروس

۱ - در آیه‌ها که بر شمردن اقوام یونانی گردهم آمده در برابر شهر نروآس نیمی از يك سرود، یعنی سرود دوبرا فرامی‌گیرد، برای هومروس لازم بوده است که نزد يك چهارصد مصراع (۴۹۵ تا ۸۸۰) شعر بگوید تا همه فیله‌های یونانی و کشتیها و سالاران ایشان را بشمارد، ولی ببینید که با چه هیلانی در این باره سخن می‌گوید، همانند مرغان بالدار، با قیایل متعدد، غازها، ددناها یا حوامیل‌های دداز گردن، در چمنزار آسیاس، اینجا و آنجا پرواز می‌کنند، و با فخری که به بالهای خود می‌کنند، اینجا و آنجا آرام می‌گیرند و با فریاد خود چمنزار را پر می‌کنند، به همین صورت قیایل متعدد، که از کشتیها و کوخها آمده‌اند، در دشت سکمانندوس پراکنده می‌شوند... اگر ده زبان و ده صدایی خاموش باشدنی با شش ملرخی می‌دانستم، نمی‌توانستم از گروه سربازان سخن بگویم و از آنان نام ببرم. «در این نوشته گفتاری می‌آید که فهرست کشتیها نام دارد، و از هزار صد و نود و شش کشتی که ذکرشان آمده، تنها پنجاه تا سربازان آن، شهر نیکونهاد است، و پنجاه دیگر مخصوص کسانی که از فثیا و هلاس‌دلرای زنانی زیبا آمده بودند. - مومیدونها، هلنها، آخاباییان». این را هم باید افزود که در اینجا نقش آنتیان بیرنگ است و اهمیت هلنها بیش از آن مومیدونها نیست و با وجود اخیلئوس، آخاباییان نیستند که فرمان می‌دانند بلکه «آتریئس پرسطوت»، آگلمنونه و موکلبانه یعنی وارثان حقیقی مردم کرت چنینند. ۲ - آیه‌ها، سرود II، ۸۶۷، «کلریاییان با صدای بربر، که میلتوس را در تصرف داشتند...»

۳ - توکودیدس، کتاب I، ۳، «این است آنچه کلاما ضف یونان باستانی را نشان می‌دهد، پیش از جنگ تروآ، چنان نمی‌نماید که در یونان کار دست جمعی و مشترکی صورت گرفته باشد، و به نظر من، حتی این نام به تمام یونان اطلاق نمی‌شد. پیش از هلن، پس دئوگلیون، شاید اصلاً این نام وجود نداشت، هر قوم، مخصوصاً اگر از قوم هلاسگوی بود، به یونان‌نمی‌میداد که از نام خاص اومنتق می‌شد، ولی پس از آنکه هلن و فرزندان در فثیوتیس (فثیا) به قدرت رسیدند... خود را متقابلاً هلنها نامیدند، ولی این نامگذاری چندان دوام نکرد و مورد قبول همه قرار نگرفت. از کتاب هومروس این مطلب به خوبی بر می‌آید، با وجود آنکه وی مدت‌درازی پس از -

هنوز يك ملت یونانی واقعی وجود نداشته است، یعنی مردمی ساکن سرزمین واحد و مطیع حکومت واحد که چنان اشتراك منافع داشته باشند که وی آنان را متعلق به يك نژاد یونانی مشخص بداند و برابر توده بربرها قرار دهد. درست است که سترابون به این اظهار نظر توکودیدس اعتراض کرده است، ولی وی نیز آن را از قوت نینداخته، و نظرش (کتاب XIV، فصل III، ۲۸) در آخرین تحلیل تأییدی است بارینگ دیگر و اوضاع و احوال دیگر از حکمی که توکودیدس بیان کرده، و در اینجا نیز بارینگ این مطلب آشکار می شود که تعارض یونانی و بربری، در آغاز تفاوت از لحاظ زبان است نه از نژاد.<sup>۱</sup>

— فتح تروآ زیسته است، هیچ جا تمام یونانیان را هلنها ننالمیده، تنها کسانی که به این اسم می نامد همراهان اخیلئوس هستند که از فنیونیس آمده بودند، برای دیگران، در اشعار خود نلمهای دانیان، آرگیائیان، و آخایائیان را به کار می برد. ولیز قبیله بربر را به کار نبرده است، و این نیز به اعتقاد من از آن جهت است که قبیله مطابق و متناظر با آن برای هلنها وجود نداشته است.

۱ - سترابون، کتاب VIII، فصل ۷، ۶، ضمناً باید بگویم که در مورد منایی که باید به همريك از نلمهای هلاد (به یونانی، هلاد) [Hellade] (سرزمین یونان) و هلنها [Hellenes] (یونانیان) و پاتهلنها [Panhellenes] (جمله همه هلنها) داده شود (در آثار هومروس)، اتفاق کلمه وجود ندارد. به گفته توکودیدس، هومروس اصطلاح کلی بربرها را به کار نبرده، از آن جهت که نمی توانسته است اصطلاح هلنها را که در نلمزوی پر نمایاکنان یونان اطلاق نمی شد، در برابر آن قرار دهد. آپولودوروس نیز تأیید می کند که هومروس مقصودش از هلنها تنها یکی از قبایل ساکن تسالیا بوده و این شمار از اهلها را شاهد آورده است، «آنان مورمیدونها و هلنها و آخایائیان نلمیده می شدند... از طرف دیگر، بعضی از نلمهان چنین نظر می دهند که اصطلاح بربرها در کتاب هومروس به کار رفته، چه در بعضی از جاها کربائیان را بربر صدا [Barbarophoni] لقب داده است، و نیز برانند که هومروس به سمت دامنه کلمه هلنها اشارت کرده، و از آن جمله است، مثلاً، آنچه درباره لولئوس (بره به، ۳۴۶، I) چنین گفت است، «این نلمهان که آوارمانی در سراسر هلاد پیچیده است...»

و سپس در کتاب XIV، فصل II، ۲۸، سترابون چنین می نویسد، «آنچه باقی می ماند دشواری موجود در این قمره از هومروس است، هاستلس پس از آن در پیشانی

زهر خند سر نوشت چنان خواسته است که هر دو تئوس، نخستین

— کوریا لیان بر بر صدا می‌آمده چه معلوم نیست که نا کنون فهمیده شده باشد که چرا شاعر، که آن اندازه اقوام بربر می‌شناخت، تنها به کوریا لیان این صفت بر بر صدا را داده و برای هیچ قوم دیگری صفت بربرها را نیاورده است. توضیح تو کودیسی به هیچ وجه رضایتبخش نیست. و ادعای وی در این باره که هومروس از آن جهت اصطلاح بربرها را به کار نبرده که نمی‌توانسته است عنوان هلنها را که هنوز صورت نام و عنوان جمعی پیدا نکرده بوده در مقابل آن استعمال کند، آشکارا معنی بر اشتباه است... و گواه آن است این قعره از اودهیه، دوی که آواز داشت در سراسر هلاد پیچیده بود... اگر فرض کنیم که این نام بربرها هنوز به کار نمی‌رفته است، این را چگونه می‌توان توجیه کرد که هومروس کلمه‌ای مانند بربر صدا را که هیچ کس نمی‌توانسته است بفهمد بکار آورده باشد؟ بنابراین توضیح تو کودیسی رضایتبخش نیست. بلافاصله این را باید بگوییم که توضیح آپولو در دئوس نهی نیز نافی است، بنای توضیحی برای این ادعا است که هلنها، و مخصوصاً ایونیا لیان، به ملت کینه‌ای که برای قوم در قبیله داشتند که پیوسته با آن در جنگ بودند. از يك نام کلی وصف خاص توهین‌آمیزی برای کوریا لیان وضع کرده بودند... و بالاخره این توجیه نیز قابل قبول نیست که زبان کوریا لیان خشن‌ترین زبانها بوده است؛ چه آن زبان آمیخته به کلمات یونانی است و شایسته چنین سر زنی نیست... به عقیده من، کلمه بربر، در اصل، کلمه‌ای بوده است که به تقلید صوتی ساخته شده... و فرض از آن هر شکل تلفظ ناروا و خشن و حلقومی بوده است... پس از آن که عادت بر این جاری شد که کسانی را که تلفظ سنگین و غیر سلیس دارند، با لقب بربر توصیف کنند، کسانی را نیز که الفاظ و اصطلاحات بیگانه و غیر یونانی به کار می‌بردند و بنابراین تلفظشان نادرست به نظر می‌رسید، به همین لقب بربرها نامیدند، و این عنوان در ابتدا لقب زشت و توهین‌آمیزی همانند دهان‌خراش و دهان‌درشت بود، و سپس از راه مهالنه عنوان تزاری را پیدا کرد که به صورت کلی خود در مقابل هلنها (یونانیان) قرار داده می‌شد... کوریا لیان، به عنوان سربازان مزدور، در دنباله سپاهیان یونان، در سراسر یونان آمد و شد می‌کردند، طبعاً در این لشکر کشیها فرصت آن پیش می‌آمد که غالباً آنان را به لقب بربر صدا بخوانند؛ ولی استعمال این لقب بعدها گسترش بیشتر یافت، چه کوریا لیان ناگزیر بودند که در جزایر در کنار یونانیان زندگی کنند و در آنجا... نمی‌توانستند از این مجاورت خود را برکنار نگاه دارند که آندیشان به این ناحیه جز مدت کمی بر مهاجرهای ایونیا لیان و دوریسیان [Dorian] پیشی نداشت.

جمله‌ای به خاطر دارم که درست نمی‌دانم در کجا دیده‌ام - و شاید در آثار نزدیکی است - و کلاً آنچه را درباره کلمه بربر صدا گفته شد خلاصه می‌کند، آن جمله این است، در نزد یونانیان، آبی که می‌جوشد و مرغی که آواز می‌خواند، به زبان بربر سخن می‌گوید.

مورخ یونانی، که در کتاب وی تعارض یونانیان و بربرها واقعاً متبلور و مشخص شده، و عقاید بیبای توهینآمیز اروپا نسبت به آسیا تجسم یافته و شکل پذیرفته، درست در آسیا و در هالیکارناسوس (در ترکیه امروزی) بود (روم) به دنیا آمده باشد که خود پایتخت این «کلریائی» بربر صدام است و همروس نخستین بار درباره آنان این لغت را به کار برده که بعدها بهانه‌ای برای قسمتی از افراد بشر شده است تا اخلاق و عادات قسمتی دیگر را که کلاماً از حال آن بیخبر است تخطئه کند.<sup>۱</sup> و نیز این قصه به صورتی تلخ و در عین حال سخریه آمیز و با معنی است که یکی از دفعات نادری که هرودوتوس به صورتی جدی و تقریباً خشنامه بر ضد پیشداوریهای تفوق گروهی از افراد بشر بر گروهی دیگر سخن رانده، و بی شفقت کسانی را که می‌پندارند تژادهای امپلتر و پاکتر از دیگران هستند مورد استهزا قرار داده، همانجا است که از ایونیائی‌ان سخن می‌گوید:

گفتن آنکه اینان ایونیائی‌تر از دیگر ایونیائی‌ان هستند یا اینکه امپلترند حماقت بزرگی است... کسانی از ایشان که از دل آتش (پروناپون) [pyrañte] مبعدی که در آن شب و روز آتش روشن بود و شاهد بقای دایمی شهر بود) آمده‌اند، و خود را اشرف ایونیائی‌ان می‌پندارند، با خود زناتی به

۱- سترابون، کتاب ۱، فصل ۱۲، ۹، «ارائوستنس» (در کتاب خاطرات خود) خاطراتش کرده است که بعضی از مؤلفان طرز دیگری برای تقسیم نوع بشر به دو گروه پیشنهاد کرده‌اند، که یونانیان و بربرها باشد؛ ولی وی این تقسیم را نپذیرفته و این سخن را با اندرز یکی از دبیران اسکندریه که به او گفته بود تا با یونانیان معامله دوست و با همه ملت‌های بربر معامله دشمن کنی، تشبیه دانسته است. اساس اندیشه ارائوستنس این است که تنها طرز تقسیمی که درباره نوع بشر قابل اجرا است، آن است که بر پایه نیک و بد گذاشته شده باشد، «او می‌گوید که نگاه کنید، حتی در میان اقوام یونانی مردم بد فراوان است، در صورتی که در میان بربرها ملت‌های چندین است، از قبیل ملت هند و قوم آری که اخلاقشان مهمل و مبغی بر تمدن است، و عقیده اسکندر نیز همین بود.»

مستمره همراه نیاورده بودند؛ زنان کارهایی را به همسری هرگز پندند که والدین ایشان را گفته بودند. به ملاحظه همین گفتار بود که آن زنان قانونی پیش خود نهادند و به قید و گزند ملتزم اجرای آن بودند و دخترانشان را نیز بران قانون باری آوردند، و آن قانون این بود که هرگز پادشاهان خود بر سر خوان نشینند و هرگز ایشان را به نام نخوانند، ازان جهت که پدران و نامزدان و فرزندان ایشان را گفته و پس ازان جنایت بزرگ همسر ایشان شده بودند. این حوادث در مبلتوس اتفاق افتاده بود.<sup>۱</sup>

ولی هرودوتوس همیشه این گونه واقعین و بیطرف نیست. اگر در فقره‌ای که نقل شد، ادعای بعضی از ایونیاییان را براینکه از نژاد خالص آتنی هستند رد کرده، ازان جهت است که چون خود زاده هالیکارناسوس و مهاجر نشین توریدی، شهر نمونه یونان کبیر، بوده، نمی‌خواست است که کسی به کمال یونانیگری او شك ببرد، چه مانند هر دور افتاده از وطنی به این یونانیگری می‌نازیده و ازان حمایت می‌کرده است. درست است که در سطرهای اول کتاب خود، بایانی که فاخرانه از تیت عالی بیطرفی و بی‌غرضی برخاسته، هرودوتوس نوید می‌دهد که هدف شریفش این است که جنگ و جدال را کنار گذارد و چنان کند که با مرور زمان هیچ‌یک از کارهای بزرگ و شکست انگیز که خواه به دست ایرانیان و خواه به دست یونانیان صورت گرفته است از خاطرها محو نشود، و مخصوصاً؛ چیزی را که مایه افروخته شدن آتش جنگ میان یونانیان و بربرها شده بیان کند؛ و نیز درست است که تا زمانی که هدفش گزارش داستانها و افسانهها و معتقدات و آداب و رسوم این دسته یا آن دسته است، هرودوتوس به امانت یعنی بی‌تردید و تقریباً همیشه

بلا شرط مطالب را ثبت می کند، و غالباً بدون بحث و تحقیق و تقریباً همیشه بدون احتیاط، هر گونه اطلاعاتی را از راست و دروغ و آنچه احتمال صحت دارد و آنچه ندارد، نقل می کند.<sup>۱</sup> ولی دران هنگام که آتش جنگ افروخته می شود و دو طرف به نبرد بایکدیگر می پردازند، هرودوتوس دیگر آن موترخ بیطرف نیست، بلکه گرفتار جانبداری می شود. چون در خیل یونانیان به دنیا آمده، از ان دفاع می کند و پیروزی آن را بلند اوازه می سازد. و هنگامی که در پایان گزارش خود، آنگاه که ایران شکست خورده و یونان پیروز شده، و آنگاه که غنایمه

۱ - هنگامی که کتاب تاریخ هرودوتوس را ورق می زنیم و دران به کثرت اطلاعات «دقیقی» در باره هخامنشیان و اسرار مجالس مشاوره ایشان و شاه بزرگ و حاشیه او و اخلاق ایشان می یابیم، خوب است به خاطر داشته باشیم که، این همه هالیکارناسوس، حتی دربار سرزمین خاص خودش مدحا داستان خنده آور (۱۷۵.۱) از این قبیل آورده است، «بالای هالیکارناسوس، در دل زمین، پنداسیان زندگی می کردند، هر وقت که بنا بود حادثه ناخوشایندی برای ایشان یا همسایگانشان پیش آید، بر چهره پادشاه آگنا ریش درازی می رویید»<sup>۱</sup> فونیوس نویسنده یوزانتیومی، بطریق قسطنطنیه، متوفی در ۸۹۱، که هنوز می توانست متن اصلی کتاب کنسیاس را بخواند، در خلاصه ای از کتاب ایرانیان (آخر b ۳۵) که جز قطعاتی از ان به دست ما نرسیده، چنین می گوید: «کتاب کنسیاس کنیدوسی، ایرانیان، را خواندم... وی تقریباً به صورت پیوسته با هرودوتوس متناقض نوشته است؛ از این گذشته، غالباً وی را متهم به دروغ گویی کرده (۳۶ a) و الفسانه پردازش خوانده است.» سیرکمی بیشتر، در ۲۵ a، فونیوس چنین می گوید: «کنسیاس روشن و ساده نوشته است... و این را باید گفت که افسانه هایی که هرودوتوس را بساختن آنها متهم کرده، در کتاب خود وی هم دیده می شود.» باید به خاطر داشت که کنسیاس، هزنك اردشیر خوشحافظه (منمون)، از سال ۴۰۰ ق م تا هفده سال در دربارشون زیسته و از اسناد بایگانی سلطنتی استفاده کرده است (و این چیزی است که خود او ادعا کرده، دیودوروس، ۳۰.۱۱.۱۱)، ولی هرودوتوس از ایرانیان چیزی جز ان نمی دانسته است که پس از حمله ایران بر یونان در اردوی دشمنان شاه بزرگ می شنیدم است. با وجود این، حتی دران هنگام که مقصود تاریخ ایران است، مورخان پیوسته در برابر کنسیاس حق را به جانب هرودوتوس داده اند.

به پایان وحشتناک خود می‌رسد، و سردار یونانی، کساتیپوس، فاتح موکاله و پندپر یکلس، آخرین سردار ایرانی را که سلاح به دست اسیر شده بود، در همان نقطه که پیش از آن پل خشیارشا بر خاک یونان قرار گرفته بود زنده زنده بر تختهای به چارمیخ می‌کشد تا پسرش را در برابر چشمان او سنگسار کنند، هرودوتوس، با خاطری آرام، گزارش این جنایت را می‌نویسد، و توگویی که این حادثه پایان طبیمی غمناهای بوده است که در آن دوتراذ بایکدیگر به مبارزه برمی‌خیزند و، به گفته مدعیان، آنان که بهتر و برای زیستن شایسته‌ترند پیروز می‌شوند:

اویوبازس که در تراکه می‌گریخت، توسط مردم تراکه دستگیر شد، که مطابق شایر خود او را برای پلئستوروس، یکی از خدایان سرزمین خود، قربانی کردند؛ ولی کسانی را که همراه وی بودند به صورتی دیگر به هلاکت رسانیدند. به ارتئوکتس و کساتش، که پس از همه گریخته بودند، کمی آن‌سوی آپکوس پوتاموس رسیدند؛ مدت درازی از خود دفاع کردند؛ بعضی کشته شدند و بعضی را زنده دستگیر کردند. یونانیان ایشان را به زنجیر بستند و به ستوس بردند، و ارتئوکتس و پسرش نیز در میان ایشان بودند... مردم الایوس خواستار آن شدند که ارتئوکتس به قتل برسد؛ و قتل شخصی کساتیپوس نیز همین بود. ارتئوکتس را به زبانه‌خاکی بردند که پلی که خشیارشا هرئنگه پسته بوده به آنجا می‌رسید. و بعضی می‌گویند که او را به تپه‌ای معروف بر مادوتوس بردند و بر تختهای به چهار میخ کشیدند؛ و اما پسرش را در برابر او سنگسار کردند. پس از این کارها، آتنیان به یونان باز گشتند، و در میان چیزهای نفیسی که با خود بردند یکی هم طناجایی بود که در پلها به کار رفته بود، و قصد داشتند که آنها را وقفامکتة مقدسه خود کنند. و در این سال دیگر حادثه‌ای پیش نیامد.

این جنایت سخت و غم‌انگیز که آخرین و کار جنگی بزرگ و

شگفت انگیزی، است که هرودوتوس آن را از فراموشی نجات بخشیده،  
واقعه پسین جنگهای مادی است، یعنی همان جنگها که برای همیشه  
به لشکر کشیهای بزرگ ایران بر سرزمین یونان خاتمه داد. باتوجه  
به روایات، که هرودوتوس باز گوینده آنها است، این لشکر کشیها به  
صورتی کمتر لایق بهایم و همشان آدمی آغاز شده بوده است.

هرودوتوس گزارش می دهد که با سوادان ایران مدعی آن هستند  
که، در آغاز کار، فینیقیان سبب پیدا شدن حوادثی شدند که یونانیان  
را برضد مردم آسیا برانگیخت.

فینیقیان، در ضمن یکی از سفرهای دریایی مداوم و دور و دراز  
خود، روزی با کشتیهای پر از کالاهای معمولی مصر و سوریه، به آرگوس  
رسیدند که در آن زمان یکی از مهمترین نواحی یونان بود. زنان  
آرگوس، که کنجکلوی معرك آنان شده بود، به کنار دریا آمدند تا  
از آنچه دریا نوردان بیگانه برای فروش عرضه می کردند آگاه شوند.  
فینیقیان که زنان را در دسترس خود دیدند، بر سر آنان ریختند، و چند تن  
از ایشان را ربودند که یو، دختر شاه آرگوس، نیز در میان آنان بود،  
و سپس عازم مصر شدند. این حادثه، به گفته هرودوتوس، که مدعی  
است که اطلاعات خود را از منابع ایرانی گرفته، « نخستین حادثه ای  
است که يك رشته تقصیرهای دو طرف ازان آغاز شده، و سبب آن بوده  
است که بعدها یونانیان و پرها با یکدیگر به کارزار برخیزند. چه،  
برای انتقام گرفتن از دزدیدن یو و همراهان وی، یونانیان نیز به نوبه  
خود در فینیقیه به صور حمله بردند و با اعمال نیرو و شجاعت، انوروپه



دختر شاه آنجا را ربودند<sup>۱</sup>. ولی، باز هم به گفته هروودوتوس که اطلاعات خود را به منابع ایرانی نسبت می‌دهد، با این تسویه حساب ماجرا به پایان نرسید، و یونانیان که به این روش خو گرفته بودند، بار دیگر مرتکب آن شدند.

در این هنگام (پس از ربودن اتوروپه)، دو طرف در تقصیر بایکدیگر برابر شدند؛ ولی، پس از آن، یونانیان با حمله دیگری که کردند مرتکب جرم دیگری شدند. با کشتنهای دراز (یعنی جنگی)، از طریق دریا، آهای کولخیس و کناره‌های رود دانایس را متصرف شدند، و از آنجا، پس از اینکه به کارهای دیگری که برای آن آمده بودند (تصرف پعم‌ذرین) خاتمه دادند، مدیسا دختر شاه را ربودند. شاه کولخیس چاروشی به یونان فرستاد و از یونانیان خواست تا این نابکاری را جبران کنند و دختر او را باز دهند؛ ولی یونانیان در پاسخ گفتند که چون بربرها از ربودن بوی آرگوس معذرت نخواسته بودند، آنان نیز چنین نخواهند کرد. در نسل بعد از آن، الکسندروس (همان پاریس)، پسر پریاموس، که خیر این حوادث را شنیده بود، هوس کرد که از راه دزدی برای خود زنی از یونان به چنگه آورد، و مطمئن بود که کبیری نخواهد دید، چه کسانی را که پیش از وی چنین کرده بودند نیز کبیر ندادند. پس از آنکه الکسندروس

۱ - توجه به این مطلب مفید است که هروودوتوس در صفحات اول تاریخ خود، متوجه این امر بوده است که در برابر داستانهای ربوده شدن یو و اتوروپه که به گوش یونانیان آشنا بوده، ایرانیان روایتهای خاصی خود را قرار می‌دهند که بنابر آن روایات، بر خلاف داستانهای اساطیری یونانی، خدایان و نیرنگه هیچ سهمی ندارند.

در روایت ایرانیان، دیگر سخن از آن نیست که زئوس به صورت ابری در آمده بود تا با یو هم‌وابه شود؛ سخن از هرا و حداد نیست که بنابر آن یو را به صورت ماده گوساله در آورد؛ سخن از آن نیست که آرگوس یو را از چشم ناپاک هیدر خدایان در امان نگاه دارد، و نه از هرمس که او را به یوی بازگردانده باشد؛ سخن از آن نیست که ملحد آتش‌باز خدایان خرمکسی به پهلوی لوسه باشد تا دیوانه‌وار وی را به کرانه‌های نیل بکشد، بلکه تنها سخن از آن است که دریا نوردانی فنیقی دختر شاهی را ربودند و به گریز گاهستان مصر بردند.

همین طور، برای اتوروپه، دیگر سخن از مسخ شدن زئوس به صورت گاو نر نیست، بلکه در پارتیانی یونانی، با ربودن دختر شاه ایشان، انتقام خود را می‌کشند.

نشنا خود را عملی کرد و هلنا را دزدید، یونانیان در ابتدا بر آن شدند که نمایندگان بفرستند و هلنا را طلب کنند و نیز بخواهند که جبران این تقصیر بشود؛ ولی در جواب تقاضای ایشان گفته شد که چگونه کسانی که مدیا را پس نداده و مند تقصیر رفته را نه خواسته بودند انتظار چنین عذری خواهی را از دیگران دارند. پس می‌خود گفت که تا آن زمان جوانی نبود که دخترانی را از طرف یکدیگر می‌ربودند؛ ولی از این به بعد یونانیان مرتکب تقصیر مهمتری شدند؛ چه ایشان پیش از آنکه آسیایان جنگ را به اروپا بکشانند جنگ را به آسیا کشانیدند.<sup>۱</sup> از طرف دیگر، به گفته ایرانیان، اگر ربودن زنان کار مردمان نادرست است، از این ربودن خشمگین شدن و به انتقامخواهی آن برخاستن، کار مردمان سبکتر است، و مردان سنجیده هرگز خود را به کار زنان ربوده شده مشغول نمی‌دارند؛ چه آشکار است که اگر آن زنان خود نمی‌خواستند، هرگز ربوده نمی‌شدند. مردمان آسیا می‌گویند که وقتی زنانشان را یونانیان ربودند، گره بر ابروی خود نیاوردند؛ در سورتی که یونانیان، به خاطر يك زن لا کدایمونی، لشکری انبوه فراهم کردند و به آسیا آمدند و قدرت پریاموس را برانداختند. چنین است که، از آن به بعد، همیشه چنان اندیشیده‌اند که هر که یونانی است دشمن ایشان است. ایرانیان، در واقع، آسیا و اقوام بربر را که در آن زندگی می‌کنند، از آن خود می‌دانند؛ و اروپا و جهان یونان را کموری جداگانه می‌شمارند.<sup>۲</sup>

شك نیست که این افسانه‌ای تاریخی بیش نیست، و اینکه ایرانیان هیچ خبری از آن زمان نداشتند که، به گفته هرودوتوس، به خاطر يك زن اسپارتی، یونانیان ناوگان بزرگی فراهم ساختند و از طریق دریا به آسیا حمله بردند و قدرت پریاموس را برانداختند. نخستین تماس

۱ - درخت نعلابادن قسمی از نوشته از ما است. آنچه از این پس می‌آید مزه امروائی را دارد، و نشان می‌دهد که هرودوتوس واقعا مطلب را با ایرانیان در میان گرفته بوده است. امروز نیز يك ایرانی واقعی به قصبه به همین سورت می‌نگرد و باید بین همین سخنان دلیلی گوید.

۲ - هرودوتوس، ۱، ۵-۲، در ترجمه Ph. - B. Legendre، مجموعه دانشگاههای فرانسه، پاریس، ۱۹۵۶.

میان ایرانیان و یونانیان، یونانیان ایونیا، به تسخیر ساردگیس توسط کوروش کبیر، در ۵۴۶، یا ۴۷۰ می‌رسد.

در صفحه ۱۱۳ از کتاب هروود و هرنیماب ضد جهاد باستانی، چنین می‌خوانیم: «در حدود آغاز قرن پنجم، خطر بربر، که مدتها مایه تهدید بود، چنان صورت قطعی پیدا کرده بود که یونان ناچار می‌بایستی به جدّ چاره‌اندیشی کند و خود را برای دفاع در مقابل حمله آماد سازد. همه یونانیان یکدله به این محنتی که در پیش داشتند نگاه نمی‌کردند. بعضی اصلاً به آن توجه و علاقه‌ای نشان نمی‌دادند؛ بعضی دیگر آن را حادثه‌ای می‌پنداشتند که نتیجه آن جز در روابط تجارتنی ایشان با مشرق‌زمین مایه نگرانی نخواهد شد. اسپارتیان که مسئولیت خود در مقابل مردم دیگر پلوپونسوس و در حفظ یونانیگری آگاه بودند، شجاعانه خود را برای سلاح بر گرفتن آماده ساختند، ولی چنان احساس نمی‌کردند که خود مستقیماً در معرض حمله قرار گیرند. ولما در مورد آکنیان، دلایل آنکه چرا در صف اول قرار گرفتند آشکار است.<sup>۱</sup> برای آن می‌جنگیدند که نتایج يك قرن تلاش و کوشش دایم ایشان، برای حفظ گرانبهاترین ثروت خود، یعنی قانون اساسی که سولون و کلیستنس به ایشان داده بودند، در معرض خطر قرار نگیرد»<sup>۲</sup>.

۱ - درشت نشان دادن قسمتی از نوشته از ما است.

۲ - در کتاب مهم دیگر، هرق و هروود باستان، تکلیف آندره آیمار و ژانین لوبواپه، ص ۲۸۸، چنین می‌خوانیم، «برای آنکه یونانیگری در مقابل تمدنهای خلوری به صورت قطعی جایگزین شود، و برای آنکه آتن مرکز این یونانیگری شود، بحران جنگهای مادی ضرورت داشت». و سپس در صفحه بعد چنین می‌آید: «جنگهای مادی، کلزار دو جهان که هر دو به يك میزان وارد جنگه نشده بودند. شاهنشاهی ایران، با وجود آنکه هدفی برتر از لشکرکشی استعماری در پیش» -

ولی حقیقت این است که در آغاز قرن پنجم، خطر بربر چندان کم است که یونان اصلاً به آن نمی‌اندیشد. و اگر اریستارخوس ایونیایی آشوب به پا می‌کند، ازان جهت است که به پشتگرمی ایران بر ضد یونان در کارزار است و نبرد را باخته است. همان گونه که روی کوهن خود اعتراف می‌کند (ص ۱۵۹)، آنچه داماد هیسپاریوس را برمی‌انگیزد، نهضت اتحاد یونانی نیست، بلکه عملی است که از روی نومیدی صورت گرفته و انگیزه آن ترس از دست دادن مقام بوده است.<sup>۱</sup> نه تنها اسپارتیان آمادگی سلاح برداشتن نداشتند، بلکه اریستارخوس را که به دعوت ایشان برای جنگ با ایران آمده بود، با این سخنان از پیش خود راندند: «ای ییگانه میلئوس! پیش از آنکه آفتاب فرو شود از اسپارت بیرون رو؛ اگر می‌خواهی اسپارتیان را با خود به فاصله سه ماه راه دریایی ببری، بدان که سخنی نگفته‌ای که به گوش ایشان می‌رسد. همه نیروهای خود را به میدان نبرد نفرستاد. ولما یونانیان، پای سرنوشتشان در میان بود و از این امر آگاه بودند...»

به هر صورت، دو تمدن در برابر یکدیگر قرار گرفته‌اند، یکی با وجود سطحی بودن جراحاتش از پای درآمده، شور و حرارتی که محرک دیگری بود، فروزی گرفت و به آشنگ حرکت او سرعت بخشید.

چنین است که شهر کشور یونان پیروز می‌شود...

نتیجه پیروزمندان جنگهای مادی گسترش تمدن یونان باستانی را امکانپذیر ساخت. برای ملکه از میومهای رسیده به جوانانهای حاوی و علمهای آنها بالا می‌رویم، تحول و تکامل عادی به نظر می‌رسد. ولی اگر ایرانیان پیروز شده بودند، این تحول و تکامل متوقف می‌ماند...

برخلاف یونان که از تهدید بردگی رست، از فردای پیروزی قطعی دومین جنگ مادی، به تسلیم قلمرو نژادی خود پرداخت. حاشیه آسیای صغیر را که هموطنان آن در آنجا می‌زیستند از زیر فشار و تسلط ایرانیان بیرون آورد.

۱ - هرودوتوس، ۷، ۳۵، ۶. «چنان گمان می‌کرد که حکومت بر میلئوس از جنگ وی بیرون خواهد رفت. در تحت تأثیر ترسهای گوناگونش بود که سر به عصیان برافراشت.

خوش آید.» و اما اینکه آتنیان در صف اول قرار گرفتند، برای آن نبود که با آسیا به مبارزه برخیزند، بلکه برای آن بود که از ایرانیان بخواهند که اتحاد با ایشان را بپذیرند.<sup>۱</sup>

حقیقت این است که در آغاز قرن ششم و پایان قرن پنجم، یونانیگری خود را به صورتی قطعی شناخت، و این شناسایی نه در کینه ورزیدن نسبت به ایران بلکه در تماس با آن بود. و هنگامی که افلاطون بانگ برمی دارد که: «ای آلکیبیادس خوشبخت من، نصیحت مرا بپذیر و به نوشته معبد دلفوس: خودت خودت را بهناس، باور کن و بدان که حریفان آنان (اسپارت و ایران) هستند نه کسانی که تو خیال میکنی، و برای آنکه بر ایشان پیروز شویم وسیله دیگری جز کوشش و دانش نداریم»<sup>۲</sup>، وضع یونان را در برابر ایران و راز پیروزی آتن را خلاصمی کند که، به محض آنکه آزادی را اکتشاف کرد، دشمن خود را در اسپارت دید نه در ایران.

آری، قطعاً آنچه من هم اکنون گفتم با معیار رسمی و ابتدایی تاریخ سنتی، یعنی تاریخ به آن صورت که در مدارس تعلیم می شود، سخت متناقض است. ولی این بدان معنی نیست که آنچه بیان کردم نادرست است؛ زمانی نادرست بود که من دلیلی برای گفته های خود نداشته باشم، ولی من دلایلی دارم که از این قرار است.

برای آنکه به زبان یونانیان، و به بیان دقیقتر زبان هرودوتوس

۱ - هرودوتوس، ۷، ۷۳، ۱۰ - ۳.

۲ - اسپامس، ۱۲۲ b.

سخن گفته باشم، باید بگویم که نخستین بربری که یونان با او به مبارزه برخاست، کرسوس لودیایی بود که، چون آشکارا از رقابت میان آتینان و اسپارتیان آگاهی داشت، يك دسته را مطیع فرمان خود ساخت و ناچارشان کرد که به او خراج پردازند، و در عین حال در سد یافتن دوستی دسته دیگر برآمد: «وی ایونبائیان و آیولیسیان [Eolians] و دوریسیان را که در آسیا مستقر شده بودند به بندگی و اطاعت خویش در آورد؛ و با لاکدایمونیان عقد دوستی بست». این دوستی لااقل از لحاظ ظاهر درست بود، چه به محض آنکه کوروش ساردیس را محاصره کرد، کرسوس فرستادگانی را به سرزمینهای مختلف اتحادیه خود، و بالخاصه لاکدایمون، اعزام داشت (هرودوتوس، ۱، ۸۲، ۲). این نخستین بار بود که یونان خاص می توانست بر ضد ایران به پا خیزد، ولی چنین نکرد، و آن هم به دو دلیل که، در سالنامه های روابط اقوام یونانی با متحدان خود، همیشه حوادث با تکیه بر این دو قاعده روایت شده است. یکی اینکه کارهای دیگری در پیش داشتند، و دیگر اینکه نمی خواستند پیش از آنکه معلوم شود که برد با کدام

۱ - هرودوتوس، ۱، ۶، ۱۵ - ۱۱ و دورتر از آن (۹۰۶۹۰۱ - ۱) هرودوتوس به ما می گوید که چگونه کرسوس توانست اتحاد اسپارت را برای خود فراهم سازد، و شکلی که کرسوس فهمید که لاکدایمونیان نیرومندترین مردم یونانند، نمایندگانی را همراه با هدایایی برای درخواست اتحاد نزد ایشان فرستاد... از قول او به ایشان گفتند: ای مردم لاکدایمون! خدا به من الهام کرده است که یونان را دوست خود بگیرم، و من می دانم که شما سر یونان هستید؛ بنابراین مطابق فرمانی که دریافت کرده ام، دست به سوی شما دراز می کنم؛ آرزوی من آن است که، بی قلب و فریب، دوست و متحد باشم... لاکدایمونیان از آمدن لودیاییان دایمان شدند، و به قید قسم با ایشان پیمان مهماننوازی و اتحاد بستند. «مأموران را برای خرید طلا به ساردیس فرستاده بودند، و کرسوس آن طلا را از روی لطف رایگان به ایشان بخشید».

طرف است، خود را وارد کارزار و درد سر کنند. پس چون کرسوس لاگدایمونیان را به کومک طلبید، ایشان، بنا به عادت یونانیان صحیح‌النسب، «کشمکشی» (با آرگوسیان) بر سر دست داشتند<sup>۱</sup>، و تنها در آن زمان وانمود کردند که به کرسوس کومک نخواهند کرد که فرستاده‌ای نزد ایشان رسید و به آنان خبر داد که اگر ساردئیس تسخیر شده است! متحد ایشان، که با وی به قید قسم پیمان بسته بودند، شکست دیده و زمین خورده بود، و اسپارقیان هرگز در اندیشه آن نیفتادند که به یاری او برخیزند یا انتقام او را بستانند؛ از بسدبختیهای او اندوهگین می‌شوند و ساکت و آرام می‌مانند.<sup>۲</sup> لودیائیایان از این پس در زیر تسلط ایران خواهند زیست و کوروش، شکست دهنده شکست دهندگان مردم ایونیا، یونانیان را به حساب رعایای خود خواهد گذاشت، بی آنکه یونان ازان خمی به ابرو بیاورد.

در اینجا باید توجه داشت که حوادثی که به تسخیر ساردئیس و اسارت کرسوس و «این نخستین فاجعه بزرگ» ایونیا انجامید، انگیزه کوروش نبود، بلکه کرسوس مسبب آنها بود، همان کرسوسی که، لااقل به گفته هرودوتوس، مسئولیت آن را به گردن خدای یونانیان انداخته بود.

پادشاه ساردئیس، در پاسخ این پرسش کوروش: «کرسوس! چه کسی ترا بران داشت که با سپاهیان برضد من به راه افتی؟»<sup>۳</sup>، چنین گفت: «خدای یونانیان سبب این کار بود؛ او بود که مرا به جنگ

۱ - هرودوتوس، I، ۸۲، ۵

۲ - هرودوتوس، I، ۸۳، ۱-۷

۳ - هرودوتوس، I، ۸۷، ۱۳

برضد تو برانگیخت<sup>۱</sup>. ولی باید به خاطر داشت که در این پیروزی که آغاز تسلط کسانی است که آنان را بر برهامی نامند، ایران خود را در مقابل مغلوبش با ترحم و پر احسان آشکار ساخت<sup>۲</sup>.

اگر، دران هنگام که ایرانیان ساردئیس را محاصره کردند، لا کدایمونیان متحد با کرسوس به یاری او نشناختند، مردم میلئوس با عجله تمام سوگند یاد کردند که نسبت به هخامنشیان فرمانبردار و وفادار

۱ - هرودوتوس، I، ۸۷، ۱۶. کرسوس پس از آن از اینکه خدای یونانیان، که از میان تمام خدایان به ستایش او برخاسته و او فریبش داده بود، به تلقی شکایت می‌کند. در همان حال که خشم و اندوه بر او مستولی شده بود، چند تن از لودیاییان را به معبد دلفوس فرستاد تا زنجیرهای او را بر آستانه معبد بگذارند و از آن خدا بپرسند که «آیا از آن شرم نپذیرد که کرسوس را با الهام خود به جنگ با ایرانیان برانگیخته، و آیادایت خدایان یونان چنین است که خود را حق ناسپاس نشان دهند؟»  
۲ - این داستان که بنا برده است کرسوس را بر توده‌ای از هیزم بسوزانند بیفک افسانه‌است. کافی است گزارش هرودوتوس را بنخوانیم تا بفهمانیم بودن آن اطمینان حاصل کنیم. به‌اقرار خود هرودوتوس، «کوروش فرمان داد تا زنجیرهای او (کرسوس) را بردارند، و او را نزدیک خود نشانید و با احترام تمام با وی رفتار کرد» (I، ۸۸، ۱) و چون کرسوس از وی درخواست کرد که زنجیرهای او را به دلفوس بفرستند، کوروش به خنده افتاد و گفت: «ای کرسوس! این اجازه را به تو می‌دهم، و هر چیز دیگر را که در هر فرصت دیگر بنواهی نیز خواهم داد» (I، ۹۰، ۱۶ - ۱۵). در اینجا که هرودوتوس نوشته است، ایرانیان آلفئین مزاج و گستاخ ولی فقیرانه باید این راه را فرود می‌آورد که، بفرستند».

فونیوس، در کتابخانه خود، ضمن بیان خلاصه گفتار کونون نسوی، حکایتی را می‌آورد که به‌بهترین وجه بسیاری از جنبه‌های روابط ایران و یونان را، تشریح می‌کند. و طرز رفتار ایرانیان را در برابر یونانیان نشان می‌دهد: «یکی از اهالی میلئوس، دران هنگام که وطنش توسط هاریاک، پسر کوروش، تهدید می‌شد، به‌کشتی‌نشست و عازم تالورومنیون در سیپیل شد؛ دانجا سیم وزر خود را به دوست صراف سرگرد و به زادگاه خود باز گشت. پس از آن، میلئوس به تصرف کوروش درآمد، بی آنکه آنچه ایران بهم داده بود بر آن فرو ریزد؛ و آن مرد میلئوسی به تالورومنیون بازگشت تا امانت خود را بازستاند. مردی که امانت نزد او بود، به گرفتن آن اعتراف کرد، ولی گفت که آن را پس داده است...» فونیوس، کتابخانه، III، ۱۳۸۸، در ترجمه René Henry مجموعه یونانیان، ۱۹۶۲.



بمانند<sup>۱</sup>، و به محض اینکه لودیائیای و کرسوس مقهور ایرانیان شدند، ایونیائیای و آیولیسیان به شتاب نماینده‌ای به ساردئیس نزد کوروش فرستادند و به وی پیشنهاد کردند که «به همان شرایط که رعایای کرسوس بودند رعایای او باشند»<sup>۲</sup>. این عجله دیررس ایونیائیای برای اجابت پیشرویهای کوروش<sup>۳</sup>، سبب آن شد که شاه ایران جواب ریشخندآمیزی بدیشان بدهد و بگوید که آنان وقتی حاضر به شنیدن سخن او شده‌اند که وی، یعنی کوروش، چیزی برای گفتن نداشته و «حاجتش برآمده بوده است»<sup>۴</sup>. ایونیائیای، مایوس و پریشان از این شماتی که شنیده بودند، در پانیونیون<sup>۵</sup> اجتماع کردند، و به اتفاق آرا بران شدند که نمایندگانی به اسپارت بفرستند و ازان بخواهند که دفاع از ایونیائیای را برعهده بگیرد<sup>۶</sup>، ولی یونانیان آسیا چندان مورد محبت یونانیان مادر وطن<sup>۷</sup> نبودند، و اسپارت پوست کنده گفت که دخالت

۱ - هرودوتوس، I، ۱۴۱، ۱۹.

۲ - هرودوتوس، I، ۱۴۱، ۵-۱.

۳ - هرودوتوس، I، ۷۶، ۱۵-۱۰، و کوروش، پیش از آنکه سپاهیان خود را بر ضد کرسوس به حرکت درآورد، فرستادگانی نزد ایونیائیای فرستاد و ازانان خواست که از کرسوس جدا شوند. ایونیائیای سخن او را نشنیدند.

۴ - هرودوتوس، I، ۱۴۱، «به جبرگی خشم با آنان چنین سخن گفت. پس از آنکه پاسخ به شهرهای ایونیائیای رسید و ازان آگاه شدند، هر شهری برای خود سئیربندی معکمی فراهم کرد و، جز میلئوسیان همه در پانیونیون جمع شدند، چه کوروش با ایشان پیمان جنگانهای بسته بود.»

۵ - هرودوتوس، I، ۱۴۸، ۵ - ۱۱، پانیونیون [panionion] (مبدا همه ایونیائیای) مکان مقدسی در کوموگاله و رو به شمال است که مردم ایونی معتقدند آن را مخصوص پرستش پوسیدون هلیکونیوس قرار داده بودند.

۶ - هرودوتوس، I، ۱۴۱، ۲۱ - ۱۸.

۷ - هرودوتوس، I، ۱۴۳، در زمانی که ملت یونان ضعیف بود، ایونیائیای از میان ایشان از همه ضعیفتر بودند و کسی به ایشان توجهی نداشت؛ چه، از آنجمله گذشته، شهر معبری نداشتند. ایونیائیای غیر آسیایی، و از جمله آتنیان، از روی -

نخواهد کرد<sup>۱</sup>، و ایونانیان که این گونه بی‌محابا طرد شده بودند، به زادگاه خود باز گشتند. و خود را به کرم کوروش سپردند که در آن هنگام چندان دربند وجود آنان نبود<sup>۲</sup>.

به گفته هرودوتوس، در همین دوره بود که نخستین تصادم سیاسی میان یونانیان و ایرانیان پیداشد، و همان لاکدایمونیانی که درخواست فریاد دادرسی ایونانیان را بشنوند، کسی را از میان خود، به نام لاکرینس، به ساردئیس فرستادند تا از طرف ایشان این پیام را به کوروش برساند: «مبادا هیچ شهری از سرزمین یونان ویران شود؛ چه ایشان، یعنی لاکدایمونیان، از چنین کاری چشم خواهند پوشید. هرودوتوس می‌گوید که پس از آنکه فرستاده این سخن خود را گفت، کوروش از یونانیان اطراف خود پرسید که این لاکدایمونیان کیانند که چنین قدغنی به او می‌کنند و چون از حال ایشان باخبر شد، به

— کینتوزی نام ابونیا را به کراحت می‌گرفتند و نمی‌خواستند که کسی ایشان را بداند نام بخواند؛ هنوز هم، اغلب آنان از این نام ننگه دارند»

۱ - هرودوتوس، I، ۱۵۲، ۱-۱۱.

۲ - هرودوتوس، I، ۱۵۳، «کوروش به حکمخانه به راه افتاد، و کرسوس را با خود برد، بی آنکه در ابتدا ایونانیان را به حساب بیاورد».

شرح این حوادثه بدان صورت که در کتاب هرودوتوس آمده، و بنا بران ایونانیان چنان گمان کرده بودند که، برای باشکوه جلوه کردن در نظر اسپارتیان سختگیر، که ایجاب طلبی ایشان با زیانآوری مردم فوکایا سازگاری ندارد، باید لباسهای ارفروانی بپوشند، نشانه آن است که در نیمه قرن پنجم ق. م ایونانیان آسیا را به خارج صورت فرزندانی از مشرقزمین می‌شناختند که یونان اصلی آنان را از خود طرد کرده بوده است. رجوع کنید به هرودوتوس، I، ۱۵۲، «فرستادگان ابونیا و آیولوس، به محض آنکه به اسپارت رسیدند، فرستاده فوکایا را از میان خود برگزیدند تا از طرف ایشان سخن بگوید. و این یک لباسی ارفروانی به تن کرد، چه اسپارتیانی که برای شنیدن سخنان او اتجمن کرده بودند، گرم‌کشی‌ری بودند؛ و چون خود را در برابر ایشان یافت، سخن درازی راند و از ایشان درخواست کرد که بهیاری ایونانیان بر خیزند. ولی اسپارتیان حال سخن شنیدن نداشتند و بران شدند که از هر کومکی خود داری کنند».

فرستاده اسپارتیان چنین پاسخ داد: من تا کنون از این گونه گمان پاک نداشته‌ام که در وسط شهر خود مکانی دارند که در آن گرد یکدیگر جمع می‌شوند و به زور سوگند یکدیگر را می‌فریبند. اگر کنندست به‌انتم، دیگر بدبختی ایونانیان وسیله آن نخواهد بود که با هم بنشینند و در آن باره پرچاکی کنند؛ بلکه باید از بدبختی خاص خود سخن بگویند. و باز هرودوتوس می‌نویسد که: از آن جهت که فروش این ناسزار در حق همه یونانیان گفت که ایشان برای خرید و فروش بازار دارند: ایرانیان اصلاً از رسم بازار-داری خبر ندارند و هرگز جایی برای چنین کاری فراهم نیاورده‌اند.<sup>۱</sup> ولی این، آشکارا، جز رجز خوانی متحدی بد گمان و دیر جنب نیست که به این بس نمی‌کند که به یاری ایونانیان برخیزد، بلکه لازم می‌داند که مراقب حال ایشان باشد، و این مراقبت را آن چنان که می‌تواند تعبیر می‌کند.<sup>۲</sup>

پس از آنکه ساردئیس تسخیر شد، کوروش به بابل بازگشت که اگر سخن هرودوتوس را باور کنیم، دشواریهایی برای وی فراهم آورده بود.<sup>۳</sup> در هنگام عزیمت، فرمانروایی پایتخت کرسوس را به تابالوس ایرانی و خزانه داری آن را به پاکتئوس لودیایی سپرد. این

۱- هرودوتوس، I، ۱۵۳. کسنوفون، مورخنامه، I، ۳۰۲، دایرانیان جایی، به‌نام میخان آنادی دارند که در آن کاخ شاهی و دیگر بناهای عمومی را ساخته‌اند. کلاهما و سوداگران را با درستی و فریادی که دارند از آنجا دور نگاه می‌دارند و به جاهای دورتر می‌فرستند تا هیاهوی آنان مایه پریشانی نظم تعلیم و تربیت نشود.

۲- هرودوتوس، I، ۱۵۲، ۱۱ - ۱، فاسیلرت نیز مردانی را با يك كشتی که پنجاه پاروزن داشت روانه کرد که، به گمان من، برای آن بود که مراقب وضع امور و روابط کوروش و ایونیا باشد.<sup>۱</sup>

۳- هرودوتوس، I، ۱۵۳، ۱۸.

یکی، که همه سیم و زر ساردئیس را در اختیار داشت، چون می دانست یا می پنداشت که شاه بزرگ جای دیگری گرفتار است، خود را آن اندازه نیرومند گمان برد که لودیائیایان را بر ضد فرمانروای ایرانی برانگیخت: «به دریا رفت و با همه سیم و زری که از ساردئیس در اختیار داشت، دستیارانی برای خود اجیر کرد و مردمان کرانه نشین را بران داشت که با وی همراهی کنند. پس ازان به جانب ساردئیس رو کرد و تابالوس را که در ارگ محبوب مانده بود در حصار گرفت<sup>۱</sup>». کوروش به زودی مازارس مادی را مأمور سرکویی شورش کرد. پاکتوئس<sup>۲</sup> «بیمناک شد و به کومه گریخت»<sup>۳</sup>. ایرانیان خواستند که او را پس بفرستند، و ایونیائیایان به الهام غیب متوکل شدند که دستور آن به فتح ایرانیان داده شد: مازارس فرستادگانی به کومه فرستاد و فرمان داد که پاکتوئس را به وی تسلیم کنند، و مردم کومه بران شدند که از خدای بران خیدای مصلحت اندیشی کنند. چه در بران خیدای دستگاه کهنات و غیبگویی با سازمان قدیمی وجود داشت که ایونیائیایان و آیولیسیان را رسم بران بود که ازان مشورت و صلاح اندیشی بخواهند؛ این محل در سرزمین میلتوس و بالای بندر پانورموس واقع است. بنا براین مردم کومه نمایندگانی به بران خیدای فرستادند و پرسیدند که در مورد پاکتوئس چه باید بکنند که مورد رضای خدایان باشد. جواب صدای غیبی آن بود که پاکتوئس را به ایرانیان تسلیم کنند<sup>۴</sup>. همه مردم کومه بران شدند که مرد لودیایی را به ایرانیان وا گذارند. همه،

۱ - هرودوتوس، I، ۱۵۲، ۶ - ۱.

۲ - هرودوتوس، I، ۱۵۷، ۳.

۳ - هرودوتوس، I، ۱۵۷، ۱۹، ۱۵۸، ۴.

جز آریستودیکوس، پسر هراکلیدس، که بار دیگر به مشاوره بامعبد پرداخت و گفت: «ای شاه! پاکتوئس که برای رهایی از هلاک سختی که ایرانیان وی را به آن تهدید می کنند، گریخته و نزد ما آمده و دست به دامان ما شده...»، و این بار نیز الهام غیبی آن بود که پاکتوئس تسلیم ایرانیان شود. آن وقت مردم کومه پاکتوئس را از شهر خود بیرون راندند و او را به موتیلنه فرستادند، و چون وی در آنجا دریافت که مردم موتیلنه، در مقابل پرداخت دستمزدی<sup>۱</sup> در شرف تسلیم او هستند، به خیوس پناه برد. هرودوتوس می نویسد که در اینجا او را به زور از معبد آتنا پولیوخوس که در آن پناه جسته بود، بیرون کشیدند و به ایرانیانش سپردند<sup>۲</sup>. یعنی، متحدان یونانی، به محض آنکه ایرانی در خانه ایشان را گوید، اتحاد خود را فراموش کردند، و خدایان و الهامات غیبی فرمان دادند که پناهنده را تسلیم کنند، و آنان نیز در مقابل دریافت مزدی چنین کردند یعنی، شایسته ای هخامنشی، به محض آنکه وارد تاریخ شد، برای یونانیان به صورتی درآمد که تا آخرین روز بقای خود به همان صورت مانند منبعی از قدرت و ثروت که یونانیان می گوشتند تا، بی شرم و بی درنگ خاطر، از آن بهره مند شوند.

در این گیرودار، مازارس بر اثر بیماری در گذشت، و مردی دیگر از مردم ماد، به نام هارپاگ، در فرماندهی بر ضد ایونیاییان شورش جانشین او شد. شهری که در ابتدا به آن حمله کرد، فوکایا بود. مردم فوکایا کشتیهای پنجاه پارویی خود را به دریا کشیدند و زنان و فرزندان و دارایی منقول و مجسمه های خدایان را که از معابد برداشته بودند در آن کشتیها نهادند و به جانب خیوس بادبان کشیدند<sup>۳</sup>.

۱ - هرودوتوس، I، ۱۶۰، ۵-۱.

۲ - هرودوتوس، I، ۱۶۰، ۱۱-۹.

۳ - هرودوتوس، I، ۱۶۴، ۱۸-۱۵.

دران کوشیدند که از خیوسیان جزیره‌ای بخرند، ولی اینان، که از رقابت فوکایائی‌ان بیمناک بودند، از پذیرفتن ایشان خود داری کردند؛ فوکایائی‌ان به جانب کورنوس (در جزیره کورس) به راه افتادند، و در آنجا بامصائب دیگری رو به روشدند، ولی فوکایائی‌ان و مردم تئوس تنها ایونیائیانی بودند که دوری از وطن را بر تسلط ایران ترجیح دادند. دیگران - جز میلئوسیان که قانون شوش را پذیرفته بودند - سخت با هارپاگ جنگیدند و شجاعانه به کار برخاستند، ولی پس از آنکه شکست خوردند و شهرهاشان مسخر شد، در جای خود ماندند و، چنانکه هرودوتوس می‌گوید، اوامری را که به ایشان داده می‌شد انجام دادند. و اما میلئوسیان، ازان جهت که بردست خود کوروش سوگند وفاداری یاد کرده بودند، از آرامش بر خوردار ماندند. چنین بود که ایونیا، برای بار دوم، زیر یوغ بندگی رفت. پس از آنکه هارپاگ ایونیالیان قارها را مطیع کرد، مردمان جزایر که از وقایع بیمناک شده بودند، تسلیم کوروش شدند.<sup>۱</sup> و حتی، بیش از نیمی از فوکایائی‌ان، که سوگند یاد کرده بودند که شهر خود را ترك كنند و در کورنوس ماندگار شوند، و بر کسانی که در این مهاجرت شرکت نکنند تفرینهای سخت فرستاده بودند<sup>۲</sup>، دچار پشیمانی شدند و سوگند شکستند و به فوکایا بازگشتند تا در تحت تسلط ایرانیان زندگی کنند.

اینکه یونانیانی سوگند خود را شکسته باشند تا در زیر حمایت هخامنشیان زندگی کنند و اینکه یونانیانی دیگر ساکن جزایر، دران زمان که

۱ - هرودوتوس، I، ۱۶۹.

۲ - هرودوتوس، I، ۱۶۵. «چون تنها به این علت فرستادن راضی نبودند، پاره آهن سرخسده‌ای را بعد از آنکه خوردند و قسم خوردند که نلاین پاره آهن به سطح دریا نیاید به فوکایا باز نگردند»<sup>۱</sup>

فرمانروای هوش هنوز فتنه‌ها را به تصرف دریاورده و هنوز آن اندازه ناوران ندارد که در آن سوی مرزهای دریایش مایه بیم شود، خود را تسلیم اوکننده خود نشانه‌هایی از آن است که هخامنشیان، از آغاز ورود در تاریخ، بیش از آنکه حس کینه یونانیان را نسبت به خود برانگیزند، دلبستگی و مهر ایشان را برانگیخته‌اند. بدون این، یونانی، طبیعتاً سرکش، در کنار هزاران نشانه فرمانبرداری و اطاعت یا تملق، می‌بایستی دشمنانگی خود را نسبت به ایرانی به صورت برجسته‌تری نشان داده باشد.

درست است که پس از تسخیر ساردئیس، پاکتئوس ایونیا را بر ضد ایران برانگیخت، ولی، چنانکه دیدیم، یونان نه تنها او را تأیید نکرد، بلکه به فرمان الهام غیگویان اماکن مقدس او را به ایرانیان تسلیم کرد. و سپس، پنجاه سال پس از تسخیر ساردئیس، در بهار سال ۵۰۰ ق. م، ایونیا بار دیگر بر ضد ایران قیام کرد، ولی این قیام نتیجه فتنه انگیزی آریستاگوراس آشوبطلب بود نه کار یونانیان و یونانگری.

در ظرف این مدت پنجاه سال، کورش در ۵۴۶ لودیا را که به وی حمله کرده بود، در همان حمله اول شکست داد و «مایه دهشت ایونانیان که مشغول کشمکشهای خود بودند شده؛ و، حتی پیش از آنکه یونانیان آسیا فرصت آن داشته باشند که منوجه شوند که استقلالشان در خطر است، خود را زیر تسلط ایرانیان یافتند که، در ۵۲۵ و زمان پادشاهی کمبوجیه، مصر را نیز بر متصرفات خویش افزودند. سپس داریوش روی کار آمد که، از ۵۲۱ تا ۴۸۶، «آنچه را که پدانش بنا نهاده بودند نظم و سامان بخشید»، و یونانیان آسیا نیز در «این کاخ سعادت که خدایی در بالا بردن آن بی‌شک به داریوش کومک

کرده<sup>۱</sup>، سهمی داشتند، چند دهمین زمان تصرف ایونیا توسط ایران و پیش از شورش ایونیا است که «میلنوس به اوج آبادانی رسید، و گل سرسبد ایونیا شده»<sup>۲</sup>.

و اما در مورد شورش ایونی، که از ۵۰۰، یا ۴۹۹، تا ۴۹۴ طول کشید: همان گونه که روبر کوهن از روی تدبیر نوشته است، «باید آن را، با وجود کومله ناچیز آن و اثرات آن به شورشیان به چشم نهضت اتحاد یونان گرفت، و نه همچون عمل انگیزانه از پاس شهرهای متهور تصور کرد، بلکه تلاش ناشیانه‌ای بوده است از میلنوس و نقاط مجاور آن برای آنکه تفوق اقتصادی را که از دست رفتن آن مایه ویرانی آنها بوده، از نو به چنگ آورند ولی اینکه آن، با وجود اختلافات داخلی، جرأت آن کند که مثنی پیادگان سنگین اسلحه را برای آتش زدن ساردیس بفرستد، حادثه‌ای بود که در شاه بزرگ سخت مؤثر افتاد. وی در این دخالت آتن نشانه تهوری دید که ممکن بود مایه خطر شود. حمله یونانیان بر پایتخت لودیا تا حدی بعداً ثابت کرد که لشکرکشی داریوش بیجا و بیجهت نبوده و می‌بایستی که انتقام آن گرفته شود: ناگزیر سرنوشت یونانیان و مادیها با هم گره خورده بود»<sup>۳</sup>.

در اوج آبادانی - دران هنگام که ناکسوس با ناز و نعمت خود مقام اول را در میان جزایر یونان داشت، و دران هنگام که میلنوس

۱ - آپولوس، ایرانها، ۱۶۴، و سپس در همان غننامه، ۷۸۰ - ۷۶۵، دگوروش پهرمان به اختیار، چون به قدرت رسید، میان اقوام برادر صلح برقرار کرد، و سپس لودیا و فردگیا را مستقر خود ساخت و بر نیروی سراسر ایونی تسلط یافت. آسمان با اوسر کین نداشت، چون فرزانه بود. پسر دگوروش چهارمین بود... و من خود (داریوش)، چون بخت آنچه را می‌خواستم به من بخشید، به گلزارهای بسیار پرداختم...<sup>۴</sup>.

۲ - هرودوت، ۷، ۱۵۹.

۳ - هرودوت، ۷، ۲۸.



گل سرسبد ایونیا بود - «ناکسوس و میلئوس بدبختیهای تازه‌ای برای یونانیان آغاز شده»<sup>۱</sup>، و اینک چون وچرای آن.

مردمانی از طبقه ثروتمند - و به قول هرو دوتوس<sup>۲</sup> «از طبقه فره‌بان» - توسط مردم ناکسوس از آن بیرون رانده شدند؛ اینان به میلئوس آمدند که در آن هنگام زیر فرمان آریستاگوراس، داماد هیستیا یوس، جبار میلئوس بود و این هیستیا یوس درشوش در بند داریوش بود. این ثروتمندان که به میلئوس رسیدند، از وی خواستند که به یاری ایشان برخیزد و برایشان سپاهبانی فراهم آورد که در بازگشت به ناکسوس مددکار ایشان باشند. به گفته هرو دوتوس، آریستاگوراس فرصت را غنیمت شمرد تا مالک ناکسوس شود و به شاه بزرگ تقرب جوید؛ به همین جهت به پناهندگان چنین پاسخ داد: «آرتافرنس - شهربان ایونیا و لودیا - دوست من است؛ چون برادر شاه داریوش پسر ویشتاسپ است، مالک کشورهای دریایی آسیا و سالار سپاه پرشماری است. به مدد او می‌توانیم آنچه را می‌خواهیم انجام دهیم»<sup>۳</sup>.

تبعیدیان که از شنیدن چنین سخنان شادمان شده بودند، هدایایی وعده کردند و حتی متعهد شدند که هزینه لشکر کشی را بپردازند، و اریستاگوراس به ساردئیس رفت تا تسخیر جزایر یونانی را به آرتافرنس پیشنهاد کند: «به ناکسوس - جزیره‌ای زیبا و حاصلخیز و نزدیک ایونیا و دارای نعمتها و بردگان فراوان - سپاهی فرست و

۱- هرو دوتوس، ۷، ۳۰.

۲- هرو دوتوس، ۷، ۳۰.

تبعیدیانی را که از آن رانده شده‌اند به آن بازگردان. اگر چنین کنی، علاوه بر مصارف لازم برای لشکر کشی مقادیر هنگفتی سیم‌وزر در نزد من خواهی داشت (چه خرج لشکر کشی با ما است که آن را به راه می‌اندازیم)؛ و تو به سرزمینهای شاه جزایری خواهی افزود که از آن جمله است ناکسوس و متعلقات آن همچون پاروس و آندروس و جزایر دیگر که آنها را کوکلادس می‌نامند. از اینجا به راحتی می‌توانی برائوبویا حمله کنی که جزیره‌ای پر وسعت و پر ثروت است و بزرگی آن کم از قبرس نیست و گرفتن آن آسان است. برای تصرف همه این جزایر صد کشتی بسنده است.<sup>۱</sup>

می‌بینید که، به شهادت مورخ یونانی، مردان بسیار ثروتمند یکی از جزایر بسیار شکوفان مجمع‌الجزایر، یکه ایونیایی اصل، دلمساده و عموزاده هیستیاپوس و جبار میلئوس شهر بسیار پر ثروت و آباد آن زمان ایونیا را برمی‌انگیزند تا نزد شهر بان داریونی رود و او را حاضر کنند تا به هزینه ایشان جزایر یونان را مسخر سازد!

این روایت که، از لحاظ روابط ایران و یونان، برای یونانیان بسیار کم افتخارآمیز است، به خوبی نشان می‌دهد که یونانیان، از اواخر قرن ششم ق. م و به محض آنکه با ایرانیان ارتباط پیدا کردند، پُران شدند که با کشاندن هخامنشیان در نزاعهای دایمی خودشان از قدرت ایشان استفاده کنند؛ ولی آنچه بیشتر نمایانده می‌شود این است که کینه یونانیان نسبت به ایرانیان، از همان آغاز کار، کمتر از تنفر و کینه‌ای بوده است که، خواه در نزاعهای برخاسته از تضاد منافع و خواه از نزاعهای قدرطلبی، خود یونانیان نسبت به یکدیگر داشته‌اند.

آرتافرنس که به این تربیت توسط خود یونانیان دعوت شده بود که در کارهای داخلی ایشان دخالت کند، و از دستهای از ایشان در برابر دسته‌ای دیگر حمایت نماید، از شاه و برادر خود داریوش دستور خواست و فرمان یافت که پیشنهادهای آریستاگوراس را بپذیرد. شهربان ایالات دریایی شاهنشاهی هخامنشی بلافاصله دویمت کشتی از نوع سه ردیف پاروزن را تجهیز کرد و فرماندهی آن را به مگاباتس پارسی از تژاد هخامنشی، پسر عموی خودش و پسر عموی داریوش<sup>۱</sup> سپرد، و او را با سپاهیان پارسی و متحدان ایران به میلئوس فرستاد تا آریستاگوراس و سربازان ایونایی و نا کسوسیان را نیز با خود بردارد و به جنگ رود. مگاباتس از میلئوس به جانب نا کسوس شراع کشید، و چون بدانجا رسید خود را با مردمانی روبه رو دید که سنگرها استوار کرده بودند و پس از چهار ماه محاصره هم نتوانستند آن جزیره فتوح کنند. این عدم توفیق سبب شورش ایونی شد.

آریستاگوراس که خود را از وفا کردن به وعده‌ای که به آرتافرنس داده بود و می‌خواست جزایر یونان را که در گرفتن آنها آسان بود،<sup>۲</sup> به منصرفات شاه بینزاید ناتوان دید، و از فراهم آوردن مخارج لشکر کشی که بر عهده گرفته بود عاجز ماند، و گذشته از اینها

۱- واین همان کسی است که به گفته هرودوتوس، ۷، ۳۱، «هاللسانیاس، پسر کلئومبروتوس لاکناپونی - اگر آنچه گفته‌اند راست باشد - بندها (در ۴۷۸، یعنی ۲۵ سال پس از آن تاریخ) خواستگار دختری از او شد، چه سخت طالب جهاری و سلطنت یونان بود». حقیقت این است که فاتح هلانها آرزومند آن بود که دلماد خود خیارشا شود، جزئیات این واقعه را در جلد اول پلوتارک و بربرها، ص ۸۶-۷۹ ملاحظه کنید.  
۲- هرودوتوس، ۷، ۳۱، ۱۴.

بامکاباتی که به جای اطاعت از وی خواسته بود بروی فرمانروایی کند  
 اختلاف پیدا کرد، یقین کرد که حکومت بر میلئوس را از وی خواهند  
 گرفت، و از ترس همین بود که تصمیم به شورش و طغیان گرفت.<sup>۱</sup>  
 پس داماد هیستایوس بادیسه گران<sup>۲</sup> دیگری که توانسته بود با  
 خود همدانستان کند به دیسه و کنگاش پرداخت، و همه آنان، جز  
 هکاتایوس میلئوسی موخ، رأی به شورش دادند<sup>۳</sup> و این حادثه در سال  
 ۴۹۹ رخ داد که ازان پس داریستاگوراس به حالت طغیان آشکار  
 هرچه در قوه داشت کرد تا مایه دزد سر داریوش شود<sup>۴</sup>. و رفتار وی و  
 همه کسانی که بر راه او رفتند، چنان نبود که مایه افتخاریونانیان بوده  
 باشد. و هرودوتوس ایونیایی خود ازان چندان سربلند نیست. وی  
 می نویسد که شورشیان در ابتدا به آن اندیشیدند که گنجینه‌هایی را  
 که کرسوس بر زیارتگاه برانخیدای وقف کرده بود بر بایند و در کار  
 خود کنند، ولی این رأی را همگان پذیرفتند. پس مصمم شدند: «که  
 یکی از شورشیان از طریق دریا به موئوس بر سرپاهیان بازگشته از  
 ناکسوس (یعنی همانها که آرتافرنس به خواهش خود ایشان فرستاده

۱ - هرودوتوس، ۷، ۳۵، ۶.

۲ - هرودوتوس، ۷، ۳۶، ۲ نوشته است «stasioteon» که به معنی  
 دیسه‌گر بر ضد حکومت و یلفی و طلفی است، و ف. ا. لوگران در ترجمه‌ای که  
 از تاریخ هرودوتوس کرده (مجموعه دانشگاه‌های فرانسه) این کلمه را «برای معرفی  
 مردانی که ممکن بوده است وطنپرستان شریفی باشند ناشایسته دانسته است» به همین  
 جهت ترجیح داده است که چنین بنویسد، «وی با طرفداران خود به مشورت پرداخت».  
 ۳ - هرودوتوس، ۷، ۳۶، ۶، هکاتایوس در ابتدا آنان را از جنگه کردن  
 با شاه بر حذر داشت، و اقوامی را که داریوش بر آنان سلطنت می‌کرد بر شمرده و از  
 نیروهایی که در تصرف داشت سخن گفت، و سپس، چون نتوانست حاضران را قانع  
 کند، اندرز داد که با گشتیهای خویش تسلط بر دریا را برای خود تأمین کنند.

۴ - هرودوتوس، ۷، ۳۷، ۷.

بود) که در آن محل بودند برود و بکوشد که ناخدایان کشتی را تحت اختیار درآورد. یا تراگوراس را به این منظور گسیل داشتند: وی از راه خدمتو نیرنگ بر اولیاتوس دست یافت... و بر کوئس پسر ارکساندروس که داریوش موتیلنه را به او بخشیده بود چیره شد... آریستناگوراس ددایندا (δεδάινδα) ستمگری و جتاری را طرد کرد؛ سپس برای خوشامد شهرهای مختلف یونان، جتارانی را که با کشتیها (به درخواست خود او) وی را به ناکسوس برده بودند، به آن شهرها تسلیم کرد. اغلب آنان بهلافاصله جتاران را رها کردند، ولی، مردم موتیلنه، کوئس را به خارج سرزمینهای خود بردند و او را سنگسار کردند... آریستناگوراس پس ازان برای طلب کومک به لاکدایمون رفت؛ چه لازم بود در جایی متحد نیرومندی پیدا کند.<sup>۱</sup>

بنابراین به اسپارت رفت، تا بار دیگر در برابر کلتومنس که صاحب قدرت شاهانه بود، نقش غم‌انگیز و غندامیزی را که بار اول در برابر آرتافرنس بازی کرده بود بازی کند. همان کسی که ایرانیان را برای تسخیر جزایر یونان برانگیخته بود، ازان شرم نداشت که شمشیر اسپارت را به یاری بطلبد تا با آن ثروت ایرانیان را به چنگ آورد؛ و کلتومنس، ازانکه در آمدن بدین جاشتاب کرده‌ام تعجب مکن. وضع حاضر از این قرار است. پسران ایونیایی، به جای آنکه آزاد باشند، بنده‌اند، و این نه تنها برای ما مایه شرمساری و رنج فراوان است، بلکه از ما گذشته برای شما نیز چنین است، ازان جهت که رتبه اول را در یونان شما دارید. کلمیایی در این راه برای شما آسان است.

۱ - هرودوتوس، ۷، ۴۶، ۴۷، ۴۸.

واقع امر این است که بر برها نیرویی ندارند؛ در صورتی که شما برای جنگ کردن به عالترین مقام رسیده اید. و با این تجهیزات است که به جنگ می روند: با کمانها و با حربهای کوتاه؛ با شلوارهای گشاده جنگ می روند و بر سر عرقچین ساده ای بیش ندارند. با چنین ساز و برگی به آسانی مغلوب می شوند. در عین حال ما کنان این سرزمین بیش ازان ثروت دارند که همه اقوام دیگر روی هم رفته دارند، و این ثروت در مقام اول زر است و سیم و مس و پارچهای زربفت و چار-پایان و بردگان؛ اگر دلتان به شما راه دهد، می توانید این ثروت را ازان خود کنید... مخزن همه این گنجینه ها در شوش مقر شاه بزرگ است؛ اگر این شهر را به تصرف در آورید، با کمال اطمینان اورا از حیث ثروت رقیب زئوس خواهید یافت<sup>۱</sup>. کلتومنس که به او میدان سخن گفتن داده بود، عاقبت ازاو پرسید که آیا میداند با چند روز راهپیمایی ممکن است از دریای ایونیا به مقر شاه بزرگ برسند. هرودوتوس می گوید که آریسنا گوراس، که تا آن لحظه توانسته بود مخاطب اسپارتی خود را بفریبد و اورا به آسیا بکشانند، ناگزیر شد بگوید که برای این راهپیمایی سه ماه وقت لازم است. و چون چنین گفت، کلتومنس، بی آنکه فرصت تمام کردن جمله را به آریسنا گوراس بدهد، با گفتن این کلمات کلامش را قطع کرد: «ای پیکانای مپلتوسی، پیش از آنکه خورشید فرو شود از اسپارت بیرون رو؛ تو که می خواهی اسپارتیان را به فاصله سه ماه راه بر دریا بکشانی، چیزی نمی گویی که به شوش ایشان خوش آید»<sup>۲</sup>.

۱ - هرودوتوس، ۷، ۴۹، ۴۰-۱

۲ - هرودوتوس، ۷، ۴۹، ۴۰. آنچه مورخ یونانی پس از این آورده است، —

آریستاگوراس، پس از آنکه توسط کلثومنس لا کدایمونی رانده شد، از پای نشست، و راه آتن را در پیش گرفت، که همین کلثومنس، مدت کمی پیش از آن، کلیسنس از خاندان آلکمایونیدای، «آخرین چهره بزرگ پایان آتن باستانی» را با هفتصد خانواده آتنی از آن بیرون رانده، و آتنیان بلافاصله پس از عزیمت کلثومنس آنان را بازگردانده بودند، و کلثومنس چنان در خاطر داشت که آتنیان با گفتار و کردار سخت به او اهانت کرده‌اند (هرودوتوس). و کار با این تمام نشد. پس از آنکه خانواده‌های تبعیدشده به دست کلثومنس را فرا خواندند، آتنیان فرستادگانی به ساردیس فرستادند و به آرتافرنس اظهار داشتند که خواستار عقد قرار داد اتحاد با ایرانیانند، چه «یقین کرده بودند که لا کدایمونیان و کلثومنس آماده جنگ با ایشانند». آریه در پایان قرن ششم ق. م، آتن که نخستین شهر کشور یونان و از همه مقتدرتر و نامدارتر و نیز مرفه‌تر بود، بر ضد اسپارت در صدد اتحاد با ایران و پاری گرفتن از شاه بزرگ برآمد، و نمایندگان آن در پاسخ درخواست خود چنین

— و صحنه‌هایی از آریستوقانس و حتی هلاوتوس را به خاطر می‌آورد، نشان می‌دهد که ارزش اخلاقی آریستاگوراس محرک و مسئول طغیان ایونیا چه اندازه بود است. «پس از آنکه کلثومنس این سخنان را گفت به سرای خود بازگشت. آریستاگوراس با شاخته زیتونی به دست به آنجا رفت، و چون داخل شد و تنظیم کرد، از کلثومنس خواست که کودکی را که نزد خود داشت دور سازد و به سخن لوگوش فرا دارد، آن کودک دختر کلثومنس بود... هشت نه سال داشت. کلثومنس از او خواست که سخن خود را بگوید و در اندیشه حضور کودک نباشد. آنگاه آریستاگوراس وعده کرد که اگر کلثومنس خواسته او را اجابت کند و مخالفت به وی خواهد داد، کلثومنس این پیشنهاد را رد کرد. آریستاگوراس مبلغ پیشنهادی را رفته رفته زیادتر کرد تا به پنجاه تالانت رسید؛ در این هنگام کودک بانگ برآورد که: «پدر، اگر از بیکانه دور نشوی به تو آسیب خواهد رسانید». کلثومنس که مجلوب اندرز دختر خود شده بود به اطاق دیگر رفت و آریستاگوراس بی آنکه بتواند در باره جزئیات راهی که از دریا به جایگاه شاه می‌رود توضیحی بدهد، اسپارت را ترک گفت»<sup>۱</sup>

شنیدند که اگر بخواهند امنیت و سلامت خود را تأمین کنند، باید دوباره هیپاسدا، که بر اثر فشار خاندان آلکماپونیدای متحد شده با اسپارتیان از سلطنت استعفا کرده و در شوش و نزد داریوش عزت گزیده بود، به فرمانروایی بپذیرند. همان گونه که انتظار می‌رفت، آتنیان از پذیرفتن این شرط سر باز زدند، و این پیمان شکنی، چنانکه هرودوتوس نوشته‌است، «برای آنان به منزله تصمیم بر قطع رابطه صریح با ایرانیان بود».

در این مرحله از روابط آتنیان با شوش، و در همان لحظه تحمّل فضیحت رد درخواست اتّاق یونانیان با ایران بود که آریستاگوراس به آتن رسید، و با مردمانی رو به رو شد، که از کشف این راز که چّهار قدیم ایشان هیپاس در نزد ایرانیانی که ایشان خواستار دوستی آنان بودند سعایت کرده‌است، سخت خشمگین بودند: «آریستاگوراس میلئوسی، که کلئومنس لاکدایمونی او را از اسپارت رانده بود، به آتن رسید که از تمام شهر کشورهای یونان قند تمندر بود. در برابر مردم حضور یافت و همان گفتاری را که در اسپارت درباره ثروت آسیا و جنگ با ایرانیان رانده بود از سر گرفت، و گفت که ایشان که نه سپر به کار می‌برند و نه نیزه به آسانی مغلوب خواهند شد. برای خوشامد آتنیان، آریستاگوراس این حجّت را نیز آورد که میلئوسیان مهاجران آتند، و بنا بر این طبیعی چنان است که آتن که نیروهای عظیم در اختیار دارد به حمایت ایشان برخیزد. آریستاگوراس که نیازمند کومک بود، چندان وعده داد که توانست آتنیان را متقاعد کند. و چنانکه هرودوتوس گفته‌است، معلوم می‌شود که فریفتن عده زیادی از مردمان که برای رای زدن گرد هم آمده‌اند بسیار آسانتر از فریفتن يك نفر است. آریستاگوراس که نتوانسته بود کلئومنس لاکدایمونی را به اشتباه



بیندازد، توانست سی هزار آتنی را گول بزند و آنان را وا دارد که به فرستادن بیست کشتی به کومک مردم ایونیا رأی دهند، و ملانتیوس، شامند بسیار محترم، فرمانده آن کشتیها باشد. فرستادن این ناوگان (به آسیا) آغاز بدبختیهای یونانیان و بربرها هردو بوده<sup>۱</sup>.

این جمله اخیر هرودوتوس را باید خوب به خاطر بسپاریم. با اختصار آشکار و قطعی که دارد، و ازان جهت که نظر مورخ خود جنگهای مادی است، حقیقت و وزنی دارد بسیار بیش از همه آنچه در طول قرون، سازندگان سنت تاریخی، درباره شورش ایونیا نوشته و آنرا طغیان روح و معنی برضد ماده و طغیان آزادی برضد استبداد دانسته اند، و همین است که پیشدամد پیروزی اروپا و اندیشههای مغربزمین تمدن ساز شد.

باید شرح مفصل طغیان ایونیا در تاریخ هرودوتوس خوانده شود، و دران پرده از آمیخته دروغها و پیمانشکنیها و خیانتها و پستیها برداشته شود، تا این مطلب دانسته آید که آنان که برضد ایرانیان دوره داریوش قیام کردند، به چیز دیگری جز دفاع از آزادیهای یونانی و کمال مطلوبهای یونانی می اندیشیده اند.

برای ما ممکن نیست که همه حوادثی را که بلافاصله پیش از شورش یونانیان آسیا بر اثر دیسههای آریستاگوراس صورت گرفته یا مستقیماً ازان نتیجه شده، در اینجا نقل کنیم. تنها به ذکر این مطلب اکتفا می کنیم که دران زمان که هیپیس، پسر پیسیستراتوس و جبار قدیم آتن، از کشور خود رانده شده و در آسیا مشغول دیسه چینی است، و دران

هنگام که این سرور قدیمی آتن به هر دری می‌زند و از آتئیان در نزد آرتافرنس سعایت می‌کند و آنچه در قدرت دارد انجام می‌دهد که آتن فرمانبردار وی شود و به اطاعت درپوش درآید<sup>۱</sup>، مردی مقتضات قیام ایونیارا فراهم می‌کند. آن مرد که بود؟ مردی خائن و بیشه‌امت<sup>۲</sup>، مردی که در اندیشه طغیانی بود که به اعتراف هرودوتوس ایونیایی هیچ فایده‌ای برای ایونیالیان نداشت، به این امید که از تنگنایی که خود برای خویشان فراهم آورده بود و نسبی‌دانست چگونه ازان بیرون آید، رهایی پیدا کند. هرودوتوس حتی از این هم مختصر در باره وی قضاوت کرده و گفته است که آریستاگوراس برای رسیدن به نفی این شورش و طغیان را به راه نینداخت، بلکه قصدش آن بود که شاه را غمگین کند و او را بیازارد<sup>۳</sup>. و تازه در این کار از خود هیچ مایه نگذاشت، چه آریستاگوراس پس از آنکه با آتئیانی که سوار بر پیست کشتی آمده بودند پشتگرمی پیدا کرد، لشکری بر سر ساردئیس فرستاد، ولی خود دران لشکر کشتی شرکت نکرد و در میلنوس ماند<sup>۴</sup>. شورشیان ایونیایی، و آتئیانی که به تقویت ایشان آمده بودند، بیخبر به ساردئیس رسیدند و این شهر لودیایی را آتش زدند. چون بیشتر خانه‌های شهر نیین بود، و آنها نیز که از آجر بود سقف نیین

۱ - هرودوتوس، ۷، ۹۶، ۴-۱.

۲ - این گفته خود هرودوتوس در کتاب ۷، ۱۲۴، ۳-۱ است. «آریستاگوراس میلنوسی - همان کس که بنا بر دلالت حوادث دجزرات و شجاعت درخشندگی نداشت. و همان کس که سبب نابلسانیهای ایونیا و هریشانیهای عظیم بود، در اندیشه فرار افتاد...» برای خیانتش شرح رفتار او را در نزد آرتافرنس بخوانید.

۳ - هرودوتوس، ۷، ۹۸، ۴-۱.

۴ - هرودوتوس، ۷، ۹۹، ۱۲-۱.

داشت، تمامی شهر سوخت.<sup>۱</sup> عجیب این است که ایونانیان شورش و آتینان که، به خاطر جمعی قوی که آریستاگوراس به ایشان داده بود، منتظر مقاومتی از طرف لودیاییان و ایرانیان نبودند، چون پادگان ساردئیس را به فرماندهی آرتافرئس در حال دفاع دیدند، «دچار ترس شدند، و در پناه تاریکی شب عقبنشینی کردند و به کشتیهای خود رفتند». بدین ترتیب تنها یونانیانی که به تأیید شورش ایونی رضا داده بودند، فقط يك روز چنین ماندند، و آن قدر فرصت یافتند که شهر ساردئیس را که شهری ایرانی نبود آتش بزنند، و پس ازان باز پس نشستند،<sup>۲</sup> و ایونانیان را محروم از پشتیبانی خود و تنها گذاشتند که جنگ با داریوش را ادامه دهند. و ایونانیان نیز جنگ را دنبال کردند، چه میدانستند که کاری که بر علیه داریوش کرده اند کار خطرناکی بوده است.<sup>۳</sup>

و اما داریوش، چون خبر یافت که آتینان و ایونانیان ساردئیس را آتش زده اند، و دانست که «محرک این لشکر کشی و برپا کننده این دیسه اریستاگوراس میلنوسی»<sup>۴</sup>، داماد هبستیایوس بوده

۱ - هرودوتوس، ۷، ۱۰۱، ۱-۶.

۲ - هرودوتوس، ۷، ۱۰۱، ۱۹.

۳ - هرودوتوس، ۷، ۱۰۳، ۱-۵، «با وجود تقاضاهای مکرر اریستاگوراس.

آتینان کلاً ایونانیان را تنها گذاشتند و گفتند که به یاری ایشان بر نخواهند خاست»

۴ - هرودوتوس، ۷، ۱۰۳، ۶-۴.

۵ - و این بار نیز هرودوتوس ایونانیان است که این چنین از شورش معروف ایونیا سخن می گوید. در اینجا است (۷، ۱۰۵، ۱-۵) که از عهدی که داریوش با خود بست تا این گستاخی را جواب بگوید و از سوگند مشهورش در این باره سخن گفته است، «گفته اند که به محض شنیدن خبر، هیچ در اندیشه ایونانیان نیفتاد، چه می دانست که آنان ناگزیر ناوان شورش خود را سخت خواهند پرداخت، ولی پرسید که این آتینان کیانند و چون مطلب دستگیرش شد کمان خود را طلب کرد و تیری در-»

است که دران هنگام در شوش به سر می برد و اسیر و مهمان داریوش بود، جبار پیشین میلئوس - یعنی همین هیستیا یوس را به حضور خواند و از او پرسید که آیا به نظر وی رفتار دامادش شرافتمندانه بوده است یا نه. پاسخ هیستیا یوس، بدان صورت که هرودوتوس آن را آورده است، و من آن را خلاصه می کنم چنین است: «شاهان، این چه سخن است که می گویی؟... مگر من چه چیز کم دارم؟ از هر چه بهر مندم می شوی من نیز بهر مندم، و مرا به شنیدن سخنان و تصمیمهای مفتخر کرده ای... مردم ایونیا، دور بودن مرا از نظر غنیمت شمرده و به انجام دادن آنچه مدت ها در اندیشه داشتند پرداختند؛ اگر من در ایونیا بودم، يك شهر هم از جانی جنبید. اکنون مرا واگذار تا به ایونیا بروم، تا هر چیز را به حال پیش ازان درآورم، و آنگاه فرمانروای میلئوس را که مایه این آشوب بوده است به تو تسلیم خواهم کرد. و چون کارها را چنانکه اراده تو فرماید به سامان رسانم، سوگند به خدا پادشاهان سلطنتی، که پیراهنی را که پیش از در آمدن به ایونی بر تن داشته ام از تن بیرون نکنم، مگر آنگاه که ساردرنیا را که بزرگترین جزایر است خراجگزار تو کرده باشم»<sup>۱</sup>.

و هرودوتوس که محیط خود را به خوبی می شناخت، در دنباله سخن خود می گوید که از این گفتار «هیستیا یوس قصدی جز فریفتن نداشت»، ولی چون در ایران جز راستگویی عادت نبود، داریوش سخنان او را باور

— آن نهاد و به سوی آسمان پرتاب کرد. و چون نیز سینه هوا را می شکفت، بانگ برآورد که «ای زئوس، چنان کن که از آنتیان انتقام بستانم!» و چون این بگفت به یکی از خدمتگزاران خود فرمان داد که هر وقت بر خوان می نشیند سه نفر این جمله را تکرار کنند «خداوند گداز، از پاد آنتیان غافل مهتر!»

۱- هرودوتوس، ۷، ۱۰۶، ۱-۳۰. برجه نشان دادن این سوگند بزرگ که هیستیا یوس در شکستن آن شتاب کرد از ملاست.

کرد. بنابراین به او اعتماد کرد و برای رفتن آزادش گذاشت، ولی سفارش کرد که به محض وفا کردن به وعده‌های خود به شوش باز گردد.<sup>۱</sup>

در این اثنا قبرسیان، که در طقیان برضد شوش با یونانیان همدستان شده بودند، با ایرانیان می‌جنگیدند، و یونانیان با فینیقیان در کارزار بودند. ولی جمعی از یونانیان گریختند، و بیشتر قبرسیان هلاک شدند، و سپاهیان ایشان پشت به میدان کارزار کردند،<sup>۲</sup> و بازمانده یونانیان دوباره به یونیا باز گشتند که مورد حمله آرتافرنس و اوتانس قرار گرفته بود.

آریستاکوراس که محرک شورش بود و، چنانکه حوادث نشان داد، در شجاعت درخشندگی نداشت، چون وضع را چنین دید و از محال بودن پیروزی بر داریوش،<sup>۳</sup> یقین حاصل کرد، به هوا داران خود پیشنهاد کرد که به ساردنیا بروند و مستعمره‌ای در آنجا تأسیس کنند! بدین ترتیب، در آن زمان که سراسر یونیا را شورش فرا گرفته بود، آن کسی که آن را به گمراهی و ناامیدی کشیده بود، در ساعت خطر آن را تنها گذاشت، همان گونه که آتنیان چنین کرده بودند. به سوی ترا که شراع کشید، و در آنجا وی و همراهانش از دم تیغ مردم این سرزمین گشتند.<sup>۴</sup>

رفتار هیستیا یوس، که سوگند یاد کرده بود که ساردنیا را به

۱ - هرودوتوس، ۷، ۱۰۷، ۱-۳.

۲ - هرودوتوس، ۷، ۱۱۳، ۵-۷.

۳ - هرودوتوس، ۷، ۱۲۴، ۳.

۴ - هرودوتوس، ۷، ۱۲۶، ۱-۸.

فرمان داریوش درآورد، آبرومندان‌تر و شجاعانه‌تر از رفتار دامادش نبود. چون به ساردئیس رسید، از اندیشه آنکه آرتافرئیس در وفاداری او به گمان افتد، ترس او را فرا گرفت، و در نخستین شب پس از آن به جانب دریا گریخت<sup>۱</sup>، به این قصد که به خیوس پناهنده شود. ولی مردم این جزیره او را در بند کردند و از او پرسیدند که چرا «آریستاگوراس» را به طغیان بر ضد شاه برانگیخته و سبب این همه بدبختی برای ایونیاییان شده است؟ و این بار نیز هِستِیایوس، برای آنکه از گرفتاری‌های یابد، یشرمانه دروغ گفت<sup>۲</sup>.

بنابه تقاضای هِستِیایوس، مردم خیوس او را به میلئوس بازگرداندند، ولی میلئوسیان که از شر آریستاگوراس آسوده شده و از آن خوشحال و خرم بودند، از پذیرفتن پند زرش به جای او سر باز زدند. هِستِیایوس پافشاری کرد و «کوشید تا شب هنگام» به زور به میلئوس درآید، ولی زخم برداشت. چون از زادگاه خود رانده شد، به خیوس بازگشت و از آنجا عازم موتیلنه شد.

دران ضمن که سپاهیان ایران رو به جانب میلئوس در حرکت بودند، ایونیاییان در پانیونیون (پرستشگاه مشترک همه شهرهای ایونیا) مجتمع شدند تا درباره وضعی که پیش آمده بیندیشند، و بران شدند که

۱ - هرودوتوس، VI، ۲.

۲ - هرودوتوس، VI، ۳، «به آنان گفت که داریوش‌شاه چنان نقشه کشیده است که فینیقیان را کوچ دهد و آنان را در ایونیا مستقر سازد، و ایونیاییان را به فینیقیه کوچ دهد» (هرودوتوس گفته است که شاه چنین قصدی نداشت). هِستِیایوس می‌خواست ایونیاییان را بتراشد. درست بدان گونه که ف. - ۱. لوگران در ترجمه تاریخ هرودوتوس آورده، «رقابت دریایی و تجارتی موجود میان آن دو قوم، ناچار نقشه واکفاری سرزمین ایونی را به مردمی که دوست نمی‌داشتند، در نظر ایشان نفرت انگیز می‌ساخته است».

میلتوسیای خود از باروهای خود دفاع کنند، یعنی ایونئیاییان دیگر به یاری ایشان برنخیزند.<sup>۱</sup> از سوی دیگر، ایرانیان فرستاده‌هایی به شهرهای مختلف ایونیا فرستادند تا از ساکنان آن شهرها بخواهند که «خدمتگزاران صدیق مصالح شاه باشند»، ولی، بنا به گفته هروودوتوس، «ایونئیاییان در بیخردی خود پافشاری نمودند؛ ایرانیان در دریا و در خشکی به جنگ با ایشان پرداختند، و این دفعه کار ایشان را ساختند:

ایرانیان که در نبرد دریایی بر ایونئیاییان پیروز شده بودند، از راه خشکی و دریا میلتوس را در محاصره گرفتند، و باروهای شهر را سوراخ کردند و با انواع ماشینهای جنگی به حمله پرداختند؛ و شش سال پس از طغیان آریستان گوراس شهر را به تمامی متصرف شدند و مردم آن را به بردگی گرفتند؛ و چنان شد که بدبختی با آنچه به کاهن مبدد دلفوس در مورد میلتوس الهام شده بود، موافق درآمد... و آنگاه، ای میلتوس زشت کردار، تو برای بسیاری از مردمان صید و غنیمتی خواهی شد؛ زنان تو پاهای بسیاری از مردان بلند گیسو را خواهند شست. این بدبختیها واقعاً به میلتوسیای رسید... اسیران را به شوش بردند؛ داریوش شاه، بی آنکه آزادی به ایشان برساند، آنان را بر دریایی که دریای سرخ می‌نامیدند سکونت داد.<sup>۲</sup>

۱- محتملاً در پاییز ۴۹۴.

۲- هروودوتوس، VI، ۱۸، ۱۹، ۲۰. داریوش به میلتوسیایی که به دست وی افتادند هیچ آزادی نرساند، حال بپینیم که بر سر دیگر ایونئیاییان چه آمد. «هروودوتوس می‌نویسد (VI، ۲۳-۲۲) که میلتوس از اهل آن خالی ماند، ولی در همین زمان اهالی زانکله (زانکله نام قدیمی سینه [مین] بوده است) از جزیره سبیل فرستادگانی به ایونی فرستادند و از مردم آن دعوت کردند که به سبیل بروند و شهری ایونئیایی بسازند. تنها مردم ساموس و کسانی که توانسته بودند از میلتوس فرار کنند، این دعوت را اجابت کردند. چون به سبیل رسیدند، جبار رگیون (اکنون ردجو، رو به روی مین)، که آن زمان با مردم زانکله نزاع داشت، آنان را برانگیخت که خود زانکله را که در آن هنگام از سر باز خالی بود تصرف کنند. ایونئیاییان به سخنان لوگوش دادند و شهری را که از ایشان دعوت کرده بود اشغال کردند و به کومک جبار گلا اناثه و غلامان موجود در زانکله و هرچه را که در مزارع بود متصرف شدند. سکونس، امیر زانکله، —

آتنیان به صورت غریبی بامیلئوس همدردی کردند. فرو نیخوس، شاعر غمگین، نمایشنامه‌ای دربارهٔ نهر مبلوس نوشت که سرشک از دیدهٔ تماشاگران فرومی‌ریخت. و آن شاعر را محکوم کردند که، به اتهام یادآوری از بدبختی‌هایی که آتنیان نخواسته بودند ازان جلوگیری کنند، هزار درخمه (درهم) جریمه‌پردازد! و این بدبختیها را درواقع آتنیان بر سر مبلئوسیان فروریخته بودند، چه بیشتر به اتکای بر یاری آنان بود که آریستاگوراس جزأت طغیان پیدا کرد، و آنان بودند که ساردئیس را به آتش کشیدند، ولی چون با ایرانیان رو به رو شدند «دچار ترس شدند» و ازان پس که دیگر گوشه‌اشان فریاد مدد خواهی آریستاگوراس را نمی‌شنید، ایونئیائیان را به سرنوشت خودوا گذاشتند و خود راه دریا در پیش گرفتند!

و اما هیستایوس مبلئوسی، به گرفتن کشتیهای ایونئیائیان پرداخت، و حتی با مردم خیوس کلزار کرد و بسیاری از ایشان را کشت<sup>۱</sup>. از خیوس به غارت تاسوس رفت، و ازانجا آهنگ آن داشت که به لسبوس برود «تا محصول گندم آثار ثوس و دشت کایکوس را که

— گریخت و به آسیا رفت و خود را به داریوش شاه رسانید. و شاه او را از همه یونانیانی که به نزد وی آمده بودند محترمتر داشت؛ چه چون پس از کسب اجازه از شاه به سیل رفت، باز دیگر بازگشت و منزلت خود را در نزد شاه بازیافت و در نثار و نعمت به سر می‌برد تا آنکه که از پیری در میان ایرانیان از دنیا رفت. «بدین ترتیب بود که یونانیان سیل پیشنهاد پذیرایی برادران آسیایی خود را دادند، و اینان اموال میزبانان خود را از ایشان گرفتند و قدر بختشان کردند» نابی زحمی مالک شهر زیبایی<sup>۲</sup> شوند. و امیر بخت برگشته این شهر به ایران رفت و در شوش خوشبخت فرست و در میان ایرانیان به پیری از دنیا رفت، درحالی که از نعمت بریرها بر خوردار بود!

۱- هرودوتوس، VI، ۲۱، ۱۳-۷، دو قفسه شد که در آینده هیچ کس حق نمایش دادن این نمایشنامه را ندارد!

۲- هرودوتوس، VI، ۲۶.



به موسیائی‌ان تعلق داشت بردارده، ولی با ایرانیان روبه رو شد. شایسته است که از باقی حوادث، آن چنان که هرودوتوس روایت کرده، آگاه شویم. این روایت، به نظر من، بیش از هر متن دیگری به خوبی نشان می‌دهد که ارزش واقعی يك ایرانی همچون داریوش و يك یونانی همچون هسیتیایوس چه اندازه بوده است:

در جنگی که یونانیان، در مائه<sup>۱</sup> بر ضد ایرانیان به راه انداختند... در بهیچوه<sup>۲</sup> فرار یونانیان، هسیتیایوس امید آن داشت که با وجود خیانتی که کرده است شاه او را ببخشد، و این امید چنان او را به زندگی هلاقمند کرد که چون در ضمن فرار به دست سربازی افتاد و نزدیک بود سر از بدنش جدا شود، خود را شناساند و به زبان فارسی گفت که او هسیتیایوس میلتوسی است. اگر بعد از اسیر شدن او را نزد داریوش می‌بردند، به همان من آزادی به او نمی‌رسید و از خطای من در می‌گشت<sup>۱</sup>. ولی درست به همین دلیل، و برای آنکه از خلاسی او جلوگیری شود دوباره در نزد شاه صاحب قدرت ننمود، آرتافرنس فرمانروای ساردیس و هارپاک که او را اسیر کرده بود، به محض آنکه به ساردیس رسید به چهار میخ کشیدند و سرش را مومبایی کردند و به شوش نزد داریوش شاه فرستادند. داریوش که از حادثه باخبر شد، کسانی را که چنین کرده و او را زنده به نزدش نیاورده بودند ملامت کرد. فرمان داد که سر هسیتیایوس را با توجه تمام بشویند و چون کسی که خدمات بزرگی به او و به ایران انجام داده است به خاک سپارند<sup>۲</sup>.

۱ - برجسته نشان دادن مطالب ازما است. و این برای آن است که نشان دهیم که نیکی و بخشش داریوش بایستی زیانزد همگان بوده باشد تا مورد یونانی بتواند با چنان اطمینانی بنویسد که شاه ایران گناه به آن بزرگی هسیتیایوس را خواهد بخشید. دورتر از این جای کتابش (VI، ۴۱، ۲۱ - ۱۷) هرودوتوس به همین مضمون چنین نوشته است: «هنگامی که قینقیان متیوخوس پسر مبلعیانس را نزد داریوش آوردند، هیچ آسیبی به او نرساند، بلکه برعکس او را غرق در نعمت کرده، خانه و ملکی به او بخشید، و زنی از نژاد ایرانی به او داد که متیوخوس از آن زن فرزندان آوری و این فرزندان را در مناصب خاص ایرانیان پذیرفتند».

۲ - هرودوتوس، VI، ۲۹ و ۳۰.

شاید به خاطر بیابیکه فوکيون، یکی از چهارمهای بزرگ یونان قدیم و یکی از شریفترین و وارسته‌ترین کسانی که چهل و پنج بار بزرگترین منصب نظامی رسیده بود، -

پس از آنکه شورش ایونیا فرو نشانده شد، دیگر ایونیاییان آزادی از ایرانیان ندیدند، و ما این را از نوشته هرودوتوس می‌دانیم که می‌گوید: «بلکه در خود همین سال تدابیری به سود ایشان صورت گرفت. آرتافرنس فرمانروای ساردئیس نمایندگان شهرها را فرا خواند، و ایونیاییان را مجبور کرد که میان خود قراردادهایی برای رفع اختلافهای خود از طریق قضایی ببندند و دیگر به چپاول و چپاولهای انتقامی و اسیرگیری نپردازند». این رفتار مجموعه ایران (این کلمه در کتاب هرودوتوس، VI، ۴۳، ۱ است: *circum*) هخامنشی در ایونی یکی از این چیزها است که غالباً آن را فراموش می‌کنند. سطوری از هرودوتوس که نقل کردم، آخرین سطور فصلی است که وی در باره شورش ایونیا نوشته، و از روی آنها معلوم می‌شود که آرتافرنس در این شورش همان چیزی را دیده است که در آغاز

— مانند سقراط فیلامادانه در سال ۴۱۷ محکوم به نوشیدن شوکران شد و چون آنتیان دیگری نیز با فوکجون محکوم به مرگ بودند، «پس از آنکه همه محکومان دیگر شربت مرگ را نوشیدند، چیزی برای نوشیدن فوکجون بر جای نماند، و دزخیم گفت که اگر دوازده درخمه به او نهند که مقدار شوکران کافی برای مرگ را بخرد به فوکجون چیزی نخواهد نوشتانید، و مدتی در این حال ماندند، و عاقبت فوکجون یکی از دوستان خود را خواست و بناوگفت که این پولکم را که دزخیم می‌خواهد بجاوید، چه در آن اگر به خاطر هیچ هم بنا باشد کسی بمیرد، این کار بی پول تمام نمی‌شود...! با وجود این، چون هنوز خشم دشمنانش فرو نشسته بود، مردم را داشتند که فرمان دهند تا جسد او را بیرون مرزهای سرزمین آنتیکه بیندازند، و چنان فرمان شد که آنتیان حق روشن کردن هیچ گونه آتشی برای تشریفات دفن او ندارند، و چنین بود که حتی یکی از دوستانش هم جرأت دست زدن به این کار پیدا نکرد. ولی مرد فقیری به نام کونوپیون، در برابر چند سکه نقره که به او دادند جسد را برداشت و به آن طرف شهر التوسیس برد، و جسد را در سرزمین مکلر آنتیان سوزانید. پلوتارخوس، فوکجون، L.

کار واقعاً چنان بوده است، یعنی نزاعی میان یونانیان که از رقابتهای حزبی و تضاد منافع دسته‌های مختلف بایکدیگر برخاسته و در پایان کار تغییر شکل داده و به‌صورت طغیان بر ضد شاهنشاهی هخامنشی درآمده بود. آیا رفتار این آتشیان عبرت انگیز نیست که چون به ساردئیس که از شهرهای ثروتمند آن زمان بود رسیدند، بیش ازان در این شهر درنگ نکردند که چند آتشسوزی به راه‌اندازند که مایه ویرانی شهر شود، و پیش ازانکه به چپاول پردازند و حتی با ایرانیان رو به رو شوند، آن شهر را ترك کردند؟

ایرانیان این آتش زدن شهر را بیش از هر توهین و نابکاری که یونانیان کردند به دل گرفتند، و همین آتشسوزی بود که عواقب بسیار وخیمی در پی داشت. چه، همان گونه که دیودوروس به‌حق اشاره کرده است (کتاب X، ۱۰۳)، «ایرانیان بدین ترتیب از یونانیان آموختند که پرستشگاههای خدایان را به آتش بکشند، و به انتقام این عمل جز آن نکردند که توهین و آزار کسانی را که ابتدا به این جنایت دست زده بودند با توهین و آزار دیگری جواب گویند».

آری، ایرانیان، که با آتش زدن آتن بدان گونه که آتشیان ساردئیس را آتش زده بودند، توهین را با توهین جواب دادند، کینه یونانیان را برانگیختند. ولی حتی این کینه عمقی کمتر و دوامی کمتر

۱- هرودوتوس نوشته‌است (۷، ۱۰۲)، «به زودی آتش خانه به خانه سرایت کرد و سراسر شهر را فراگرفت... در ضمن سوختن ساردئیس، پرستشگاه ربنا النوع معلی، کوبه، نیز به آتش کشیده شد، و همین حریق بود که ایرانیان به‌دعا آن را بهانه قرار دادند و به تلافی آن پرستشگاههای شهرهای یونان را آتش زدند».

از آن داشت که عموماً چنان تصوّر می کنند .

پس از نبرد سالامیس، هنگامی که ماردونیوس، فرمانده کل سپاهیان خشیارشا، فرستاده‌ای نزد آتنیان فرستاد و به آنان پیغام فرستاد که اگر شرایط او را بپذیرند، آماده آن است که شهرهای ایشان را از نوبسازد، آریستیدس از اشراف محتشم آتن در پاسخ برای او چنین پیغام فرستاد. «تا آن زمان که خورشید بر سرزمین می‌چرخد، آتنیان دشمن خونی ایرانیان خواهند بود، چه سرزمین ایشان را ویران کرده و حرمت پرستگاههای خدایانشان را زیر پا گذاشته‌اند»<sup>۱</sup>.

بعدها، در آن هنگام که شاه بزرگ دیگر دشمن و مهاجم نبود، و باسیم و زر خود یونان را اداره می‌کرد و سیاست آن را سامان می‌داد، کسنوفون یونانی که خوب ایرانیان را شناخته و درباره ایشان قضاوت کرده، چنین نوشته است: «کینه ورزیدن نسبت به ایرانیان نیکو و زیبا است، چه ایرانی پیش از این برای مقهور کردن یونسان به این سرزمین حمله کرد، و ایرانی امروز (اردشیر II، شاه از ۴۰۴ تا ۳۵۸) با کسانی از ما پیمان می‌بندد که گمان دارد بیشتر ما را آزار می‌دهند، و به کسانی هدایا می‌فرستد که در مقابل این هدایا بیشتر به یونانیان بد می‌کنند، و شرایط صلح را به صورتی پیشنهاد می‌کند که درانگیختن جنگ بر ضد آنها مؤثرتر باشد»<sup>۲</sup>.

ولی اگر کسنوفون آنچه را که شرح دادم نوشته است، درست به آن جهت بوده است که یونانیان از مدتها پیش کینه نسبت به ایرانیان

۱ - پلوتارخوس، اردشیرس . فصل XXVI.

۲ - کسنوفون، کمبلایوس . فصل VII.

و سوگند ادعایی خود را که این کینه را به فرزندان فرزندان خود انتقال دهند، فراموش کرده بودند. همین فراموشی سبب آن بود که دیودوروس سیسیلی بتواند چنین بگوید: «مخصوصاً نباید مانند یونانیان، در هنگام نبرد با خشیارشا، اقدام شود. در این گیر و دار با خود عهد کردند که کینه نسبت به ایرانیان را برای فرزندان گان خود به میراث گذارند، و سوگند یاد کردند که این کینه، تا آن زمان که رودها به طرف دریا روان است، و تا آن زمان که نوع بشر بر قرار است و زمین بار می دهد، باقی خواهند ماند؛ و با وجود این، پس از قبول چنین تعهدی رسمی در باره آهسته ای که صادق به آسانی می توانست آن را دگرگون سازد، بعدها ایشان را دیدند که نمایندگان خود ابروشیر، فرزند همین خشیارشا فرستادند و خواستار دوستی و اتحاد با او شدند»<sup>۱</sup>.

۱- کتابخانه هرنی، کتاب IX، xxxiii، دیودوروس پس از آن، در کتاب XL، xlix چنین آورده است، «مجلس مشاوره یونانیان فرمانداد که همفیره های یونان، پس از پیوستن به آتنیان، به جانب هلانایا رهسپار شود و به نبرد برای نجات آزادی بپردازد. و نیز فرمان داده شد که در برابر خدایان نذر کنند که اگر یونانیان پیروز شدند، هر سال در همان روزی که پیروزی حاصل شده، در تمام خاک یونان این پیروزی را جشن بگیرند و در هلانایا از برای تجلیل آزادی جشن و شادی برپا کنند. پس از آنکه یونانیان در بزرگ فراهم آمدند، بهتر آن دیدند که با سوگند و پیمانی که اتحادیان را مؤکثر سازد به جنگ اقدام کنند و به این ترتیب در مقابل خطرهایی که با آنها رو به رو خواهند شد ناچار از پافشاری و شجاعت بیشتر باشند. صورت آن سوگند چنین بود، «همن به زندگی بیش از آزادی ارزش نمی نهم؛ فرماندهان خود را زنده یا مرده ترك نخواهم کرد؛ هر يك از همراهانم را که در جنگ کشته شود به خاک خواهم سپرد. پس از آنکه بربرها شکست خوردند، در ویران کردن هیچ يك از شهرهایی که بر ضد ایران جنگیده اند سهم نخواهم شد. و برای تجدیدبنای هیچ يك از امکنه مقدسه که دچار ویرانی یا آتشوزی شده کاری نخواهم کرد؛ بلکه ویرانه ها را به عنوان یادبودی از نابکاری بربرها بر جای خواهم گذاشت».

و نیز رجوع کنید به هرودوتوس، VII، ۱۳۲، «یونانیانی که بر ضد بربرها سلاح به دست گرفتند، سوگندی یاد کردند که بنابران هر یونانی که جز از روی ناچارگی تسلیم ایرانیان شود، ملزم باشد که، پس از استقرار مجدد امور یونان، ده يك دانیای خود را به خدای دلفوس تسلیم کند» و این سوگندی است که کمتر کینه نونا و بیشتر قابل قبول است.

و بعدها، در حدود سال ۳۴۶ پیش از میلاد، دران هنگام که فیلیپ II مقدونی سلسله جنگها و خیانتها و ضربهای جورانه خود را به راه انداخت که هم یونان باستانی را به نابودی کشید و هم ایران هخامنشی را، ایسوکراتس آتنی چنین نوشته است: «کدام کینه بالاکراز کینه‌ای است که یونانیان نسبت به خشیارشا داشتند؟ با وجود این ما همه می‌دانیم که دوستی او را ما ولاکدایمونیان بر دوستی افوامی که برای تحصیل قدرت به ما یاری کرده بودند ترجیح می‌نهادیم»<sup>۱</sup>. چهار سال پس از آن، در ۳۴۲، در ۶۹ تا ۷۰ سالگی خود بار دیگر چنین تجدید مطلع کرده است: «اسپارت و آتن تا آنجا که ممکن بود بر ضد قدرت خشیارشا جنگ درخشان کردند، ولی پس از آنکه چنین کردند... نه حماقت بلکه گمراهی را به آنگارسانداد که با این شاه (ایران)... حتی پیمان صلحی امی بستند و او را نیکخواه و ولی نعمت خود شناختند؛ چون به شایستگیهای یکدیگر رشک می‌بردند، و برای احراز مقام و آبرو با یکدیگر در جنگ و نزاع بودند، نه تنها به خود بلکه به همه یونان بد کردند... پس از آنکه از لحاظ مهارت خود را تا این اندازه پستر از بربرها نشان دادند، هیچ سوزدلی نشان ندادند که همسنگ بدبختیهایشان باشد... هم امروز نیز، شهرک‌های بزرگ یونان از آن شرم ندارند که به چشم داشت به ثروتهای این شاه در چابلوسی نسبت به او با یکدیگر رقابت کنند... خواهی از این مطلب که قابل اطمینان نیست این است: ماهرگز در باره کوچکترین کار با یکدیگر مشورت نمی‌کنیم، بلکه هر يك از شهرک‌های ما جداگانه سفیرانی نزد شاه بزرگ می‌فرستیم، به این امید که آن قوم که از مهرش نصیب بیشتری داشته باشد، بر یونانیان از لحاظ قدرت برتری پیدا کند... حتی

۱. ایسوکراتس، فصل ۴۲، ص ۴۲.

می‌توان دید که با بربرها پیمان صلح ببندند، و آنگاه خود و شهرهای دیگر یونانی را به ویرانی کشند، چنانکه هم امروز ایشان را می‌بینیم که سفیرانی برای بستن پیمان اتحاد به نزد شاه می‌فرستند و با این عمل ادعای تفوق بر یونانیان را دارند<sup>۱</sup>. و آشکار است که مقصود از دوستی دوستی با ایران و مقصود از اتحاد اتحاد با هخامنشیان است. در حقیقت، کینه نسبت به بربرها و تقدیس اروپا، مادر علوم و آزادیها و هنرها، در برابر آسیای مادی و استبدادی و نادان و بی‌ظرافت، نخستین بار در قرن پنجم در اثر نویسنده‌ای آسیایی یعنی هرودوتوس پیدا شده که، با وجود غرابت این امر، برای تسلی خاطر و تبرئه خود از اصل آسیایی خویش، و برای آنکه عذر متولد نشدن خویش را در زیر آسمان آتیکا بخواند، بربرها را به صورت هیولائی مجسم ساخته است که هرگز چنان نبوده‌اند؛ پس از آن در قرن ششم، یکی از شاگردان گئورگیاس، ایسوکراتس، که پس از این فرصت معرفی او را خواهیم داشت، در سراسر عمر کلامش این بود که کلمات را به جای اندیشه‌ها، و افسانه‌ها را به جای حقایق تاریخی بگذارد.

یونانیان کهن و راستین، یعنی آنان که مقدمات قرن پریکلس را فراهم آوردند، به ندرت از کینه نسبت به بربرها سخن رانده و تقریباً هرگز از بربرها چیزی نگفته‌اند. آنان از پارسیان و مادایان، بی کینه و بی تحقیر، و با تحسینی آمیخته به ترس<sup>۲</sup>، و با غروری رنگ

۱ - ایسوکراتس، ۵۶ هاتیموس (- جشنواره آتنا، خدای آتن). ۱۶۳-

۱۵۸.

۲ - این جمله آریستوفانس در نخستین سطرهای منظومه زنبورها، به خوبی نرسي را که از ملایان داشتند مجسم می‌سازد، ۶۴ هاتیموس چنان احساس کردم که خواب، همچون یک مادی، بر پیکهای من فرو افتاد...!

پذیرفته از تسلی خاطر به اینکه بر چنین مردان شجاع و دلاور پیروز شده‌اند، و حتی گاه با حسرت بران دورانهای قهرمانی یاد کرده‌اند.

جای این گونه صحبتها کنار آتش است در فصل زمستان، که بر بتری نرم تکیه زده و خوب خورده باشند و شراب شیرین بنوشند و نخود بریان کرده بچوند: «تو که هستی؟ از کدام سرزمین جهانی؟ عزیز من، چند سال داری؟ هنگامی که آن مادی آمد، تو چند ساله بودی؟»<sup>۱</sup>.

باید توجه داشت که کسنوفانس که این سطور را نوشته، يك ايونیاي است که در کولوفون، شمال میلتوس، به دنیا آمد، و سپس به ایتالیا مهاجرت کرد و چنانکه گفته‌اند، در آنجا مدرسه‌الایا را که مکتب فیلسوفان مثالی [ایدآلیست] بود تأسیس کرد، و همو است که هنوز رؤیای سعادت آدمی را در دراز کشیدن بر بستر نرم و نوشیدن شراب شیرین و جویدن نخود بریان در سر می‌پرورد! راست است که بوسوئه گفته‌است که متناسانی آسیا یونانیان را فاسد کرده بود، اما راستتر این است که روایات تأسیس مکتبی را که نام بزرگ پارمنیدس و فلسفه افلاطونی وابسته به آن است، به همین کسنوفانس نسبت می‌دهد. پینداروس شاعر پر فروغ، در سرودی که زیباترین اثر او به شمار می‌رود، با ایجاز و غنایی که مخصوص خود او است، پیروزی سالامیس را چنین می‌ستاید:

یا خود خواهم برد از سالامیس  
منت آنی را، به اسپارت خواهم گفت  
از جنگی که در برابر گیتایرون درگیر شد،  
آنجا که مادی با گمان عقابی از پا درآمد.<sup>۲</sup>

۱ - کسنوفانس کولوفونی، در نگاهبان. آتنه، کتاب II، ۴۶۴.

۲ - پینداروس، بوسوسی اول.



این و نه سخنی بیش از این، آن هم با وجود آنکه پسنداروس بویوتیایی بود و همشهریانش در حمله به یونان متحد با ایرانیان بودند، و ممکن بود که شاعر لازم بداند که خود را از لگه این تقصیر پاک کند. با وجود این، در عین آنکه پیروزی نهایی یونانیان را ستوده، ایرانیان را تحقیر نکرده و از آنان بد نگفته، بلکه با کلمات معدودی شکست ایشان را بیان می کند و می گذرد: درانجاها که مادی از پا درآمد برای او کافی بوده است.

پسنداروس نخستین منظومه هومری خود را در ۴۷۰، درست ده سال پس از سالامیس و بیست سال پس از ماراتون سروده است. دو سال پس از آن، در ۴۷۲، هنگامی که مورخ جنگهای مادی یعنی هرودوتوس هنوز به هشت سالگی نرسیده بود، آیسخولوس یونانی از یونان خاص و از اتوئیس که در ماراتون جنگیده و روز غم انگیز و پیروزی بخش سالامیس را دیده بود، غننامه ای را بمعرض نمایش گذاشت که موضوع آن را شکست و بدبختی ناوگان خشایارشا در آبهای سالامیس تشکیل می داد. شیخ (رئیس) شهر عهده داری مخارج و برپا کردن نمایشنامه آیسخولوس را به پریکلز سپرد، و پریکلز پسر کساتیپوس سردار آتنی بود که ایرانیان را در موکاله شکست داده بود. این خود می رساند که آن غننامه برای مراعات خاطر ایرانیان یا ستایش شایستگیهای ایشان نوشته نشده بود. با این همه يك كلمه دران نمی توان یافت که نشانه کینه نسبت به ایرانیان یا تحقیر ایشان بوده باشد. آیسخولوس از بربرها سخن نمی گوید بلکه از ایرانیان 'سخن می گوید، و پریشانحالی

۱ - در نمایشنامه ایرانیان آیسخولوس که مشتمل بر ۱۰۷۷ شعراست، کلمه -

و ترسها و درد را با راستی عمیق بیان می‌کند، و در بیان او همدردی و محبت هر دو آشکار می‌شود. از طرف دیگر، نخستین باری که کلمهٔ بربر در اشعار آیسخولوس می‌آید، آنجا است که ایران و یونان را همچون دو خواهر می‌شمارد که از يك خون متولد شده‌اند :

چنان به نظر می‌رسد که دو زن آراسته در برابر چشمان من خودنمایی می‌کنند، که یکی جامهٔ پارسی بر تن دارد و دیگری جامهٔ دوریسی، و هر دوای آنانچه از لحاظ قامت و چه از لحاظ زیبایی بدون نقص، بسیار برتر از زنان امروزند. با آنکه دو خواهر همخونند، در دو وطن زندگی می‌کنند؛ یکی را یونان نصیب شده بود و دیگری را سرزمین بربر. چنان به نظر من می‌رسد که آن دو با یکدیگر نزاعی داشتند<sup>۱</sup>.

تصویری که از جنگهای معروف بهمادی در تخیل شاعر غمگین و مجسم شده، نزاعی میان دو خواهر بوده است، و از نخستین شعر که دران سردهستهٔ تهمسرایان اشخاص نمایش را معرفی می‌کند، تا آخرین شعر که نوحه و زاری همسرایان با تأسف خشایارشا بر کسانی که در جنگ کشته شده‌اند همراه می‌شود، جز بدین صورت ازان سخن نمی‌گوید.

آیسخولوس، از نخستین شعرهای غننامهٔ خود، در میان ایرانیانی

— بربر بیشتر از هفت بار نیامده و همه جا به معنی خاص این کلمه است، بیگانه در مقابل یونانی. در این شعرها آمده است، ۱۸۷ (سرزمین بربر، سرزمین بیگانه)، ۲۵۵ (لشکریان بربر)، ۳۳۷ (بربر، بیگانه، ایران و متحدانش)، ۳۹۱ (همهٔ بربرها، بیگانگان)، ۴۲۳ (دشمنهای بربرها، ایرانیان و متحدان ایشان)، ۴۷۵ (بربرهای کشته شده در ماراثون، ایرانیان و متحدان ایشان)، ۴۹۸ (لشکریان بربر، بیگانه).

۱ - ایرانیان، ۱۸۷ - ۱۸۱. در ترجمهٔ پول ماترون. مجموعهٔ دانشگاههای فرانسه.

که به سرزمین یونان عزیمت کرده بودند، از جانداران خود شاه بزرگ نیز نام می برد که ایشان را به نام وفاداران می خواند، دنگاهبانان این کاخ پراز طلا، که خداوند گارایشان، شاه خشایارشا، پسر داریوش، بنا بر منزلتی که دارند، ایشان را برگزیده است تا محافظ سرزمین او باشند، و سردستهٔ نغمه سرایان دنباله سخن را چنین می آورد: «نیروی که از آسیا برخاسته بود به تمامی از میان رفت؛ قلب من می نالد و خواستار کسی است که خبری بیاورد: و هیچ فرستاده و هیچ چاپار سواری به شهر پارسیان نمی رسد...»<sup>۱</sup>.

سردستهٔ نغمه سرایان، پس از این بانگ غمی که در گیر و دار سختی و پریشانی در شرف وقوع بلند می کند، از سرهنگان سپاه خشایارشا یاد می کند، ولی ببینید که این یادآوری به چه صورتی است:

در حین ترل کردن شوش و حکمتانه و باروهای کهن کیسیا، بعضی سوار بر اسب به راه افتادند، بعضی دیگر بر کشتیها سوار شدند، و پیادگان بر پاهای خود راهپیمایی می کردند، و قسمت عمدهٔ جنگندگان ایشان بودند. آمیسئرس و آرتافرنس، مکابائس و آستاسبس، سرهنگان پارسی و شاهان فرمانبردار شاهنشاه و سرداران سپاهی عظیم این چنین به جنگ می روند؛ و کمانداران پیروزمند و سوارکارانشان، با جلال منظر و هیبت دلهای پرتهور در نبرد همراه ایشانند.

و آرتامبارس سوار بر اسب جنگی خود، و ماسیمئرس و ایمایوس شجاع و کماندار پیروزگر و فارانداکس، و سوستائس که بی امان سواران خویش را به پیش می داند...

گل جنگاوران سرزمین ایران بدین صورت بر افتاد، و سرزمین آسیا که دایهٔ آنان بود با حسرتی شدید بر ایشان می زارد، دران هنگام که پدران و مادران و نامزدان روزشماری می کنند و از زمان که به درازا کشیده بر خود می لرزند.<sup>۲</sup>

۱ - ایرانیان، ۱۱-۱۵.

۲ - ایرانیان، ۳۳-۳۱، ۶۴-۵۶.

حتی خود هومروس هم از سرداران آخایی و از آترئوس و از آخیلئوس الاهی در محاصرهٔ تروآ گرمتر از این سخن نگفته است. و سخنان همسرایان که در جواب سخنان سردستهٔ نغمه‌سرایان می‌گویند نیز همین اندازه برای ایرانیان ستایش‌آمیز است. و مخصوصاً خالی از هر گونه بغض و کینه است:

سرور رزمجوی آسیای پر مرد، سپاه پیشمار خود را ازدو طرف خشکی و دریا به تسخیر جهان گسیل می‌دارد؛ برای فرمان راندن بر سربازان و تاویان خود به نیروی فرمانده ایشان، سربازان طلایی<sup>۱</sup> و مرد برابر با خدایان اعتماد می‌کند. و به قهرمانانی حمله می‌کند که نیزهٔ آرش صاحب کمان پیروزگر نمایندهٔ ایشان است.<sup>۲</sup>

امری که اهمیت خاص دارد اینکه، هنوز ده سال از سالامیس نگذشته بود که آیسخولوس که، در برابر آتنیانی که تاج پیروزی را نصیب او کرده‌اند، می‌کوشد تا نامهای غالباً اختراعی سرداران بزرگ سپاه حملهٔ ایران را ذکر کند، يك نام یونانی را نمی‌آورد، و حتی از عامل پیروزی یونان یعنی تمیستوکلس نیز نام نمی‌برد. و این ازان جهت است که آیسخولوس شکست ایرانیان را به لیاقت و ارزش یونانیان نسبت نمی‌دهد، بلکه آن را نتیجهٔ خیانت و قلب خدایی فریبکار می‌داند<sup>۳</sup> که به دست سرفروش شوم دام گسترده است:

که می‌تواند در برابر این سیل عظیم بشری ایستادگی کند؟ بدان می‌ماند

۱- همان گونه که پیش از این دیدیم، در نظر یونانیان، پرسی، پسر دانائو و زئوس، که به صورت بلایان<sup>۴</sup> بر مادرش فرو داده بود، نام خود را به شلمان ایران (پرسیس) داده بود.

۲- ایرانها، ۸۶-۷۳.

۳- ایرانها، ۹۳.

که بخواهند با سدحای از موجهای رام ناشدنی دریا جلو گیری کنند سپاه ایران و ملت دلیر آن مقاومت ناپذیر است.  
چنین است، ولی از دامی که بت خیانتکار خدای گسترده است، کدام مهر ندمی تواند بگریزد؟ که می تواند بابایی جابك همت کند و سادتمندانه از این دام بجهد؟

ربّة النّوع نوازشکرو لطیف، آه، آدمی را در شبکه های دام خود سرگردان می کند، و هیچ مهر ندهای پس از آن نمی تواند از آن بجهد و بگریزد<sup>۱</sup>.

آیسخولوس ایرانیان را به خواستار شدن جنگ بر ضد یونان حثیم نمی سازد، و حتی آنان را به پرداختن به این کار سرزنش نمی کند، چه، به نظر وی و تا آن زمان، ایرانیان جز فرمانبرداری از اراده خدایان و پیروی از قوانین سر نوشت ایشان کاری نکرده بودند<sup>۲</sup>؛ تنها از این ملامتشان می کند که خواستماند از این قوانین تجاوز کنند، و از حدود قسمتی که برای ایشان مقدّر شده بگندند، یعنی از تسلط بر خشکی فراطردوند و به قسمت مخصوص آتیان که تسلط بر دریا است دست اندازی کنند:

اما اکنون که ایشان (ایرانیان)، بر راههای پهناور دریاها که تند باد آنها را سفید می کند راه یافته اند، جرأت آن را پیدا کرده اند که در کشتی بنشینند و بر پلهای تازک تبیده از ریسمان اضداد کنند و فراختای مقدس آنها را بنگرند. این است دلیل آنکه چرا روح سو کووار من را بریطانی پاره کرده

۱- ایرانیان، ۱۰۰-۸۹، در ترجمه پول هارزون. مقایسه کنید با ترجمه مشابهی که لیبیل شلمبری، کتابفروشی گلرینه، پاریس، ۱۹۵۶، کرده است.  
همی توان باور کرد که هیچ کس نمی تواند در مقابل این سول عظیم مردان مقاومت کند و نه با سدحای محکم موج رام ناشدنی این دیارا معوق سازد. سپاه ایران مقاومت ناپذیر است، و قلب سربازانش دلیر.

و کدام میرنده می تواند از دام حیل گرانه خدای فریبکاری بگریزد؟ ...  
۲- ایرانیان، ۱۰۲-۱۰۲، در نوشتنی که خدایان برای ایرانیان معین کرده اند، مجبورشان می کند که جنگها را در آنجاها که بخواهاند فرو می ریزد دنبال کنند.

است...

افسوس! قومی از سواران و پیادگان، همچون دسته‌ای از زنبوران مل، در پی فرمانده سپاه خود به راه افتاده است. از دماغه‌های دریایی گذشته است که امروز بهم پیوسته و میان دو قاره مشترک است. حسرت مردان بسترها را از اشک پر کرده است. هر زن پارسی، نالان در مزای خود، حسرت عاشقانه خویش را به سوی شوهر جنگاور و پر حرارتش گسیل می‌دارد، و از جفت سال پیش اکنون بیش از یکی بر جای نمانده است.<sup>۱</sup>

بدین ترتیب، آیسخولوس، در عین آنکه ته‌پور ایرانیان را نکوهش می‌کند، از ایشان بی‌کینه و بی‌تعصب سخن می‌گوید و قضاوت می‌کند، و برای هر دو حریف به یک سهم برابر قائل است: «آیا سلاح پرتابی و کمان (ایرانی) است که پیروز شده؟ آیا نیزه با کلاهک آهنین (سلاح یونانی) است که نیروی آن غلبه کرده است؟». آیسخولوس سؤال دایم طرح می‌کند و جواب آن‌ها بر عهده مادر شاهنشاه، مادر خشایارشا و زن داریوش، می‌گذارد، که او را وارد صحنه می‌کند و برای متمایز ساختن وی عبارتی را به کار می‌برد که هم امروز نیز در میان ایرانیان متداول است: «اکنون مادر شاه، ملکه من، همچون نورچشم خدایان، در حال آمدن است».<sup>۲</sup> و مادر خشایارشا «با قلبی پاره شده از اندوه»، پریشان و مضطرب، وارد صحنه می‌شود، که ترس بر جانش مسنولی شده، ولی این ترس از فرمان نامساعد قضا است نه از قدرت یونانیان:

خاطر من خالی از پریشانی نیست، ترس آن دارم که شیطان نیرومندی، به باری خدایی، بنای باشکوهی را که داریوش برافراشته، با گرد و غبار پیوشاند.

۱- ایرانیان، ۱۳۷-۱۱۵، در ترجمه پول ماترون.

۲- ایرانیان، ۱۴۹-۱۴۶.

۳- ایرانیان، ۱۵۲-۱۵۰.

گرفتار اضطراب شدیدی هستم که قلم را در عذاب می‌دارد ... زیرا شا نيك می‌دانید که اگر پسر موفّق شود، به صورت قهرمانی شگرف در خواهد آمد...

چنانکه می‌بینید، در نظر یونانی هم، با آنکه خدایی داریوش را به افراشتن کاخ سعادت شاهنشاهی او یاری کرده، بخت بد و قضای نامساعد بوده است که غرور و امید خشیارشا را شکسته نه قدرت و ارزندگی یونانیان، و این يك یونانی است که چنین می‌گوید: «اگر پیروز می‌شد؛ به صورت قهرمانی قابل ستایش در می‌آمد». و در نظر همین یونانی، یعنی آیسخولوس، در رؤیایی که شبهای مادر خشیارشا را آشفته می‌کند، اگر آتن پیروزمند بر شوش به صورت کر کسی است، ایران به صورت عقابی است که مرغ خدایی است و در نظر یونانیان قدیم مقتدر و خدایتبر از امروز بود، و مظهر هر نوع جلال و صورت مجسم هر نوع بزرگی و زبردستی به شمار می‌رفت:

آنگاه مرغی را دیدم که به جانب کانون خورشید گریخت و ای دوستان من، از وحشت در انجا لالماندم. ولی بهزودی پس از آن کر کسی را دیدم که با بالهای تند پرواز خود بر سر آن مرغ فرود آمد و با جنگالهای خود پره‌های سرعقاب را کند، و این یکی بی آنکه از خود دفاع کند بر جای قرار گرفت و خود را به آنکه بر او حمله برده بود تسلیم کرد<sup>۱</sup>.

پس از این فال‌پدقاصد می‌رسد و شکست خشیارشا را خبر می‌دهد، و این دفعه نیز سخن از تقدیس یونان یا توهین به ایران در میان نیست.

۱- ایران‌ها، ۱۶۳ و ۲۱۰، در ترجمه امیل شلمبری. با ترجمه همین قسمت بهروایت پولمازون مقایسه شود که چنین است: «من بیم آن دارم که تروئها، که بسیار بزرگ شده، ازها بیفتند، و کاخ سلطنتی را که بدون شك خدایی داریوش را در افراشتن آن مدد کرده به صورت گرد و غباری بر روی زمین درآورد...»  
۲- ایران‌ها، ۲۱۰-۲۰۵، در ترجمه امیل شلمبری.

بلکه برخلاف آیسخولوس « همچون گواه عینی و نه همچون کسی که داستان را از دهان دیگری شنیده باشد، از مصیبت سالامیس، و نام تلخی در میان نامها، چنان شاعرانه و از روی همدردی سخن می گوید که، باید اذعان کرد که، اگر مؤلف ایرانی از رنجهای کسانی که شکست ایشان را شرح می دهد متأثر نشده بود، هرگز امکان نداشت که با چنین لحنی سخن گوید:

قاصد، سای شهرهای سراسر آسپا، ای سرزمین ایران و پند گاه ثروت بیایان، آگاه باشید که بایک ضربه سادتی عظیم نابود شد، و گل ایران به زمین افتاد و از میان رفت. آو خ که نخستین بار خبر بدبختی را دادن چه بدبختی است! و با وجود این، بر من واجب است که در برابر شما همه بدبختی خودمان را بازگو کنم: ایرانیان، سپاه ایران به تمامی نابود شد! ... کار هر کس که به آنجا رفته بود ساخته شد ...

همسرایان... بر پیچارگی ما پانگ ناله ای غم انگیز و اندوهبار بلند است. خدایان هر چه توانستند کردند تا همه بدبختها بر ایرانیان فرو ریزد. افسوس! افسوس! بر سپاه تپاشده ما.

قاصد. - سالامیس! نام تلخی در میان نامهایی که می شنویم! آه! یاد آتن چه غم ای در گلوی من می اندازد.

همسرایان. - آری، آتن برای پیچارگی من نام نفرت انگیزی است. لذا این پس بانه ای برای به یاد آوردن آن دارم: از هزاران زن ایرانی - بی هیچ سببی! - مادران بی سر و پیوگان ساخته است.<sup>۱</sup>

درست است که قاصد يك ایرانی است، و این خود می رساند که چرا سخنانش آهنگ همدردی خاص نسبت به قربانیان این مصیبت دارد، ولی شاعر غم سرا يك یونانی بود که در ساعت های بسیار وخیم و خطرناك ماراتون و سالامیس می زیست، و با وجود این، به جای آنکه از زنده

۱- ایرانیان، ۲۸۹-۲۴۹. در ترجمه پول مازون.



ماندن خشیارشا پس از شکست خوردن سپاهیان‌ش خشمگین شود، برای بیان مطلب کلماتی بسیار نفز می‌آورد، و همان کلماتی است که يك مادر واقعی به زبان می‌آورد.

قاسد... و اما خشیارشا، زنده و سالم است.

ملکه . - آه که کلمات تو خانه مرا در نور خبره‌کننده‌ای غرق می‌کند! به راستی که پس از شب سپاه اکنون روز بسیار درخشانی است.

البته شك نیست که این سخنان از مادر خشیارشا است نه از آیسخولوس، ولی نویسنده این کلمات آیسخولوس است و آن‌هم برای آنکه در برابر آنتیان ادا شود! از طرف دیگر، این تقد تنها شامل حال خشیارشا نیست، بلکه مفهوم وسیع‌تری دارد، و سپاه و سران سپاه را نیز فرا می‌گیرد: آریامرد به عنوان دلیر توصیف شده است، ثارویس جنگاور والا، و سوئیس فخرین دلاور که، پس از آنکه به تنهایی هزار ضربه به دشمن وارد آورده، خود شرافتمندانه به هلاکت رسیده است.

آیسخولوس، همچون ترجیع‌بندی، پیوسته يك اندیشه را از قول ایرانیان تکرار می‌کند: «نه: خدایی، با تقسیم بخت بدو قسمت نابرابر در گله‌های تراو، سپاه ما را برانداخته است»<sup>۱</sup>. و کمی دورتر (۲۵۳) چنین می‌آورد:

۱- ایرانیان، ۳۴۵. مقایسه کنید با نوشته هرودوتوس، VIII. ۱۰۹. که در آنجا تمییزگرایی به آنتیانی که با خشم ناظر آن هستند که ایرانیان از جنگ‌هایشان می‌روند، به آرامی چنین می‌گوید: «چون بخت نامتربیب دهیدن خودمان و یونان را از انبوه بی‌شمار دشمن داشتیم، نباید دشمنی را که در حال فرار است تعقیب کنیم. این پوروزی از آن ما نیست: خدایان و قهرمانان آردا به ما ارزانی داشتند و روان‌شمرند که گنهایان بر آسیا و اروپا فرمان‌دارند.

رجوع کنید به کتاب نوامیس افلاطون، III. ۶۹۲c، از این گذشته، هرکس بگوید که یونان از خود دفاع کرد، حقیقت را نگفته است.

«آنچه بدبختی ما (ایرانیان) را آغاز کرد، دیوی کینه کش و خدایی شریر و شیطانی نابکار بود که نمی‌دانم از کجا پیدا شد»<sup>۱</sup> و تصویری که وی از اردوی ایران برای ما باقی گذاشته، مشحون است از اعتماد و آرامش خاطر مردمانی که خود را برای مقابله با بلایایی که سرنوشت فرا راهشان می‌نهد، مجهز می‌سازند.

روز پیش از سالامیس، ایرانیان با روحی آرام و خاطری جمع خوراک خود را آماده می‌کنند، و چون خورشید فرو می‌رود و شب فرا می‌رسد، ناویان بر کشتیها سوار می‌شوند و جنگاوران در پی ایشان چنین می‌کنند. تمام شب، بی آنکه اندیشه‌ای از حيله يونانيان يا از رشك خدايان در سر داشته باشند، هريك از ايشان چشم به‌راه دشمن است و حمله آنگاه آغاز می‌شود که «روز با چابکسواران سفید خود زمین را از روشنی پر می‌کنند».

ایرانیان، که شمارشان از یونانیانی که به ایشان حمله می‌کردند بسیار زیادتر بود، در ابتدا سخت در مقابل ضربه‌ها مقاومت ورزیدند و پایداری کردند. آیسخولوس که جنگیدن و مردن ایرانیان را به چشم دیده است می‌گوید که آنچه سبب هلاکت سربازان خشیارشا شد «توق عددی ایشان بود و فراهم آمدن مردان و کشتیهای فراوان در فضای محدودی که در آن نه می‌توانستند به راحتی به عملیات جنگی بپردازند و نه به یکدیگر کمک کنند»:

سپل کشتیهای ایرانی در آغاز مقاومت می‌ورزید؛ ولی چون عدد کثیری از آنها در گذرگاه تنگی فراهم آمده بودند، و دران نمی‌توانستند به یکدیگر مدد رسانند و نمای مفرقی آنها به یکدیگر برخورد می‌کرد، چنان شد که دستگاههای

پارو زنی آنها شکسته شد، و آنکه کفتیهای با سه ردیف پارو زن یونانی به جابگی آنها را دهمان گرفتند و به کوبیدن آنها پرداختند؛ کفتیها واژگون شدند؛ در پا دزدیر نموده ای از تنگه پاره های پراکنده کفتیها و جسد های خونین از تله ها پنهان ماند...<sup>۱</sup>

ازان پس، چنانکه شاعر غم سرا به خویی بیان کرده، اقیانوسی از رنج و بدبختی بر سر ایرانیان فروریخت و در مسارانه از مرگ بی افتخاری تلف شدند، و این هر ماری نه ازان جهت بود که شجاعت خود را نشان ندادند، بلکه ازان جهت بود که هکت خوروند: «کسانی از ایرانیان که نیرومندی تمام داشتند، و به خاطر شجاعتشان در ردیف اول بودند، و بنا بر شرافت نسب بیشتر به چشم می خوردند و در کنار شاه قرار داشتند، نمونه های ثابت وفاداری و فداکاری بودند»<sup>۲</sup>.

آنچه پس ازان می آید، با آنکه برای ستایش پیروزی یونان نوشته شده، پر از همدردی نسبت به ایرانیان است و با این سطور آیسخولوس خلاصه می شود: «آه ای مرگوست چیره، چه بد امید ایرانیان را قهی بر آب گریه! انتقامجویی خشیارشا به خاطر مردگان ماراتون بسیار برای او گران تمام شد، چنان می پنداشت که انتقام آنرا خواهد گرفت، و دامی که گسترده جز بدبختیهای فراوان صیدی نیاورد». سپاهی که به حمله پرداخته بود نابود شد، و قسمتی که زنده ماندند و به اجاق خانوادگی باز گشتند، جز این نتوانستند که ایران را دعوت کنند تا بر جوانانی که از خاکش برخاسته بودند تاله و زاری کنند، و بر مرگ کسانی که هرگز باز نخواهند گشت بگریید.

۱- ایرانیان، ۲۳۰ - ۲۱۰، در ترجمه پول مازون.

۲- ایرانیان، ۳۴۵-۳۴۰.

ای زئوس شاه، زمانی رسیده است که با نابود کردن سپاه ایرانیان، ایرانیان گردنفر از ویشمار، شوش و هکمنانه رادر عزای سیاهی غرق ساخته‌ای! و هزاران زن، با بازوان ناتوان خود، از درد و رنجی که دارند، گریبان چاک می‌کنند و سیل اشک بر سینه‌ها روان می‌سازند. در آن هنگام که من در اینجا مرگ کسانی را که هلاک شده‌اند تجلیل می‌کنم، بانوان ایران، در حسرت شوهران و همسران جوانشان نرم نرم زاری می‌کنند، و به بسترهای به نومی آراسته و به موسهای بزرگ و باشکوه جوانی بدرد می‌گویند، و سوکواری خود را با صدای گریه‌ای که در گلوهاشان می‌شکند و تمام نمی‌شود آشکار می‌سازند.<sup>۱</sup>

و آنچه سبب نابودی ایرانیان شد، يك اشتباه خشیارشا بود.

آری، آن ساعت فرا رسیده است که سراسر آسیا از احساس اینکه از مردان نمی‌شود ناله کند، خشیارشا آنان را به راه انداخت، آوخیارشا آنان را نابود کرد، آوخیارشا همه را دیوانه‌وار رهبری کرد، آوخیارشا و کشنیهای دریانوردش آه! برای چه داریوش شاهی چنان بخشند و مهربان به کانش بود، داریوش تیرانداز و سرور محبوب شوشیان!<sup>۲</sup>

آنچه پس از این می‌آید آرزویی بیش نیست، آتنی‌الئوسبی، که نسبت به تقوی قومش بر دریاها غیرت می‌آورد، و این امر را که ایرانی که تسلط بر خشکیها را به نهایت رسانیده است جرأت کند که به دریا گام نهد هتک ناموس می‌پندارد، شکست خشیارشا را کیفر این تجاوز به حکم سرنوشت می‌داند و از این رو می‌گوید که کشنیها ایشان را با خود آوردند، کشنیها ایشان را نابود کردند، کشنیها و بازوان یونانیان<sup>۳</sup>. ایران شکست خورده، و این کاری است که شده، و اکنون که دخانه درسوک

۱- ایرانیان، ۵۲۷ - ۵۲۲.

۲- ایرانیان، ۵۵۷ - ۵۲۸.

۳- ایرانیان، ۵۶۴ - ۵۶۰.

آن کس که از دست داده نشسته و پندان پیر بی‌پسر از درد و رنج می‌نالند، یونانی از این شاد است که در دیگر ملتهای سرزمین آسیا از قانون ایران پیروی نخواهند کرد، و دیگر خراجی را که خداوند گارا نشان برایشان تحمیل کرده بودند نخواهند پرداخت، و دیگر پیشانی بر خاک نخواهند سود و از کسی فرمان نخواهند برد، چه پسر شاه بزرگ قدنی فغانه ... جزیره آياس که ناوگان بران حمله برد، اکنون در خاکهای خوتالود خود گور قدرت ایران را نگاهداری می‌کند،

حقیقت این است که جزیره آياس گور قدرت ایران نشد<sup>۱</sup>. مدتهای درازی پس از سالامیس، خداوند گار شوش که فرمانش را در آسیا می‌بردند و ددیونان به او چاپلوسی می‌کردند و از او بیمناک بودند، همان اندازه که برای ایران شاه بزرگ بود برای یونان نیز چنین بود. ده سال پس از پلاتایا، وجدانهای را که نبوغ داریوش و سپاهیان خشیارشا نتوانسته بودند مطیع خود سازند، سیم و زر اردشیر خرید (یا اوسانیس) یا نان‌داد (تمیستو کلس). به سال ۴۳۱، یعنی صد و پنجاه سال پس از سالامیس، و در دشت گنوگملا بود که شاهنشاهی داریوش غروب کرد، و در این تاریخ هفتمال بود که دستگاه کسانی که در ماراتون پیروز شده بودند، خود در خایرونیا بر افتاده بود.

آیسخولوس، در مصر ا.ع ۲۳۴، اعتراف می‌کند که اگر خشیارشا آتن را مقهور کرده بود، تمام یونان به فرمان شاه در می‌آمد. ولی

۱- و این با آیسخولوس از روی یقین می‌دانست، چه از قول مادر خشیارشا چنین گفته است، ۲۱۵ - ۲۱۰، «اگر پسر من کلمیاب شود، به صورت قهرمانی قتل‌میشدیم، و اگر ناکام شود، ناچار آتن نیست که به دهاییش حساب پس دهد، اگر به سلامت بماند، از فرمانروایی او بر این کشور چیزی نخواهد گشت.»

آتن، حتی اگر پیروز می‌شد، و به علت همین پیروزی، چندان محبوب نبود تا در برابر وجدان یونانیان بتواند با وسوسه بزرگی که از قدرت و سیم و زر سلطنت ایرانیان پیدا می‌شد برابری کند. در آن هنگام که شبخ داریوش بر روی گور پدیدار می‌شود، و همسرایان چنین می‌سرایند (مصرعهای ۶۹۶ - ۶۹۳): جرأت آن ندارم که به تو نگاه کنم، جرأت آن ندارم که با تو سخن گویم، همچون پیش از این از تو می‌ترسم، آیسخولوس این حقیقت را بیان می‌کند که ترس از ایران از جان و دل یونانیان بیرون نرفته بوده است. بدون شك ترس در کار بوده، ولی تحسین و احترام نیز با آن همراه بوده است، چه اگر چنین نبود هرگز آیسخولوس نه می‌توانست و نه جرأت می‌کرد که از داریوش بدین صورت سخن گوید؛ تحسین و احترام نسبت به دستگاه سلطنتی که رئیس آن مردی همچون داریوش است، و آیسخولوس درباره وی جمله‌هایی از این قبیل می‌نویسد که هرگز يك آتنی چنان جمله‌ها را برای ستایش يك یونانی ننوشته است:

ای آنکه طالع نیکت برتر از خوشبختی همه مهرندگان است، ازان جهت که تا می‌زیستی ایرانیان نیکخواهت بودند و زندگی سعادتمند خدایی داداشتی...<sup>۱</sup>

در جایی دورتر، و با ستایشی بیشتر، همسرایان یاد داریوش را که نخستین بار جنگ را به یونان آورد، بدین صورت گرامی می‌دارند:

آه! دران زمان که شاه پیر و نیرومند و نیکوکار و شکست‌ناپذیر، داریوش برابر با خدایان، بر این زمین سلطنت می‌کرد، شهرهای خوب ما را چه زندگی

۱- ایران‌نا، ۶۷۵-۶۳۵.

۲- ایران‌نا، ۷۱۵-۷۰۹.

بزرگ و زیبایی بود!

بیش از هر چیز، سپاهیان پیروزمند بی لگه به جهانیان عرضه می‌داشتیم...  
چه بسیار شهرها را که، بی گذشتن از رود هالوس و حتی بی آنکه پایش را  
از خانه اش بیرون گذارد تسخیر کرد... و شهرهایی که ملرو را نه بر کنار تنگه  
فراخ هلسپوتوس نشسته بودند...

و جزایری که در دلتا مواج جای دارند و در پیرامون دماغه ای دریایی گرد  
آمده و به سرزمین آسیای ما پیوسته اند، همچون لسبوس، و ساموس، که زیتون  
می‌پرورد، و خیوس؛ و همچنین پاروس، و ناکسوس، و موکونوس؛ و بالاخره  
آندروس، همسایه متصل به تنوس...!

و شهرهای پر ثروت خاک ایونیا، که بسیار یونانیان در آن سکونت گزیده اند!  
و همه اینها را تنها با اندیشه خویش، با تکیه بر نیروی خستگی ناشناس مردان  
جنگاورش...!

چنانکه می‌بینید، یونانی نسبت به ایرانی نه کینه داشته و نه او  
را حقیر می‌شمرد، و سخن از پیروزی معنی بر ماده نبوده، بلکه احترام  
و ستایش یونانی نسبت به ایرانی تا آن درجه بوده که تسخیر سرزمین  
ایونیا در نظر او کار اندیشه داریوش به اتکای بر قدرت ایرانیان بوده  
است! درست است که آیسخولوس به تهور و لشکر کشی خشیارشا سخت  
ویرحمانه تاخته، ولی حتی در مورد وی هم این جمله انسانی عمیق را  
نوشته است: «می‌گویم تا فرزندانم را ملاقات کنم (این سخن مادر خشیارشا  
است)، و در بدبختی به آنچه از همه چیز بیشتر گرامی می‌شمارم، خیانت  
نخواهم کرده، و این خود نشان می‌دهد که وی هرگز کینه نداشته  
است.

## ایسوکراتس و تعریف تاریخ

یوسفوس مورخ، که، سه سال پس از رهبری طغیان یهودیه برضد امپراطوری رم به سال ۶۶ م در اردوی رومیان و پشت سر و سپاسیانوس و تینوس در محاصره بیت المقدس شرکت کرد، يك مشرق زمینی حساس نیست که رگ حمیتش چنان بجنبید که به خود رحمت دفاع کردن از شرق در برابر اتهامات ناروا و طعنهای مورخان یونانی و رومی را بدهد. اگر این فریسی واقعی، که توانسته بود شرافت روحانیت یهودی را با شرافت شامندی رومی پیوند دهد، و نام فلاویوس را به نام یوسف ملحق کند، با این همه در برابر کتابهای اساسی تاریخ قدیم سر به عصیان برداشت، ازان جهت بود که، به علت وابستگی به دو فرهنگ، درجایی قرار داشت که به خوبی می توانست اشتباهات آشکار مورخان یونانی و رومی را که تاریخ رسمی دورمهای باستانی را نوشته بودند ببیند و درباره آنها داوری کند، و این تاریخی است که پیوسته ناقص و غرضالود از روی جانبداری نوشته شده، و غالباً دروغ و کینه توزانه و گاه کاملاً غلط است، و روزگار آن را با همه نقصها و بعدالنبها و پیشداوریها و افتراهایش



برای ما همچون میراثی نگاه داشته است:

نخستین امر مایه کمال تمجیب من است که می بینم کسانی برای تحقیق و مطالعه در حوادث بسیار قدیم، این امر را واجب می شمارند که تنها به یونانیان دلبستگی نشان دهند و از ابعان خواستار حقایق شوند. ولی به نظر من، اگر بنا باشد که پیسند او برهای باطل را، چنانکه شایسته است، دور بریزند، و برای آنکه حق مطلب ادا شود به خود واقعیتها مراجعه کنند، راه کار طور دیگری باید باشد<sup>۱</sup>.

ولی یوسفوس مشرق زمینی تنها کسی نیست که بدین گونه مورخان یونانی را تخطئه کرده است. يك قرن پیش از وی، سترابون یونانی آسیایی، همین مطلب را با شدت و حدت بیشتری چنین بیان کرده است:

این را خوب باید دانست که تاریخ قدیم پارس و ماد و سوریه مرکز مایه اطمینان و یقین بیشتر (از آنچه مورخان یونان درباره سکاها و ماساگتها نوشته اند) نمی شود، و این ازان جهت است که نخستین مورخان یونان بسیار زود پاور بوده و عتیق فراوانی به الوهام و خرافات داشته اند.

مورخان نخستین یونان که شاهد موقتیهای اساطیر نوبسان کهنه کار بودند، چنان می پنداشتند که برای جالب شدن تألیفاتشان، در عین حفظ کردن صورت تاریخی در این آثار، کاری جز این ندارند که چیزهایی را نقل کنند که خود ندیده و شنیده باز دهان کسانی که آنها را دیده و شنیده اند نگرفته باشند، و تنها هدفشان آن باشد که سبک نوشته ایشان آراسته و زیبا و بیان حوادث شکفتانگیر باشد. حقیقت امر این است که غالباً اعتماد کردن به افسانههای هسودوس و هومروس که کارهای قهرمانان را سروده اند، و حتی به خیالپردازیهای شاعران غمگین، آسانتر از پاور کردن حکایتها به اصطلاح تاریخی کتسیاس و هرودوتوس و هلانیکوس و دیگر تاریخپردازان است.

۱ - یوسفوس در کتاب رد آیهون، ترجمه لئون بلوم، مجموعه دانشکامهای فرانسه جلد ۱، ۱۱، ۶.

رجوع شود به ضمیمه شماره ۱ پایان کتب حاضر، به عنوان رد آیهون و منابع یونانی.

باور کردن به آنچه غالب مورخان اسکندر گفته‌اند، هرگز کار آسانی نیست<sup>۱</sup>، چه پرواضح است که اینان، برای آنکه بهتر دروغ بگویند، هم از افتخارات قهرمان مقدونی بهره‌برداری کرده‌اند، و هم از فاصله‌ی عظیمی که ما را از کرانه‌های آسیا که آخرین حدود پیروزیهای او بوده است، ولی آیا وسیله‌ی تحقیق در آنچه دور است کجا است؟...<sup>۲</sup>

باید گفت که آنچه کاملاً تاریخ قدیم را تحریف و قلب کرده، پیوسته دروغپردازی به منظور پوشاندن نادانی نویسندگان تاریخ نبوده است. تاریخ ایران هخامنشی، بدان صورت که در آثار مورخان یونانی دیده می‌شود آلوده به تهمت‌هایی است، و هواخواهان طرز فکری که فیلسوف آن ارسطو و مزور و لفظ‌باز آن ایسوکراتس و بهره‌بردار ازان فیلیپ و اسکندر مقدونی بوده، دانسته‌اند که آنرا قلب کرده‌اند.

ارسطو، غافل از اینکه، از زمان هرودوتوس به بعد، یونان را عادت آن شده بود که شاه هخامنشی را که از طریق دیگر شاه بزرگ‌هو خداوند گار آسیا می‌خواند، بلاپیچ زناد و خواجه سرایان حرمسرایش

۱- آریانوس درجایی از کتاب ۶۲ باسیس خود چنین نوشته است: «مطالب یقینی در تاریخ اسکندر به اندازه‌ای کم است که امن‌ترین نویسندگان درباره‌ی وی در خصوص يك امر کلی که برایشان مجهول نمانده باشد، با یکدیگر اتفاق‌کلمه ندارند»  
 ۲- سترابون، جغرافیا، کتاب XI، فصل VI، ۴ - ۲. پیش از آن در کتاب III، فصل IV، ۱۹ چنین گفته است: «اگر امر مربوط به سرزمینهای نيك شناخته شده و معروف باشد، به آسانی می‌توان از آنها درانها گلسته پانخیر شد... چه کسانی که از آنها به‌شما خبر ندهند که نیستند، مخصوصاً در میان یونانیان که مردمان بسیار مطمئنی هستند... ولی اگر کار مربوط به سرزمینهای بیگانه و دور باشد... هرچه فاصله آنها از یونان دورتر شود، نادانی افزایش پیدا می‌کند. حقیقت این است که مورخان لاتینی از مورخان یونانی تقلید می‌کنند، ولی جز به صورت ناقص کپی‌ب نمی‌شوند، چه تنها باین قناعت می‌ورزند که آنچه را یونانیان گفته‌اند ترجمه کنند، بدون آنکه از خود هیچ کنجکوی و دقت کامل نشان دهند.»

بخواند، و غافل از آنکه، به اقرار یونانیانی که دشمن بسیار سرسخت ایران بودند، همین بازیچه‌خواجسرایان داور و ولی نعمت یونان بوده است<sup>۱</sup>، آری ارسطو با فراموشی کرد و غافل ماندن از همه این امور، به نیروی قیاس منطقی که از اسرار آن کلاماً آگاه بود، سیاسی برای بهره‌کشی از انسان به وسیله انسان و دینی مژگی بر غرور تژادی طرح ریخت که همه محکومان به ستم بروی زمین در مدتی نزدیک به بیست و پنج قرن عذاب آن را چشیده و هنوز نیز می‌چشند :

در میان بربرها زن و غلام يك منزلت دارد<sup>۲</sup>. و سبب آن این است که از آنچه در طبیعت اساس حکم است نمایی ندارند. اجتماع آنها اجتماعی از يك غلام و يك غلام ماده است. و به همین جهت است که شاعر گفته است: «یونانی حق دارد که بر بربر حکومت کند»<sup>۳</sup>، و چنان است که بنا بر طبع بربر و غلام یکی است<sup>۴</sup>.

جهانی که مع الأسف هنوز نمرده، جهانی خودپسند و کور، با منطق و فلسفه‌اش که هر دو بی‌روح و بی‌جگر است، باطن یکدیگر را آشکار می‌سازند و در سطوری که آوردم خلاصه می‌شوند، و همین سطور است ۱- در ۳۳۹ نیز، یعنی فقط شش سال پیش از افسوس، ایسوکراتس در خطابه با قاتل لیکوس خود چنین آورده است، «هر يك از شهر کشورهای ما فرستاده‌ای نزد شاه می‌فرستند. به این امید که ملتی که بیشتر مورد توجه دوستانه دی واقع شود. بر همه یونانیان تفوق پیدا کند».

۲- هر کس که از اخلاق و آداب مردایی باخبر باشد، می‌داند که این سخن ارسطو دروغی بیش نیست. اگر در نزد بربرها زن و برده يك منزلت می‌داشتند آیا ممکن بود که آپسکولوس درباره مادر خستیارشا و زن داریوش در کتاب ایران‌ها خود، ۱۵۵-۱۵۰، چنین بنویسد، «اینك مادر شاه بزرگ و ملکه من، بر سان نوری که از چشم خدایان بیرون می‌آید، در حال آمدن است... ای منهبانوی زنان میانباريك ایران، و ای مادر خستیارشا و همسر داریوش، سلام بر تو» يك نفر ایرانی هم به سوردنی دیگر سخن نمی‌گفت.

۳- اتور پیدس، ایران‌ها در آفریس، ۱۳۰۰.

۴- ارسطو، سیاست، کتاب ۱، فصل ۲.

که با سطور دیگری به همین اندازه بی‌معنی و دور از عقل امتداد یافته، و برای بسیاری از جامعه‌ها عنوان قانون و برای بسیاری از وجدانها عنوان محک و معیار پیدا کرده است.<sup>۱</sup>

آن کس که جرأت کرده است بگوید که برده ابراهیم زنده‌ای است، این گستاخی و وقاحت را نیز داشته است که بگوید «علم خواجه و ارباب علم به کار بردن برده است... به همین جهت، آنان که می‌توانند خود را از این رنج معاف دارند، افتخار انجام آن را به پیشکار و ناظری می‌دهند، و خود به سیاست یا فلسفه می‌پردازند»<sup>۲</sup>. و گستاخی واقعاً بی‌بند و بار این فلسفه عجیب که بهره‌کشی افراطی و بیرحمانه انسان از انسان را به درجه علم ارباب و خواجه بالا می‌برد، آن هم خواجه‌ای که رفیع به کار بردن علم خود را به پیشکارش وا می‌گذارد، و خود جز به سیاست و فلسفه، یعنی هنر پژوهش دداسرار و رموز این علم نمی‌پردازد، در ایسو کراتس که در بلاغت دست دارد و نطق‌های زیبا می‌کند، مرد نظر خود را پیدا کرد، همان گونه که فیلیپ مقدونی و پسرش مردان عمل آن شدند.

فردای خایرونیاء، ایسو کراتس به فیلیپ چنین نوشت: «بسیار کسان از من می‌پرسند که آیا این من بوده‌ام که به تو اندرز لشکر کشی بر سر بربرها را داده‌ام، یا اینکه تو را در چنین اندیشه‌ای که خود داشته‌ای تشویق کرده‌ام. و من در جواب ایشان می‌گویم که حقیقت

۱- رجوع کنید به ضمیمه شماره ۱۱ کتاب حاضر، به عنوان ارسطو و برد می.

۲- ارسطو، سیاست، کتاب I، فصل ۷.

امر را نمی‌دانم، چه مرا با تو ملاقاتی دست نداده است، ولی آن‌طور که به نظر می‌رسد، تو تصمیم خود را گرفته‌ای و من در جهت آرزوهای تو سخن گفته‌ام... بنابراین به‌مخاطر داشته باش که، چون بربرها را ناچار کنی که بردگان<sup>۱</sup> یونانیان باشند و اراده‌ات را بران کسی که اکنون شاه بزرگ نامیده می‌شود تحمیل کنی، شرف و افتخاری خواهی داشت که هیچ‌کس به‌بالا تر از ان نتواند رسید و شایسته لشکر کشیهای تو خواهد بود. و دیگر کاری جز خدا شدن نخواهی داشت؛ و همان‌گونه که ایسوکراتس، با عملی کردن دستورهای ارسطو<sup>۲</sup>، توانست از ثروت فراوان پندش، که با کار کشن‌سازی غلامان خود ثروتمند شده بود، بهره‌برداری کند و به معانی و بیان و بلاغتی برسد که آن‌داده‌نر کوچک کردن چیزهای بزرگ و بزرگ کردن چیزهای کوچک، نامیده است، فیلیپ و اسکندر مقدونی نیز توانستند از آثار ایسوکراتس سخن‌پرداز لفاظ - یعنی واقعیت‌های تحریف‌شده، تاریخ‌قلب‌شده، مجموعه‌قدر و غیردازیها و افتراها و دشنامهایی که بر ایران بار کرده بود، و کینه نسبت به بربرها که با بلاغت زهر ناک خود در جان و دل یونانیان انداخته بود - بهره

۱- ایسوکراتس کلمه یونانی هیلوس [هیلوتس] را نوشته، و این کلمه، بنا به نوشته لاروس فرد XXX به معنی «طاعت است لاکونیا بوده... که اسولاً بردگان دولت بودند و برانان نظارت می‌کرد و تنها دولت می‌توانست آزادشان کند و غالباً آنان را به خدمت سربازی می‌گرفت. بدون زمین فروختن آنان ممکن نبود... ناچار بودند که لباس مخصوص بپوشند؛ هر سال نر بهای شلاق بهایشان می‌زدند که سر نوشت خود را از یاد نبرند، و، از باب احتیاط، نیرومندترین ایشان را به قتل می‌رساندند. دموارد مختلف، سروران اسپارت قتل عامی از آنان به راه می‌انداختند و با از چنین قتل‌های چشمپوشی می‌کردند».

۲- که وی خود مینکر واقعی آن است، چه چندین بار نظرهای سیاسی یا تاریخی ارسطو را او فراهم آورده است.

برداری کنند و یونان را زیر یوغ خود در آورند و شاهنشاهی هخامنشی را  
ساقط کنند، و حتی، همان گونه که ایسو کراتس در جانشان وسوسه  
کرده بود، خود را به صف خدایان ارتقا دهند.

مورخان عموماً بر این عقیده اند که، بدون تبلیغات ایسو کراتوس  
و افکاری که وی مدت پنجاه سال آنها را پراکند، و از آنها دفاع کرده  
بود، سیاست فیلیپ و اسکندر - و بالخاصه تأسیس اتحادیه کورینتوس  
امکانپذیر نمی شد. بدون پیشداوری درباره موّجه بودن این عقیده،  
در اینجا به تحلیل تفصیلی این افکار می پردازم، که حقایق و دروغهایی  
را مجسم می سازند که، به دستیاری نوشته های ایسو کراتس، به صورت  
کینه های یونانی پیوند خورده بر نهال بلند پروازی سیاسی سخنپردازی  
زبردست، به مورخان ساده لوح یا خیانتکار به میراث رسیده است. و  
نیک آشکار است که سخنان ایسو کراتس، که گاهی دروغ استو گاهی  
چاپلوسانه، و از اصل باغرض های سیاسی و سودجویی همراه است، چیزی  
جز تبلیغات محض نیست. و نیز خواهیم دانست که ایسو کراتس، شاگرد  
گورگیاس سوفسطایی، و عاشق خودنمایی و دلبسته صورت ظاهر، که  
جانش از رشك درخشیدن مشتعل است ولی شایستگی سیاست فعال مجامع  
را ندارد، این نویسنده چیره دبت که برای رسیدن به افتخاری که  
هوس آن را در سردارد نطق های خیالی می نویسد، تنها از این راه به آرزوی  
خود می رسد که حقیقت تاریخی را جامه الفاظ زیبا بپوشاند، و از  
تنگنای وطن پرستی خطیبانه مجامع عمومی بگذراند!

یقیناً اکنون مدت درازی است که «پندارهای کریمانه» و  
خیالپردازیهای ایسو کراتس دیگر جز کسانی را که خواستار فریب

خوردن باشند نمی‌فریبند و فلون، در غم به فرستادن، با چند کلمه آنچه را که باید از هنر ایسو کراتس دانسته شود که چیزی جز لغاطی و دغلی و حقه بازی و ظرافت نابکارانه نیست، چنین بیان کرده است: «ایسو کراتس شیرین و نافذ و پر شکوه است؛ ولی (در نزد او)... خود هنر ارزش خود را از دست می‌دهد و هنگام تجلی به خود خیانت می‌ورزد. لونگینوس می‌گوید که «ایسو کراتس گرفتار خطای بی‌ممکنی خردمالی شده و سخن خود را چنین آغاز کرده است: چون نطق و خطابه طبعاً این خاصیت را دارد که چیزهای بزرگ را کوچک و چیزهای کوچک را بزرگ کند، می‌تواند به چیزهای بسیار کهنه ظرافت و لطیف نوی ببخشد، و به آنچه تازه درست شده رنگ کهنگی بدهد...»<sup>۱</sup> لونگینوس در دنباله سخن خود چنین گفته است: باید کسی به ایسو کراتس بگوید که «ای ایسو کراتس، آیا از همین راه است که تو می‌خواهی هر چیز را در نظر لا کدایمونان و آتنیان دگر گونه سازی؟ با این ستایشی که از خطابه کرده، مقدمه را برای آن فراهم آورده است که به مستمعان خود بقبولاند که هیچ به آنچه خواهد گفت باور نکنند»<sup>۲</sup>. فلون از این نقل قول چنان نتیجه می‌گیرد که مقصود از گفته لونگینوس اظهار این مطلب به همه مردم است که خطیبان سوفسطائیان بیش نیستند، همچون گئورگیاس افلاطون و خطیبان دیگر یونان که در سخن پرازی‌داه مبالغه می‌پیمودند تا گفته‌های خود را بر دیگران تحمیل کنند»<sup>۳</sup> حقیقت این است که

۱ - در خطابه در ستایش آلت ۴۰.

۲ - در کتاب نویندگی به شکوه *De sublimitate*, xxxviii, ۳۱.

۳ - فلون، نامه به فرستادن، ۱۷. دنباله این متن نیز همین اندازه ضحیح و درست است، «در نزد یونانیان همه چیز به ملت بست بود و ملت بسته به سخن بود... مردم اسیر خطیبان سخن‌پرداز و تند زبان بودند؛ مهمترین آلت در جنگ و صلح سخن بود.»

ایسو کراتس بیهوده کوشید که از حقّه بازیهای کلامی خود پرده بردارد، و مستمعان خود را آگاه سازد که قصد فریفتن ایشان را با سخنان خود دارد: جمله‌های زیبا و سفسطه‌ها و افتراهای مکرر امیزی که مدت پنجاه سال در یونان پراکند همه بر جای مانده و حقیقت دگرگون شده تاریخ را ساخته است.

ایسو کراتس که به سال ۴۳۶، درست يك قرن پیش از جلوس اسکندر مقدونی به دنیا آمد، در ۳۳۸، در ساعت‌های دردناکی که آتن آخرین يك را به مردگان خایرونیاء، که سرنوشت غم انگیز آن پایان یونان باستانی را پیشگویی می کرد، می فرستاد، از دنیا رفت؛ وی آرزوی حوادثی را می کشید که به صورت قطعی به پایان شاهنشاهی هخامنشی انجامید و زمینه را برای پیش آمدن آن حوادث فراهم می کرد و در این باره به تبلیغ می پرداخت. و اگر در این تاریخ رخت از جهان کشید، برخلاف آنچه در افسانه‌ها آمده، این مرگ از تأسف شکست آتن نبود، بلکه از خوشوقتی بود: خوشوقتی پیروزی که وی به حق خود را نبی و پیشگوی آن می دانست. آخرین جمله‌ای که در روایات به وی نسبت داده‌اند آخرین جمله سومین مکتوب وی به فیلیپ است که پس از شکست آتن نوشته شده، و این خود فریادی از شادی است نه از درد و رنج و شرمساری: «تنها دینی که به سالخوردگی خود دارم این است که چندان زندگی مرا دراز کرده است که، از میان اندیشه‌هایی که در جوانی خود داشتم و کوشیده‌ام که در دهستان‌های و در خطابه‌ای که در شان تو فراهم کرده‌ام آنها را بیان کنم، بعضی با اعمال تو جنبه تحقیق پیدا کرده و امیدوارم که مابقی نیز تحقیق پیدا



کند.<sup>۱</sup>

به این که اندیشه‌های ایسو کراتس چه بوده نمی‌پردازیم، چه نوشته‌های وی در دست است و از خلال آنها می‌توان خطوط اصلی این اندیشه‌ها را به دست آورد.<sup>۲</sup> آنچه را که یونان دربارهٔ تحقق این افکار می‌اندیشیده، لوکورگوس در سخنان درشت خود خطاب به لوسیکلس تیره بخت، یکی از فرماندهان سپاه آتنی در جنگ با فیلیپ، چنین بیان کرده است: «ای لوسیکلس، تو در این جنگ سالار سپاه بودی، و از همشهریان ما هزار نفر مردند و دو هزار نفر به اسارت درآمدند؛ بنای یادبودی به تنگ شهر ما افزاشته شده است؛ سراسر یونان به بندگی محکوم است؛ همهٔ این مصیبت‌ها زیر فرمان تو و زیر رهبری تو پیش آمده، و تو هنوز جرأت آن داری که زنده بمانی، و جرأت آن داری که نور خورشید را ببینی و خود را در میدان عمومی نشان دهی، تویی که بنای یادبود زندهٔ شرمساری و تنگ وطن شده‌ای!»<sup>۳</sup> بر این سخنان که یونانیان با محکوم کردن لوسیکلس به مرگ آن را تأیید کردند، ما دیگر چیزی نداریم که اضافه کنیم. آنچه بر عهدهٔ ما باقی می‌ماند این است که نشان دهیم علل حقیقی و نتایج آن لشکرکشی که مبلغ آن ایسو کراتس بود و فیلیپ سازمان آن را فراهم کرد و اسکندر آن را تا آخرین مرزهای شاهنشاهی ایران به پیش برد و پیش از مردن در بابل این شاهنشاهی را از پای درآورد، چه بوده است.

۱ - نامهٔ شمارهٔ III ایسو کراتس به فیلیپ مقدونی.

۲ - رجوع شود به عطف در ستایش آن.

۳ - دیودوروس سیسیلی، کتاب شانزدهم، LXXXVIII.

## بخش دوم

### مقدمات حمله مقدونی

تصمیم حمله گیتاخانه مقدونی به سرزمین آسیا در چهارمین سال صد و دهمین جشنواره اولومپی، به سال ۳۳۷ ق.م، در اجتماع همگانی یونانیان در کورینتوس گرفته شد؛ در همین اجتماع بود که فیلیپ مقدونی خود را همچون رئیس اتحادیه همه شهرهای یونان<sup>۱</sup> به دیگران قبولاند، و همگان ازان جهت به برتری او گردن نهادند که وی پیش ازان با نیروی سپاهش چنین قدرتی را به چنگ آورده بود و از طرف دیگر با چاپلوسی آنان را فریفت و به بیانه لشکر کشی پرسود برضد شاهنشاهی

۱ - جز اسپارت. رجوع کنید به علامه تاریکهای قلمنتی پومپوس تروموس، تألیف یوستینوس، کتاب IX، فصل ۳۰، ۱-۳. پس ازانکه صلح بر یونان سایه افکند، فیلیپ از همه کشورها نمایندگان را به کورینتوس فراخواند تا برای وضع حاضر یونان سلامتی طرح بریزند. در آنجا شرایط صلح را مطابق مقام هر شهر به یونانیان تحمیل کرد. و از هر شهر کسانی را برای عضویت در يك مجمع عمومی و چیزی شبیه به يك مجلس سنای عمومی برگزید. تنها لاکدایمونیان به شاه و قوانین او اعتنایی نکردند. و صلحی را که بنا بر توافق خود دولتها فراهم شده و فاتح آن را املا کرده باشد، پیشگی نداشتند.

حقیقت این است که خود مقدونیه نیز در این اتحادیه شرکتی نداشت. ولی پادشاه آن فیلیپ، سرور و سالار آن بود و همه نیروها را به دست داشت و اما آنان هر رغم خود به این اتحادیه گشاده شد.

هخامنشی آتش طمع ایشان را تیز کرد<sup>۱</sup>؛ این تصمیم به سال ۳۳۶ وارد مرحله عمل شد، و آن زمانی بود که فاتح خایرونیا ده هزار مقدونی را همچون طلایه به فرماندهی بهترین سرداران خود، پارمنیون و آتالوس، به آسیا فرستاد، و آنان در ایونی از کشتی پیاده شدند و پاینخت آن افسوس را گرفتند و چندان پیش رفتند تا به مرزهای مگنسبای آسیا در کرانه های رود مایاندروس رسیدند<sup>۲</sup>. و آنچه سبب شد که این نخستین موفقیت فیلیپ وی را مست باده غرور کند، این بود که بر حقوق دریایی آتنیان و تسلطی که بر مجمع الجزایر یونان داشتند رشک می برد، و این تسلط در تمام مدتی که جنگهای آتن و مقدونیه، یعنی همان جنگهایی که به سروری مقدونیه و تباهی آزادی یونان انجامید، ادامه داشت، و پسر آموتاس هیچ فرصتی را از دست نداد تا به جای آتنیان در این جزایر دریای

۱ - آنچه در این باره می دانیم، و آنچه مورخان قدیم و جدید در خصوص مسائل مربوط به آن نوشته اند، از سه فقره نوشته های مورخان قدیم مأخوذ است: پولوبیوس، دیودوروس سیسیلی، و یوستینوس که این یکی نوشته های هومیبوس پروگوردا تلخیمی کرده است. و این سه فقره برای بحثی که در پیش داریم چندان اهمیت دارد که مینا آنها را در پایان کتاب خواهیم آورد. رجوع شود به ضمیمه شماره III، فیلیپ و انگیزه های حمله به ایران در متنهای کهن.

۲ - دیودوروس، کتاب شانزدهم، xcı، در این سال صد و سی و دومین اولومپی (۳۳۶ ق.م)، فیلیپ که همچون پادشاه سراسر یونان شناخته شده و آماده آغاز کردن جنگی با ایرانیان بود که تصمیم آن گرفته شده بود، آتالوس و پارمنیون را بر سرپای به آسیا گسیل داشت، و به آنان مأموریت داد تا آزادی را از نود و نهم شهرهای یونانی این سرزمین مستقر سازند.

رجوع کنید به یوستینوس، کتاب IX، ۸، «در آغاز بهار (۳۳۶ ق.م)، فیلیپ پیش از خود سه نفر از سرداران خود، پارمنیون و آموتاس و آتالوس را به آن قسمت از آسیا که در فرمان ایرانیان بود روانه کرد.»

کوئینتوس کورنیوس، کتاب VII، ۱، «پارمنیون نخستین کسی بود که آسیا را برای شاه (اسکندر) گشود.»

اژه مستقر شود، و تصرف همین جزایر بود که تسخیر پایتخت ایونیا را آسان کرد. واضح است که اگر در همان هنگام که خدایان از زبان کاهنه معبد دلف پوئو به فیلیپ وعده گشودن کشور داریوش را می دادند، دست پااوسانیاس برای کشتن او بالا نمی رفت، فیلیپ هرچه زودتر به پارمنیون و آتالوس و مقدونیان همراه با ایشان پیوسته بود<sup>۱</sup>. از طرف دیگر، باوجود مرگ فیلیپ، گسینی در تیتی که برای لشکر کشی به مشرق زمین کرده بود پیش نیامد. اگرچه، بلافاصله پس از مرگ سالار اتحادیه شهر کشورهای یونان، فرزندان و جانشینش فرمان قتل آتالوس را صادر کرد<sup>۲</sup>، پارمنیون که در آسیا مانده بود دست از جنگ نکشید. به سال ۳۳۵، که اسکندر در یونان مشغول جنگ بود، پارمنیون که برای آزاد کردن برادران آسیایی خود، از یوغ شاه بزرگ آمده

۱- رجوع شود به یونانیان و بربرها، I، ص ۱۱۸-۱۱۷.

۲- اسکندر در صدد یازدهمین اولومپی (زویه - اوت ۳۳۶) جانشین فیلیپ شد. به گفته دیودوروس «نخستین اهتمام او کشتن قاتلان پدرش بود». حقیقت این است که نخستین اهتمام و تنها اندیشه وی تلمین تاج و تخت مقدونیه برای خودش بود با همه مزایایی که فیلیپ برای آن فراهم آورده بود، و برای این کار هر مامی را از پیش‌های خود برداشت و در مقدمه همه این موانع آتالوس بود، «آتالوس مایه اضطراب خاطر او بود» اسکندر می دانست که این شخصیت مهم در قدرت رقیب او بود. آتالوس برادر زاده کائوپاترا زن دوم فیلیپ بود و این زن چند روز پیش از مرگ فیلیپ پسری به دنیا آورده بود. پس اسکندر بران شد که از سر چنین دشمنی آسوده شود، ولی در آن زمان آتالوس با پارمنیون به سرداری سیاهی به آسیا رفته بودند، رخاوش چنان بود که سرملتان به او مهر می‌ورزیدند و در میان لشکریان احترام فراوان داشت... در چنین وضع دشواری اسکندر یکی از دوستان فداکار خود هکاتایوس را برگزید و با نیروی کافی به آسیا فرستاد و به او فرمان داد که آتالوس را زنده نزد او بیاورد و اگر نتوانست هرچه زودتر او را به قتل برساند. هکاتایوس بی‌درنگ به آسیا رفت و با کمال وفاداری به او امر شاه (اسکندر) آتالوس را به قتل رساند و با این کشتن و با مهارت خود چنان کرد که پارمنیون طرفدار اسکندر شود، و به این ترتیب سیاه مقدونی آسپارا که در آستانه شورش بود با خود بازگردد. دیودوروس، کتاب هفتم، I، ص ۷.

بود، از افسوس در امتداد کرانه دریای اژه رو به جانب شمال به راه افتاد و با حمله شهر گرونیا<sup>۱</sup> را که روبه روی جزایر آرگینوسیا واقع بود متصرف شد و ساکنان آن را به بردگی گرفت<sup>۲</sup> از آنجا پیشرفت و پیتانه را در آیولیس به محاصره گذاشت. ولی در این فاصله شوش و ساردیس آرام نشستند و، برخلاف آنچه غالباً گفته شده، جز سگهای زر خود چیز دیگری در کف ترازو ندادند<sup>۳</sup>. ممنون رودسی، یکی از بهترین سرداران داریوش III، که مأموریت یافته بود تا مقدونیان را از ایالتهای دریایی بیرون کند، در برابر پیتانه پارمنیون را غافلگیر کرد و با افکندن ترس بردلهای مقدونیان آنان را ناچار از عقبنشینی

۱- شهری کلاً یونانی. رجوع کنید به سترابون، جغرافیا، کتاب XIII، ۵، دگرونیا، شهر کوچک تابع مودینه، با معبد آپولون آن، و دستگاه غیبگوی آن، و با نتوس یا محراب مرمر سفید آن. رجوع کنید به پالوسانیاس، وصف یونان، کتاب I، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۱۱، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۱۵، ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۱۸، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۳، ۱۲۲۴، ۱۲۲۵، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۰، ۱۲۳۱، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۱۲۳۸، ۱۲۳۹، ۱۲۴۰، ۱۲۴۱، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶، ۱۲۴۷، ۱۲۴۸، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱، ۱۲۵۲، ۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰، ۱۲۶۱، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴، ۱۲۶۵، ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳، ۱۲۷۴، ۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ۱۲۷۷، ۱۲۷۸، ۱۲۷۹، ۱۲۸۰، ۱۲۸۱، ۱۲۸۲، ۱۲۸۳، ۱۲۸۴، ۱۲۸۵، ۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۲۸۸، ۱۲۸۹، ۱۲۹۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳، ۱۲۹۴، ۱۲۹۵، ۱۲۹۶، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱، ۱۳۰۲، ۱۳۰۳، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵، ۱۳۰۶، ۱۳۰۷، ۱۳۰۸، ۱۳۰۹، ۱۳۱۰، ۱۳۱۱، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳، ۱۳۱۴، ۱۳۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۱۷، ۱۳۱۸، ۱۳۱۹، ۱۳۲۰، ۱۳۲۱، ۱۳۲۲، ۱۳۲۳، ۱۳۲۴، ۱۳۲۵، ۱۳۲۶، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸، ۱۳۲۹، ۱۳۳۰، ۱۳۳۱، ۱۳۳۲، ۱۳۳۳، ۱۳۳۴، ۱۳۳۵، ۱۳۳۶، ۱۳۳۷، ۱۳۳۸، ۱۳۳۹، ۱۳۴۰، ۱۳۴۱، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۳۴۴، ۱۳۴۵، ۱۳۴۶، ۱۳۴۷، ۱۳۴۸، ۱۳۴۹، ۱۳۵۰، ۱۳۵۱، ۱۳۵۲، ۱۳۵۳، ۱۳۵۴، ۱۳۵۵، ۱۳۵۶، ۱۳۵۷، ۱۳۵۸، ۱۳۵۹، ۱۳۶۰، ۱۳۶۱، ۱۳۶۲، ۱۳۶۳، ۱۳۶۴، ۱۳۶۵، ۱۳۶۶، ۱۳۶۷، ۱۳۶۸، ۱۳۶۹، ۱۳۷۰، ۱۳۷۱، ۱۳۷۲، ۱۳۷۳، ۱۳۷۴، ۱۳۷۵، ۱۳۷۶، ۱۳۷۷، ۱۳۷۸، ۱۳۷۹، ۱۳۸۰، ۱۳۸۱، ۱۳۸۲، ۱۳۸۳، ۱۳۸۴، ۱۳۸۵، ۱۳۸۶، ۱۳۸۷، ۱۳۸۸، ۱۳۸۹، ۱۳۹۰، ۱۳۹۱، ۱۳۹۲، ۱۳۹۳، ۱۳۹۴، ۱۳۹۵، ۱۳۹۶، ۱۳۹۷، ۱۳۹۸، ۱۳۹۹، ۱۴۰۰، ۱۴۰۱، ۱۴۰۲، ۱۴۰۳، ۱۴۰۴، ۱۴۰۵، ۱۴۰۶، ۱۴۰۷، ۱۴۰۸، ۱۴۰۹، ۱۴۱۰، ۱۴۱۱، ۱۴۱۲، ۱۴۱۳، ۱۴۱۴، ۱۴۱۵، ۱۴۱۶، ۱۴۱۷، ۱۴۱۸، ۱۴۱۹، ۱۴۲۰، ۱۴۲۱، ۱۴۲۲، ۱۴۲۳، ۱۴۲۴، ۱۴۲۵، ۱۴۲۶، ۱۴۲۷، ۱۴۲۸، ۱۴۲

کرده<sup>۱</sup>. سپس متوجه حمله به کالاس شد، که با سپاهی از مقدونیان و سربازان مزدور در تروآس به ایرانیان حمله کرده بودند، و او را شکست داد و کالاس مجبور شد به رویتیون، میان ایلوم و داردانوس، در مدخل هلسپوتوس عقبنشینی کند. و چنین بود که اسکندر، پس از شکست دادن تبای و بی‌اثر کردن باقی یونان با ترس و وحشت، تنها کارش این نبود که نقشه پند را بنا بر قولی که در دومین مجمع عمومی کوریتوس داد عملی سازد، بلکه لازم بود دو شکستی را که در این لشکر کشی دیده بود جبران کند: یکی شکست پارمنیون در برابر پینانه و دیگری شکست کالاس در تروآس.

فیلیپ و اسکندر مقدونی، که الحاق یونانیان را به نقشه حمله خود بر شاهنشاهی هخامنشی جز در پناه ترسی تاریک، که نتیجه مصیبت نشان دهند، پایان دوره یونان باستانی، یعنی مصیبت خایرونیا و قتل و غارت تبای بود، به دست نیاورده بودند، نیک می‌دانستند که اگر خواستار تسلط بر یونان هستند، باید مردم آن را، خواه ناخواه، در پی سر نیزه‌های مقدونی به یک عمل مشترک بکشانند. و یونانیان که ترسیده و وحشتزده شده و دیده بودند که از پسر آموتاس و پسر فیلیپ چه کارها بر می‌خیزد، ازان جهت به این پیمان تن در دادند که آن را وسیله‌ای برای خلاصی از چنگ اسکندر می‌پنداشتند، و خیال می‌کردند که وی به این ترتیب وارد ماجرای وحشتناکی خواهد شد که او را خرد خواهد کرد. و این ماجرا او را خرد کرد. از طرف دیگر، از ویرانی

۱. دیودوروس، کتاب هفتم، پایان vil.

غم انگیز قباى تا روز خوبارى كه اسكندر (زمستان ۳۲۴ ق.م) شورش كهنه سربازان مقدونى را در اوپس فرونشاند ، در ابتدا چنان عمل مى كرد كه گفنى يونان را ترك كرده است و هيچ گاه خيال بازگشتن به آن را ندارد؛ و سپس رفتار وى چنان بود كه گفنى يونان را ترك كرده است كه هيچ گاه به آن باز نبايد، و باز هم نيامد .

اكنون كه به اين قسمت از بحث خود رسيده ام، به صورتى ضرورى احساس مى كنم كه لازم است بارديگر به منابع يونانى ولايتى مراجعه كنم، و بينم كه در باره اين سالهاى پراضطراب كهفيلپ و اسكندر، به زور حيله و پيمانشكنى و ايجاد وحشت، حوادثى را پيش آوردند كه، با پايان دادن به آزاديهاى يونان و قدرت ايران، فاتحه فرهنگ يونانى خاص و فاتحه تمدن هخامنشى هر دو را خواندند، ازان منابع چه مى توان به دست آورد. و چون اين اطلاعات را بامندجات كتابهاى بسيار «جدى» زمان خود ، يعنى كتابهاى كه از نيم قرن پيش به اين طرف جوانان دانشگامى ما تاريخ را از روى آنها فرا مى گيرند ، مقايسه كردم، نمى توانم از اظهار اين مطلب خود دارى كنم كه تاريخى كه به اين صورت نوشته شده، و همه دربند آن است كه تفوق فرهنگ خاصى را اثبات و حفظ كند، نمى تواند جز به صورت فرعى توجه به حقايق تاريخى داشته باشد. قبل از هر چيز دربند آن است كه منافع كشور و سازمانها و معتقدانى را كه وابسته آن است حفظ كند؛ تاريخ رسمى، يعنى آنچه تعليم داده مى شود، آگاهانه يا نا آگاه، در حوادث تاريخى جز دنبال مطالبى كه مؤيد تمايلات و معيارها و هدفها و كارهاى

کسانی نمی‌گردد که اجتماعی را که این تاریخ برای مردم آن نوشته می‌شود، بداه می‌برده و هنوز هم به راه می‌برند. مثلاً برای دوره‌ای که مورد بحث ما است، در رفتار و کردار فیلیپ و اسکندر مقدونی انگیزه‌های واقعی آنان را نمی‌بیند یا نمی‌خواهد ببیند - یعنی همان انگیزه‌ها که به تفصیل در کتابهای قدیمی آمده و به ما اجازه می‌دهد که اکنون در باره این شاهان سخن گوئیم - بلکه چیزهایی به نظر نویسندگان این تاریخها می‌رسد و باز گو می‌کنند که با آنها به صورت ضمنی امکان این امر فراهم می‌آید که اندیشه‌ها و اعمال کسانی که اروپای قرن نوزدهم را شاهکاره ساخته‌اند مورد تأیید قرار گیرد.

خیال می‌کنید مبالغه می‌کنم؟ به این فقره توجه کنید:

اسکندر با دنبال کردن اندیشه‌های پدرش، که مرگ رفته آنها را از هم گسیخته بود، شاهنشاهی ایران را بزرگترین شمر که نسبت به یونان تصور می‌کرد، و قصد آن داشت که با کشتادن جنگ به قلب سرزمین دشمن، یونان را نجات بخشد.<sup>۱</sup>

چنین است سخنان دو دانشمند خاور شناس. اکنون به کلام هانری بر، مدیر مرکز بین‌المللی تحقیقات ترکیبی گوش فرا دارید که سخنان تاریخی را رهبری می‌کند و مجموعه کامل بریت را خود تأسیس کرده است:

۱- از کتاب ایران باستانی *L' Iran antique*، چاپ تجدید نظر شده کتاب *La Perse antique* تألیف کلمان هوآر ولویی دولاپورت، کتابفروشی آلبن میشل، پاریس، ۱۹۴۳، ص ۲۷۵. برجسته نشان دادن مطلب ازمن است. زن دلورم نیز به سال ۱۹۶۰ در کتاب *Le monde grec* ص ۱۰۱ چنین آورده است، «فرض تنها آن بود که همه یونان را به محله بر ضد شاهنشاهی ایران بسیج کنند تا انتقام لطمه‌ای که در جنگهای مادی وارد آمده بود کشیده شود»<sup>۱</sup>



ولی قدرتطلبی که در زمان فیلیپ سروری مقدونیه را تأمین کرده بود، با اسکندر تنها نفوذ نداشت، بلکه فنیتر و شریفتر شد... وی (اسکندر) نبوغ خود و قدرت نظامی را که به میراث برده بود، در خدمت اندیشه تفوق یونان و یونانگیری گذاشت که در محیط اخلاقی و ادبی زمان وی به حالت کمون وجود داشت و در وی صورت قطعی پیدا کرد...

دران زمان (به تخت نشستن اسکندر)، یونانی بودن، قبل از هر چیز، همچون شارمند آزادی، مخالف بودن با د بربرها، بود که زیر فرمان مرد خودکامه‌ای به سر می‌بردند؛ مخطوط گامداشتن افتخارپیروزی سالامیس بود؛ چشم داشتن به گرفتن انتقامی بسیار کاملتر از مهاجم سابق بود؛<sup>۱</sup> از اینها گذشته، ثروت دلربای مشرقزمین نیز وجود داشت. ولی یونانی بودن، شامل این تکلیف نیز بود که شارمند شهر کوچکی خویش را انسان سراپا انسانی بدانند که به نیروی یونانی بودن شرافت را در فرهنگ خویش می‌یابد... اسکندر نخست همچون رهبر گرفتن انتقام از بربرها و استعمارگر آسیای مدیترانه‌ای ظاهر می‌شود.<sup>۲</sup>

در صفحات دیگر این کتاب دلایلی یافت می‌شود که بنا بر اینها یک کلمه از آنچه نقل کردیم در مورد یونانیانی که در برابر فیلیپ و اسکندر ایستادگی کردند صدق نمی‌کند، و نماینده برجسته و بسیار شجاع این مردمان دموستنس است که از سال ۳۵۴ ق.م به آتنیان چنین بانگ می‌زد:

«ای آتنیان، خطیبانی که کلامهای بزرگ نیاکن شمارا می‌ستایند، ظاهراً قصد آن دارند که سخنانی بگویند که برای شما رنگ چاپلوسی داشته باشد، ولی گمان نمی‌کنم که واقعاً برای کسانی که مدح ایشان می‌کنند

۱ - برجسته نشان دادن جمله‌ها از ما است

۲ - هانری بر، در مقدمه بر کتاب استعمار مقدونی و یونانهای قدیم مرقومین، تألیف پیرزورگه جلف تجدید نظر شده، آلبن مینیل، پاریس ۱۹۶۱. کمی پس از این خواهد دید که دموستنس از این انسان پر از انسانیت و از چیزهای دیگر چگونه سخن می‌گوید!

خدمتی انجام دهند... بدون شك، شاه (ایران)، در نظر من، دشمن مشترك همه یونانیان است. ولی این دلیل آن نمی شود که به شما اندر دهم تا به او اعلان جنگ دهید... چه، در میان خود یونانیان، نه اشتراك احساسات می بینم نه دوستی؛ بلکه گمانی از ایشان را می بینم که نسبت به او (اردشیر III) بیشتر اعتماد دارند تا به بعضی از هموطنان خویش<sup>۱</sup>... اما... هنگامی که ما دشمنان شناخته شده (مقدونیان فیلیپ) داریم، چرا در جای دیگر دنبال دشمنان خود بگردیم؟... فرض کنید که امروز از یونانیان خواستار یاری شوید... از کجا امید آن دارید که یکی از ایشان به ندای شما پاسخ گوید؟ آیا به ایشان خواهیم گفت که شاه (اردشیر III) برای ایشان قصد سوئی دارد؟ شما را به خدایان سوگند که خیال می کنید در این مطلبشکی داشته باشند؟ به حق اطمینان دارم که همه این را می دانند. چیزی که هست این ترس در نزد ایشان چندان نیرو نگرفته است که بر مملکت و شکایتی که از شما دارند یا بعضی از بعضی دیگر دارند بچربد... به همین ملاحظات و به جهات مشابه دیگر است که وقت را مناسب آن نمی دانم که سخنان گزافی بر شما فرو خوانم... اکنون که سرفروشت و خدایان شخص شاه (ایران) را همچون دوستی خطرناک و دشمنی سودمند قرار داده اند، آیا حق داریم که از او بیمناک باشیم؟ قطعاً نه. پس باید پرهیزیم و خود را نسبت به او مقصر و خطاکار نسازیم، و به علت آنکه پریشانی و عدم اعتماد در میان یونانیان نسبت به یکدیگر حکومت می کند، این کار به نفع خالص ما تمام می شود<sup>۲</sup>.

۱. برجسته نشان دادن کلمات لزماً است.

۲. دموستنس. درباره طبقات *Sur les Symmories*، ۱، ۳، ۱۱، ۱۲، ۱۳.

و ۳۶. نقل از ترجمه موریس کروآزه در مجموعه دانشگاهی فرانسه.

همین دموستنس، سیزده سال دیرتر، در ۳۴۱، با صراحتی نزدیک به دشنام این حقایق را به رخ آتنیان می‌کشد: «اوه! همه چیز را خواهم گفتم. کاری جز این نمی‌توانم. همه سالاران سپاهی کفرمانی از اینجا با چند کشتی به راه افتاده‌اند... و اگر این سخن که می‌گویم دروغ باشد هر مجازاتی را قبول می‌کنم - از خیوس و اروتراپوس و از هر جا که توانسته‌اند، یعنی از شهرهای (یونانی) آسیا پول بدست آورده‌اند... آیا خیال می‌کنید که یکی از آنها در غم یونانیان آسیا بوده باشد؟... در برابر این، کسی هست که به شما آنچه را که راست است می‌گوید: «ای آتنیان: این فیلیپ است که همه شرها را به راه انداخته است...» هیچ يك از شما نمی‌توانید منکر درستی این سخن شوید؛ اما از گفته‌های من آشفته مشوید... این چه روحیه‌ای است که پیدا کرده اید؟ اوه! دران هنگام که به خبر و صلاح شما سخن می‌گویم، شما را به خدایان سوگند بگذارید که هر چه می‌اندیشم برای شما بگویم. بعضی از سیاستمداران با روشهای عوامفریبانه و با افراط در خوشامدگویی شما را فاسد کرده‌اند؛... چنان کرده‌اند که در مجامع عمومی هولناک و زود خشم ولی در جنگ تناسان و یزدل باشید... چنان دوست دارید که از شما تملق بگویند و هیچ چیزی که به طبعتان گران افتد نگویند... ای آتنیان، قبل از هر چیز خوب به خاطر بسپارید که فیلیپ با ما جنگ می‌کند... بد ما را می‌خواهد، دشمن کشور و سرزمین آتن و دشمن همه جهان است...»<sup>۱</sup>

پس از آنکه وصف یونان را، آن چنان که دموستنس آورده

۱ - دموستنس، درباره مائک و امور غریب و نوس، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۳۱، ۳۹ و ۴۰.

بود، شنیدید، اکنون گوش فرادارید که از فیلیپ و بدی که بر سر یونان فرو ریخته چگونه توصیف می کند: همه کارهای نادرستی که انجام آن میسر بوده، خواه به دست لاکدایمونیان در مدت سی سال، خواه به دست نیاکلن ما در مدت هفتاد سال، ای آتنیان، با آنچه فیلیپ در مدتی کمتر از سیزده سال که از تاریکی خود برخاسته بر سر یونانیان فرو ریخته، برابری نمی کند (دموستنس در ماه مه سال ۳۴۱ این سخنان را گفته بوده است)؛ و حتی در مقابله با آن نا چیز می نماید. این چیزی است که با چند کلمه می توان آن را به ثبوت رسانید. از اولونتوس و از متونه و از آپولونیا و از سی شهر تراکه که چنان پیرحمانه به دست وی ویران شدند که اگر کسی امروز آنها را ببیند تصور نمی کند که زمانی ساکنانی داشته اند، هیچ سخن نمی گویم. در باره فوکبسیان ... تسالیا ... شهرهای اثوبویا خاموش می مانم ... نه ... نه یونان می تواند جوابگوی آزمندی این مرد باشد نه سرزمین بربر. ولی، هنگامی که ما، ما یونانیان همه سرزمینها این را می بینیم ... آشفته نمی شویم ... می گذاریم که بزرگ شود، و هر يك از ما، چنان می پندارد که زمانی که دیگری در حال تلف شدن است برای وی فرصتی است، و از این غفلت می ورزد که به وسایل نجات یونان بیندیشد. و هیچ کاری برای نجات آن نمی کند ... و شما نيك می دانید که هر بلایی که یونانیان از دست لاکدایمونیان یا از دست خود ما (آتنیان) می چشیدند، لااقل کسی که بر سر ایشان بلا می ریخت فرزند مشروع یونان بود ... اما، در مورد فیلیپ و آنچه اکنون می کند، احساسات دیگری در کار است؛ آری، این مرد نه تنها یونانی نیست و هیچ وجه مشترکی با

یونانیان ندارد، بلکه حتی بربری نیست که از تژاد شریفی برخاسته باشد؛ مقدونی بدبختی است که از سرزمینی بیرون آمده است که تا چندی پیش ممکن نبود کسی بتواند ازان سر زمین غلام در ستکاری بخرد... یونانیان بیهوده شاهد (گستاخیهای فیلیپ) شده و آنرا تحمل می کنند، و به راسنی که در نظر من همچون کسانی هستند که به رگبار تگرگ می نگرند: هر يك عامی کند که دانه تگرگ بر سر او فرو نیفتد،<sup>۱</sup>

یونانی بوده در آن تاریخ، به گفته هانری بر، قبل از هر چیز، همچون شامند آزادی، مخالف بودن با بربرها، بود که زیر فرمان مرد خودکامه ای به سر می بردند؛ محفوظ نگاه داشتن افتخار پیروزی سالامیس بود؛ چشم داشتن به گرفتن انتقامی بسیار کاملتر بود. اکنون ببینید که دموستنس در باره هموطنانش و درباره غروری که از لحاظ شامند آزاد بودن دارند و در باره توجّهی که به حفظ يك گذشته افتخار امیز دارند، چگونه می اندیشد: ولی تنها این نیست که به توطئه های او (فیلیپ) بر ضد یونان هیچ کس نمی اندیشد؛ هر کس، حتی به صورت خصوصی، بی آنکه دلمای کند تن در می دهد که با او بد رفتاری شود، و این خود آخرین درجه فرومایگی است... پس سبب این شر و بدی چیست؟ چه این بنا بر تصادفی یا بدون دلیل صحیحی نیست که سابق بر این همه یونانیان چندان دلبند آزادی بودند ولی امروز تن به بردگی داده اند. نه، ای آتینان، این بدان جهت است که پیش از این در جان هر کس چیزی بود که اکنون نیست، چیزی که به سیم و زر ایران چیره بود و از یونانیان مردمان آزادی می ساخت، چیزی که بر خشکی و بر دریا تسخیر ناپذیر

۱ - دموستنس، خطاب به فیلیپ، ص ۲۲-۲۵.

بود؛ و از بین رفتن همین چیز است که همه را به تباهی کشیده است... آن چه بود؟... تنها این بود که مردمان مزدور جاه طلبان و فساد انگیزان یونان مورد نفرت همگان بودند، این بود که شهرت به وجدان فروشی بسیار خطر داشت... این روزها... در مقابل، آنچه را که مایه از دست رفتن و فساد یونان است از خارج وارد کرده اند... : حسرت بردن به کسی که رشوه گرفته است؛ عادت به اینکه اگر کسی به این کار اعتراف کند به او بخندند؛ و اگر مقصر شناخته شود او را مورد عفو قرار دهند... آه که خود شما (آتنیان) نیز چنان نیستید که آنان بودند (آتنیانی که خود را مجبور به تأمین امن و سلامت مشترک سراسر یونان می دانستند)، نه در این مورد و نه در موارد دیگر. پس شما چه هستید؟ شما خود آن را خوب می دانید. و... دیگر یونانیان نیز بهتر از شما نیستند... لا کدایمونیان، دران هنگام که بر دریا و بر تمام یونان فرمان می راندند، و دران هنگام که شاه (ایران) متحد ایشان بود و هیچ چیز تاب مقاومت در برابرشان نداشت... چندان احساسات روزگاران کهن... و روح وطن پرستی داشتند که خدمت هیچ کس را با پول نمی خریدند؛ مردانه و آشکار جنگ می کردند. امروز، چنانکه می بینید، خائنانی هستند که تقریباً همه چیز را ویران کرده اند<sup>۱</sup>.

نسبت به یونانی متقابل با بربر، یونانیی که افتخار خود را در فرهنگش می یابد، ببینید که دموستنس چگونه می اندیشد: «ای آتنیان، هیچ به کارهای خود توجه ندارید، مگر آن گاه که به مشاجرات سیاسی گوش می دهید، یا آن گاه که چیز تازه ای را به شما خبر می دهند؛

۱ - دموستنس. خطابه فلبی سوم، ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۴۹، ۴۸، ۴۹.

پس از این ، هر يك به راه خود می رود و نه تنها دران باره فکر نمی کند بلکه اصلاً آن را به خاطر نمی آورد ... هرگز ما آتنیان ، از دفاع از حقوق خویش از راه زبان عاجز نماندیم ... ولی فیلیپ را از این چه بالك؟ آیا زبان ما به پیشرفت امور او لطمه وارد آورده است؟ ... ابتدا ... سلاح برمی دارد و به راه می افتد ، وحاضر است که هر چه را که دارد در معرض تلف قرار دهد ، و ما در اینجا خاموش و بیکار می نشینیم ، و بعضی به این خشنودیم که آنچه حق بوده است گفتیم ، و بعضی دیگر به اینکه آن حرف حق را شنیده ایم ... ولی سخنان ما برای نجات کسانی که او (فیلیپ) به ایشان تعدی می کند کافی نیست ... با این همه نمی خواهیم از خواب غفلت بیدار شویم ... و چنین است - چه من ترجیح می دهم که در اینجا حقیقت را بگویم - که ما اکنون چندان دلیل و حقیر شده ایم که یونانیان دیگری که در معرض همین خطر ما هستند ... بهتر آن می دانند که ، به جای متحد شدن با ما ، خود به تنهایی از خویش دفاع کنند ... من که این را می گویم چه می اندیشم ... این برای آن نیست که همه کسانی را که فیلیپ به آنان ستم و بد رفتاری کرده ، يك به يك بر شمارم ، بلکه برای این است که به شما ثابت کنم که ، در صورتی که کسی جلو او را نگیرد ، از افراط در زور گفتن و پیروز شدن باز نخواهد ایستاد ... منتظر چه هستیم ؟ ای آتنیان ، چه وقت بران می شویم که به وظیفه خود قیام کنیم ؟ او ! به زئوس سو کند ، دران هنگام که ضرورت مقضی باشد . - کدام ضرورت ؟ چه اگر مقصود چیزی باشد که بتوان آن را ضرورت مردان آزاد نامید ، نه تنها هست و ما در فشار آن هستیم ، بلکه مدت ها از زمان رسیدن آن می گذرد ... آنچه را

که باید بکنیم. و باید بسیار زودتر کرده باشیم، ولی هنوز وقت انجام آن باقی است. به شما خواهم گفت... نخست اینکه مردانه که شاه (اردشیر III) به آنان اعتماد دارد، و آنان را نیکخواه خویش می داند، از فیلیپ ثروت دارند و با او کارزار می کنند. دیگر اینکه عامل همین فیلیپ و شریک جرم همه دسیسه های وی بر ضد شاه (هرمپاس، نیمشاه آتارشوس) را از مقر فرمانرواییش بیرون رانده اند بنا بر این شاه (اردشیر III) از کم و کیف کار آگاه خواهد شد، و این آگاهی از راه سعایت ما نخواهد بود تا باعث بدگمانی وی شود که آنچه گفته شده از روی مصلحت شخصی ما بوده است، بلکه از طریق کسی حاصل می شود که خود دمی را نهاده که اکنون دران افتاده است (یعنی هرمپاس). نتیجه آن می شود که اردشیر به شرح این گزارش گوش فرا خواهد داد، و به آنچه نمایندگان ما بران خواهند افزود به چشم عنایت خواهد نگریست. اینان (نمایندگان آتن) به او خواهند گفت که باید با یگدیگر متحد شویم و آن کسی را که ما نیز از او شکایت داریم مجازات کنیم، و نیز به وی خواهند فهماند که فیلیپ برای او خطرناکتر است تا برای ما... به همین دلیل است که لازم می دانم نمایندگانی به نزد شاه (اردشیر) بفرستیم که با وی بحث کنند و سخنان احمقانه ای همچون «شاه يك برابر است» یا «وی دشمن ملی است»، و نظایر اینها را که چندین بار مایه شکست ما شده است کنار بگذاریم هنگامی که می بینم فلان و بهمان از پادشاهی که در شوش یا هکمتانه سکونت دارد بیمناک است و می گوید که این مرد (اردشیر) بد شهر ما را می خواهد، همین شاهی که پیش از این به افزایش قدرت ما کمک کرده و اکنون



حاضر است مساعدتهایی به ما بکند - و اگر شما آنها را نپذیرفته و تصمیم به رد کردن آنها گرفته‌اید تقصیری متوجه او نیست - ، و چون از طرف دیگر می‌بینم که همان ناطق ، هنگام سخن گفتن در باره کسی که بر دروازه‌های ما است، یعنی این راهزن یونانیان (فیلیپ) که در قلب کشور در حال بزرگ شدن است، به لحن دیگر سخن می‌گوید، متعجب می‌شوم، و آن وقت است که از او، هر کس که باشد، می‌ترسم، ازان جهت که وی خود را از شرّ فیلیپ در امان می‌داند<sup>۱</sup>.

ولی دموستنس تنها از فیلیپ چنین سخن نمی‌گوید، آن هم فیلیپی که هنوز آتن را خرد نکرده و غرور آن را بر زمین واژگون نکرده است. پس از آوریل، در تابستان ۳۳۰ ، آنگاه که شاه بزرگ از میان رفته و ایران متلاشی شده زیر پای اسکندر افتاده است ، و آنگاه که سیاست‌مقنون‌پروزشده و چنان به نظر می‌رسد که با آن یونانی‌مآبی نیز پروزمند شده است ، دموستنس با شهامت و غرور ، هم به سراسر مردم یونان و هم به داورانی که برای محاکمه او انجمن کرده بودند، چنین خطاب می‌کند : سر نوشتی که اکنون بر همه مردمان حکومت می‌کند، دردناک و موحش است: در میان یونانیان و بربرهای زمان ما کیست که گرفتار شری نشده باشد؟<sup>۲</sup>

پس، به صورتی مستقیم‌تر در خطاب سختی به آیسخینس، چنین می‌گوید: «باید که نخست خدایان و سپس همه کسانی که اینجا حاضرند، ترا زار کش کنند، تویی که نه ارزش شارمندی داری و نه ارزش بازیگر

۱- دموستنس، خطبه فیلیپی چهارم، ۱. ۲. ۳. ۴. ۵. ۶. ۱۰. ۲۷. ۳۴-۲۸.

۲- دموستنس، درباره جث، ۲۵۳.

درجهٔ سومی. . . ای آبخینس، اگر بتوانی در میان مردمانی که این خورشید بر آنها روشنی می‌افکند، یکی را نشان دهی که پیش از این از ستم فیلیپ و اکنون از ستم اسکندر آزاده نشده باشد. خواه از یونانیان باشد. خواه از بربرها. آن وقت من سخن تو را قبول دارم که طالع یا بیطالعی من (هر چه تو بنامی) مشول همه چیز بوده است. ولی از اینجا که، حتی در میان کسانی که هرگز مرا ندیده و هرگز بانگ مرا نشنیده‌اند، از افراد گذشته شهرها و اقوام تمام هستند که متحمل مصائب فراوان شده‌اند، آیا عادلانه‌تر و درست‌تر این نیست که علت بدبختی را در سرنوشت مشترک بشریت و در تطوّر بیرحم پیشامدهایی بدانیم که نباید پیش آمده باشد؟<sup>۱</sup> بدین ترتیب، هنگامی که اسکندر، فاتح و پیروزمند، در شوش بر تخت می‌نشیند، دموستنس یونانیان و بربرها را منسویاً مشمول يك شفقت و لایق يك ترحم دانسته، سقوط آتن و انحطاط اسپارت و ویرانی تبای و بردگی شوش را همچون مصیبت و تطور دردناک پیشامدها می‌داند که از روی عدالت، یعنی از لحاظ خیر بشریت، بهتر آن می‌بود که چنین پیشامدهایی حادث نشود. حتی این شجاعت بزرگ‌ها داشته است که آشکارا به کسانی که او را محاکمه می‌کردند بگویند که پیروزی اسکندر موفقیت مردی است که مایهٔ بدبختی یونانیان شده، و نیز جرأت این را داشته است که در مجمع عمومی آتن از خدایان استغاثه کند که از این موفقیت و وحشتی که از آن نتیجه می‌شود جلوگیری کنند.<sup>۲</sup>

۱- دموستنس، دربارهٔ ج، ۲۷۱ - ۲۷۰.

۲- مقدمهٔ ج دربارهٔ ج، ۳۲۳ و ۳۲۴، «این من نیستم که شاد و خندان از کلمبایی دیگران مرا ببینند که بر میدان عمومی گردش می‌کنم و دست دیگران دمی فلزم و خیر خوشی را می‌دمم... مانند این هلیدان که کشور خود را پاره می‌کنند و توگوئی با این کار خود را پاره نمی‌کنند» که نظر به خارج دارند، و چون کلمبایی کسی سبب بدبختی -

ولی چون آتینان نخواستند حقایق تلخی را که دموستنس بر ایشان فرومی خواند بپذیرند - حقایقی که ادعای نامه و حشمتا کی بر علیه بدبختیهای اخلاقی و دروغها و بیغیرتیهایی بود که همچون خوره بر اجتماع آن زمان افتاده بود، و همچون پرونده محکمی بود که برای همیشه پندار و کردار فیلیپ و اسکندر را در یونان و جاهای دیگر محکوم می کرد، - موثران جدید بهر آن می دانند که گواهی دموستنس را نادیده بگیرند، و در باره فاتحان مقدونی تنها از روی نوشتههای ستایشامیز موثران رسمی اسکندر داوری کنند که فلسفه تاریخ آن نویسندگان با تصورات خاص ایشان سازگارتر است<sup>۱</sup>.

و چنین است که از این سر تا آن سر کتابهای تاریخ جملههایی از این قبیل دیده می شود: «وحدت یونان در مقابل بربرها را هم مردم یونان احساس می کردند؛ جنگ انتقامی بر ضد شاه بزرگ موضوعی است که سوفسطائیان با آن آشنایی دارند... اسکندر، با همان غرور رام ناشدنی، نه این خرافه پرستیها، بلکه کمی از این تب دینی (مادرش)، با تصویری که نسبت به شخص خویش و مأموریت خویش داشت... با حرارت و صداقتی بیش از پدرش، این شاگرد ارسطو، این خواننده

---

یونانیان می شود. مدح آنها می سرایند و می گویند باید آرزو کرد که این کلمبایی جلودانی شود. نه، چنان مباد که همه شما و خدایان یابکی از شما به چنین امری رضا دهد... و برای ما که زنده ماندیم. هر چه زودتر وحشتی را که فرایمان گرفته است براندازید و ایمنی و صلح و صفا ببید.»

۱- باید به خاطر داشت که جدیدترین و با ارزشترین مورخ اسکندر، آریانوس، انتخاب منابع خود را چنین توجیه می کند: «بمنظر من پتولمائیوس و آریستوبولس که من انتخاب کردم. از آن جهت نایسته اعتمادند که در تمام لشکرکشیهای لو (اسکندر) حضور داشته اند. از طرف دیگر مقام سلطنت قدری نازمای به پتولمائیوس بخشیده است، چه دروغ گفتن به امیر بسیار شرماورتر از دروغ گفتن کسی دیگر است!»

علاقه‌مند اهل‌اء، خود را وقف گرفتن انتقام یونان کرده<sup>۱</sup> و نیز ا. ت. اولمستد در کتاب خود، تاریخ شاهنشاهی ایران، که جورج گک، کامرون بران مقدمه‌ای نوشته، بی دغدغه خاطر و بدون ترس چنین نوشته است: «فاتح جوان بار دیگر از طرف اتحادیه (کورینتوس) مأموریت یافت که نبرد مقدس یونانیان متمن را برضد ایرانیان بربری رهبری کننده<sup>۲</sup>، ولی آن کس که تاریخ اسکندر را می نویسد، باید بداند و مخصوصاً آشکارا اعلام کند که اتحادیه یونانیان نبود که فیلیپ و پس از وی اسکندر را مأمور محاصره کردن شاهنشاهی داریوش کرد، بلکه فیلیپ و اسکندر بودند که با وحشت زده کردن یونانیان - یکی در خایرونیبا با شکستن آتن، و دیگری در تبای با قتل و غارت این شهر - به زور و با ایجاد ترس برای خود مأموریتی تراشیدند که در نتیجه آن سروری مخصوص مقدس نباشد، و از یونانیگری شرف و کمال مطلوب آن برافتاد. هر کس بخواهد معنی درست لشکر کشی اسکندر را به آسیا بفهمد، و مخصوصاً این را بداند که سهم یونان خاص در این لشکر کشی ادعایی سراسر یونان برای آزاد کردن یونانیان از یوغ ایرانیان<sup>۳</sup> چه

۱- پیرزگ، اسعبار مقدونی و یونانیهای مرفرین، آلبین میشل، پاریس، ۱۹۶۱، ص ۹۵۸. سطور دیگری از همین قلمرو بهتر مطلبدا آشکار می کنند، ... روایت درباره نجابت شاهانه رفتار و شمله نگاه او که هنگام خشم بسیار وحشتناک می شد، و حتی از تکهت اسرارآمیزی که از نفس و از پوست او متصاعد می شود، سخن گفته اند؛

۲- ا. ت. اولمستد، تاریخ شاهنشاهی ایران، چاپ دانشگاه میشیگان، چاپ دوم، ۱۹۵۹، ص ۴۹۵، «اسکندر پرونیمنانه از شمال بازگشت. شورش یونانیان فرونشاند شد. و شهر نهایی به عنوان مجازات با خاک یکسان شد. با وجود این (برجسته نشان دادن انما است) فاتح جوان بار دیگر از طرف اتحادیه مأمور شد که نبرد مقدس یونانیان متمن را برضد ایرانیان بربری رهبری کنند»

۳- از این جهت می گویم «در این لشکر کشی ادعایی سراسر یونان» که مورد خان بسیار مساعد با اسکندر باید قبول کنند که، در نظر اسکندر و نیز در نظر پدرش فیلیپ، -

اندازه بوده است، قبل از هر چیز باید به صورت ترکیبی این سپاه که تفصیلات آن در نوشته‌های مورخان اسکندر آمده است مراجعه کند. از حدود سی و پنج هزار تفری که سپاه اسکندر را می‌ساختند، سیزده هزار نفرشان مقدونی بودند؛ شش هزار نفرشان از اقواماکن شمال یونان بودند؛ ایلوریائی‌ان، پایونیائی‌ان، اودرسیان، تریالبیان؛ پنج هزار نفر د بیگانه مزدور؛<sup>۱</sup> نهصد نفر از تراکه آمده بودند و هزار و پانصد نفر از تسالیا. و اما یونان خاص، جز سهم بینامی مرگبار هفت هزار پیاده و ششصد سواره نفرستاده بود، و اگر از میان آنان اتومنس کلدیایی را که بعدها مهرداد سلطنتی شد، و ثارخوس کرتی را که در یاسالار آیند میشد کنار بگذاریم، همه سرداران این سپاه مقدونی بودند.<sup>۲</sup> به نظر من، چون به خاطر بیاوریم که در سال ۴۰۱ ق.م کوروش اصغر، فرماندار ایرانی استانهای دریایی شاهنشاهی اردشیر II، سیزده هزار یونانی در خدمت داشته است - آن‌هم نه یونانیان ایونی و رعایای شاه بزرگ بلکه: پلوپونسوسیان زیر فرمان کلئارخوس اسپارتی؛ بویوتبائی‌ان زیر فرمان پروکسنس تبایی؛ آخایائی‌ان زیر فرمان سوکراتس آخایائی؛ تسالیاائی‌ان زیر فرمان ممنون لاریسائی -، و نیز توجه داشته باشیم که کسنوفون آتنی نیز در آنجا بوده و رهبری این فرزندان یونان را، که بی آنکه بدانند کجا می‌روند در پی پسر شاه

--- نهضت سراسر یونان برای آزادی ایونی، بدان‌گونه که ایسوکراتس خواب آن‌را دیده بود و تبلیغ آن‌را می‌کرد. جزئیات‌هایی خیالی و در ظاهر شریف‌برای پوشاندن هدفهایی نبود که کمتر خالی از سودجویی و منصوصاً کمتر قابل اظهار بودند. و یونانیان بیش از آنکه در آنها شریک جرم واقع شوند خود قربانی آنها شدند.

۱- رجوع کنید به سپاه اسکندر در قسمت ضمیمه همین کتاب.

بزرگ به راه افتاده بودند، هنگام بازگشت بر عهده داشته است<sup>۱</sup>؛ چون همه این چیزها را در نظر بگیریم و ملاحظه کنیم که در سپاه اسکندر يك آتنی یا يك تبایی یا يك اسپارتی نامدار حاضر نبوده (و این عدم حضور بیش از آنکه نشانه آن باشد که خواستار پیروی از اسکندر نبوده اند، عدم توافق ضمنی ولی فصیح ایشان را با لشکرکشی او بر ضد داریوش می‌رساند)، جای شکی باقی نمی‌ماند که یونانیان حقیقی، یعنی فرزندان کسانی که با داریوش اول روبه‌رو شدند و فرزندانش خشیارشا را شکست دادند، هرگز به اسکندر به چشم انتقام‌جو یا قهرمان یونانیگری واقعی نمی‌نگریسته‌اند. و این خود دلیل دیگری است برای تردید کردن در این یونانی‌تاپ شدن جهان باستانی به دست اسکندر که پیوسته از آن سخن می‌گویند. در حالی که این مطلب را فراموش می‌کنند که یونانی‌تایی واقعی که تا حدی در مستعمره‌های یونانی آسیا شکفته شد، منتظر مقدونیان نشد تا گزیدگان ایران باستانی را به خود جلب کند<sup>۲</sup>.

نه - و بر عهده ما است که آن را اثبات کنیم -، این سپاه که شماره ایلوریانیان در آن بیش از آتنیان بود، و کهنه سربازان تربیت شده در مکتب فیلیپ II کارگر تر از معتقدان واقعی کمال مطلوبهای

۱- همه مورخان پس از پولوبیوس بازگشت ده هزار نفری در لشکرکشی آگسیلاوس به آسیا امری می‌دانند که فیلیپ را برانگیخت تا به لشکرکشی بر ضد شاهنشاهی ایران اقدام کند.

۲- رجوع کنید به: گیرشمن، ایران از ۵۵۰ تا ۳۳۰ ق.م. پیش از میلاد، پاریس، ۱۵۴، دوره اردشیر همان دوره‌ای است که فیدیبس در آتن پلرنتون خود را برافراشت. و اگر بگوییم که هنر یونانی توانست تا فلات ایران، که ایرانیان در آن به‌خوبی هرچه را که یونانی بود می‌شناختند، انعکاس پیدا کند، چیزی بر خلاف حقیقت نگفتیم.

یونان هنرمندو دانشمند و فیلسوف<sup>۱</sup> بودند، چیزی نبوده است که ایران را یونانی کند.

عشق اسکندر به میراث روحی یونان و بخشنده دستی مفرط او، بدان گونه که مورخان قدیم و جدید آن را به تفصیل آورده اند، از نوشته های پلوتارخوس سرچشمه گرفته است که قهرمان خود را با هاله ای از همه کمالات در حد کمال - و از جمله نفسی با نکبت گل سرخ - پوشانیده است.<sup>۲</sup>

حق این است - و همه آنچه مورخان و مداحان بسیار پر حرارت وی درباره او نوشته اند موجود است و آن را اثبات می کنند - که اسکندر در میراث یونانی، جز افسانه های اخیلئوس و هراکلس را دوست نمی داشت و از آنها لغت نمی برد و برای آنها احترامی قائل نبود.

۱ - نوشته های پلوتارخوس محبوب، نماینده بر حرارت اسکندر، این عقیده را استوارتر کرده است که اسکندر عاشق میراث معنوی یونان بوده است. در میان عقربین بسیار نزدیک اسکندر، نماینده بسیار برجسته و ممتاز یونانیکری واقعی، گالیسنس، برادرزاده بختبرگشته ارسطو، چنان می بیناست که می تواند با سراجت فیلسوفان یونانی در دربار پسر اولومیبای سخن گوید. او را به زنجیر کشیدند و کشتند رجوع نمود به کتب اسکندر کبیر. تألیف پول کلوت، چاپ ۵. مه، نوساتل، ص ۱۲۴، از طرف دیگر، از تفصیلان معاکمه گالیسنس، هیچ اطلاعی نداریم - و حتی نمی توان به یقین گفت که محاکمه ای در کار بوده - تنها این را می دانیم که با شکنجه (شاید با دارزدن) به هلاکت رسید. خلاصه آنکه، فردای لشکر کشی طولانی به معنده آن مرد مقدونی با سو، قصد نازمای بر ضد یونانیایی، از طریق ضربه وارد کردن بر همانه و مزورانه بر مقلع یلسمنت یونانی، خود را مقصر نشان داد ...

۲ - برای مثال آنچه در ۱۹۵۱ لئون هومو در کتابش، اسکندر کبیر، کتابفروشی آرتیم فایار، پاریس، ص ۸۱، نوشته چنین است، «وی (اسکندر) در نظر دوستانش خود را بسیار بخشنده نشان می داد. پیش از عزیمت از مقدونیه از امور خانوادگی ایشان نفی کرد؛ به یکی زمین داد، به دیگری دهی، به این یک در آمد یک ملک، و به آن یک عولرض یک بند را بخشید. پس از پیروزی گنوگملا، هدایای گرانبهای به دوستان خود داد و خانه ها و حکومتها به ایشان بخشید. فراموش کرده است بگوید که این شاهنشاهی در پیوش بود که به این صورت برپا می داد.

اولی الهامبخش شجاعت و هوسها و جناینهای وی بود؛ و دومی او را تا سند کشانید و از بیابان مرگبار گدروسیا عبورش داد، و جامی را به وی نوشانید که همان جانش را گرفت. و اما سپاهیان فیلیپ، که بعدها سپاهیان اسکندر شدند، هرگز فرهنگ یونانی محرك آنان نبود، و نیز در بند آن نبودند که انتقام وطن یونانی را بگیرند، بلکه در بند چیز دیگری بودند، و این چیز دیگر که بومیوس تروگوس خوب می‌شناخته، سیم و زر ایران بوده است: «همهٔ سربازان (اسکندر) که زنان و فرزندان و خستگیهای لشکر کشی دور و دراز را فراموش کرده بودند، (با دیدن آسیا) چشم به غنیمت سیم و زر ایرانیان و گنجینه‌های سراسر آسیا دوخته بودند، نه در فکر جنگ بودند و نه در اندیشهٔ خطرهای آن، بلکه تنها به ثروت چشم داشتند»<sup>۱</sup>.

و اگر اسکندر، پیش از ترك کردن یونان برای رفتن به آسیا، همهٔ ماترك فیلیپ را خرج کرد تا به‌دوستانش مهمانیهای مجلل و جشنها و بزمهای افسانه‌ای بدهد، و درانها «تقریباً تمام املاک شاهان مقدونی راه»<sup>۲</sup> به مصرف رسانید، این از بسیاری بخشندگی وی نبود که چنین

۱- یوستینوس، کتاب XI، فصل xi، ۹.

۲- رجوع کنید به دیودوروس، کتاب هفتم، xvi، «چون تصمیم جنگ (با ایرانیان) گرفته شد، اسکندر در شهر دیون، مقدونیه، قربانیهای باشکوه به خدایان تقدیم کرد، و به افتخار بویسترو موزها بازیهای میانی به‌راه انداخت... علاوه بر این، شاه چادری افراشته که صد تخت برای صد مهمان در آن جا می‌گرفت، و در آن به‌سورنی باشکوه از دوستان خود، سرداران سپاه، پذیرایی می‌کرد، گوشت قربانیها را میان سربازان تقسیم می‌کرد و هر چه مایهٔ شکوه این جشنها می‌شد بر آن می‌افزود.»  
رجوع کنید به یوستینوس، تاریخهای فیلیپ، کتاب XI، فصل ۷، ۳ و ۵، «و قربانگاه، به نفع موفقیت سپاهیان، برای خدایان بنا کرد. همهٔ املاکی را که در مقدونیه و در اروپا داشت میان دوستان خود تقسیم کرد، و گفت که آسیا او را پس است.»  
ولی مثل سایر جاهای مشابه، در اینجا نیز هنوز خوشاست که، برای مورخان حاضر—



کرد. بلکه هر چه کرد از روی حاجری و از روی ملعت بود. پسر فیلیپ، که نیک می دانست که اگر پیروز شود مالک ثروت شاهنشاهی ایران خواهد شد که به آن چشم طمع دوخته بود، و اگر شکست بخورد یونان پر حمانه او را زیر بار تنگ خرد خواهد کرد، میراث پدر را به این و آن بخشید، و حتی وامدار نیز شد، و این برای آن بود که به صورتی قطعی هر تردید و سنی و هر امکان و امید بازگشت را از جان خود دور کند. و این کاری بود که چون به آسپا رسید نیز چنان کرد: بار اول در نبرد گرانیکوس، در آن هنگام که رودخانه را پشت سر سپاهیان خود گذاشت تا، به گفته دیودوروس، هیچ کس در فکر فرار نیفتد، و کسانی که قصد گریختن دارند بدانند که چون آنان را دنبال کنند تا گزیر در رودخانه غرق خواهند شد؛ و بار دیگر، پس از این پیروزی و پیش از روبرو شدن با داریوش، در آن هنگام که ناوگان خود را مرخص کرد تا مقدونیان هر گونه فکر عقبنشینی را

— برای مشتمل شدن به خاطر «فضایل» فرمان، این قطعه منشیانه را نوشته است که جز مهارت وی در نویسنده چیزی را اثبات نمی کند «وی (اسکندر) با وسایل کار بسیار کمی به این جنگ پرداخت، و پیش از آنکه نخست از حال دوستانش باخبر نشد، و ندانست که چه وسایلی برای همراه رفتن با او دارند، و به بعضی زمین و به بعضی ده و به بعضی ملک و به بعضی بندری رانیدند، بزرگشتی خویش سوار شدند و چون چنین بود، هر یک از او پرسید، خداوند گمراه پس برای خود چنگ می داری؟ و او بی درنگ در جوابش گفت، امید و هر یک از آنها که این چنین گفت، «ما که با تو خواهیم آمد در این امیدواری شریک تو خواهیم بود»، و به این ترتیب از قبول درآمده که شاه برای مدد مانی او اختصاص داده بود خود داری کرد، و بعضی دیگر نیز چنین کردند، ولی آننگه پذیرفتند یا تقاضا کردند، هر چه خواستند گریمانه بپایان داد، و بیشتر املاک کشور خویش را بر سر این کار گذاشت. «پلوتارخوس، در ترجمه آمیو، اسکندر، XXIV.

۱ - پلوتارخوس صریحاً نوشته است که به گفته آریستو بولوس، «برای نگاهداری سربازان و پرداختن مزد ایشان، اسکندر پیش از هفتاد نالت نداشت، و دور پس ذخیره غذایی را بیش از آنچه کفاف سی روز را می داده نداشت است، و لونیس کربنوس از این پیشتر رفته و گفته است که وی دویست نالت وامدار بود» زده می اسکندر، XXIV.

از سر بهدر کنند.

و اگر اسکندر در عین حال که لشکریان خود را به طمع رسیدن به ثروت ایران نگاه می داشت ، میراث فیلیپ را همچون وجه الضمان پیروزی که چشم به راه ایشان است میان شان تقسیم می کرد ، و با این کار می کوشید تا هر گونه اراده بازگشت را در ایشان خاموش کند ، ازان جهت بود که با دو سال پادشاهی نیک دریافته بود که نتوانسته است به هیچ وجه وفاداری یونان را نسبت به خود جلب کند ، و نیز دانسته بود که خود مقدونیان نیز ، پس از مرگ فیلیپ ، بلند پروازی تسلط بر یونان را با سلاح از دست داده بودند . و همین مطلب است که پلوتارخوس به صورت کامل در نوشته خود چنین خلاصه کرده است : « و فیلیپ که با سلاح یونان را تسخیر کرده بود ، آن اندازه فرصت نیافته بود که به خوبی آن را رام کند و به یوغ تسلط خویش خوگرم سازد ، بلکه تنها کارش این بود که کمی حکومتها را تکان داد ، و امور را در اضطراب و لرزش فراوان باقی گذاشت ، چه از زمانی که این حکومتها به خدمت فیلیپ درآمده بودند دیری نگذشته بود ؛ و به همین جهت بود که شورای مقدونیه ، از بیم دگرگون شدن احوال ، چنان رای داده است که پسرهای یونان را رها کند ، و دیگر در اینک با نیرو به تسلط بر امور یونان بپردازد ، بجای نوزده<sup>۱</sup> . ولی همان گونه که همین پلوتارخوس در جای دیگری به خوبی بیان کرده است ، اسکندر « که معتقد بود که اگر چنان احساس کنند که در این آغاز کار سستی نشان داده است ، هر اندازه هم که این سستی خفیف باشد ، همگان آگاه خواهند شد و بر او خواهند

۱- پلوتارخوس ، زندگی اسکندر ، XVIII ، در ترجمه ژاک آمیو .

شورید، بران شد که کارهای خود را با تهور و بزرگواری در نظر بگیرد و به انجام برساند.<sup>۱</sup> آنجا که پلوتارخوس از تهور و بزرگواری سخن گفته، دیودوروس ایجاد وحشت و افناع آورده است.<sup>۱</sup> - و به نظر من اگر این چهار کلمه را باهم در نظر بگیریم، هنوز برای آن کافی نیست که اندیشه درستی از رفتار این نوجوان بیست ساله، ازان لحظه که خنجر پااوسانیاس به خواب و خیال پندش پایان داد تا آن روز که خود وی یرحمانه طغیان تبای را در خون واشك فرو نشاند و از همین وسیله آتن را مجبور کرد که برای تحقل قانون و فرمان او سر فرود آورد، به دست نمی دهد.

اسکندر، پس از آنکه مقاومت مردم تبای و غرور و رشادت مردم اسپارت، یعنی مهره پشت سراسر یونان را شکست، با سپاهیان خویش بمقدونیه باز گشت، تا مجلسی مشورتی از سران قشون و سرهنگان فیلیپ تشکیل دهد و طرح رفتن به آسیا را در معرض شور ایشان قرار دهد. سؤالی که برای ایشان طرح کرد، روشن و ساده بود: آیا لازم است بار دیگر در باره لشکرکشی به آسیا که پندش در نظر داشت اقدام می شود؟ دو تن از بهترین سرداران فیلیپ، آنتیپاتروس و پارمنیون<sup>۲</sup>،

۱- دیودوروس، کتاب هفتم، پایان iii، در میان حوادث سخت و خطرهایی که سلطنت را تهدید می کرد، اسکندر که هنوز بسیار جوان بود، به زودی توانست از مخمصای که گرفتار آن شده بود خود را برهاند که مایه تعجب سردارانش شد؛ و این کار را گاه با افناع مردم و گاه با ایجاد ترس و وحشی گاه با توسل به زور به انجام رسانید.  
۲- نغرسوم، آتالوس را، به علت مخالفت با شاه جدید به تازگی کشته بودند؛ رجوع کنید به دیودوروس، کتاب هفتم، ۱۷، پس از مرگ فیلیپ، آتالوس بران شد که تغییرات بزرگی (در امور یونان) پدید آورد، و با آنتیپان برضد اسکندر پیوستگی پیدا کرد... ولی هکاتایوس که نسبت به لوامر شاه (اسکندر) وفادار بود، او را در آسیا، که هنوز بافتن ازمای در آنجا بود فرمان داد نا کشند.

حاضر بودند و جوابشان نه بود؛ این نه گفتن ازان جهت بسیار پرمعنی بود که پارمنیون کسی بود که در ۳۲۶ صلح فیلوکراتس را به آتنیان تحمیل کرده بود، و این صلح که جنگ مقدس را بی‌کلزازی<sup>۱</sup>، بمسود فیلیپ پایان بخشید، این هوس را در دل آن مقدونی پروراند که با شاه بزرگ داخل کلزار شود<sup>۲</sup>. و پارمنیون سرداری بود که فیلیپ کلز پیروزی سپاه مقدونی را در آسیا به او سپرده بود. و همو بود که ممنون رودسی، بهترین سردار سپاه داریوش III او را ناچار کرد که از پیتانه بازپس نشیند، و چنین بود که ترس مقدونیان را فرام گرفت، و ممنون آنان را در خود تروآس شکست داد<sup>۳</sup>.

یاران قدیمی فیلیپ از سفاقت و تکبر خون وی که با خون اولومپاس در آمیخته بود پیش ازان آگاه بودند که پسرش را به احتیاط و دوراندیشی اندرز دهند و شکست سپاه مقدونی را در تروآس به یاد او آورند. بموقع به خاطر آوردند که زمان کوتاهی پیش از مرگ فیلیپ اسکندر نقشه هایی برای ازدواج داشت که فیلیپ با آنها مخالفت می کرد، و به همین جهت آنتیپاتروس و پارمنیون بر این اتفاق کردند

۱- دیودوروس، کتاب شانزدهم، پایان 11X.

۲- دیودوروس، کتاب شانزدهم، پایان 1A، پس از پایان جنگ مقدس، «فیلیپ به مقدونیه بازگشت، و نه تنها شهرتی از تقوی و هنرمندی نظمی به دست آورده بود، بلکه با رفتار ماهرانه خود به وسایل انجام نقشه‌هایی که برای ازدیاد قدرت خویش اندیشیده بود رسید، و چنین بود که هوای آن پیداکرده بر سر سپاهیان یونان قرار گیرد و جنگ را به خاک ایران بکشانند...»

۳- دیودوروس، کتاب هفتم، پایان vii، «پارمنیون پیتانه را در محاصره گرفت، ولی ممنون ناگهانی پیدا شد و جان مقدونیان را ترس گرفت و مجبور به عقب‌نشینی شدند. از طرف دیگر، کلاس، که بر سر سپاهی از مقدونیان و سربازان مزدور در تروآس با ایرانیان مشغول نبرد بود... شکست خورد، و پس از این شکست به رومیون عقب نشست.»

که شاه جوان، پیش از آنکه به کار دشوار فتح آسیا پردازد، باید همسری برگزیند تا از ناحیه وارث تاج و تخت آسوده خاطر شود! ولی، چنانکه دیودوروس به خویی گفته است، اسکندی که فعالیت طبیعی در هیچ کار افعال روا نمی داشت، این نظر را رد کرد و گفت: «برای کسی که یونان او را سرور نظامی خویش خوانده، و پدرش سپاهی ملی بممبرات برایش گذاشته که تا کنون شکست نخورده ۱- داستان حوادثی که با این طرح ازدواج همراه بوده و پلوتارخوس آورده است، خلاصه ای از رقابتها و دشمنیهای اسکندر با افراد این خانواده خارق العاده بایکدیگر داشتند. در رأس آن خانواده دستکم هفت زن داشت که مهمترین ایشان اولومپیس بود که تا می توانست دیگران را می آزد و رنج می داد، و چون پیکسوداروس، فرمانروای کاریا، بران بود که از راه پیوند ازدواج اتحاد دفاعی و نهاجمی با فیلیپ برقرار کند، دختر ارشد خود را به همسری آریدایوس، پسر فیلیپ، نامزد کرد، و برای انجام این کار آریستوکریس را به سفارت بمقدونیه گسیل داشت، بستگان اسکندر و مادرش چیزها بر او فروخواندند و بدگمانیهای تازه به سرش انداختند، بهوی گفتند که فیلیپ قصد آن دارد که با این ازدواج بزرگ آریدایوس را بر او ترجیح دهد و وی را چنانچه تخت و تاج خویش سازد، اسکندر که هراسان شده بود، کسی را به نام نالوس که بایزیکر غنایمها بوده به کاریانزد پیکسوداروس روانه کرد تا به او بگوید که آریدایوس که هرگز ازاده است و عقل درستی ندارد دست بردارد و در صدد پیوند با اسکندر برآید. پیکسوداروس، از اینکه به جای آریدایوس، اسکندر داماد او شود خادمانند، ولی فیلیپ که لازم طلب خبردار شده بود یکی از ندیمان اسکندر، فیلوتاس پسر پارمنیون را با خود به اطاق اسکندر برد و به سختی او را سرزنش کرد. و به او اظهار کرد که اگر به همسری دختر یک کاریایی که بنده و دستنشانده یک شامبریر (شاه ایران) است رضاهم بسبار بینیرت است و لیاقت کشوری را که پس از مرگ برائاد باقی می گذارد ندارد، و بیکور پنتوسیان نوشت که نالوس را دستها بسته نزد او بفرستند، و هر هالوس و نثارخوس و فروگیوس و پتولمایوس را که از یاران پسرش بودند تبعید کرد، و همینها بودند که اسکندر پس از آن نزد خود فراخواند و همراهمودم محبت خاص خویش قرار داد. ۲- پلوتارخوس. زندگی اسکندر، XVI، در ترجمه ژاک آمبو.

شناختن این پیکسوداروس بی سود نیست که سترابون، کتاب XIV، iv وی را چنین معرفی کرده است، «پیکسوداروس، هواخواه شناخته شده ایران، یکی از شهربانان را دعوت کرد که در قدرت شریک او شود، و چون مرگ خاقلگبرش کرد، این شهربان به تنهایی مالک هالیکار نالوس شده دختر پیکسوداروس، آدا را به زنی گرفت و... و چون اسکندر به این شهر بان حمله برد، وی نیز و متدانه به دفاع برخاست.»

است، قبیح است که به خاطر بر گذاری مراسم عروسی و تولد يك كودك در كار خود توقف کند<sup>۱</sup>. بدین ترتیب کوششی که برای نگاهداشتن اسکندر از اقدام فوری به بهانه عروسی به کار برده شد، بی نتیجه ماند، و بهزودی سپاه فیلیپ به جانب مشرق به راه افتاد.

آنچه پس از آن پیش آمد، یکی از غم انگیزترین صفحات تاریخ تمدن است، که در آن فروافتادن قطعی یونان و فروریختن شاهنشاهی هخامنشی و مرگ اسکندر و جنگهای جانشینانش که بیرحمانه و بی شرمانه، بر سر تقسیم چپاولهای شاهنشاهی ایران و نیز آتن و اسپارت و تبای، همچون گرگان گرسنه به جان یکدیگر افتادند، ثبت شده است. اسکندر، یونانی فرو کوفته را پشت سر گذاشت و به جنگ با ایرانی که مایه ویرانی آن شد به راه افتاد، و به این ترتیب مقدمه بر افتادن دو تا از بهترین تمدنها را که با محتویات اصیل و معتبر خود مایه زیبایی زمین شده بودند فراهم ساخت. و از آنجا که ناچار بر روی ویرانه های این دو تمدن است که تمدن دورگه و حرامزاده دیگری یعنی تمدن ما، بنا شده، هیچ مورّخی نیست که امروز هم اسکندر راه ناشر گشاده دست شکلی عالی از فرهنگ، نشناسد. و قهرمانپرستی احمقانه ای که هنوز هم مورّخان چنان می پندارند که باید آنرا زنده نگاهدارند، تا از این راه بتوانند عشق وطن را به جانها بدمند، اسکندر را - بدان صورت که پلوتارخ وی را توصیف کرده نه بدان صورت که در واقع چنان بوده است - نمونه برتر قهرمانی می شناسد که کودکان در همان زمان که

۱- دیودوروس، کتاب هفتم، xvi.

خواندن و نوشتن را می آموزند، دوستی او در روحشان رسوخ می کند<sup>۱</sup> از پیشرفت اسکندر در آسیا، مرحله به مرحله سخن خواهیم گفت، ولی اگر کسی بخواهد در این باره نظری کلی پیدا کند، باید فصل هشتم

۱- از نیم قرن به این طرف، کودکان فرانسه و جاهای دیگر، تاریخ را از روی دوره تاریخ زول ایزاک... که اسنادی بزرگ و درست و شریف و قابل احترام است و از میان اسناد منوطه خود بهترین خاطرها را از او با خود دارم... فرا می گیرند، حال بینیم که در چاپ جدید تاریخ قدیم تجدید نظر شده این دوره توسط گ. ده و ا. ویه (کلاسیک هانت، ۱۹۶۴) که مخصوص کلاس ششم است چه نوشته شده؛ در فصل xvii، ص ۱۷۳، چنین آمده است: «این نوجوان همه صفات پلید لیس را دارا بود (برجسته نشان دادن کلمات از ما است)، نخست هوس و میل شدیدی بود که نسبت به هر چیز ایرانی می کرد در کودکی اسبی را به نام یوکفالوس تربیت کرده بود. چون ارسطو، بزرگترین دانشمند زمان، مربی او بود، شوق فراوانی به تحصیل پیدا کرد؛ کتاب ایلیاد را بالای تخت خواب خود می گذاشت و خواب برابری با اخیلئوس را می دید، عشق به افتخار او را رنج می داد. هنگامی که از کلهای فیلیپ در برابر او سخن می رفت، از هریشانی رنگه از رخسارش می پرید و به دوستانش می گفت: «آیا پندرم هیچ کار بزرگی را برای من باقی گذاشته است؟» سریع و صادق و جوانمرد بود با وجود آنکه دچار خشمهای وحشتناک می شده اسکندر حدت و حرارت خود را به دیگران انتقال می داد، رهبر بی بدیل انسانها بود»

به صفحه بعد، زیر عنوان برجسته اسکندر، سر باز گفتم، چنین آمده است: «اسکندر، پهرمان کلهای فوق العاده، از جهت خدمتی که به تمدن کرده و نیز از لحاظ نبوغ در سازمان دادن شایسته ستایش است. حق این است که لشکرکشی وی تنها يك پیروزی نبود بلکه يك اکتشاف نیز بود. با خود ستادی از دانشمندان همراه برده بود... ۱۴۰۰ به مضمیمه کتاب حاضر رجوع کنید.

حتی يك کلمه هم از جنایتهای اسکندر نیلمیده است، نه تنها آنها که در ایران از او سرزد، بلکه آنها که به آغاز زندگی «سربازی تمدن» او مربوط می شود و یوستینوس در کتاب XI، فصل ۷، به اختصار چنین آورده است: «چون برای جنگ با ایرانیان به راه افتاد، همه بستگان نامادری خود را گشت، یعنی همان کسان که فیلیپ آنان را به افتخار رسانده بود و فرماندهان نظامی بودند. حتی کسان خودش را نیز که شایستگی سلطنت داشتند از کشتن معاف نکرد، چه نمی خواست در آن هنگام که دور از مقدونه است مایه شورش در آن باقی بماند. پادشاهان تابع را که هنری در ایشان سراغ داشت با خود به جنگ برد و ملایمترین آنان را برای نگاهبانی از کشور بر جای گذاشت.

چنین است که افسانه جانشین تاریخ می شود و پرستیدن پهرمان جانشین پرستیدن حقیقت.

از کتاب ده‌نال نبی را بخواند که نویسنده آن یکی از معاصران پولوبیوس<sup>۱</sup> و مانند این یکی شاهد بردگی قطعی یونان بوده و ماجرای مقدونی را کاملاً تلخیص کرده است:

- ۱- در سال سوم سلطنت بلشصر پادشاه رؤیایی بر من ظاهر شد...
- ۲- و در رؤیا نظر کردم و می‌دیدم که من در دلا السلطنه شوش که در ولایت عیلام می‌باشد بودم؛ و در عالم رؤیا دیدم که نزد نهر اولای<sup>۲</sup> می‌باشم.
- ۳- پس چشمان خود را بر افراشته دیدم که ناگاه قوچی نزد نهر ایستاده بود که دو شاخ داشت و شاخهای بلند بود...
- ۴- و قوچ را دیدم که به سمت مغرب و شمال و جنوب شاخ می‌زد و هیچ وحشی با او مقاومت نتوانست کرد...
- ۵- و حینی که متعمر می‌بودم اینک بز نری از طرف مغرب بر روی تمامی زمین می‌آمد...
- ۶- و به سوی آن قوچ صاحب دو شاخ... آمد...
- ۷- . . . به شدت غضبناک شده قوچ را زد و هر دو شاخ او را شکست... پس وی را به زمین انداخته پایمال کرد...
- ۸- و بز نر بینهایت بزرگ شد، و چون قوی گشت آن شاخ بزرگ شکسته شد و در جایش چهار شاخ معتبر به سوی بادهای اربعه آسمان برآمد.

۱- این فصل از کتاب ده‌نال بایستی در سال ۱۶۵ ق. م نوشته شده باشد. و پولوبیوس آرکادیایی در سال ۱۶۸. پس از شکست پرسپوس در پودنا. به عنوان گروگان به رم فرستاده شد.

۲- این رودخانه که در منابع بابلی‌اولا و در نزد یونانیان اتولایوس شناخته شده همان رودخانه شوش است.



۱۳- و مقدسی را شنیدم که سخن می گفت و مقدس دیگری از آن يك که سخن می گفت پرسید که : رؤیا در باره قربانی دایمی و معصیت مهلكه... نا می خواهد بود!

۱۵- و چون من دانیال رؤیا را دیدم و معنی آن را طلبیدم...  
 ۱۶- آواز آدمی را از میان نهر اولای شنیدم که می گفت...  
 ۲۰- اما آن قوچ صاحب دوشاخ که آن را دیدی پادشاه مادیان و فارسبان می باشد.

۲۱- و آن بز نر سبزر پادشاه یونان می باشد و آن شاخ بزرگی که در میان دو چشمش بود پادشاه اول (اسکندر) است.  
 ۲۲- و اما آن شکسته شدن و چهار شاخ در جایش بر آمدن چهار سلطنت از قوم او، اما نه از قوت او بر پا خواهند شد.  
 آری، در کتاب دانیال، بر نر مقدونی خود را بر قوچ ایرانی می افکند و بر او چیره می شود، درست همانگونه که در کتاب آیسخولوس شاهین آتنی بر سر عقاب شوشی فرود آمده و بر آن پیروز شده بود.<sup>۱</sup> ولی این بار، پس از آنکه بز نر ضربه سر نوشت را خورد و آن يك نیز به نوبه خود فرو افتاد، جانشینانش مردانی چون پریکلس و اپامینونداس و حتی آلکیبیادس یا آگسیلاوس نبودند، بلکه آنتیپاتروس و آنتیگونوس و پتولمایوس و سلوکوس بودند، و کمی پس از آن کلساندروس که بی آبروترین آدمکشان بود.

۱- به صفحه ۵۰۰ پیش از این رجوع شود. این تصادفی نیست که در کتاب دانیال در مقابل قوچ، که یکی از حیواناتی است که نمویر آن در نقشهای رسمی ایران باستان آمده، بز نر پشمالو آمده است، این بدان علت است که مقدونیان با پوست بز برای خود لباس تهیه می کردند.

## فریفت به آسیا

اسکندر، در آغاز بهار سال ۳۳۴ ق. م، در سومین سال صد و یازدهمین اولومپی آنتیپاتروس<sup>۱</sup> را به اداره امور مقدونیه و یونان گذاشت، و خود راه هلسپونتوس را در پیش گرفت. چنانکه آریانوس گفته است، بیش از سی هزار پیاده و پنج هزار سواره با خود نداشت.<sup>۲</sup>

از نوشته دیودوروس، در باره حرکت اسکندر از اروپا به آسیا، چیزی به دست نمی آید.<sup>۳</sup> آنچه در این خصوص می دانیم، منحصر از فصل

۱ - این انتخاب بیشتر برای آن بود که از طرفیان یونان بر ضد مقدونیه جلوگیری شود. برای حمله بردن به مصر قتل ایران در ایونی لازم بود که یونان مقهور شده، که هنوز دست از حقوق و آزادی خویش برنداشته بود، و اطمینانی به فرمانبرداری آن نمی رفت. تحت نظر مراقبت باشد. به همین جهت اسکندر دو اژده هزار سرباز پیاده و هزار و پانصد سرباز سواره را پیشتر خود در یونان، زیر فرمان آنتیپاتروس سخنگیر بر جای گذاشت (دیودوروس، کتاب XVII، xvii) که خود پادگانی واقعی از مقدونیان بود.

۲ - این چیزی است که آریانوس، به نقل از آریستوبولوس و طولمایوس، در ۶۱ باب، I، xi، ۳ آورده است.

۳ - دیودوروس (کتاب XVII، xvii، ۱) در اینجا به آوردن يك جمله قناعت و رزیدماس است. «اسکندر، پس از آنکه به جانب هلسپونتوس پیش رفت، از این تنگه عبور کرد، و سپاه خود را از اروپا به آسیا برد، و با شصت کشتی بلند به کرانه های نروآس رسید.» نوشته پلوتارخوس کوتاه تر است (اسکندر، XXXV)، «پس از چنین قصد و نیت -

دوم کتاب ۶۲ بهس یا (جتهای اسکندر) تألیف آریانوس است که تقریباً آن را به تمامی در اینجا نقل می‌کنم.

اسکندر در آغاز بهار سال ۳۳۴ از پلا<sup>۱</sup>، در امتداد دریاچه<sup>۲</sup> کر کینتیس، به سوی آمفیولیس و مصب رود سترومون به راه افتاد، و از این رودخانه و از کوه پانگایوس گذشت و به دو شهر یونانی آبدرا و مارونیا واقع بر ساحل دریای ترا که رسید. سپس پرفیلیپ راه خود را به جانب مشرق دنبال کرد و بی‌مانعی از رود هبروس گذشت، بدان صورت که فقط بیست روز پس از بیرون آمدن از پلا<sup>۳</sup> در سنسوس، روبه روی آبودوس، به هلسپونتوس رسید، که دو شهر اروپایی و آسیایی بودند که خشایارشا، به سال ۴۸۰ ق.م میان آنها با کشتی پل بست و سپاهیان خود را برای محاصره یونان بدین وسیله از تنگه عبور داد<sup>۴</sup>. اسکندر از

۱- و با چنین تصمیمی از تنگه هلسپونتوس گذشت. «و نوشته یوستینوس. کتاب X. فصل ۷.  
۲- به راستی بسیار موهج است، «سپس سپاهیان خود را جمع کرد و برگشتی نشانده». چون دو کتاب اول کوئینتوس کورنیوس لردست رفته، نمی‌دانیم روایت وی درباره داستان فهرمانش چگونه بوده است.

۱- در کتاب جغرافیا، تألیف سترابون، کتاب XIII. ۲۲ خلاصه‌ای حالی از تاریخ و جغرافیای این امکنه دیده می‌شود. آبودوس را، به اجازم گوگس شاه لودیا میلوسیان بنا نهادند. ... آبودوس بر تنگه‌ای مسلط است که از يك طرف به پروپونتیس [= دریای مرمره] راه دارد، و از طرف دیگر به هلسپونتوس [= دلدانل]، و فاصله آن از لامپساکوس و ابلیون به يك اندازه است. همتا ساقه در اینجا خشایارشا پیش از این برهلی از کشتیها گذشت و اروپا را از آسیا جدا می‌کند، همین جا است ... سنسوس، نیرومندترین شهر خرسوسوس، دو به روی آبودوس و بنا بر این به آن نزدیک است و غالباً این هر دو شهر متعلق به يك نفر بوده است ... اندازه مسیر از آبودوس تا سنسوس تقریباً ۳۰ سناد است، و اما خط اتصال کمی از این شهر و آن شهر منحرف می‌شود. و از طرف آبودوس به پروپونتیس تمایل دارد و از طرف سنسوس به هلسپونتوس نقطه‌ای نزدیک آبودوس را، که یکی از دوسر پل به آنجا بسته شده بود، آپوبائرا (پل پیادمشدن) می‌نامند. ... عبور از طرف سنسوس آسانتر است. ...»

ستوس تا الایوس، در نقطه جنوبی شبه جزیره خرسونسوس، واقع در تراکه پیش رفت، و در آنجا برگور پروتسیلاوس، که بنا بر افسانه هومروسی نخستین یونانی از همراهان آگاممنون در سفر به تروآ بود که قدم برخاک آسیا گذاشت و نیز نخستین کسی بود که در آنجا کشته شد، قربانی کرد. اسکندر امیدوار بود که با این قربانی خدایان را نسبت به خود بر سر مهر آورد تا برای او سرنوشتی سعادتمندانه تر از سرنوشت پروتسیلاوس فراهم سازند. شاه جوان پس از آن به پارمنیون فرمان داد تا قسمت عمده لشکریان سواره و پیاده را از ستوس به آبودوس بگذرانند. و سردار مقدونی این کار را با شصت کشتی با سه ردیف پارو زن و عمده زیادی کشتیهای بارکش به انجام رسانید، در صورتی که اسکندر

۱- II. ۱۱. ۶۹۵، «پروتسیلاوس پیش از همه آرگوسیان از کشتی پیاده شد، و قهرمانی داربانیایی او را ازهای درآورد». سپس در فصل ۷۰۵. XV، «هکتور طاقت مؤخره یک کشتی را گرفت. کشتی زیبا و چابک دریا پیمایی که پروتسیلاوس را به طرف ایلپون می برد، ولی نتوانست او را به وطنش بازگرداند». در ترجمه ویکتور برابر این حایه اضافه شده است، «پروتسیلاوس، در آن هنگام که آهنگ رفتن به تروآ کرد، لائودامیا را به زنی گرفت. غیبگویی خبر داده بود که نخستین کسی که بر سر زمین تروآ گام نهاد، بی درنگ هلاک خواهد شد. این کسی پروتسیلاوس بود که چون پیش از همه آخابانیان از کشتی بر زمین جست، به دست هکتور به ضرب نیزه کشته شد.» هومروس، کتابخانه هلیلا.

پولیکلون در کتاب خود، اسکندر کبیر، ص ۲۲، هنگام بحث از آغاز سلطنت شاه جوان، به حق چنین نوشته است، «نخستین عمل جالب توجه رئیس این لشکرکشی که بیشتر جنبه مقدونی داشت این بود که از یکی از افتخارآمیزترین (۱) حوالین داستانی یونان یاد کند... هنگامی که قسمت عمده سربازان وی از هلسپونتوس عبور می کردند... اسکندر به الایوس رفت... به آنجا رفت تا برگور پروتسیلاوس... که به نیزه هکتور از های درآورد مقدونی قربانی کند. سرفیلیپ با تکریم یادبود این جنگنده شجاع، تا حدی به عمل خود رنگه یونانی داد، ولی این ادای احترام به قهرمان افسانهای چگونه می توانست شدت دردها و ستمهایی را که بر جان یونانیان معاصر وی بود تسکین بخشد؟ و آیا این ستایش و احترام که مرد مقدونی از خود نشان می داد، بیش از آنکه ادای احترام به خادم گمنامی نسبت به قضایای یونان باشد، ادای احترام به یکی از پادشاهان نبای خود او آخیلئوس نبود؟»

خود از الایوس به بندر آخایائی‌بان رفت و فرماندهی کشتی وی با خود او بود. هنگامی که پسر فیلیپ به میانه هلسپوتوس رسید، گاونری را برای پوسیدون (خدای اقیانوسها) قربانی کرد، و برای آنکه هدیه‌ای به رئیسها یعنی رب النوعهای دریایی تقدیم کرده باشد، جام زرینی که برای شراب افشاندن برای خدایان به کار برده بود به دریا انداخت. می گویند که وی نخستین کسی بود که به خاک آسیا قدم نهاد؛ با تمام سلاح از کشتی خود بیرون جست، و بی درنگ قربانگاههایی بر کرانه، به افتخار زئوس و آتنا و هراکلس، که چنین فرود آمدن موقبت آمیزی را برای او فراهم آورده بودند، برپا کرد.<sup>۱</sup>

این است آنچه آریانوس، به نقل از آریستوبولوس و پتولمایوس روایت کرده است. دیودوروس، از نخستین گامهای اسکندر در آسیا، توصیفی به دست می دهد که بارفتار مقلد و نمایشگری چون او سازگارتر است: «اسکندر، پیش از آنکه از کشتی که بران سوار بود پیاده شود، نیزه خود را پرتاب کرد که بر زمین نشست. سپس از کشتی فرو جست، و بانگ برآورد که خدایان سرزمین آسیا را که سر نیزه وی آن را تصرف کرده است به وی خواهند بخشید».<sup>۲</sup>

چنانکه می بینید، اسکندر برای رفتن به آسیا از دریایژه تگلخته

۱- آریانوس، ۶۶ بابی، کتاب I، xi، ۸-۳.

۲- دیودوروس، کتاب هفتم، xvii.

رجوع کنید به پوسیدونوس، ۴ ریههای لیبی، کتاب X، فصل ۴، ۱۰، «هنگامی که مقدونیان به سواحل (آسیایی) رسیدند، اسکندر نخست نیزه‌ای، به عنوان سرزمین دشمن بران پرتاب کرد، و از کشتی بیرون جست در حالی که سراپا مسلح بود و از شادی به هوا می جست».

و بر خلاف آنچه نوشته‌اند «کار پر فتوح آگامنون»<sup>۱</sup> را تجدید نکرد، بلکه در جهت عکس راهی پیش رفت که خشیارشا برای حمله بر یونان به آن راه رفته بود؛ از بازویی از دریا، «تنگه باریک میان سنوس و آبودوس»<sup>۲</sup>، گذشت که صد و پنجاه سال پیش ازان شاهنشاه هخامنشی بران پلی از کشتیا بسته بود تا وطن یونانی را در محاصره قرار دهد. و این نیز همان راهی است که آگسیلاوس، پس از آنکه تیرش در آسیا به سنگ خورد، در سال ۳۹۴ ق.م، برای بازگشتن به یونان در پیش گرفته بود.<sup>۳</sup>

تاریخنگاران بسیار جدی، که این را کافی ندانسته‌اند که به جنگ اسکندر با ایران - که قطعاً جنگ برای کشور گشایی تمام عیار بود<sup>۴</sup> -

۱- روبر کوهن، یونان و یونانپادشاهان جهان باستانی، ص ۴۰۳، «در بیست سالگی، ددان هنگام که احساس می‌کرد خون آخیلئوس و خون هراکلی هر دو در رگهایش جریان دارد، بی‌ماهی از دریای اژه گذشت (برجسته نشان دادن کلمات ازما است) و کار اختار امیز آگامنون را تجدید نکرد...»

۲- سترابون، جغرافیا، کتاب II، فصل iv، A.

۳- هاواسانیاس، وصف یونان، کتاب III، ix، ۱۲، «چون آنچه جنگه کورینتوس می‌نامیدند، و منشأ آن لشکر کشی لاکدایمونیان به بویوتیا بود، رفته رفته سخت‌تر می‌شد، اوضاع و احوال آگسیلاوس را ناچار ساخت که سپاهیان خود را (که در آسیا می‌جنگیدند) به یونان بازگرداند. با ناوگان خود (بر هلسپونتوس) از آبودوس به سنوس گذشت...» این را باید اضافه کنم که آگسیلاوس با شهر یونان می‌جنگید نه با خداوندگار شوش، چه تا آن زمان و منتهای دراز پس از آن، «هرگز پرداختن به چنین کار خطیری به خاطر هیچ‌کس خطور نمی‌کرد».

۴- یوستینوس، هنگام بحث از فلیپ، به درستی نوشته است که «چون غارت چند شهر یونانی دل از کف وی برده بود، و ثروت بیکرانی را که شهرهای بزرگتر داشتند و ممکن بود به غنیمت ببرد با آنها قیاس کرد، بران شد که به جنگه ببردازد... و مانند مردان کسبکار مصارف یک جنگه را با جنگی دیگر نامین کند». اسکندر نیز که همه حیل‌های پدر را به میراث برده بود و از آنها بهره‌برداری می‌کرد، این یکی را نیز از یاد نبرد. روبر کوهن که نسبت به اسکندر لعن بسیار مساعدی دارد، چنین نوشته است، «غزاین هخامنشی مالا مال از سیم و زر بود، و این خود دلیل دیگری بود...»

به چشم جنگی برای انتقامجویی<sup>۱</sup> بنگرند، در آن کوشیده‌اند تا شباهت کاملی میان عبور خشیارشا از هلسپوتوس و گذر کردن اسکندر از همین تنگه برقرار کنند تا در رفتار گستاخانه آن مرد مقدونی عکس‌العمل از پیش اندیشیده‌ای را نسبت به رفتار ته‌ورامیز مرد هخامنشی نشان دهند.

خشیارشا آشکارا گفته بود که لشکر کشی او در جهت عکس جنگه نروآ است.<sup>۲</sup> و در نتیجه اسکندر نیز به نوبه خود جزئیات این حمله (حمله ایران به یونان) را که مشهورترین حمله‌های مشرق‌زمین بود معکوس کرد. خشیارشا پل خود را از ستوس عبور داد، به پارمنیون نیز فرمان داده شد که سپاهیان رادر کفتیها به‌همراهی صد و پنجاه کشتی با سردیف پاروزن، از ستوس به آیودوس عبور دهد. خشیارشا پس از عبور از تنگه قربانی کرد، اسکندر نیز به نوبه خود گاونریدا برای پوسیدون قربانی کرد و برای خدای دریا شراب افشاند...<sup>۳</sup>

این مقایسه ساده و سطحی میان رفتار و کردار سران ایرانی و مقدونی دو حادثه بسیار عظیم جهان‌باستانی، که هر يك جنگی را به راه انداخت که یاد آن در تاریخ باقی‌ماند، کاری است که مورخان همه در آن شرکت دارند. ولی این مقایسه بچگانه و فریبنده و حتی مبالغه آمیز است. ازان جهت بچگانه است که به ظواهر می‌پردازد، و در این مقایسه به این امر توجه نمی‌شود که اگر اسکندر از همان راهی رفت

— که آن مقدونی (اسکندر) کیسه‌تهی جنم به آنها بدزد. «یونان و روم باستان جهان باستانی، ص ۴۰۳»

۱- هرزورگ، اسکندر مقدونی و یونانهای ماقدمین، ص ۱۱.

۲ - حقیقت این است که خشیارشا هرگز به جنگه نروآ نیندیشیده بود، تنها این را می‌خواست که انتقام شکست مارانون را که پدرش داریوش فرصتی برای گرفتن آن پیدا کرده بود بگیرد.

۳- اولستند، تاریخ شاهنشاهی ایران، ص ۴۰۶.

که خشیارشا ازان راه به یونان حمله برده بود، ازان جهت نبود که انتقام نعل بالئعل گرفته باشد، بلکه ازان جهت چنین کرد که این راه راه آزموده و شناخته شده برای حمله بود؛ و اگر یکی ازان دومازند دیگری هنگام عبور از تنگه قربانی کرد، برای آن نبود که از او تقلید کند، بلکه مقتضی عظمت و قوت و کلا چنین بود. ازان جهت مبالغه آمیز است که مقایسه لازم اصلی در این میان حذف شده، و آن مقایسه عمل پسر داریوش است هنگام پانهادن برخاک یونان با رفتار پسر فیلیپ هنگام پانهادن برخاک آسیا. چه، به شهادت خود یونانیان، خشیارشا دران هنگام برسان شاه و شاه بزرگی رفتار کرد، و این رفتار چندان با شکوه بود که یونانیان بانگ تحسینی بدین صورت برداشتند:

ای زلوس، امر آهنگ آن داری که یونان را ویران کنی، چرا به صورت یک انسان و یک پادشاهی درآمده‌ای و به جای آنکه نام زلوس پسر خود نهی نام خشیارشا بر خود نهاده‌ای؟ چرا همه جهان را برضد یونان برانگیخته‌ای؟ چرا بی این تشریفات چنین تکرده‌ای؟ و به شهادت مورخان بسیار متعجب در اسکندرپرستی، رفتار پسر اولومپاس دران روز رفتاری شایسته دلچکن بود. اکنون ببینید که پلوتارخوس در این باره چه گفته است:

پس، با چنین نیت و قصد و با چنین تصمیم (اسکندر) از تنگه هلسپوتوس گذشت، و تا شهر ایلین پیش رفت، و درانجا برای مینرو (آتنا) قربانی کرد، و برای نیمخندایان، یعنی شاهانی که در جنگ تروا مرده بودند و اجسادشان در آنجا به خاک سپرده شده بود، مراسم شراب افشانی بر گورها را به انجام رسانید، و مخصوصاً گور آخیلئوس را باروغن مقدس تدفین کرد و با پارانش سراپا برهنه بر گرد آن طواف کرد و سپس آن را با تاجها و حلقه‌های گل پوشاند.<sup>۲</sup>

۱ - هرودوتوس، کتاب VII، ۵۶، ۵.

۲ - پلوتارخوس، اسکندر، XXV، در ترجمه آمیو.



آری، این را نیکو می‌دانم که، دران هنگام که اسکندر با بدن برهنه روغن مالیده در پیش و یاران بسیار عزیزش از پس، بر گرد گور آخیلئوس هروله کنان طواف می‌کردند، کارشان جز پیروی از يك سنت یونانی قدیمی زیارت اهل قبور نبود. و نیز این را می‌دانم که پس از فتح سالامیس، سوفو کلس شاعر بسیار بزرگ غمسرای آینده، برهنه و روغن مالیده، رهبر رقص آنتیان بسیار زیبایی بود که به افتخار این پیروزی مجلس رقصی به راه انداخته بودند. ولی سوفو کلس، که دران هنگام جوان نوحاسته و احتمالاً فولانده بود، رقصی کرد که تمبستو کلس و کسانتیوس و پااوسانیاس هیچ کدام شرکت نکردند. رقصی که حتی پریکلس، پسر کسانتیوس، نیز که دران زمان تازه بالغ شده بود نرقصید، و آلکیبیادس، با همه علاقه و عشقی که به خودنمایی داشت، هرگز حاضر نمی‌شد که شرکت کند. گذشته از این، سوفو کلس دران

رجوع کنید به دیودوروس، کتاب XVII، xvi، پس از آنکه به ساحل آسیا رسید. و اسکندر تشریفات سوگواری در باره ارواح فسرمانانی همچون آخیلئوس و آلیس و دیگران را که گورهایشان بر این ساحل است، به انجام رسانید و فرمان داد که شراب افشانی و سایر شعاپری را که توجه به آداب دینی در چنین مواقع مقرر داشته است عملی سازند.

رجوع کنید به آریانوس، 67، باسیس، کتاب I، xi، ۸ و ۷، درواپت است که اسکندر نخستین کسی بود که بر آسیا پیاده شد، و چون با تمام سلاح از کشتی فرو جست، بی درنگ قربانگاهایی بر ساحل برای زنوس بر افراشت که چنین فرود آمدن ماسیدی را برای او فراهم آورده بود، و همچنین برای آتنا و هراکلس نیز قربانگاه ساخت. و چون پس از آن به ایلین رسید، در آنجا نیز برای آتنا، حامی این محل، قربانی کرد، و پس از آویختن سلاحهای خاص خویش در این معبد، لاسلاحهای دیگری که از جنگ تروآ در آنجا بود برای خود برداشت... و نیز گفته اند که برای هریموس در عبادنگاه زنوس هرایس (مخصوص زنان آبتن) قربانی کرد تا خشم او را نسبت به نژاد تروآطولموس که وی خود یکی از آنان بود فرد نشاند.

رجوع کنید به یوستینوس، کتاب XI، فصل ۷، ۱۲، و در ایلین، نیز بر گورهای کسانی که در جنگ تروآ از پای در آمده بودند قربانها کرد.

زمان بیش از پانزده سال نداشت. و سرور اتحادیه کورینتوس نبود،  
و برای جنگ با شاه بزرگ به راه نیفتاده بود.<sup>۱</sup>

پس از این خودنمایی که دست کم خالی از تصنع و تزویر  
نبود، اسکندر ناخدای خود منوبتیوس را واداشت تا با تاجی زرین  
و مسلح به سلاحهایی که از معبد آتنا بر گرفته بود، به جانب دو شهر  
آریسه و پرکوته، که با افسانه هومروسی نامبردار شده بودند، به راه  
افتد. چه در همین آریسه - که هومروس آن را پایتخت امیری به نام

۱ - برای آنکه به ذکر مطالب مربوط به این مرحله از زندگی شاه جوان  
مقدونیه پایان دهم، در اینجا به نقل داوری بلا لاجبت خاص مورخی از اسکندر می پردازم  
که، در همین آنکه از پاکلی خویش خودنمایی آن سردار جوان را به پای دینداری شدید  
او می گذارد. آن اندازه یونانیان را خوب می شناسد که در باره ارزشی که یونانیان  
واقعی به این کارهای اسکندر می نهاده اند دچار اشتباه نشده است. «بدین ترتیب، جنگاور  
جوان، پیش از آنکه به کارهای نظامی خویش آغاز کند، در جاهای مقدسی که نخستین  
فریبانیان آسیا بر خاک هلاک افتاده بودند، و آنجا که شجاعترین و سرکشترین قهرمان  
حماسه هومروسی، یعنی نیای خود وی آخیلئوس، جنگیده و پیروز شده و از دنیا رفته  
بود، به دینداری شدید خویشی روح تازه بخشید. به این یونان شگفتانگیز و افسانهای  
با ده قرن یا بیشتر سابقه بود که شوق و آفر و خستگی اسکندر و نخستین رفتارهای وی  
در سرزمین بربرها ارتباط پیدا می کرد، ولی آیا خواستها و نیازهای یونان معاصر  
واقعاً می توانست مورد علاقه مردی باشد که نسبت به فمینی از شهرهای یونان چنین با  
خشونت رفتار کرده و مخصوصاً آنها را از نعمت آزادی که آن همه به آن افتخار  
می کردند محروم ساخته بود؟ بسیاری از یونانیان که از تسلط مقدونی به تنگ آمده  
بودند، بیشک به این تکریمهایی که از طرف ویرانگر تبای نسبت به مقدسات افسانهای  
می شد، بی اعتنا بودند، و قطعاً به فریبانیها و هدایی که این آخیلئوس جوان، که استقلال  
گرائیها و کهن ایشان را در معرض خطر قرار داده بود، توجهی نداشتند.» پول کلوتشه،  
اسکندر کبیر، صفحات ۲۳ و ۲۴

رجوع کنید به این جمله اولمستند در تاریخ شاهنشاهی ایران، ص ۴۹۶، «بدین  
ترتیب جهانبیان آگاه شدند که دومین جنگ تروآ، بر سان نخستین جنگ، به عنوان  
جهاد مقدس یونانیان در ششفرار اروپا بر ضد بربرهای آسیا آغاز شده است.» ۱

آسیوس<sup>۱</sup> و آسیا را وارث نام او می دانست - بود که پارمنیون پس از گذشتن از هلسپوتوس سر بازان خود را مستقر کرده بود. روز پس از آن اسکندر با سپاهیان خود در کرانه پروپونتیس به شهر لامپساکوس رسید و آهنگ آن داشت که این شهر را که از اصل یونانی و مستعمره یونانی قرنهای هفتم تا پنجم قبل از میلاد بود، و در واقع در دو قدمی خرسونسوس قرار داشت و بسیار یونانیان نامدار از آن برخاسته بودند<sup>۲</sup>، به همان گونه که ایلین را آزاد کرده بود آزاد کند. ولی این مایه تعجب وی شد که یونانیان ایونی، که مانند مردم تبای نمی خواستند زیر فرمان مقدونی در آیند، دروازه های شهر را به روی او بستند، و پسر فیلیپ خشمگین شد و بیمشان داد که با وطن آناکسیمنس معلم بلاغت که یکی از معلمان خود وی بود، چنان کند که با وطن پینداروس کرده بود. ولی این معلم بلاغت در وقت مناسب پا در میانی کرد و همه وی شهر را از ویرانی رها نید.

در اینجا به سخن پاوسانیاس مورخ، نویسنده کتاب *توسده* برآید. گوش فرا دارید. وی نوشته است که در معبد اولومیا، واقع در الیس:

«... ۱۱، ۸۳۵، و ساکنان هرگونه ساکنان کرانه های رود پراکتیوس و آنان که ستوس و آریسبه مقدس را منزل گزیده بودند، همه در زیر فرمان آسیوس پسر هورتاکوس بودند.»

رجوع کنید به ۶۶۲ ه.س. I، vii، ۶.

۲- استرابون جغرافیا، کتاب XII، ۱۸، «شهر لامپساکوس... بندرگاه معتبری دارد و سمت آن زیاده است. این شهر نیز مانند آبودوس... هیچ از رونق خود را از کف نداده است... لامپساکوس می تواند به خود ببالد که زادگاه کسانی چون خارون مورخ (معلم با جنگهای مادی، مؤلف تاریخ ایرانیان و تاریخ یونان)، و آدیمانتوس، آناکسیمنس معلم بلاغت (معلم با اسکندر) و متروکوریوس، دوست اپیکوریوس (قرن چهارم)، بوده است. حتی خود اپیکوریوس را نیز، از آن جهت که مدت درازی در لامپساکوس اقامت گزیده بوده است، می توان لامپساکوسی شمرد...»

و مجسمه آنا کسیمنس را کشف کردم، و او همان کسی است که تاریخ عمومی یونان قدیم را نوشته و کارهای فیلیپ، پسر آمونتاس، و کارهای اسکندر را در آن آورده است. آنا کسیمنس افتخار آن را داشته است که در اولومیا (معبد خدایان) از برای لامپسا کوس مجسمه‌ای برپا کند، و خود برای آیندگان شرح حادثه‌ای را که سبب رسیدن وی به چنین افتخاری شده بر جای گذاشته است. در اوضاع و احوالی که شرح آن را هم اکنون خواهم آورد، توانست پسر فیلیپ را که آدم نرم و ملایمی نبود، بلکه پادشاه بسیار هوسبازی بود، با چاپلوسی رام کند. مردم لامپسا کوس طرفدار شاه ایران بودند، یا به همان وی این مردم چنین بودند، و به همین جهت اسکندر، که از شدت خشم نزدیک به دیوانگی رسیده بود، بیهودا که به نهایت سختی با آنان رفتار خواهد کرد. و چون ساکنان لامپسا کوس زنان و فرزندان و سرزمین خود را در معرض خطری بزرگ دیدند، آنا کسیمنس را که با اسکندر و پیش از وی با پدرش فیلیپ آشنایی داشت به شفاعت نزد او فرستادند. اسکندر که نزدیک شدن آنا کسیمنس را دید و از قصد او آگاه شد، به همه خدایان یونان سوگند خورد و آنها را به شهادت گرفت که هر چه آنا کسیمنس از وی بخواهد خلاص آن کند. و چون آنا کسیمنس آگاه شد، با وی چنین گفت: «مرا با این مرحمت شاد کن که همه زنان و کودکان و مردم لامپسا کوس را به بردگی درآوری و شهر را با خالک یکان کنی و پرستشگاههای خدایان را به آتش کنی». اسکندر که با سوگند خود را پایبند کرده بود و برای درهایی از این حیل راه گریزی نمی یافت، ناچار بر خلاف دلخواه خویش مردم لامپسا کوس را بخشید.<sup>۱</sup>

بدین ترتیب، درست سه روز پس از بازی که اسکندر در ایلپون<sup>۲</sup>

۱- پارمانیاس، توصیف هرکات، کتاب VI، ابس II، xviii، ۵-۲.  
 ۲- آریانوس، ۶۲ بابسی، I، xii، ۶. اسکندر از ایلپون به آریسبه رفت که سیاهبانی پس از گذشتن از هلیونتوس در آنجا اردو زد. بودند، روز پس از آن به هرکونه و روز پسر به لامپسا کوس واقع بر کرانه رود پراکتیوس رفت که از کوه ایما سرازیر می شود و میان هلیونتوس و پونتوس انوکسینوس [= دریای سیاه] به دریا می ریزد.

دراورده بود، نتوانست نمایش غم انگیزی را که چند ماه پیش ازان در تبای اجرا کرده بود، بار دیگر تجدید کند. سه روز پس از آنکه « در جاهای ممتسی که نخستین قربانیان آسیا بر خاک هلاک افتاده بودند به دینداری شدید خویش روح تازه بخشیده بوده، اسکندر از برده کردن زنان و کودکان و مردم يك شهر یونانی تنها ازان جهت چشم پوشید که حبله يك معلم بلاغت ایونایی مانع کار او شد، ولی همه شهرهای ایونی آنا کسیمنی نداشتند تا نزد اسکندر خشناک گسیل دارند، و هر يك از آنها که جرأت ایستادگی در برابر قساوت او کرد، از سختی و خشونت او زیانهای فراوان دید.

در اینجا ممکن است کسی پرسد که پس سربازان داریوش III کجا بودند، و چگونه اسکندر و سپاهیان او توانستند، با گذشتن از هلیپونتوس از پلا تا لامپسا کوس بروند، بی آنکه با مقاومتی روبه رو شوند، و حتی يك ایرانی و يك رعیت شاه بزرگ در برابر ایشان قد علم کند. در جواب باید گفت که، حمله اسکندر به تروآس - فراموش نباید کرد که این سرزمین در تصرف بقایای ده هزار سربازی بود که فیلیپ به عنوان طلایه بدانجا فرستاده بود -، علی رغم وسعت دامنه اش، و اینکه چهل هزار سپاهی در آن شرکت داشتند، در بهار شوم سال ۳۴۳ ق م. خود به خود امر فوق العاده ای نبود و هنوز به آن حد نرسیده بود که زنگ خطر را برای شوش و خداوند گار آن به صدا درآورد. فرود آمدن این جوان جنگجو بر خاک آسیا، روی هم رفته در آن هنگام، جز تلاشی در میان يك رشته تلاشها نبود که، از سالامیس به این طرف، یونانیان اروپا

برای دست یافتن به منصرفات شاهنشاهی هخامنشی در کرانه دریای اژه می کردند، و خداوند گاران شوش و فرمانبران ایشان در ساردئیس، در باره دفاع آن سرزمینها در مقابل مردم اسپارت و آتن پیوسته يك چشم - و حتی گاه هر دو چشم - خود را می بستند، و می دانستند که یونانیان نمی توانند این مطلب را فراموش کنند که هلسپونتوس و آیولیس، مانند ایونیا و دوریس، امتداد وطن یونانی بر روی اراضی آسیا می باشد. خاصه آنکه دست یافتن یونان بر این قسمت از آسیا بسیار قدیمتر از دخول پارسیان در تاریخ و تأسیس شاهنشاهی هخامنشی بوده است.

معملاً در قرن دوازدهم ق.م. هجوم دوریسیان ساکنان قدیمتر یونان را ناچار ازان کرد که به جزایر و کرانه های جنوبی آسیا پناه ببرند که نزدیک و در دسترس ایشان بود. آیولیسیان به این ترتیب در لسبوس و کرانه مقابل آن، آیولیس، مسکن گزیدند؛ ایونانیان به جزایر خیوس و ساموس و خشکی ساحلی میان دو مصب رودهای هرموس و مایاندوس، یعنی به ایونیا رفتند؛ خود دوریسیان به مجمع الجزایر سپورادس و رودس، یعنی به دوریس رسیدند. سپس، با گذشت زمان، مستعمره های یونانی آسیا افزونتر شد. و از قرن هفتم تا قرن پنجم ق.م. از کولخیس تا لوکیا، در کرانه های آسیایی دریای سیاه و دریای اژه حاشیه ای از اراضی را شامل بود که از حیث زبان و روحیات و دین و خدایان یونانی بود و حتی پس از آنکه با فتوحات کوروش و داریوش I به صورت جزئی از شاهنشاهی هخامنشی درآمد، باز هم به جهان خود یعنی جهان یونان تعلق داشت. از طرف دیگر، پس از سالامیس و موکاله، دولت جزیره ای و کرانه ای، آتن هیچ ازان پاك نداشت که شهرهای

ساحلی و جزایری را که به آزاد کردن آنها از یوغ ایرانی می‌بالیدند، به‌خود محقق کند، و گنجینه‌های اتحادیه‌ای که برای حمایت یونانیان آسیا در برابر بازگشت احتمالی شاه بزرگ فراهم شده بود، هنوز به تمامی به دِلوس در آتن نرسیده بود که آتن با متحدان خویش که سرپرستی دفاع مشترک را به او واگذار کرده بودند همچون اتباع و رعایا رفتار کرد.<sup>۱</sup> به‌چنان صورتی به آنان مانند اتباع خود نظر کرد که بی‌هیچ تردیدی شارمندان خاص خود را به‌عنوان کلروخوسها (یعنی صاحبان بخش) بر سر مستعمره قرار داد. پس ازان، در ۳۸۷ ق ۲۰، صلح آنتالکداس بسته شد که بنا بران یونانیان سرزمین ایونی را به ایرانیان وا گذاشتند. ولی دران هنگام نیز ایران هرگز دران نکوشید که این فرزندان هلاس را از وطن اصلی ایشان جدا کند، و شهرهای یونانی آسیا حصه یونانی کشوری را می‌ساختند که ایرانیان شوش سرور آن بودند، ولی درمرزهای هند هندی و در مصر مصری باقی مانده بود. و این کشور که خود را در معرض حمله اسکندر مقدونی می‌دید، نمی‌توانست فراموش کند که یونانیان دیگر، که دران هنگام بسیار نامدارتر از خداوندگار تازه‌هلاس بودند، همچون پائوسانیاس و کیمون، کالیاس، آلکیبیادس و پیسانندروس، کونون و لوساندروس، اداگوراس و آگیسلاوس، پیش از وی به این بخش از متصرفات شاهنشاه حمله برده بودند؛ ولی شوش، به اطمینان اینکه خدمتگزارانش، فارتاباز یا تیسافرته، آریوبرزن، آرتاباز، مپتریدات یا دیگری از نظایر ایشان، نه تنها می‌توانند رفع شر یونان را بکنند بلکه به زور یا با زر اتحاد

۱- تنها خیوس و لسبوس استقلال خود را حفظ کردند.

ایشان را برای ایران تأمین کنند،<sup>۱</sup> همان گونه که بارها پیش ازان از چنین حمله‌های ناشفته بود، این بار نیز نیاشت.<sup>۲</sup>

این بدان معنی نیست که دربار شوش برای مقابله با فیلیپ و اسکندر به هیچ کاری برخاست. و مخصوصاً بدان معنی نیست که سلطنت، در نتیجه سالخوردگی، از لحاظ جسمانی و اخلاقی ضعیف شده و محکوم به نیستی بود، و برای این مقابله با دشمن قدرت مادی لازم را، که حتی مورخان هم که نتوانسته‌اند ایران‌دانشان منکر آن قدرت نشده‌اند، در اختیار نداشت:

ولی شاهنشاهی ایران، بدان صورت که با حمله‌های اسکندر روبه‌رو شد، نصهای عمیق داشت. دوتای از این نصها در سقوط آن از یک طرف، و در پیشرفت یونانیت از طرف دیگر، تأثیر قطعی کرد.

۱- تنها آکسیلاوس از این لحاظ رام ناشن می‌ماند، و فرمانداران ایرانی نواحی یونانی نشین شاهنشاهی هخامنشی، در پی او آتش جنگ کورینتوس را افروختند که به همین جهت ناچار شد فرار کند.

۲- قمرای از پولوبیوس، تاریخها، XXXIX، ۲۱، ۷-۳ که در اینجا نقل می‌کنم، به طور خلاصه دلایل این را که داریوش سوم حمله اسکندر را جدی نگرفت نشان می‌دهد، «دمتریوس فالرئوس» (مورخ و خطیبی که در زمان کلساندروس، قرن سوم ق.م، حاکم آتن بود)، در کتاب خود، در سرفوت، برای آنکه مثال برجستهای برای دگرگون شدن طالع و دولت به خوانندگان بدهد، از آنان می‌خواهد که اوضاع و احوال برافزادن شاهنشاهی ایران را به دست اسکندر به یاد بیاورند، و سپس چنین می‌نویسد، از شما نمی‌خواهم که به سلسله تمام ناشن سالها و اعمار بازگردید، بلکه تنها به آنچه در این پنجاه سال اخیر پیش آمده توجه کنید تا بر همی سرنوشت را اکتشاف کنید. اگر پنجاه سال پیش، خدایی به ایرانیان و شاه ایران یا به مقدونیان و شاه مقدونی خبر می‌داد که امروز (حدود ۲۸۰ ق.م) حتی نامی هم از ایرانیان نخواهد بود (نام ایرانیانی که در آن روز تقریباً خداوندگار همه جهان بودند)، و اینکه مقدونیانی که نامشان تقریباً بدان روز ناشناس بود، جای ایشان را خواهند گرفت و خداوندگاران جهان خواهند شد. آیا خیال می‌کنید که کسی سخن او را باور می‌کرده است؟



انحطاط شاهنشاهی با ضعف قدرت مرکزی و واکنشهای ملی و تجزیه و تلاشی کلی آشکار شد.

زندگی شاه بزرگ در قرنهاي پنجم و چهارم به صورت کلی زندگی حرمسرایي بود. شاه در این حرمسرا آن نیرو و آن ارزش شخصی را که مایه شوکت و حنمت مؤسسان شاهنشاهی هخامنشی بود از کف می داد. زنان و خواجده های حرمسرا از این ضعف شاه برای دسیه کردن بهره برداری می کردند و غالباً در حکومت تأثیرات بسیار نامطلوبی داشتند.

نانوایی نظامی دور افزون شاه، از دول لحاظ ارضی و سیاسی، دو نتیجه بزرگ به بار آورد که ارتباط آنها بایکدیگر برای شاهنشاهی ضربه مرگبار بود: یکی بازپس نشستن از مرزها بود و دیگری بیم تجزیه داخلی...  
بالاخره، نشانه آخری پراهمیت دردی که چون خوره بر جان شاهنشاهی افتاد، انحطاط اخلاقی بود...

اردشیر III، به زور هیبت و مساعی خویش، لحظه ای توانست از پیشرفت انحطاط کلی جلوگیری و شاهنشاهی را سرپا نگاه دارد... ولی، پس از او، بیماری درمان ناپذیر از نو شدت یافت.

بر انحطاط شاهنشاهی ایران عنصر ضعف دیگری نیز اضافه شد، و آن پیشرفت یونانیهای... لشکرکشی ده هزار نفری آگسیلاوس بود... که زمینه را برای اسکندر آماده ساخت. جهاد وی آخرین ضربه را به تسلط مشرق زمین زد.<sup>۱</sup>

چنانکه می بینید، پیوسته یک دسته کلمات از قبیل زنان، حرمسراها، انحطاط اخلاقی، خنونت و مانندهای آنها در جریان است و منذرگر حقایق پیش پا افتاده ای می شود که به همان اندازه که در باره ایران و داریوش III صحت دارد، به همان اندازه و بیشتر از آن درباره فرانسه دوران نایب السلطنگی و لویی XV صحت دارد، یعنی همان فرانسه که در عین حال فرانسه سن سیمون و موتسکیو، فرانسه ولتر و اصحاب دایرة المعارف و روسو نیز هست که یکی از افتخارآمیزترین و پر-

۱- لئون هومو. اسکندر مجرب. کتابفروشی آرنه فایلد. پاریس، ۱۹۵۱. ص

ثمرترین لحظات تاریخ است.

تصور می‌کنم که در جلد اول یونانیان و بربرها ارزش واقعی و ماهیت حقیقی این اظهارات را نشان داده باشم، و به همین جهت بار دیگر خود را نیازمند تکرار نمی‌بینم. ولی از ذکر این نکته نمی‌توانم خود داری کنم که ایرانی که او را در حال شکست و انحطاط معرفی می‌کنند باشامت جنگید، و با تهور و از خود گذشتگی در گرانیکوس و ایسوس و اربل ایستادگی کرد، و بیش از آنکه خود اسپارت و آتن مقاومت کرده بودند مقاومت نمود. در واقع ایران هخامنشی در آن هنگام متعرض شد که شاهش از پای درامد، و آنچه در آن هنگام پیروز شد یونانی‌نمایی نبود، بلکه روحیه مشرق‌زمینی بود. ایرانی که آن را در حال انحطاط می‌خوانند، هنوز در همان زمان پیروزیهای فیلیپ و اسکندر عنوان داور محترمی را داشت که یونان مستأصل به آن رو می‌آورد. این ایران که آن را زیر نفوذ زنان و خواججهای حرمسرای داند، همان قنذتی بود که بی‌معارضی، پس از سالامیس، به اندازه پیش از ماراتون و بیش از آن، بر زندگی سیاسی یونان تسلط داشت، و اگر سیموزر پارسی توانست کلری را انجام دهد که از کمان خمیده مادی بر نمی‌آمد، این ایرانیانی که آنان را به ماده پرستی منم می‌کنند نبودند که خود را فروختند، بلکه یونانیان مثالی (ایدآلیست) یونان آزاد بودند که چنین کردند. این ایرانی که آن را از لحاظ نظامی ناتوان می‌خوانند، همان است که به سراسر یونان صلح شاه را تحمیل کرد که بار دیگر، با مرزهای داریوش اول یونانیان ایونیا را در حیطه تصرف ایران درآورد و چنان کرد که ایرانی که در معرض حمله اسکندر قرار

گرفت، ایرانی بود که از هند تا لیبی و از اقیانوس هند تا هلستوس گسترده بود - و حتی یکی از سرزمینهایی که پسر ویشناسپ از فرمان راندن بر آنها به خود می‌بالید، هنگام فرا خواندن از شتافتن به خدمت باز نمی‌ایستاد<sup>۱</sup>.

و اما در باره عقبنشینی ده هزار نفره که از موهبت لطف سخن کسنوفون نامدار شد و غالباً به تحسین ازان یاد می‌کنند، ناچاریم که باردیگر آنچه را عمداً فراموش می‌شود خاطر نشان کنیم، و آن این است که این عقبنشینی یونانی بوده است نه ایرانی، آن هم عقبنشینی یونانیانی که اگر هم دیوانهوار می‌گریختند از برابر ایرانیان می‌گریختند. و نیز چنین است حکایت آگسیلاوس، که ست وی را به صورت قهرمان یونانگیری جلوه می‌دهد و در حقیقت ماجراجوی جاهطلبی بیش نبود که از برکت دیسهای لوساندروس - همان کس که پلوتارخوس به خوبی در باره وی گفته است که: «می‌دانست چگونه

۱ - کتیبه داریوش در تخت جمشید،

منم داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه سرزمینهای پر شمار، پسر ویشناسپ، هخامنشی.

داریوش شاه می‌گوید: به خواست اهورامزدا، این است کشورهای که با مردم پارس به فرمان خود درآوردم، کشورهای که از من نرسیدند و خراجگزار من شدند: عیلام، ماد، بابل، عربستان، آشور، مصر، ارمنستان، کپدوکیه، ساردیس، یونانیان داخل خشکی، و آنان که در سواحل و آن سوی دریایند، (ایگاری، پارت، درگیانا، هرات، باکتریانا، سغدبانا، خوارزم، سائاسگودیا، آراخوزیا، سند، گندارا، سکوتیا، مکیا).

داریوش شاه می‌گوید، اینست سرزمینهایی که بر آنها فرمان می‌رانم، از مردم سکوتیا که آن سوی سفیدیا می‌زیند تا ایوپیا، و از سند تا ساردیس، به مرجمتی که اهورامزدا، بزرگترین خدایان، در حق من کرده است. چنان شود مرا و خاندان مرا حفظ کنند. رجوع کنید به کتاب ایرانی *Old Persian* تألیف رونالد گه. کنت، انجمن شرقی امریکایی، نیویورک، ۱۹۵۳، ص ۱۳۶.

پوست روباه را بر پوست شیر بدوزد، - که به انتقام اینکه مورد لطف خداوند ساردئیس نبود آگسیلاوس را بر تخت اسپارت کشانید و از انجاروانه اسپای صغیرش کرد. و شوش به‌مورتی شایسته این ضربه را پاسخ داد، و آن چنان بود که در یونان کورینتوس را به جنگ با اسپارت، که آگسیلاوس شاه آن بود، برانگیخت. ترازنامه این اقدام بی شك مایه افتخار مسئولان یونانی آن نیست. لوساندروس شکست خورده، به سال ۳۹۵ در هالیازتوس کشته شد، و در آن هنگام که به‌سال ۳۹۴، ناوگان ایرانی به فرماندهی کونون آتنی ناوگان اسپارتی را در کنیدوس از پای در می‌آورد، آگسیلاوس ناگزیر شد که آسیا و رویاهای پیروزی خود را ترك کند و برای نبرد با یونانیان عازم کورونیا شود! به این ترتیب، آگسیلاوس نه تنها بر شوش پیروز نشد، بلکه در ۳۸۷ مجبور شد که پس از یونانیان دیگر پیمان آنتالکیداس را امضا کند و بنابراین اعتراف کند که ایونیا متعلق به شاه بزرگ‌است. حقیقت این است که آگسیلاوس، که سر نوشتش چنان بود که، در جامه جنگاور مزدوری در مصر شوریده بر ضد ایران، دور از وطن بمیرد، تنها به آن جهت یکی از چهره‌های برجسته یونان باستانی شده است که، این دفعه نیز، دوستش کسنوفون، از وی شمایل جندایی بر جای گذاشته است که ازان خطوط و وجناتی که تاریخ هرگز نباید فراموش کند حذف شده است<sup>۱</sup>.

آری، علی‌رغم احکام نسنجیده مؤلفانی که يك تمثيل بی‌اساس و

۱ - در باره روشی که مورخان در بیان اخلاق اردشیر سوم و قسارهای او پیش گرفته و خواسته‌اند از این راه پیروزیهای اسکندر را بستانند، در جای دیگر به تفصیل سخن خواهیم گفت.

يك حکم بیدلیل را برای توضیح یکی از وخیمترین زیر و زبر شدن های تاریخ، کافی می دانند، شاهنشاهی شاه بزرگ، که هرگز «مجسمه عظیم با پای گلی» نبوده، در سال ۳۳۲ نیز بسیار بیش از «شبحی» بود، و چهار سال تمام با عزم راسخ بر ضد همین اسکندری جنگید که توانست با قلع و قمع تبای، اسپارت و آتن و آنچه را مایه عظمت این و آن شده بود، یعنی شهامت و عشق به آزادی را از میان بردارد.

۱- در تاریخ عمومی دایره المعارف هلملد، جلد I، ص ۷۰۳، چنین می خوانیم، اسکندر در صدد حمله به شاهنشاهی بود که هم از حیث وسعت و هم از حیث منابع بسیار وسعت داشت، اما - یونانیان تا بهایی متوجه آن شده بودند - شبح و صورت ظاهری بیش نبود. (به این ترتیب و با قبول گفته این نویسنده، باید بگویم که گنوفون و همراهانش از برابر سایه می گریخته اند!) شاهنشاهی ایران «مجسمه عظیمی با پای گلی» بود، شاه تازه آن، داریوش III، که در ۳۳۶ توسط باگواس (۱) بر تخت نشست، مردی نبود که بتواند مقاومت مؤثری را رهبری کند، قدرت مرکزی ضعیف بود، نورش شهربانان و سیاستهای مستقل ایشان به خوبی این ضعف را نشان می داد. تملذ سباهیان فراوان بود، و در نبرد افسوس به سربازان سپاهیان اسکندر می رسید، ولی مخلوط بیستانی بود، بی آنکه ستاد و فرماندهی واقعی داشته باشد، و از این گذشته ترکیب رنگارنگی بود از سربازان مزدور از اقوام مختلف که اندیشه ملیت در نظر ایشان بیگانه بود. بزرگترین نیروی ایران سیم و زر آن است، ایران گنجینه های بی پایان در اختیار دارد، ولی اسکندر فرصت بهر داری از آنها را نمی دهد، و آنها را تصرف می کند»

این همه گفته های بیدلیل که برای تمام کردن جمله صفت دشنام میز بر آنها افزوده می شود، تاریخ نیست، بلکه تعصب و جاتبداری است. بدبختی تاریخ در این است که مورخان پیوسته افکار و گفته های معینی را تکرار می کنند بی آنکه به تجزیه و تحلیل واقعیتها بپردازند. رجوع کنید به فون در اوستن، جهان ایرانیان، *Die Welt der Perser*، گوستاف کیلبرفرلاکه، شتوتگارت، ۱۹۵۶، ص ۱۰۰، «در زیر حکومت او (داریوش سوم) سرلشتر دولت دگرگون شد. دولتی که زمانی کالبدی نیرومند می ساخت که در وجود شاهنشاه مجسم بود، و اکنون به ظاهری نو خالی مبدل گشته بود که از خارج به نحو وحشتناکی پر زرق و برق بود».

يك بار دیگر می گویم که این اظهارات و استدلالهای ساده و ناتمام تنها به آن دلیل صحت دارند و صحیح می نمایند که ایران پس از چهار سال جنگ مغلوب شد، و به این دلیل که این جنگ وحشتناک چندین بار مصاحب بر اسکندر، پارمنیون، را بطرز انداخت، که در عین شجاعت کمالاً این را می دانست که ممکن است ایران ببرد شود.

هر کس بخواهد تاریخ اسکندرو نتایج سیزده سال سلطنت او را فهم کند که به هر جارسید مایه ویرانی آن شد، باید این مطلب را بپذیرد که اضمحلال جهان باستانی - هم یونانیگری واقعی و هم تمدن هخامنشی - نه در گئوگملا پس از شکست سپاهیان داریوش III صورت گرفت و نه در شوش و پس از آتشسوزی قصر شاهی، بلکه در خایرونا، پس از شکست لشکریان لوسیگلکس، و در تبای و با قتل و غارت شهری عمل شد که سی و پنج سال پیش ازان، در زمان اپامینونداس پایتخت یونان بود. آری، هر اندازه هم که گفته من عجیب به نظر برسد، این را می گویم که همان روز که فیلیپ در خایرونا، با خون آتنیانی که برای دفاع از آزادی یونان کشته شده بودند، بر سنگ قبری که قدرت آتن را دران نهاده بود مهر می زد، بر طالع اسکندر و سر نوشت ایران نیز مهر می نهاد. اگر شاهنشاهی هخامنشی بر افتاد، ازان جهت بود که حریف و مخصوصاً شریک آن، آتن، در بازی بزرگ تسلط بر مدیترانه راه را بر فیلیپ نبسته بود؛ آتنی که، پس از شورش ایونیا در ۴۹۹ ق.م. ایران پیوسته آن را بر سر راه خود یافته بود؛ آتنی که به

۱- از پایان قرن ششم ق.م به بعد، پس از سقوط سلسله فرزندان هیسپستراتوس که رئیس ایشان هیپاس در ۵۱۰ پیش از میلاد پناه برد، و آتنیان به یاد کلپتس و هفتمد خانوادمای که کلثومنس نفی بلد کرده بود افتادند، و آنگاه نمایندگان را به ساردیس فرستادند تا اتحاد با ایرانیان را بخواهند چه نیک می دانستند که با اسپارت و کلثومنس در حال کارزارند. نمایندگان که به ساردیس رسیدند خواسته خود را بیان کردند. فرماندار ساردیس، آرتافرنس پس وشتاسپ از ایشان پرسید که کیانند .. که می خواهند با ایرانیان متحد شوند. نمایندگان آنچه را که می خواست به او گفتند، وی در جواب گفت که اگر آتنیان، به وثیقه اتحاد خود با ایران، مشتی آب و خاک کشور خود را تقدیم شامادریوش کنند، وی با آنها متحد خواهد شد. و اگر چنین نشود به آنان فرمان می دهد که بازگردند. و نمایندگان که آرزومند اتحاد با ایران بودند، این شرایط را پذیرفتند، هرودوتوس، ۷، ۷۳.

وی آموخته بود که ادامه بقای هر کشور بمعنی جنگ کردن و نیز به معنی حبله ورزیدن است؛ آتنی که ایران آن را با یونانیان دیگر در ۴۹۴ در جزیره لاده، مقابل میلئوس<sup>۱</sup>، و سپس به سال ۴۸۰ در ترموپولای<sup>۲</sup> (ترموپیل) و در آرتیمیسیون شکست داده و یک بار در خود این شهر بر آن مسلط شده و اشغالش کرده بود؛ آتنی که ایران را در ماراتون و سالامین شکست داده، و از همان زمان گاه دوست و گاه دشمن ایران می بود، ولی همیشه همچون رقیبی بود که ایران به سال ۴۵۴ در مصر<sup>۳</sup>، و به سال ۴۰۵، با استفاده از خدمات لوساندروس و اسپارتیان<sup>۴</sup>، در آیگوس پوتاموس با آن جنگیده بود؛ آتنی که ایران دانسته بود چندان با او بسازد که فردی آتنی، همچون کونون<sup>۵</sup>، در ۳۹۴، برای برانداختن ناوگان اسپارت به خدمت ایران درآید؛ و بالاخره آتنی که ایران

۱- هرودوتوس، VI، پایان ۲۱، و آتینیان آشکارا و به اشکال مختلف رنج فراوانی را که از سقوط میلئوس احساس می کردند، نشان دادند، مخصوصاً، در این هنگام که فرونیخوس نماینده خود، شهر میلئوس را نمایش می داد (در ۴۹۲)، همه شنودنگان به گریه افتادند و ملت شاعر را، به خاطر یادآوری از یک بدبختی ملی به پرداخت هزار درهم محکوم کرد. «چنانکه ملاحظه می کنید، سیاست شرمزگی با بدبختیهایی که به دست فیلیپ بر سر یونان فرد ریخت آفات نشده است.

۲- گفته اند که در ترموپولای اسپارتیان بیش از ۳۰۰ نفر نبرد کردند؛ آری، ولی لئونیداس، پادشاه اسپارت، در اینجا بود و هلاک شده و این خود اهمیت حادثه را به خوبی نشان می دهد؛ و دیگر اینکه، در ترموپولای، چنانکه گفته اند، ۳۰۰ نفر نبودند، بلکه ۷۴۰۰ نفر بودند. رجوع کنید به دیودوروس، کتاب یازدهم، ۱۲، و لئونیداس در پیشاپیش چهار هزار نفر مردان خود به راه افتاد، و متوجه ترموپولای شد. مردم لوکریس که در نزدیکی این گردنه سکونت داشتند... به شماره هزار نفر به یونانیان پیوستند. این هزار نفر چون در ترموپولای ظاهر شدند، به شماره ایشان از مردم ملوس و تقریباً هزار نفر از مردم فوکس به ایشان پیوسته بودند؛ و بالاخره چهارصد نفر از مردم نیای...»

$$۴۰۰ + ۱۰۰۰ + ۱۰۰۰ + ۱۰۰۰ + ۴۰۰ = ۷۴۰۰$$

۳- رجوع کنید به کتاب یونان و پارتها، فصل جهان باستانی، ص ۱۹۰،  
 ۴- چون سال ۴۵۹ فرا رسید، (آتن) به درخواست یک امیر کوچک افریقایی از نالجه -

توانسته بود در ۲۲۸ با صلح کالیاس و در ۲۸۷ با صلح آنتالکیداس آن را با نرمی یا سیاست یا قدرت خویش بفریبد یا بخرد یا مسحور کند و در برابر قانون خویش سر او را فرود آورد، - آری، این آتن که، در آن هنگام که می‌دانست طوفان مقدونی یونانیگری را بر خواهد انداخت، و در آن هنگام که دموستنس بیهوده فریاد بر می‌آورد که: «اگر راه را بران نبندند هرگز متوقف نخواهد شد»، هیچ اقدامی نکرده بود تا در وقت مناسب جلو فیلیپ را بگیرد. و چون یونان راه را بر فیلیپ نیست، وی چندان نیرو گرفت که بتواند بر ضد ایران و شاهنشاهی ایران به پا خیزد، و پسرش اسکندر از تندباد غرور مجنونانه خویش -

— دلتای مصر. در طنین بر ضد مادها (بخوانید پارسها) جواب مساعد داد. و گروه ناوگانی برای او فرستاد، آنگاه آمدن آن داشت که پایگاه و بازار لازمای به دست آورد... سپس، ناگهان، خدایان فرمان خود را صادر کردند، و هجوم آتن در همه جا متوقف ماند... و گرفتاری در مصر آغاز شد. آتن در آنجا چهل کشتی گنلشت بود که وظیفه آنها تسخیر کاخ سفید یعنی لورگ شهر ممفیس بود. در بهار ۴۵۶ که دچار حمله نیروهای تازه پرسی شدند، ناچار از قصدی که داشتند چشم پوشیدند و به جزیره پروسوپتیس پناهمبردند. محاصره کنندگان خود در حصار افتادند، شجاعانه تا تابستان ۴۵۴ مقاومت ورزیدند و در این تاریخ تسلیم شدند.

رجوع کنید به کتاب تاریخ یونان قدیم تألیف ژان هرتفلد [Jean Hatzfeld]. ص ۱۲۸، «اکنون (در ۴۵۴) که دیوارهای دراز» حصار شهر را به حصار پیرابوس می‌پیوست، (آتن)، از ناحیه خشکی، در امان بود... ولی در ۴۵۴، خبر یکجبهه‌ی وحشتناک آرامشی آن را متزلزل ساخت. دسته‌ای از ناوگان آتنی که به شورشیان مصری پیوسته بود، بر رود نیل پیش رفت و در محاصره ممفیس پیشرفتی حاصل نکرد. فرمانروای شوش... در این اثنا نتوانست لشکر بزرگی اعزام کند که در کانالهای دلتا پیش روند و شورشیان را منهزم سازند و پس از جنگی که مدت هجده ماه طول کشید ناوگان یونانی را نابود کنند، گروه بحریه دیگری که از قبرس اعزام شده بود، در مصب نیل از میان رفت. و این نه تنها شکست «نقشه بزرگ شرقی» کیمون بود، بلکه با از میان رفتن دو گروه ناوگان، چنان می‌نمود که سی سال به پس باز بالا می‌رفتند و به حال سالهای پیش از سالامیس رسیده‌اند... درخت نشان دادن بعضی از مطالب از ما است.



که عادت کرده‌اند آن را با نبوغ اشتباه کنند - آن شاهنشاهی را بر اندازد و ویران کند، و بالاخره روزی برسد که خود را بر سر این افراط و گزافکاری بگنجد و از میان برود.

ناکامیها و شکستها و مصیبت‌هایی سپاهیان ایران در گئوگملا، کم‌بیشترین و محتملترین سپاه جهان آن روز بود، و بلایایی که از ۳۳۲ تا ۳۲۷ تلاشی و تجزیه و انقراض شاهنشاهی هخامنشی را فراهم آورد، معادلی در تاریخ جز گسیخته شدن خطوط دفاعی فرانسه به وسیله آلمانها در ۱۹۴۰ و از هم پاشیدن قشونی که تا آن زمان بهترین قشون شناخته می‌شد، ندارد. همان گونه که پس از دئونکرک، جهان وحشتزده، مبهوت و بیمناک و ناتوان، شاهد از هم پاشیدن ارتشی بود که پس از نبرد فرانسه و جنگ دئونکرک، حتی این را هم نخواست که برای حفظ شرافت کلزار کند، یونان نیز که به کمتر چیزی اعتقاد می‌داشت، و به همه چیز با چشم پیروایی می‌نگریست، با شگفتی تمام دید که چگونه پس از اربل تنها قدرتی که برای آن ارزشی قائل بود سرنگون شد، و چه سان تنها نیرویی که مورد احترامش می‌بود، یعنی نیروی شاه بزرگ فروریخت و از میان رفت. ولی مقاومت نظامی فرانسه از شکافته شدن خط دفاعی سدان در ۱۴ مه تا سقوط پاریس در ۱۴ ژوئن، بیش از يك ماه طول نکشید، در صورتیکه مقاومت نظامی ایران، از نبرد گرانیکوس در ماه مه ۳۳۲ تا آتشسوزی تخت جمشید در تابستان ۳۳۰، بیش از چهار سال طول کشید.

۱- در این باره بهمنهادت پولوبوس رجوع کنید که پیش از این در صفحه ۱۷۳

حاشیه شماره ۲ آوردیم.

و دست کم سه سال دیگر لازم بود بگذرد تا رُخسج و باختر و سغد که اسکندر مقاومت آن را به سال ۳۲۷ در هم شکست<sup>۱</sup> به تصرف او درآید. و نیز، همان گونه که پایان مقاومت فرانسه در ۱۹۴۰ به این معنی نبود که شکست خود را پذیرفته است، پایان یافتن مقاومت ایران در شهر - با نشینهای مشرق نشانه دست کشیدن ایران از استقلال ملی خود نبود. در پایان سال ۳۲۵ ق. م. هنوز وضع چنان بود که اسکندر<sup>۲</sup> به تهمت شورش و یاغیگری در مدت اقامت شاه (اسکندر) در هند<sup>۳</sup>، آسانیس شهربان کارمانیا (کرمان) را به دست دژخیم می سپرد. و کراتروس<sup>۴</sup>، که مأمور بود یکی از سه سپاه مقدونی اسکندر را از سند به ایران بیاورد، تنها وقتی به این کار توفیق یافت که «نهضت انقلابی دوجیزاده ایرانی، اوزیانس و زری اسپ را درهم شکست»<sup>۵</sup> که بر ضد اسکندر قیام کرده بودند. پسر فیلیپ، پیش از آنکه عروسیهای شوش را به راه اندازد و آن را پیشداد آمد آمیخته شدن دو ملت ایرانی و یونانی قرار دهد، اورسینس را که از خاندان کوروش بود و «از بزرگی و ثروت بر همه برابری داشت»، به دار آویخت، و نیز آبولینس شهربان شوش، و پسرش اوکساترس را که در برابر وی ایستادگی می کردند و به ایشان اعتمادی نداشت<sup>۶</sup>، و همچنین بسیاری از افراد خانواده های اشرافی ایران را کشت که چون فرصت آن برسد در این باره سخن خواهیم گفت. اگر به صورت فرعی

۱ - در جلد سوم که پس از این منتشر خواهد شد، مقاومت با شکوه شهر با نشینهای شرقی را ملاحظه کنید.

۲ - کوئینتوس کورنیوس، کتاب IX، x، ۲۱.

۳ - کوئینتوس کورنیوس، کتاب IX، x، ۱۹.

۴ - آریانوس، iv، VII.

در اینجا چیزی می‌گویم، برای یادآوری از این امر است که تا چند ماه پیش از مرگ اسکندر هنوز مقاومت ایران در هم شکسته نشده بود.

از اینجا که تندباد مقدونی که بمشاهنشاهی هخامنشی رسید، هر چه را که پارسی و ایرانی بود از میان برداشت، و در کنار ویرانه‌های کاخ‌های داریوش و خشایارشا - که با چنان حرصی در معرض چپاول قرار گرفتند و غنایم آنها را بردند که از زیر خاکستر چوبهای ارزشمندی که به آتش کشیده‌اند جز مثنی سکه به دست نیامده<sup>۱</sup> - جز گواهی از روی جانبداری دیرین رسمی اسکندر چیزی بر جای نگذاشت، از تاریخ غم‌انگیز آن سالها تنها از طریق نوشته‌های مؤلفان یونانی آگاهی که تقریباً همه آنان بنده وار هوا خواه مقدونیه بوده‌اند و بنا بر آن نوشته‌هاشان به صورتی فاحش یکطرفی و از روی جانبداری فراهم شده است. ایران ناچار خاموش شد، و از چپاول و غارت و حشتناکی که دید نشانه‌ای جز ویرانه‌های شهر آتش گرفته و ویران شده‌های ازان بر جای نماند، و به همین جهت تعیین اینکه ایران تاجه حد مورد افترا و بدگویی مورخان اسکندر و مورخان دیگری قرار گرفته که از روز شروع تاریخ نویسی پیوسته به کومک پیروزی - یعنی نام زیبایی که زیر آن غالباً قاتل پیروزمندی پنهان است - برخاسته‌اند، کار دشواری است. در يك طرف،

۱- اولمستد، تاریخ شاهنشاهی ایران، ص ۵۲۱، و ویرانه‌های پرسپولیس داستان را ادامه می‌دهد. تیرهای سوخته سقفها اثر خود را بر پیلکانها و بر حجاریها باقی گذاشته است. مثنی خلکستر بلزمانده قایمهای چوب ارزشمندی است، یا از بین رفتن سقفها، خنثیهای دیوارها را برانگشته و حیاتها را در زیر گل آنها مدفون ساخته است... و چنین است که از کوشهایی که شده جز مثنی سکه از زیر خاک بیرون نیامده است.»

خاموشی گورهای کشوری بسیار محترم است که قتل و غارت و ویرانی ناگهان آن را بر انداخته است؛ در طرف دیگر چکاچاک سلاحهای مقدونیان است که پوست بر<sup>۱</sup> را از خود دور ساخته و به جای آن ردای ازغوانی به تن خود پوشانده‌اند، و سخنبردازی شاگردان ارسطو است که خون هراکلس و پیروزیهای باکخوس را در اسکندر و یارانش و کلاهایی که با سلاح خود کرده‌اند می‌ستایند و، يك بار دیگر، چکاچاک سلاح و سخنبردازی بر خاموشی شکست خوردگان چیره شده است.

هر کس بخواهد داستان اسکندر - که خود در حیات خویش آنرا ساخته و پرداخته - و تاریخ پیروزی او را در ایران که این داستان ازان بافته شده فهم کند، باید در خیال خود تصور کند که امپراتور انگلستان و اتحاد جماهیر شوروی و کشورهای متحد آمریکا، و جهانی که در پی خود تجهیز کردند، با یکدیگر برای شکستن هیتلر و قدرت و افسانه او متحد نشده بودند، افسانه هیتلر به چه صورت درمی‌آمد. ولی ایران در مقابل اسکندر تنها بود. و روزی که ایران از پای درآمد، ایرانی که به زبان داریوش اول از اهورامزدا مسئلت کرده بود که او را از سپاه دشمن و از قحطی و از دروغ<sup>۲</sup> حمایت کند، به ناحق در زیر امواج دشمنی و دروغ، و مخصوصاً دروغ ناپدید شد و در فراموشی فرو رفت. و کارچنان است که به سال ۱۹۶۲ نیز، مورخی که در موارد دیگر بیشهامت نیست، پیروزیهای اسکندر و پایان شوکت ایران را بدین صورت تفسیر

۱ - اسکندر... در ادبیات... به مقدونیان چنین گفت: «... و بعد شما را سرگردان و دلگرد یافت... به جای پوستی که می‌پوشیدید به شما لباس بخشید...» (آریانوس، ۲، ix، VII).

۲ - رجوع کنید به کنت. ایرانیان، ص ۱۳۶.

می‌کند: «پروزیهای اسکندر بر قاسا بود. تحسین بی‌حد معاصران او و آیندگان را برانگیخت. با این همه نمی‌دانیم که این پروزیها را باید به پای ارزش و کردانی او بگذاریم یا به پای عدم ثبات ایرانیان، که در يك نبرد هم، حتی در آن زمان که شماره ایشان در برابر یونانیان همچون سیصد به يك بوده پیروز نشدند»<sup>۱</sup>. پارسیان و ایرانیانی را ییثبات و پریشان خوانده است که نخستین شاهنشاهی بزرگ شایسته چنین نامی را در جهان سازمان دادند، که آن روز که با اسکندر روبه‌رو شد از سند تا دره نیل در قلمرو آن بود! ایرانیانی که دو بار آتن را اشغال کردند و مدت دو قرن مستعمرات آسیایی آن را در تصرف داشتند و حتی در ۳۳۳، در ایسوس کم مانده بود که اسکندر و مقدونیانش را از پای درآورند، در يك نبرد با یونان هم پیروز نشدند!<sup>۲</sup> این جمله‌ها را که بی‌انصافی آنها آشکار است، ازان جهت نقل کردم که به صورت کلملی قلب‌ماهیتهای و تقلبهای را خلاصه می‌کند که شاگردان گورگیاس و ایسوکراتس برای مورتخان اسکندر به میراث گذاشته‌اند، و اینان نیز از مدتها پیش این قلب‌ماهیتهای را پذیرفته و هیچ در صدد تحقیق در صحت آنها بر نیامده‌اند، تنها به این دلیل که اسکندر همچون «سپاهی تمدن»<sup>۳</sup> و

۱- ایندرو مونتانی، تاریخ یونان، ۱۹۶۲، ادیسیون موندیال، پاریس، ص ۲۹۴. برجسته نشان دادن کلمات از ما است.

۲- آیسینیس، ستایشگر اسکندر، این را تأیید می‌کند، سپس، در آن هنگام که داریوش با همه نیروهایش فرودامد، اسکندر در کبلیکه محصور ماند و، چنانکه تو خود گفتی (خطاب آیسینیس به دموستنس است) هیچ چیز نداشت، و نزدیک بود این سخنان نواست. که لگدکوب ستوران ایران شوده که شهرها حتی برای جای دادن آنها کافی نبود، و گستاخی تو و نامه‌هایی که آویخته به انگشتانت حمل می‌کردی، و اینکه مرا بهر هکندانی نشان می‌دادی تا در چهره‌ام ترس و نومیدی را بنهوانند... رده گیلدون، ۱۶۴.

۳- رجوع کنید به فرن در اوستن، جهان ایران، ص ۱۰۲ و ۱۰۳ ممکن است -

قهرمان فرهنگی باشد که خود را وارث آن می‌داند، و نیز به آن دلیل که ایران پس از اسکندر مدت درازی در خاموشی مطلق فرو رفت و نتوانست در مقابل چنین ادعای بیدللی از خود دفاع کند.

گروه کثیری از روزنامه نویسان و خبرنگاران و موزخان و سیاستمداران، ساعت به ساعت، و روز به روز، تاریخ فبرد فرانسه را در ۱۹۴۰ ثبت کرده‌اند. و مایه شگفتی است که با وجود چنین مدارک بیسابقه که فیلمهای برداشته شده اطلاعات کثیری را تأیید می‌کند، و با وجود اینکه مسئولان کشوری و لشکری پیشامدهای این سی‌روز از تاریخ جهان یادداشت‌هایی نوشته و دفترچه‌های سری خود را منتشر کرده و گواهیهای خود را درباره حوادث پیش و پس از درهم شکستن مقاومت فرانسه اظهار کرده‌اند، هنوز این صفحه‌های تاریخ تاریک و مبهم مانده و در باره آنها اختلاف کلمه وجود دارد، و این نشئت و اختلاف نه تنها هنگام مطالعه روایتهای دو حریف این جنگ - فرانسه و آلمان - دیده می‌شود، بلکه در مقابله یادداشت‌های چرچیل با یادداشت‌های ژنرال دو گول و بیش از آن در مقایسه اظهارات پول رنو با اظهارات ژنرال ویگان به نظر می‌رسد. این مایه شگفتی است که تاریخی که نمی‌تواند حقیقت خود را از طریق حقیقت‌های خصوصی اشخاص و سرزمینهای حوادثی بیابد که بر آنها بیش از ربع قرن سپری نشده است، و در باره آنها همه گونه اطلاعات ممکن و قابل تصور را دارد، این را توانسته باشد که، لااقل در کتابهای تاریخ، علتهای حقیقی و ماهیت شکست خوردن داریوش III - تصوری که اسکندر از امپراطوری داشته، یا خود او از میان رفته باشد، لما آنچه از او مانده است تأثیر لشکرکشیهای جهانگیرانه او است که به وسیله آن راه فرهنگ یونانی به تمام جهان مشرق باز شده بود.

از اسکندر را به صورت قاطع بیان کند. اینکه همه تاریخ‌نویسان کهنه و نو در بیان اضمحلال ایران میان سالهای ۳۳۴ و ۳۲۷ بایکدیگر اتفاق کلمه دارند، ازان جهت است که همه اطلاعات خود را از اسناد دیرخانه فیلیپ و اسکندر استخراج می کنند که دست کمی از دیرخانه رایش بزرگ، آلمان ندارد، و نیز این اطلاعات را از یادداشت‌های پطولمایوس پسر لاگوس استخراج می کنند که یکی از شغالیایی است که پس از مرگ شیر بازمانده شکار او را میان خود تقسیم کردند، - و آنچه در نوشتن تاریخ بربرهای شوش در ۳۳۰ مجاز بوده هنگام بحث در مسئله مهمی همچون علت شکست فرانسه در ژوئن ۱۹۴۰ روا نیست!

این را باید فهمید که اتفاق کلمه مورخان اسکندر - اتفاق کلمه‌ای که از قصد ایشان در معبر ساختن اسطوره اسکندر سیاهی تمدن، که خود مقدمه اسطوره‌های یکطرفه و مغرضانه دیگری است خبر می دهد و پته آنان را بر آب می اندازد - تنها وقتی ارزشی دارد و ممکن است که آدمی به نوشته‌های وقایع‌نگاران مزدور و دلبسته به تبرئه مقدونیان، و مخصوصاً به آریانوس، جدیترین مورخ اسکندر، که کاری جز نقل قول از پطولمایوس و آریستوبولوس ندارد، مؤمن باشد.

۱ - آریانوس، در نخستین سطرهای ۶۱ با سه خود، ۱، ۱، چنین نوشته است، «قصد آن دارم که همه آنچه را پطولمایوس پسر لاگوس و آریستوبولوس پسر آریستوبولوس در تاریخهای اسکندر خود نوشته‌اند، یکجا فراهم کنم، و اگر در جایی با یکدیگر اتفاق کلمه ندارند، آنچه را دستتر به نظر می رسد نقل خواهم کرد.» شاید بتوانم ادعا کنم که اگر کوئینتوس کورنیوس - که ارزش بسیار بیش از شهرت حکایت‌سرایان که حکایت‌های زیبا می سرایند که به او داده‌اند دارد - مورد تحقیر قرار گرفته، این از جهت نقص هر دو منبعی است که به هر دو منبع می‌پردازد، بلکه ازان جهت است که از بعضی از دست‌نویسها پرده برمی دارد و صحنه‌هایی را نمایش می دهد که تاریخ به آنها کاری ندارد. ولی این صحنه‌ها چنان است که زندگی اسکندر را بهتر از -

اعتبار فوق‌العاده‌ای که وقایع‌نگاران مزدور یا طرفدار اسکندر در نظر مورخان بسیار واقع‌بین پیدا کرده‌اند، بیشتر از آن جهت مایه‌ی تعجب می‌شود که، گرچه يك سطر نوشته هم از ایرانیان بر جای نمانده‌است که آن‌را با گفته‌های مداحان پسر فیلیپ در مقابل هم قرار دهیم،<sup>۱</sup>

→ نوشته‌های کسانی مجسم می‌سازد که مدعی آن شده‌اند که ایرانیان اسکندر را همچون کوروش دومی پذیرفته‌اند؛<sup>۲</sup> (هائریس، در مقدمهٔ اسطوار مقدونی و یونانی مفرق‌زمین تألیف هیرزوک).

۱- این را باید بگوییم که این سکوت ایرانیان نباید به عنوان نشانهٔ دیگری از «پیشانی و پیشانی کلی ایرانیان» تلقی شود و چنان نتیجه بگیرند که بربرهایی که نتوانستند جلو اسکندر را بگیرند نوشته‌ی تاریخ خود را نیز نمی‌دانستند. هر کس با منابع اصلی تاریخ آشنایی دارد، لابد می‌داند که هخامنشیان که در میان اتباع ایشان اقوامی همچون بابلیان و مصریان و عبرانیان بودند که سخت دلبستهٔ نگاهداری سالتنم‌های خویش بودند، خود نیز وقایع‌نگاران خاص داشتند. نخستین کلمات تاریخ هرودوتوس، ۱. چنین است، «پسولدان ایران مسئولیت نزاع (میان یونان و آسیا) را به گردن فیثیاقان می‌اندازند»؛ نویسندهٔ کتاب اسر نیز در فصل ۱۷ چنین می‌گوید: «در آن شب خواب بر چشم شاه (اردشیر) نیامد، فرمود تا کتاب شاهان و شاهنامه را بیاورند و پیش او بخوانند...» و نزدیک هزار سال پس از هرودوتوس، موسی خورنی بلر دیگر همین امر را چنین تأیید کرده است: «لگر ببرسند که اسلمی و حوادث و کارهای بسیاری از نیاکان خود (ایمنیان) را از کجا آورده‌ام، در جواب خواهند گفت قدس‌النامه‌های کلدانی و آشوری و ایرانی... کسی نباید تعجب کند که، هنگامی که نویسندگان از چند ملت وجود دارند، چنانکه همگان این‌را می‌دانند، مخصوصاً ایرانیان و کلدانیان، که در آثار ایشان غالباً سالتنم‌های ملت ما (ایمنیان) دیده می‌شود...»

از طرف دیگر، حتی در صورتی که این گواهیها و گواهیهای متعدد دیگر نبود، آیا سنگ‌نوشته‌های دوران هخامنشی کافی نبود تا این مطلب را ثابت کند که ایرانیانی که بر کوه بیستون، بر دروازهٔ آهنتن، بر سر راهی که حکمتانه را به‌شوش می‌پیوندد، در ۲۰ متری بالای سطح زمین و در مقابل آسبان در جایی دور از دسترس کارهای دایره‌ی و با همهٔ زبان پارس و هیلانی و اکدی به‌چنان درشتی حک کرده‌اند که از فاصلهٔ دور قابل رؤیت است، و این‌را فراموش نکردند که نقش برجستهٔ همهٔ سران حوادث را در کنار نوشته‌ها حجاری کنند، و نیز نسخهٔ آرامی آن را به‌پادگان نظامی یهودی القانتینه در مصر، مقابل اسوان بفرستند. برای خود وقایع‌نگاران و سالتنم‌هایی داشته‌اند؛ آیا این وقایع‌نامها و سالتنم‌ها چه شده؛ هر کس به مایکوپدیک باقی‌غز این‌دگنجینه‌های شوش و هکمتانه و هرسپولیس و جاهای دیگر که متوسط سربازان مقدونی پس از انشغال...



اثر دموستنس باقی است که سختترین ادعا نامه بر ضد يك شخص (فیلیپ) و اعمال او است که نتیجه آنها در کار پسرش اسکندر آشکار شد. ولی موزخان، که حقیرترین نوشته‌های پلوتارخوس را هم نادیده نگرفته‌اند، اثر دموستنس را شایسته توجه دوستانان فصاحت و بلاغت در سخنرانی شمرده، و از رجوع به آنچه این شاهد بسیار روشن‌بین در پرونده فیلیپ و اسکندر و یاران مقدونی ایشان گذاشته است، تغافل ورزیده‌اند. آری، این درست است که دموستنس دشمن نشاندار پسر آموتاس و خاندان و عمل وی بود - و دشمن زباناور و پر حرارت پیوسته شاهد خوبی نمی‌تواند باشد و مورد سوءظن است. ولی این را نباید فراموش کرد که دموستنس هر جمله از گفته‌های خود را، برای اقناع سروران و داوران آتن، در برابر مردم آتن ادا کرده - و اینان بیرحمترین نقادان و شنوندگان دیر باوری بوده‌اند که هر گز سخنرانی با ایشان رو به رو شده است - و گفته‌های خود را با استناد به حوادثی

→ وفات این شهرها راه یونان را در پیش گرفت چه شد، نیز می‌تواند بگوید که سر نوشت این سالنامه‌ها چگونه بوده است. این گنجینه‌ای بود که به بابکانی تاریخ‌نگاران اسکندر درآمده رجوع کنید به هرودوتوس، کتاب VII، ۹۰، «خشیارشا، در آن هنگام که در پای تپه آپکله، که رو به روی سالامیس واقع است مستقر شد، کمال توجه را داشت که در باره هر چه در جنگ می‌بیند آگاهی حاصل کند، دپیرون وی نام فرمانده ناوگان و نام شهر و نام پدرش را ثبت می‌کردند» و نیز رجوع کنید به دیودوروس، کتاب II، xxxii، ۷۱. ۴، «کنیس کتیبوسی مورخ، که در زمان لشکرکشی کوروش (امین) بر ضد برادرش اردشیر (۴۰۱) می‌زیست، در این جنگ اسیر شده و سپس به واسطه اطلاعاتی که در پزشکی داشت مورد احترام شاه (اردشیر) واقع شد، و نزدیک هفده سال نزد او ماند و مورد محبت وی بود. چنانکه خود وی روایت کرده است. در این مدت حتی از جزئیات دفترهای شاهی (بر اوراق پوستی) آگاهی یافت که، بنا بر رسمی، ایرانیان از زمانهای قدیم حواله‌ای را که بر ایشان می‌گذاشت ثبت می‌کردند؛ وی (کنیس) خلاصه‌هایی را که از آنها استخراج کرده بود مرتب کرد و تاریخهایی را که پس از آن به یونانی نوشت از روی آنها تألیف کرد.

که تکذیب کنندگان وی منکر آنها می شدند و جواب آنان را می دادند. تأیید کرده است، و نوشته های رقیبان وی که ایسوکراتس و آیسخینس و خود فیلیپ نیز در میان آنان بوده اند (نطقها، اتهامنامهها، شکایتنامهها، و نامهها) در دست است و مورخ می تواند در آثار دموستنس حوادث تاریخی را از صحنه سازیها و اتهامات مشاجره ای باز شناسد.

بنابراین در جلد سوم این کتاب، دران خواهیم کوشید که در روشنی گواهی دموستنس که مقابل مخالفان قدیم او - ایسوکراتس و آیسخینس - گذاشته شده باشد، نشان دهیم که، ازان زمان که فیلیپ آهنگ تسلط بر یونان کرد، تا روزی که پسرش اسکندر در معبر گرانیکوس با طلایه سپاه شاه بزرگ روبه رو شد، مقاومت ایرانیان چگونه بوده است. ولی نیز، و به امید رفع اشتباه کردن از کسانی که با حسن نیت چنان باور دارند که حمله مقدونی خدماتی به مدیثت کرده است، خواهیم کوشید تا نشان دهیم اهمیت آنچه شوش، حتی در جنگ با آتن، حامی آن بوده تا چه حد است، و سکوت ایران هخامنشی که جاودانه بی فروغ شد، از لحاظ تمدن واقعی چه معنی داشت.

## پیوست‌ها

### ۱. رد آپیون و منابع یونانی

یوسفوس، که به حق بر ضد تحریمی برخاسته است که نویسندگان یونانی درباره اطلاعات تاریخی حاصل شده از ملتهای دیگر قائل بوده‌اند، چنین می‌نویسد:

آیا این ادعای یونانیان که شناسایی جهان باستان و گزارش تاریخ آن منحصر به ایشان است، و سبب آن می‌شود که حقیقت را نبینند عین سفاکت نیست... خطاهای هرودوتوس بر همگان ( آشکار است)... حتی تو کودیدس را بعضی از نویسندگان در مورد مسائلی به خطاکاری منسوب کرده‌اند ( کتاب I، iii، ۱۵)...

در صورتی که نویسندگان بسیار برجسته در باره لشکرکشی ایرانیان و حوادث مربوط به آن اتفاق کلمه ندارند، دیگر در باره تاریخ شهرهای کوچک و وقایع کم اهمیت‌تر چه جای سخن است؟ ( کتاب I، iii، ۱۸)...

به نظر من دو (علت) که ازان سخن خواهم گفت، تأثیر فراوان

داشته است ... بینوچه‌ی یونانیان، از آغاز، به ثبت کردن هر پیشامد در سالنامه‌های رسمی، مهمترین چیزی است که سبب اشتباه شده و دروغ را مجاز کرده است (کتاب I، iv، ۱۹-۲۰)...

در مرحله دوم باید بر این يك علت مهم را افزود. کسانی که نوشتن تاریخ را بر عهده گرفته‌اند، هرگز دلبسته یافتن حقیقت نبوده‌اند ... بلکه هنر نویسندگی خویش را نمایش داده‌اند... خلاصه آنکه، هیچ چیز بیش از روشی که آنان پیوسته به کار می‌برند، متناقض با تاریخ نیست. چه، دلیل صدق تاریخی آن است که درباره نکات معین گفته‌ها و نوشته‌های همگان متوافق باشد، در صورتی که هر يك از ایشان، بر خلاف، به آرزوی راستگوتر از دیگران نمودن، واقعه معین را به روایت دیگری آورده است (کتاب I، v، ۲۶-۲۷)...

بدین ترتیب، از لحاظ فصاحت و هنر ادبی باید به مورخان یونانی تسلیم شویم، ولی آنجا که پای حقیقت تاریخی درباره دوران باستانی به میان می‌آید، و مخصوصاً آنجا که سر و کار با تاریخ ملی هر کشور است، دیگر چنین نیست (کتاب I، vi، ۲۷)...

۱ - یوسفوس، رد آپودن، ترجمه لئون بلوم، مجموعه دانشگاهی فرانسه.  
برای تمام مطلب رجوع کنید به جلد I، ii تا ۶۰، vi، ۲۷.

## ۲. ارسطو و بردگی

سبأ، ۸، ۱۷، ۵: با وجود آنکه خداوند گار تنها خداوند گار برده است، و ملك او نیست، برده نه تنها برده خداوند گار است، بلکه تمام و کمال به او تعلق دارد.

۸، ۷، ۲: فرمان راندن و فرمان بردن نه تنها قسمتی از چیزهای ناگزیری هستند، بلکه سودمند نیز هستند؛ بعضی از موجودات، به محض اینکه متولد شوند، سر نوشت خود را چنان می‌یابند که بعضی فرمان ببرند و بعضی دیگر فرمان برانند.

۸، ۷، ۱۰: بنا بر این طبیعت می‌خواهد اختلاف میان تنهای مردان آزاد و تنهای بردگان را آشکار سازد: دسته‌ای نیرومندی دارند تا به انجام وظایف ضروری پردازند، دسته‌ای دیگر ... شایستگی چنان فعالیتها را ندارند ولی برای زندگی سیاسی شایستگی دارند.

۸، ۷، ۱۱: پس آشکار است که، بنا بر طبع، کسانی آزادند، و گمان دهی برده، و برای اینان وضع بردگی در عین حال هم سودمند است و هم عادلانه. (۱)

۸، VI، ۵: کسانی هستند که، به گمان خود، به تصور خاصی از حق

دلبستگی دارند (ولی قانون خود صورتی از حق ایجاد می کند)، و این را می پذیرند که بردگی حاصل شده از جنگ مطابق با حق است، ولی در عین حال منکر آنند؛ چه منشأ جنگها ممکن است عادلانه نباشد و به هیچ قیمتی نخواهند کسی را که استحقاق بردگی ندارد برده بنامند؛ چه اگر چنین نباشد چنان خواهد شد که مردان نامدار بسیار شریف، اگر پس از اسارت فروخته شوند، برده و برده زاده شوند. به همین جهت نام برده را شایسته چنین کسان نمی دانند و این نام را برای بربرها نگاه می دارند. و حق این است که، چون اندیشه خود را بدین صورت بیان می کنند، نظری جز به مفهوم برده بنا بر طبع ندارند... این را باید قبول کرد که بعضی از مردمان در همه جا برده اند و بعضی دیگر در هیچ جا چنین نیستند.

۷، VI، A: همین اصل درباره نجابت و اصلمندی نیز صادق است: یونانیان نه تنها خود را در میان خودشان اصیل و نجیب می دانند بلکه همه جا چنین می دانند، در صورتی که بربرها تنها در کشور خود چنینند، بنابراین يك شكل مطلق نجابت و اصالت وجود دارد و يك شكل نسبی...

۸، VI، A: بدین صورت سخن گفتن بدان می ماند که برده و مرد آزاد، و اصیل و بی اصل را جز از راه فضیلت و رذیلت از یکدیگر جدا نکنند؛ مدعی آن شدن است که، درست مثل اینکه از انسانی انسان و از جانوری جانور تولد می یابد، به همان صورت هم از مرد نیک مرد نیک متولد می شود؛ ولی غالباً طبیعت می خواهد بدین صورت عمل کند، اما قدرت آن را ندارد...

تقسیم نوع بشر به یونانی و بربر را، که نظر مورد قبول نویسندگان یونانی بوده است، فیلسوفان و مورخان نامداری طرد کرده اند. الاطون در کتاب «سیاست» خود این سخن را به دهان سقراط گذاشته که به يك بیگانه

گفته است: «پس آن نادرستی که ما اکنون ادعا کردی که ما در تقسیم‌های خود مرتکب آن شده ایم کدام است؟» و جواب بیگانه چنین است: «نادرستی در این است: این نادرستی شبیه است به نادرستی کسی که، چون بخواهد نوع بشر را به دو بخش قسمت کند، مانند روشی که بیشتر کسان در این سرزمین به کار می‌برند عمل کند: و آن این است که نژاد یونانی را همچون یک واحد جدا از دیگران بگیرد، و نام یکانه «بربرها» را مخصوص همه نژادهای دیگر قرار دهد، در صورتی که شمار آنها نامحدود است و با یکدیگر ارتباطی ندارند و به یک زبان سخن نمی‌گویند، و آدمی منتظر است که در این نامگذاری واحد دلیل وحدت آن اقوام را بیابد.»

اراتوستنی و سترابون که از او نقل قول کرده (جرا، کتاب ۹، ۱) بیش از افلاطون با این طرز تقسیم مخالفند: «اراتوستنی خاطر نشان می‌کند که بعضی از مؤلفان راه دیگری برای تقسیم نوع بشر به دو گروه، یعنی یونانیان و بربرها، اختیار کرده‌اند؛ ولی خود آن را نمی‌پذیرد و این سخن را با اندرز یکی از درباریان اسکندر مقایسه می‌کند که به وی گفته بود که به همه یونانیان چون دوست و به همه اقوام بیگانه (بربر) چون دشمن بنگرد، و اراتوستنی این اصل را پیشنهاد می‌کند که تقسیمی که می‌توان میان مردمان کرد آن است که بر پایه نیکی و بدی باشد: دوی می‌گوید که توجه کنید که میان بربرها نیز، گذشته از یونانیان و رومیان که اقوام با اقوام ترکیب بسیار عالی هستند، اقوام گوناگونی را می‌توان یافت، مثلاً ملت هند و ملت آری، که مہذب و متمدنند. اسکندر نیز همین نظر را داشت، و به همین جهت به اندرزی که به وی داده شده بود توجهی نکرد، و همه جامردمان شایسترا، هر که بودند، با حسن قبول و مهربانی می‌پذیرفت.» - سترابون بر این

مطلب چنین می‌افزاید: ما نیز به نوبه خود می‌گوییم که اگر آن کسان که نوع بشر را به دو گروه تقسیم می‌کنند که یکی شامل ملت‌های شایسته سنایش است و دیگری ملت‌های شایسته تحقیر، این را قبول ندارند که در نزد بعضی از اقوام، همراه با احترام قانون، ذوق ادبیات و تمدن غلبه دارد، در صورتی که در نزد بعضی دیگر تمایلات مختلف موجود است، پس چگونه آن تقسیم را کرده‌اند؟ و چنین بود که اسکندر، نه تنها از نصیحتی که به او داده شد غفلت نورزید، و مخالف آن عمل نکرد، بلکه در حقیقت آن را پسندید و به کار بست، به حدی که همه رفتار خود را با آن مطابق کرد، ولی ظاهراً توجه به ثبت و قصد آن را کافی می‌دانست.

آنچه سترابون در باره سک‌ها، کتاب VII، فصل ۱۱۱، ۲، نوشته، به خوبی نشان می‌دهد که وی یونانیان را مجسمه فضایل نمی‌شمرد است: «چه اقوامی که ما صحرانشین [Hamaxoques] می‌نامیم، منحصرأ از فراورده‌های رمه‌های خود زندگی می‌کنند، و خوراکی‌شان شیر و پنیر و مخصوصاً پنیر شیرمادیان است، و از جمع‌آوری و تحصیل پول هیچ آگاهی ندارند، و سوداگری در میان ایشان تنها مبادله کالاها است (بنابراین) ... چه چیز مایه شگفتی می‌شود که دیدن این همه بی‌عدالیت‌ها که در میان ما، هنگام بستن قراردادها، مشاهده می‌شود، این اندیشه را در سر هومروس پروراند، باشد که نمونه عدالت و نمونه فضیلت کسانی را بداند که، دور از گذراندن زندگی خویش در قراردادها و کاسبکاری‌ها، هیچ چیز اختصاصی جز جام و خنجر ندارند، و همه چیز دیگر را، از زن و فرزند و جزان مشترک می‌دانند، و این همان رؤیای افلاطون بوده



است. آیسخولوس، که از این لحاظ با هومروس موافقت دارد، دربارهٔ سکها نیز چنین گفته است:

« از پنبه شهرمادپان نفذه می‌کنند، ولی فواین حکیمانه دارند.

« مگر هم امروز هم تصویری که یونانیان از سکها دارند جز این است؟ آیا همگی چنان که هستیم اعتراف به آن نداریم که سکها مظهر وارسنگی و راستگویی هستند، و از هر گونه مکاری عاریند، و از ما قانعتر و معتدلترند، گرچه تأثیر اخلاق ما، که تقریباً اخلاق هممملکتها را تغییر داده، در میان آنان نیز تجملپرستی و رفتن در پی لذتها را که سرچشمهٔ تازهٔ هزار تزویر و هزار آزمندی است وارد کرده، و در جان اقوام بسیار بربر راه یافته و آشکارا اخلاق ایشان را فاسد کرده است...»

### ۳. فیلیپ و انگیزه‌های حمله به ایران در متنهای کهن

نخست به قدیمترین و با نفوذترین راوی یعنی پولوبیوس می‌پردازیم. شك نیست که این یونانی منکبر متعلق به یونانی در حال انحطاط، هنوز امکان عمومی تبلیغات ایسوکراتوسی و اتهامات پیدل یونانیان را نسبت به ایرانیان قدیم که آنان را فاقد شجاعت و ترسو می‌خواندند - همان گونه که امروز هم بیشتر موزخان چنین می‌کنند - و بازگشت ده هزار تبری و بلند پروازیهای بیپوده آسیایی آگیلا - اوس را، که به گواهی پایان غمانگیز کلرش ماجراجویی بیش نبوده و کسوفون براین ماجراجویی تاج افتخاری نهاده، به یاد داشته، و این پولوبیوس در هر دو مورد هم مدعی بوده است و هم قاضی. ولی همین پولوبیوس در باره کلرهای فیلیپ و اسکندر کاملاً روشبینی داشته است. کسانی که تبه مقدمات جنگ فیلیپ و اسکندر را بر ضد ایرانیان منشأ جنگهای ایرانی می‌دانند، قادر نیستند که اختلاف بزرگی را که میان آغاز يك حادثه و علت و دستاویز آن وجود دارد ببینند - علت و دستاویز اول می‌آید و باقی پس ازان. من آغاز هر چیز را نخستین

کوشش برای اجرای نقشه‌ای می‌دانم که بدان نقشه برای این چیز تصمیمی گرفته شده، در صورتی که علت را امری می‌دانم که واقعاً اندیشه‌ها و داوریهای ما را ابداع می‌کند... به این ترتیب هر کس به آسانی می‌تواند بفهمد که علت‌های واقعی جنگ (اسکندر) با ایرانیان چه بوده و آغاز آن چه بوده است. نخستین علت، بازگشت ده هزار تهری در زیر فرمان کسنوفون بود که از شهر با نشینهای شمال غربی بازپس نشستند، و از سراسر آسیا (۱) که سرزمین دشمن بود عبور کردند، بی آنکه بربرها جرأت رو به رو شدن با ایشان پیدا کنند. علت دوم این جنگ گذشتن آگسیلاوس، پادشاه اسپارت، به آسیا بود که در هیچ لحظه از این پیشروی با مقاومتی مواجه نشد، و اگر مجبور به بازگشت شد علت آن تنها شورشهای یونان بود. فیلیپ، از این دو حادثه منوچه بزدلی و غفلت ایرانیان شد، و دریافت که از قدرت نظامی آنان در برابر قدرت وی و مقدونیاتش کاری بر نخواهد آمد. آنان به بعد چشم به شکوه و ثروتی که چنین جنگی به وی نوید می‌داد دوخت، و وقت را از کف نداد، و به محض آنکه از اعتماد یونانیان به خود آگاه شد، به بهانه اینکه گرفتن انتقام از ایرانیانی که به یونانیان ستم کرده‌اند وظیفه او است، به شتاب مصمم به جنگ با ایران شد. ۱۰-۱۳، کتاب III، ۶، ۱۰-۱۳.

اکنون نوشته دیودوروس سیسیلی رادر کتابخانه هربی وی، کتاب LXIX، نقل می‌کنیم که با نوشته پولویوس مطابق است، ولی بر این مطلب تکیه می‌کند که آنچه فیلیپ را مصمم به جنگ با ایران کرد چشمداشتی بود که به ثروت شاهان ایران داشت نه قصد انتقامی که

آن را بهانه کرد تا یونانیان را با خود موافق کند.

«در سال پس از جنگ خایرونیا، فیلیپ، مست از باده پیروزی چشمگیری که شهر کشورهای نیرومند را دچار ترس کرده بود، آشکارا ادعا کرد که می‌خواهد سر و سرور یونان باشد. برای رسیدن به مقصود، به همگان اعلام کرد که برای کشیدن انتقام از بیحرمتی‌هایی که ایرانیان نسبت به پرستشگاه‌های یونان کرده‌اند، می‌خواهد به آنان اعلان جنگ دهد؛ ولی چون می‌خواست در عین حال خود را نسبت به شهر کشورها و اشخاص نیز بخشنده دست نشان دهد، اظهار کرد که می‌خواهد جلسه مشترکی تشکیل دهد و برای اجرای این نقشه بزرگ مشورت کند. يك مجمع عمومی در کورینتوس تشکیل شد، و فیلیپ مسئله لشکرکشی به ایران را مطرح کرد و کلمبایی‌های درخشانی را که نتیجه آن خواهد بود بر شمرد، و به این ترتیب توانست رأی موافق مجمع عمومی را برای چنین جنگی بگیرد. بالاخره، پس از آنکه به عنوان سرور و رئیس یونان برگزیده شد و بالاترین قدرت به دست وی افتاد، بی‌فاصله به فراهم آوردن وسایل مقدماتی و ساز و برگ این لشکرکشی پرداخت؛ و، پس از آنکه سهمیه سربازانی را که از هر شهر باید در سپاه او شرکت کنند معین کرد، به مقدونیه بازگشت.»

یوستینوس، «تاریخ فیلیپ»، کتاب IX، فصل ۷، ۸-۴، مختصرتر نوشته و، بنا بر نوشته او، در مجمع عمومی کورینتوس «سهمیه‌ای را که هر شهر باید برای تشکیل سپاهی بدهد تا، اگر شاه در معرض حمله واقع شود به او کمک کند، و اگر جنگی در خارج یونان به رهبری او به راه افتد در آن شریک باشد، معین کردند. شك نداشتند که

فراهم آوردن این مقدمات تنها به منظور مقابله با شاهنشاهی ایران است.»

روبر کوهن، در کتاب یونان و یونانهای جدید جهان باستانی، ص ۳۸۶، هر چه را که در باره انگیزه‌های واقعی فیلیپ قابل گفتن است، به صورتی عالی چنین تلخیص کرده است: «واقع امر این است که فیلیپ چنان گمان می‌کرد که جنگ مشترکی، با غنایم و افتخارات آن، ملاط اتحادی خواهد شد که در کورینتوس به زور بر یونانیان تحمیل کرده بود... چنان می‌پنداشت که تسخیر مجدد شهرهای یونانی آسیای صغیر و غارت کردن مستملکات شاه بزرگ تاجی منطقی و ضروری بر سیاست خارجی او خواهد گذاشت.»

همه آنچه نقل کردیم، به حقیقت تاریخی نزدیکتر ازان است که پول کلوشه در این باره نوشته و لشکرکشی بر ضد شاه بزرگ را تعبیری از اراده مشترک یونانیان علیه شاه بزرگ دانسته است: «و این مجلس مشاوره بود که در ۳۳۶-۳۳۷ اعزام سپاهی را بر ضد شاه بزرگ، شامتقور یونانیان آسیا، تصویب کرد: سپاهی که ناگزیر رهبر آن سرور اتحادیه بود و کمترین سود آن دور نگاه داشتن سپاه بربرها از سرزمین یونان...» جهان یونان در دوره‌های باستانی، ص ۲۸۷.

رجوع کنید به یوستینوس، که البته نسبت به فیلیپ سختی نشان می‌دهد، ولی وی کلری جز خلاصه کردن آنچه پومپوس تروگوس نوشته بوده نکرده است، و این یکی اطلاعات خود را از منابع معتبر فراهم آورده بوده است: «تاریخهای جدید»، کتاب IX، فصل I، ۸: «پس از آنکه فیلیپ به یونان وارد شد و، به قیاس با غنیمتی که از شهرهای کوچک

نصیب او شده بود، غنایمی که ممکن بود از سراسر يك کشور بهره‌او شود آتش اشتیاق و آرزو را درجانش برافروخت، بران شد که با همه یونان بجنگد.

اکنون آنچه را که یوستینوس درباره فیلیپ و یونان نوشته، در باره آسیا و ثروت آن تطبیق کنید، و آن وقت درخواهید یافت که چرا پادشاه مقدونیه، پس از آنکه آتن را شکست و اسپارت را خوار کرد، متوجه به جانب آسیا شد.

#### ۴. سپاه اسکندر

دیودوروس سیسیلی در کتابخانه شخصی خود، کتاب هفدهم، xvii،  
مفصلتر و روشنی‌تر از آریانوس، مطالب ذیل را در باره سربازان اسکندر  
آورده است: چون بمسواحل تروآس رسید، «اسکندر همه دست‌های را که  
با وی همراه شده بودند سان‌دید. در پیاده نظام آن، دوازده هزار مقدونی  
دید، هفت هزار آنها از متحدان و پنج هزار از بیگانگان مزدور، که  
همه در زیر فرمان پارمنیون بودند. در دنبال این پیادگان منظم،  
اودوسیای و تریالیان و ایلوریاییان، به‌شماره پنج‌هزار تن پیاده بودند  
که بر آنها هزار تیرانداز هم اضافه می‌شد: به‌این ترتیب شماره کلی  
پیاده نظام به سی‌هزار می‌رسید. سواره نظام سپاه عبارت بود از: هزار و  
پانصد مقدونی در زیر فرمان فیلوئاس، پسر پارمنیون؛ هزار و پانصد سوار  
تسالیایی، در زیر فرمان کالاس پسر هارپالوس، و ششصد سواره نظام که  
از دیگر جاهای یونان فراهم کرده بودند و رئیسشان اریگواوس بود؛  
وبالاخره نهصد دوندۀ تراک‌ای یا پایونیایی در زیر فرمان کسانددوس؛  
و به‌این ترتیب مجموع سواره نظام به چهار هزار و پانصد می‌رسید. این

بود نیروی سپاهی که اسکندر به آسیا برد.

خود پلوتارخوس هم از تفصیلات سپاه اسکندر کم سخن گفته است، زخمی اسکندر XXIV: «و اما در مورد سپاهانی که وی با خود برد، آنها که کمترین شماره را گفته‌اند، سی هزار پیاده و پنج هزار اسب نوشته‌اند، و آنها که زیادترین شماره را آورده‌اند، سی و چهار هزار پیاده و چهار هزار اسب نوشته‌اند.» همین و بس.

و اما یوستینوس، کتاب XI فصل ۷، سپاه اسکندر را با کلمات معدودی چنین توصیف کرده است: «سربازان اسکندر، که زنان و فرزندان را از یاد برده بودند، به جنگ می‌اندیشیدند و نه به تلفات آن، بلکه به ثروت مثرزمین و سیم و زر ایرانیان چشم دوخته بودند.» در اینجا نیز همین و بس. و در پولوبیوس هیچ سخنی از این باب نرفته است. چنانکه ملاحظه می‌کنید، حتی یکی از نویسندگان قدیم که در باره سپاهیان اسکندر سخن گفته، او را احاطه شده از «دانشمندان» نشان نداده، و آنجا که از سربازان این مرد جهانگیر که دانشاموزان کلاسهای ابتدایی او را به نام «سپاهی و سربازان» در کتابهای خود می‌خوانند، سخن رفته و شماره ایشان آمده است، در پیش چشم شما مجسم می‌شود که مقدونیان از پیش رژه می‌روند و در پی ایشان اقوام اروپای مرکزی: اودوسیان، تریالیان، ایلوریالیان، آیکالیان، تسالیان، تراکیان، و باونیالیان، و هرگز نام يك شهر یونانی و يك قوم یونانی. شایسته این نام دیده نمی‌شود. با وجود این، آیا در کتابهایی که به نام تاریخ خوانده می‌شود، چه می‌بینیم؟ گوش فرا دارید که اولمستد در کتاب خود، «درج هاشمی ایران، ص ۲۹۵ چه گفته است: «اسکندر،



به عنوان جانشین پدید، رهبر این جهاد مقدس شد. در حدود سی و پنج هزار سپاهی فراهم آمده از متحدان یونانی و سربازان مزدور با خود همراه داشت ... فرهنگ یونانی نیز در این جهاد مقدس نمایندگان شایسته داشت. دیران مخصوص، اتومنس کلردیایی و دیودوتوس اروتراپی، دران حاضر بودند تا، روز به روز، گزارش پیشرفت این لشکر-کشی را ثبت کنند. تاریخ‌نویسان حرفه‌ای، کالیسنس برادرزاده ارسطو و اونسیکریئوس شاگرد دیوگنس که پیش از آن رساله‌ای در باب تربیت اسکندر نوشته بود، نیز حاضر بودند و گزارشهای تیره و غم‌انگیز جبهه جنگ را با زیور فصاحت و بلاغت که دران زمان مطلوب خاطر‌ها بود، می‌آراستند... گیاهشناسان و جغرافیادانان و دانشمندان دیگری ستاد اسکندر را کاملتر می‌کردند.

همین آهنگ از کتاب بسیار معتبر تاریخ قدیم مصر جلد VI، ۱۹۵۳، ص ۲۵۹، نیز به گوش می‌رسد: دبیرخانه اسکندر زیر نظر اتومنس کلردیایی بود که روزنامه رسمی وقایع روزانه این اردو کشی را ثبت می‌کرد، و محتمل است که پس از نوشتن به نظر اسکندر هم می‌رسید و دران حکم و اصلاح می‌کرده است. دستهای پیشخدمتهای سلطنتی وجود داشت... و چندین فیلسوف و ادیب با اردو همراه بود ... جغرافیا-دانان و گیاهشناسان و مردان دانشی دیگر نیز دران میان بودند؛ ولی بیشتر اینان و همچنین شاعران و هنرمندان دیرتر آمدند. «حقیقت در کلمات اخیر این نوشته نهفته است. همه این اشخاص تنها وقتی به جانب آسیادویدند که ثروت ایران بدست اسکندر، به هر کدش می‌خواست، بخشیده می‌شد. در ۳۳۴، هنگامی که اسکندر اروپارا ترك گفت، چنانکه

مورخ شریف وجدی، پول کلوشه، در کتاب خود، اسکندر بزرگ، ص ۲۱، نوشته است: «شهرهای یونان بسیار کم در این لشکر کشی سهیم بودند... مهمترین دسته سپاهیان یونانی ظاهراً از ۱۵۰۰ سوار تسالیایی تشکیل می‌یافت ( که حتی زیر فرمان يك سردار ملی هم نبودند، و کالاس مقدونی بر آنان فرماندهی می‌کرد ) ؛ ... یونانیان که جزو حاشیه اداری و نظامی اسکندر بودند، در مقایسه با مقدونیان، شماره بسیار کمی داشتند... ستانور قبرسی بود و ثارخوس کرتی... کالیستنس از مردم اولوتوس بود. و این بدان معنی است که اسکندر، هنگام ترك یونان به قصد آسیا، در حاشیه مستقیم خود جز دو نماینده قابل ذکر - و آن هم بسیار کم اهمیت - از آنچه بنوان فرهنگ یونانی نامید نداشت. کالیستنس برادرزاده ارسطو، و اثومنس منشی فیلیپ. و این دو مرد که به سیاست تسلط مقدونی رأی مثبت داده بودند، در واقع پیش از جلوس اسکندر به اردوی دشمنان آتن و جهانی که آتن نماینده آن بود پیوسته بودند.

## اطلام جلد دوم

[درجہ نشانہ ثبت نہ ہو در حالیہ صفحہ است]

### اشخاص

#### آ

- ۲۵۳ : *Abouliés* آبولیتس  
 ۲۱۰ : *Apriés* آپریس  
 ۲۲۶، ۲۲۵ : *Apollodoros* آپلودوروس  
 ۲۰۷، ۲۰۰ ح : *Apollon* آپولون  
 ۲۱۱ : *Alarnée* آنارنتوس  
 ۲۹۸، ۲۹۹، ۲۲۲ ح : *Atide* آنالوس  
 ۲۹۸، ۲۹۹، ۲۲۲ ح : *Atride* آنرنوس (اتریدس)  
 ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۵ ح، ۲۳۶ ح : *Athéna (Athéné)* آتنا  
 آتنہ — *Athénée* آنایوس  
 ۲۷۶ : *Aié* آتہ  
 ۱۹۱ : آنایوس نئو کراتیسس (آتنہ)  
 ۲۲۵، ۲۲۴، ۱۸۸، ۲۷۵، ۲۱۹، ۲۲۶ ح، ۲۳۱ ح : *Achille* آخیلئوس  
 ۲۳۳ ح، ۲۳۵ ح، ۲۳۶ ح، ۲۳۷ ح  
 ۲۲۴ ح : *Ada* آدا  
 ۲۳۸ ح : *Adimante* ادیمانٹوس  
 ۱۹۵، ۲۴۲ : *Arriabaze* آرتاباز  
 ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۴ : *Ariaphernés* آرتافرئس  
 ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۴، ۲۴۹ ح

۲۰۷. ج ۲۰۱ : *Artémis* آرتمیس  
 ۱۹۵ : *Artibole* آرتیبول  
 ۲۷۵ : آرش  
 ۲۲۹. ۱۹۷. ۱۹۴. ۱۸۹. ج ۲۱۴. ج ۲۲۹ : *Arrien* آریانوس  
 ۲۳۰. ۲۳۲. ۲۳۶. ج ۲۳۹. ج ۲۵۲. ج ۲۵۵. ج ۲۵۸. ۲۷۵ :  
 ۲۲۴ : *Arrhidée* آریداپوس  
 ۲۵۲. ۲۵۱. ۲۵۰. ۲۴۸. ۲۴۶. ۲۳۵ : *Aristagoras* آریستاگوراس  
 ۲۶۲. ۲۶۱. ۲۶۰. ۲۵۸. ۲۵۷. ۲۵۶. ۲۵۵. ۲۵۴. ۲۵۳  
 ۲۶۳  
 ۲۵۸. ۲۲۲. ج ۲۲۹. ج ۲۲۰. ج ۲۱۴ : *Aristobulos* آریستوبولوس  
 ۲۴۴ : *Aristodicos* آریستودیکوس  
 ۲۷۰. ۲۵۴. ۲۲۳. ۲۲۱ : *Aristophane* آریستوفانس  
 ۲۲۴ : *Aristocrita* آریستوکریتس  
 ۲۶۷ : *Aristide* آریستیدس  
 ۲۴۲ : *Ariobarzane* آریوبرزن  
 ۲۵۳. ۲۷۴ : *Astaspés* آستسپس  
 ۲۳۸ : *Asios* آسیوس  
 ۲۱۷. ۲۱۶ : *Aphrodite* آفرودیت  
 ۲۳۳. ۲۳۱. ۲۲۴ : *Agamemnon* آگاممنون  
 ۲۴۳. ۲۴۲. ۲۳۳. ۲۲۸. ج ۲۱۷ : *Agésilas* آگیلاراس  
 ۲۷۱. ۲۷۰. ۲۴۷. ۲۴۶. ۲۴۴  
 ۲۴۲. ۲۳۶. ۲۲۸. ۲۳۶. ۲۲۳. ۱۹۲ : *Alcibiade* آلکیبیادس  
 ۱۹۰ : *Amasis* آماسیس  
 ۲۱۷ : *Amélie Tardieu* آمده تاردیو  
 ۲۶۰. ۲۳۹. ۲۰۱. ۲۹۸ : *Amyntas* آمونتاس  
 ۲۴۷ : *Amistrès* آمیسترس  
 ۲۰۳ : *Amyx* — زاک آمیو  
 ۲۳۹. ۲۳۸ : *Anaxarque* آناکسارخوس  
 ۲۲۳. ۱۹۲. ۱۷۷ : *Anaximène* آناکسیمنس  
 : *Anakidas* آناکیداس

- ۲۲۲ . ۲۲۳ . ۲۲۸ . ۲۲۹      *Antiphanes* آنتیپانروس  
 ۲۲۸      *Antigone* آنتیگونوس  
 ۱۶۶ ح . ۲۲۰ ح . ۲۳۶ ح      *Ajax* آجاس  
 ۲۰۹ . ۲۴۷ . ۲۷۲ . ۲۷۳ . ۲۷۵ . ۲۷۷ . ۲۷۸  
 ۲۷۹ . ۲۸۰ . ۲۸۱ . ۲۸۲ . ۲۸۴ . ۲۸۵ . ۲۸۶ . ۲۹۰ ح  
 ۳۲۸ . ۳۶۹  
 ۱۸۹ . ۳۱۲ . ۳۱۳ . ۳۵۶ ح . ۳۶۱      *Eschylus* آیسخینوس  
 ۱۸۲ . ۲۲۴      *Aymur* . آندره *André* آیمار

## الف

- ۱۹۹      ابن سینا:  
 ۲۴۹ . ۳۲۸      *Epaminondas* اپامینونداس  
 ۱۹۱      *Apollonius* اپولونیوس  
 ۲۰۰      *Epicure* اپیکتوس  
 ۳۲۸ ح      *Epicure* اپیکوروس  
 ۱۹۵      *Aulianus* اوتوبارس  
 ۲۱۱ . ۲۶۷ . ۲۶۸ . ۳۱۶      اردشیر (II)  
 ۳۰۵ . ۳۱۱ . ۳۱۷ ح . ۳۴۴ . ۳۴۷ ح . ۳۵۹ . ۳۶۰ ح      اردشیر (III)  
 ۲۲۹      اردشیر خوش حافظه:  
 ۲۰۷      اردشیر ساسانی:  
 ۱۹۱ . ۲۲۷ . ۳۶۷      *Eratosthenes* اراتوستنس  
 ۲۳۰      *Arcturus* ارتورکس  
 ۱۸۶ . ۱۹۹ . ۲۸۹ . ۲۹۰ . ۲۹۱ ح . ۲۹۲ . ۳۱۴ . ۳۱۸ ح      ارسطو:  
 ۳۲۶ ح . ۳۵۵ . ۳۶۵ . ۳۷۷ . ۳۷۸  
 ۲۵۲      *Erastros* ارکساندروس  
 ۳۷۵      *Erigyas* اریگوارس  
 ۱۹۹ . ۲۰۱ . ۲۰۹ . ۲۱۱ . ۲۳۶ . ۲۸۰ ح . ۲۹۴ . ۳۶۶      افلاطون:  
 ۳۶۷ . ۳۶۸  
 ۲۱۳      *Electre* الکترا  
 ۲۳۲      *Alexandros* الکساندروس

- ۱۹۷ . ۲۷۶ . ج ۲۷۸ ح : *Emile Chambry* امیل شامبری  
 ۲۱۷ : *Anahita* اناهیتا  
 ۱۹۱ : *Entimos* انتیموس  
 ۲۴۲ : *Evagoras* اواگوراس  
 ۲۶۰ : *Oianès* اوتانسی  
 ۱۹۵ : *Autobarès* اوتوبارس  
 ۲۱۳ : *Oreste* اورستس  
 ۲۵۳ : *Orsinès* اورسینسی  
 ۲۰۷ : *Oronès* اورونتس  
 ۲۵۳ : *Ozianès* اوزیانسی  
 ۱۹۱ : *Euclide* اوقلیدس  
 ۲۵۳ : *Oxathrès* اوکساترس  
 ۱۹۵ : *Oxyarte* اوکسوآرتس  
 ۳۱۵ . ۲۲۴ . ج ۲۲۷ . ج ۲۵۴ . ج ۲۷۶ : *Olinstead* اولمستد  
 ۲۲۵ . ج ۲۲۴ . ۲۲۳ . ج ۲۱۸ : *Olympias* اولومپياس  
 ۲۵۲ : *Oliatos* اولیاتوس  
 ۲۲۵ . ۲۱۲ : *Ulysse* اولیسنوس  
 ۲۷۷ . ج ۲۲۰ : *Onésicrite* اونسیکریتوس  
 ۲۳۰ : *Oiobazos* اویوبازوس  
 ۲۱۶ . ۲۱۳ : اهورامزدا  
 ۱۹۵ : *Itanez* ایتانز  
 ۲۷۰ . ۲۶۹ . ۲۲۳ . ۲۲۲ . ۱۷۷ : *Isocrate* ایسوکراتس  
 ۱۹۸ : *Isis* ایسیس  
 ۲۴۷ : *Imaios* ایماوس  
 ج ۳۵۶ : *Indro Montanelli* ایندرو مونتانیلی  
 ۲۴۲ . ۲۴۱ : *Europe* انوروپه  
 ج ۲۹۰ . ۲۰۴ . ۱۸۷ : *Euripide* اتورپییدس  
 ۲۷۸ . ۳۷۷ . ۳۱۶ . ۱۹۴ . ۱۹۳ : *Eumène* ائومنیس کاردیابی

- بازن — زرمن بازن  
 ۳۵۵ . ۱۸۷ : Bacchus باکخوس  
 ۲۴۸ ح : Bagoas باگراس  
 بر — هانری بر  
 برار — ویکتور برار  
 ۱۹۸ : Saint Pierre : شمعون بیت صیدانی  
 ۲۰۰ . ۱۸۳ : Ptolémée بطمیوس  
 ۱۹۹ : Hippocrate بقراط  
 ۲۲۷ : Belshazzar بلشصر  
 بلوم — لئون بلوم  
 ۲۷۱ . ۲۲۲ : Bossuet بوسوته  
 ۲۲۶ ح : Bucéphale بوکفالوس  
 ۱۹۸ : Sain Paul : شاول طرسوسی

## پ

- پلاوسانیاس : Pausanias : ۲۲۳ . ۲۵۰ . ۲۸۴ . ۲۹۹ . ۳۰۰ ح . ۳۲۲  
 ۳۳۳ ح . ۳۳۶ . ۳۳۸ . ۳۳۹ ح . ۳۴۳  
 ۲۷۱ : Parménide پارمنیدس  
 ۳۲۳ . ۳۲۲ . ۳۰۱ . ۳۰۰ . ۲۹۹ . ۲۹۸ : Parménion پارمنیون  
 ۳۲۴ ح . ۳۳۱ . ۳۳۴ . ۳۳۸ . ۳۴۸ ح . ۳۷۵  
 ۲۴۶ . ۲۴۴ . ۲۴۳ . ۲۴۲ : Partys باکتونس  
 ۳۲۰ ح : Perdiccas پردیکاس  
 ۲۷۵ . ۲۰۹ : (Perste) . (Perste) : پرسس (پرسه . پرسنوس)  
 پرسه — پرسس  
 پرسنوس — پرسس  
 ۳۳۱ : Protésilus پروتسیلاوس  
 ۳۱۶ : Proxène پروکسنس  
 ۲۲۲ . ۲۲۳ . ۲۳۶ ح : Priam پریاموس  
 ۲۳۰ . ۲۷۰ . ۲۷۲ . ۳۲۸ . ۳۳۶ : Périclès پریکلس

- بطولمایوس (بسر لاکوس) *Ptolémée* : ۱۹۵، ۲۰۲، ۳۱۴، ج. ۳۲۴.  
 ۳۲۸، ۳۲۹، ج. ۳۲۲، ۳۵۸  
 بلاوتوس *Plaute* : ۲۵۴  
 بلویداس *Pélopidas* : ۲۲۳  
 پلوتارخوس *Plutarque* : ۱۸۱، ۱۸۸، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۶۵،  
 ۲۶۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ج. ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۴، ج. ۳۲۵،  
 ۳۲۹، ج. ۳۳۵، ۳۴۶، ۳۶۰، ۳۷۱  
 پلوتینوس *Plotin* : ۲۰۰  
 پلنستوروس *Pléistoros* : ۲۳۰  
 پورفورئوس *Porphyre* : ۲۰۰  
 پوسیدون هلیکونیوس *Posidon Héliconios* : ۲۴۰، ج. ۳۳۲،  
 ۳۳۴  
 پولرنو *Paul Reynaud* : ۳۵۷  
 پول کلوشه *Paul Cloché* : ۳۱۸، ۳۲۷، ج. ۳۷۳، ۳۷۸  
 پول مازون *Paul Mazon* : ۲۷۳، ج. ۲۷۶، ۲۷۷، ج. ۲۷۸، ج.  
 ۲۷۹، ۲۸۲، ج. ۲۸۶، ج.  
 پولوپئوس *Polybe* : ۲۹۸، ج. ۳۱۷، ۳۲۷، ۳۴۳، ج. ۳۵۲، ج. ۳۷۰،  
 ۳۷۱، ۳۷۶  
 پومپیوس تروگوس *Pompée Trogue* : ۱۹۳، ۱۹۷، ۲۹۸، ۳۱۹،  
 ۳۷۳  
 پیر ژوگه *Pierre Jouquet* : ۲۰۵، ج. ۳۰۴، ج. ۳۱۵، ج. ۳۳۴، ج.  
 ۳۵۹  
 پیرگیون *Pierre Guillon* : ۲۰۲  
 پیساندروس *Pisandre* : ۳۴۲  
 پیسیستراتوس *Pisistrate* : ۲۵۵، ۳۴۹  
 پیکسوداروس *Pixodar* : ۳۲۴  
 پینداروس *Pindare* : ۲۰۱، ۲۷۱، ۲۷۲، ۳۲۸  
 پنوکستاس *Peucestas* : ۱۹۴



## ت

- ۲۴۳ . ۲۴۲ : *Tabalos* نابالوس  
 ۳۲۴ ح : *Thessalus* تسالوس  
 ۲۳۶ . ۲۸۰ . ۲۷۵ . ۲۲۵ . ۱۹۱ : *Thémistocle* تمیستوکلس  
 ۲۲۶ : *Tain (Hippolyte)* تن (هپولیت)  
 ۳۶۳ . ۲۲۶ . ۲۲۵ . ۲۲۴ . ۱۷۸ : *Thucydide* نوکودیدس  
 ۲۸۷ : *Tilus* تیتوس  
 ۳۴۲ : *Tissapherne* تیسافرنه  
 ۲۲۳ . ۱۹۲ : *Timagoras* تیماگوراس

## ث

- ۲۸۰ : *Thurybis* تاروبیس  
 ۱۹۱ : *Théocrite* ثئوکریتوس

## ج

- ۱۹۹ : جالینوس  
 ۳۱۵ : جورج ک. کامرون (*George G. Cameron*)

## چ

- ۳۵۷ : *Churchill (Winston)* چرچیل  
 ۱۸۵ : *Cicéron* جیجرو

## خ

- ۳۳۸ ح : *Charon* خارون  
 ۲۶۷ . ۲۵۰ . ۲۳۰ . ۲۲۲ . ۲۰۹ . ۱۷۸ : خشایارشا (خشایارشا)  
 ۲۸۱ . ۲۸۰ . ۲۷۸ . ۲۷۷ . ۲۷۴ . ۲۷۳ . ۲۷۲ . ۲۶۹ . ۲۶۸  
 ۲۳۴ . ۳۳۳ . ۳۲۰ . ۳۱۷ ح . ۲۹۰ . ۲۸۶ . ۲۸۴ . ۲۸۳ . ۲۸۲  
 ۳۶۰ . ۳۴۴ . ۳۳۵

## د

- ۲۰۴ : دارا:
- ۲۰۵ : داراب:
- دارپوش لول: ۲۰۹. ۲۴۶. ۲۵۱. ۲۵۶. ۲۶۵. ۲۷۷. ۲۷۸. ۲۸۲.
۲۸۶. ۲۹۰. ح. ۳۱۷. ۳۱۸. ح. ۳۲۴. ح. ۳۳۵. ۳۴۱. ۳۴۵.
۳۴۶. ح. ۳۵۴. ح. ۳۵۹.
- دارپوش سوم: ۱۸۶. ۱۸۹. ۱۹۳. ۱۹۶. ۱۹۸. ۲۰۳. ۲۰۴. ۳۲۳.
۳۴۰. ۳۴۳. ح. ۳۴۴. ۳۴۸. ح. ۳۴۹. ۳۵۷.
- داناانه Danae : ۲۰۹. ۲۷۵. ح
- دلورم. ژان — ژان دلورم
- دماراتوس Demarate : ۱۹۱. ۲۲۳.
- دمتریوس فالرنوسی Demétrius de Phalère : ۲۴۳. ح
- دموستنی Demosthène : ۱۸۸. ۱۸۹. ۲۰۱. ۲۲۳. ۳۰۴. ۳۰۵.
۳۰۶. ۳۰۷. ۳۰۸. ۳۰۹. ۳۱۲. ۳۱۳. ۳۱۴. ۳۵۱. ۳۵۶. ح.
۳۶۰. ۳۶۱.
- دموکس Démocède : ۱۹۱.
- دوگولانژ — فوستل دوگولانژ
- دوگول (ژنرال) de Gaule : ۳۵۷.
- دولابورت — لویی دولابورت
- دیودوتوس Diodote : ۳۷۷.
- دیودوروس سیسیلی Diodore de Sicile : ۲۲۹. ۲۶۶. ۲۶۸.
۲۹۶. ح. ۲۹۸. ح. ۲۹۹. ح. ۳۰۰. ح. ۳۰۱. ح. ۳۲۰. ۳۲۲.
۳۲۳. ۳۲۴. ۳۲۵. ۳۲۹. ۳۳۲. ح. ۳۵۰. ح. ۳۶۰. ۳۷۱. ۳۷۵.
- دنوکالیون Deucalion : ۲۲۴. ح
- دیوگنس Diogène : ۳۷۷.

## ر

- رنو — بول رنو
- رنه گروسه René Grousset : ۲۰۶.

- روبر کوهر *Robert Cohen*: ۱۸۲، ۲۳۵، ۲۴۷، ۲۵۴، ۲۲۲، ج. ۲۷۲، ۲۴۴  
 روسو *Rousseau*:  
 روشنگ: ۱۹۵  
 رومن گیرشمن *Roman Ghirshman*: ۲۰۰، ۲۱۷، ج  
 رونالد گ. کنت *Ronald G. Kent*: ۲۴۶، ج. ۲۵۵، ج

## ز

- زردشت:  
 زریاسپ *Zariasps*: ۲۵۲  
 ژئوس *Zeus*: ۱۸۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴  
 ۲۵۲، ۲۵۹، ۲۷۵، ج. ۲۸۲، ۲۱۰، ۲۲۲، ۲۳۵، ۲۳۶، ج

## ژ

- ژاک آمیو *Jacques Amyot*: ۲۲۱، ۲۲۰، ج. ۲۲۱، ج. ۲۲۴، ج. ۲۳۵، ج  
 ژان دلورم *Jean Delorme*: ۲۰۲، ج  
 ژان هتسفلد *Jean Hatzfeld*: ۲۵۱، ج  
 ژانین اوبویه *Jeannine Auboyer*: ۱۸۲، ۲۰۶، ۲۲۴  
 ژرمن بازن *Germain Bazin*: ۲۰۰  
 ژورژ ماتیو *Georges Mathieu*: ۱۸۹  
 ژوگه -- پیر ژوگه  
 ژول ایزاک *Jules Isaac*: ۲۲۶، ج

## س

- سناسانور *Stasenor*: ۲۷۸  
 سترابون *Strabon*: ۲۰۳، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ج.  
 ۲۰۰، ج. ۲۲۴، ج. ۲۳۰، ج. ۲۳۳، ج. ۲۶۷، ۲۶۸  
 سیراپیس *Sérapis*: ۱۹۸  
 سقراط:  
 ۲۱۱، ۲۶۵، ۲۶۶

|                 |                        |
|-----------------|------------------------|
| ۲۲۳             | : Séléné سلنه          |
| ۳۲۸ . ۲۰۶       | : Sileucus سیلوکوس     |
| ۳۴۴             | : saint Simon سن سیمون |
| ۲۷۴             | : Sosthanès سوستانئس   |
| ۳۳۶ . ۲۰۴ . ۱۸۷ | : Sophocle سوفوکلس     |
| ۳۱۶             | : Socrate سوکراتس      |
| ۲۳۴             | : Solon سولون          |
| ۲۸۰             | : Syennésis سوئنسیس    |

## ش

|     |                                 |
|-----|---------------------------------|
| ۱۹۸ | : Emil Chambry — امیل شامبری    |
|     | : شازول طرسوسی — بولس مقفیس:    |
|     | : شمعون بیتحصیدائی — بطرس مقفیس |

## ط

|     |               |
|-----|---------------|
| ۲۰۰ | : Thalès طالس |
|-----|---------------|

## ع

|     |                 |
|-----|-----------------|
| ۱۹۸ | : عیسیای ناصری: |
|-----|-----------------|

## ف

|           |                                  |
|-----------|----------------------------------|
| ۲۷۴       | : Pharandakès فارانداکس          |
| ۳۴۲ . ۲۰۷ | : Pharnabaze فارناباز (فرنباذ)   |
| ۱۹۵       | : Phurataphernez فراتفرنز        |
| ۱۹۵       | : Pharadasmenez فراداسمنز        |
| ۲۰۴       | : فردوسی:                        |
| ۱۸۲       | : Ferdinand Justi فردیناندیوستنی |
|           | : فرلاک — گوستاو کیلیپر          |

- فرنباز — فارنا باز  
 ۲۱۰ : Pharnaspe فرنسب  
 ۲۲۴ : Phrygius فروگیوس  
 ۲۵۰، ۲۶۲ ج : Phrynichus فرونیخوس  
 ۲۸۷ : Flavius فلاویوس  
 ۲۹۴ : Fénelon فنلون  
 ۲۳۹، ۲۲۹، ۱۷۶ : Phoxius فوخیوس  
 ۱۸۳ : Fustel de Coulange فوستل دوکولانژ  
 ۲۶۵، ۲۶۴ : Phocion فوکیون  
 ۲۱۷ ج : Phidias فیدياس  
 ۲۰۵ : فیلفوس  
 ۲۷۵، ۲۲۴ : Philotas فیلوتاس  
 ۱۷۷ : Philocrate فیلوکراتس  
 ۲۰۴، ۱۹۸، ۱۹۷، ۱۹۳، ۱۸۹، ۱۸۸، ۱۸۴، (II) مقنونی: ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۶۹، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰ ج، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴ ج، ۳۲۵ ج، ۳۲۶ ج، ۳۳۰، ۳۳۱ ج، ۳۳۲ ج، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۹ ج، ۳۵۰ ج، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۸

## ک

- کاساندامان:  
 ۲۱۰ : Cassandre کاساندروس  
 ۳۷۵ ج، ۳۴۳، ۳۲۸ : Calas کالاس  
 ۳۷۵ ج، ۳۲۳، ۳۰۱ : Callias کالیاس  
 ۳۵۱، ۳۴۲، ۲۲۳ : Callisthènes کالیستنس  
 ۳۴۹ ج، ۳۱۸، ۲۰۵، ۲۰۳، ۱۹۴، ۱۹۳ : Collimaque کالیماقوس  
 ۳۷۸، ۳۷۷  
 ۱۹۱

- کامرون — جورج گ. کامرون  
 کنسیاس : *Ctésias* : ۱۷۷ . ۱۷۸ . ۱۷۹ . ۱۹۱ . ۲۲۹ . ۲۸۸ . ۳۶۰  
 کراتروس : *Cratère* : ۲۵۲  
 کرسوس : *Crésus* : ۱۹۹ . ۲۰۷ . ۲۲۷ . ۲۳۸ . ۲۳۹ . ۲۴۰ . ۲۴۱  
 ۲۵۱ . ۲۴۲
- کروئزه — موریس کروئزه  
 کریتوبولوس : *Critobule* : ۲۱۱  
 کسانتیپوس : *Xanthippe* : ۲۳۰ . ۲۷۲ . ۳۳۶  
 کسنوفانس : *Xénophane* : ۲۷۱  
 کسنوفون : *Xénophon* : ۲۱۱ . ۲۱۲ . ۲۴۲ . ۳۶۷ . ۳۱۶ . ۳۴۶  
 ۳۴۷ ج . ۳۴۸ . ۳۷۰ . ۳۷۱  
 ۳۰۳ ج
- کلان هوار : *Clément Huar* :  
 کلوشه — بول کلوشه  
 کلئارخوس : *Cléarque* : ۳۱۶  
 کلیستنس : *Clisthène* : ۲۳۵ . ۲۳۴  
 کلئوپاترا : *Cléopâtre* : ۲۹۹ ج  
 ۲۵۰  
 کلئومبروتوس : *Cléombratos* : ۲۵۲ . ۲۵۳ . ۲۵۴ . ۲۵۵ . ۲۴۹  
 کلئومنس : *Cléomène* : ۲۴۶ . ۳۱۰  
 کمبوجیه :  
 کورنز : *Cortez* : ۱۸۷  
 کورتیوس زوفوس : *Curtius rufus* : ۱۸۷  
 کوردوش اصغر : ۳۱۶ . ۳۶۰  
 کوردوش کبیر : ۲۱۰ . ۲۱۱ . ۲۱۲ . ۲۱۵ . ۲۳۴ . ۲۳۷ . ۲۳۸ . ۲۳۹  
 ۲۴۰ . ۲۴۱ . ۲۴۲ . ۲۴۳ . ۲۴۵ . ۲۴۶ . ۲۴۷ . ۲۴۱ . ۳۵۹ ج  
 ۱۹۵
- کوفز : *Copiez* :  
 کونگ فوتسو (کونفوسیوس) : *Kong Ioutseu* : ۱۸۲  
 کونوبیون : *Conopion* : ۳۶۵  
 کونون (سردار آتنی) : *Conon* : ۲۳۹ . ۳۴۲ . ۳۴۷ . ۲۵۰  
 ۲۳۹ . ۱۹۱  
 کونون (نحوی) : *Conon* :  
 کوهن — دوپر کوهن

- کونس : *Cones* : ۲۵۲  
 کونینتوس کورنیوس : *Quinte - Curce* : ۱۸۷، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۷،  
 ۱۹۸، ۲۹۸ ح ۲۳۰، ۲۵۳ ح ۲۵۸ ح  
 کیمون : *Cimon* : ۳۵۱، ۳۴۲ ح

## گ

- گابریل لوزو : *Gabriel - Leroux* : ۱۸۵، ۱۹۰، ۲۰۰  
 گاستون ماسپرو : *Gaston Maspero* : ۳۰۰ ح  
 گروسه — رنه گروسه  
 گوستاف کیلپر فرلاک : *Gustav Kilpper Verlag* : ۲۴۸ ح  
 گوگس : *Gygès* : ۳۳۰ ح  
 گیرشمن، رومن — رومن گیرشمن  
 گئورگیاس : *Gorgias* : ۲۷۰، ۲۹۴، ۳۵۶  
 گیون — بیر گیون

## ل

- لاودامیا : *Laodamie* : ۳۳۱ ح  
 لاکرینس : *Lacrinès* : ۲۴۱  
 لاگوس : *Lagos* : ۱۹۴، ۳۵۸  
 لامپساکوس : *Lampsaque* : ۳۳۹  
 لائوسو : *Lao iseu* : ۱۸۳  
 لوزو — گابریل لوزو  
 لوساندروس : *Lysandre* : ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۲۳، ۳۴۲، ۳۴۶، ۳۴۷،  
 ۳۵۰  
 لوسیکلس : *Lysiclès* : ۱۸۸، ۲۹۶، ۳۴۹  
 لوکوردگوس : *Lycurgue* : ۱۸۸، ۲۹۶  
 لوکیانوس : *Lycien* : ۱۸۸، ۳۰۰  
 لوگران، ف. ا. : *Ph. E. Legrand* : ۲۳۳، ۳۵۱، ۳۶۱  
 لونگینوس : *Longine* : ۲۹۴

- ۳۴۴ : Louis XV. (XV) لویی  
 ۲۰۳ ح : Louis De laporte لویی دولاپورت  
 ۱۸۲ : Léliré لیتره  
 ۲۸۸ ح، ۳۶۴ ح : Léon Blum لئون بلوم  
 ۳۱۸ ح، ۳۴۵ : Léon Homo لئون هومو  
 ۳۵۰ ح : Léonidas لئونیداس

## ۴

- مانیو، زورژ — زورژ مانیو  
 ۲۶۷ : Mardonius ماردونیوس  
 ۲۴۴، ۲۴۳ : Mazars مازارس  
 ۲۰۷، ۱۹۵ : Mazde (Mazaios) مازیوس (مازه)  
 مازون — بول مازون  
 مازه — مازیوس  
 ماسپرو، گاستون — گاستون ماسپرو  
 ۲۲۵ : Marthès ماستلس  
 ۲۷۴ : Masistrès ماسیسترس  
 ۱۹۸ : مانی  
 ۳۳۸ ح : Métrodore مترودوروس  
 ۲۶۴ : Métiochos متیوخوس  
 ۲۳۳، ۲۳۲ : Médée مدیا  
 ۲۷۴، ۲۵۱، ۲۵۰ : Mégabates مگاباتس  
 ۲۵۶ : Mélanthios ملانیوس  
 ۲۱۱ : Memnon ( = خوشحافظه ) ممنون  
 ۳۲۳ ح، ۳۰۰ : Mémnon ممنون رودسی  
 ۳۱۶ : Mémnon ممنون لاریسای  
 ۳۳۷ : Ménoitios منویتیوس  
 ۲۱۷ : Moaphernès موآفرنس  
 ۳۰۵ ح : Maurice Croiset موریس کروازه  
 ۳۵۹ ح : Moïse de Khoren موسی خورنی



- ۲۱۰ . ۱۸۱ : Montesquieu مونتسکیو  
 ۱۸۳ : Mong Isen مونگ-تسو  
 ۲۱۷ : مهرداد  
 ۲۱۲ . ۱۹۸ : Mithra میترا  
 ۲۴۲ : Mithridate میتريدات  
 ۲۱۷ : Mithridate میتريداتس (مهرداد) اثوباتور  
 ۱۹۵ : Mithrobée میتروبه  
 ۲۶۴ : Miltiade ميلتيادس  
 ۲۳۵ ح : Minerve مينرو  
 ۱۹۹ : Mausolos مئوسولوس

## ن

- ۱۸۷ : Napoléon ناپليون  
 ۲۷۸ . ۳۱۶ . ۳۲۴ ح : Néarque نئارخوس  
 ۱۹۷ : Nicolas Perrot d'Abancourt نيکولابرو دابلانکور

## و

- ۲۸۷ : Vespasien واسباسيانوس  
 ۳۴۴ : Voltaire ولتر  
 ۲۴۸ . ۳۴۶ . ۳۴۹ ح : ويشتاسب  
 ۳۳۱ ح : Victor Bérard ويکتور برار  
 ۳۵۷ : Maxime Weygand ويگان (ژنرال)

## ه

- ۲۶۴ . ۲۴۵ . ۲۴۴ . ۲۳۹ : Harpag هارپاک  
 ۲۷۵ ح . ۳۲۴ : Harpalos هارپالوس  
 ۳۰۳ . ۳۰۴ ح . ۳۰۸ . ۳۵۹ ح : Henri Berr هانری بر  
 : Hénrik هنسفلد — ژان هنسفلد  
 ۲۳۲ : Héra هرا  
 ۲۵۵ ح . ۳۳۶ . ۳۳۲ . ۳۱۸ . ۱۸۸ : Héraclès هراکلس (هرکول)

- ۲۴۴ هراکلیدس : *Héracléides*  
 ۲۰۰ هراکلیتوس : *Héraclite*  
 ۲۳۲ هرمس : *Hermès*  
 ۳۱۱ هرمیاس : *Hermias*  
 ۲۸۸ هسیودوس : *Hésiode*  
 ۲۲۲، ۲۹۹، ۲۵۱ هکاتیوس : *Hécatée*  
 ۳۳۱ هکتور : *Hector*  
 ۲۸۸ هلانیکوس : *Hellánicos*  
 ۲۲۴ هلن : *Hellen*  
 ۲۳۳ هلنا : *Hélène*  
 ۲۲۳ هلیوس : *Hélios*  
 هوار - کلان هوار  
 ۲۰۰، ۱۹۱ هیپاتیا : *Hypathie*  
 ۱۹۵ هودارن : *Hydarne*  
 ۳۳۸ ح هورتاکوس : *Hyrtace*  
 ۱۹۵ هیستاسبس : *Hystaspès*  
 ۲۲۵، ۲۲۴، ۲۰۴، ۲۰۳، ۲۰۱، ۲۰۰، ۱۸۷ : *Homère* هومروس  
 ۳۶۹، ۳۳۷، ۳۳۱، ۲۸۸، ۲۷۵، ۲۲۷، ۲۲۶  
 هومو -، لئون هومو  
 ۲۴۹، ۲۵۶، ۲۵۵، ۲۲۳، ۱۹۱ ح هیپپاس : *Hippias*  
 ۲۵۹، ۲۵۸، ۲۵۱، ۲۴۹، ۲۴۸، ۲۳۵، ۱۹۱ : *Histiée* هیستیا یوس  
 ۲۶۴، ۲۶۳

## ی

- ۲۵۲ یاتراگوراس : *Iatragoras*  
 ۲۳۲، ۲۳۱ یو : *Io*  
 ۳۱۹، ۲۱۸، ۱۹۵ ح یوبیتر : *Jupiter*  
 یوسنی -، فردیناند یوسنی  
 ۳۲۶، ۳۱۹، ۲۹۸، ۲۹۷، ۱۹۷ : *Justin* یوستینیوس  
 ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۶

۲۸۷ . ۲۸۸ . ۲۶۲ . ۲۶۴ ح

یوسفوس Josephus :

## مکان‌ها

## آ

۲۲. : *Abdère* آبدرا  
 ح ۲۲۸ . ۲۲۴ . ۲۲۲ . ۲۲. : *Abydos* آبودوس  
 ح ۲۳۰ : *Apobathra* آپوباترا  
 ۲۰۷ : *Apollonie* آپولونیا  
 ۲۶۲ : *Alarnés* آتارنتوس  
 ۲۲۷ . ۲۲۹ : *Athéna* آتنا  
 ۲۷۰ . ۲۶۵ . ۲۰۳ : *Attique* آتیقا  
 ح ۲۴۶ : *Arachosie* آراخوزیا  
 ۲۷۴ : *Artémarès* آرتیمبارس  
 ۳۵۰ : *Artémision* آرتیمسیون  
 ۲۲۲ . ۲۲۱ : *Argos* آرگوس  
 ۳۰۰ : *Arginuses* آرگینوسیا  
 ح ۲۲۹ . ح ۲۲۸ . ۲۲۷ : *Arisbé* آریسبه  
 ۲۲۴ : *Asias* آسیاس  
 ۳۴۷ . ۲۳۵ . ۲۰۷ . ۲۰۲ . ۲۰۰ . ۱۹۹ : آسیای صغیر  
 ۲۰۶ : آسیای مرکزی  
 ح ۲۴۶ . ح ۲۵۹ : *Assyrie* آشور  
 ۲۰۲ . ۱۸۵ : آگراگاس (آگریجنوم) *Agrigente* :  
 ۳۵۸ . ۳۵۷ : آگریجنوم - آگراگاس  
 ۲۱۷ : آلمان  
 ۲۳۰ : *Amasée* آماسیا  
 ۲۵۱ . ۲۴۷ . ۲۴۲ . ۱۷۷ : *Amphipolis* آمفیپولیس  
 : *Antalcidas* آنتالکیداس

- ۲۸۶ ، ۲۴۹ : *Andros* آندروس  
 ۲۲۲ : *Aia* آیا  
 ۲۸۴ : *Ajax* آياس  
 ۲۶۰ ح : *AEgalee* آيگله  
 ۲۵۰ ، ۲۳۰ ، ۱۷۷ : *Algos Potamos* ابگوس - بوتاموس  
 ابولوس - آيوليس  
 ۲۴۱ ، ۲۴۰ ، ۲۳۷ ، ۱۹۶ : *Eolie* (انوليا، آيوليس)  
 ۲۴۱ ، ۳۰۰ ، ۲۴۳

### آلثا

- ۲۴۶ : *Ethiopia* اتيوبيا  
 ۲۵۲ ، ۳۴۵ ، ۳۱۲ ، ۲۱۰ ، ۱۹۲ ، ۱۸۹ ، ۱۸۱ : *Arbèles* اربل  
 ۲۴۷ : *Erétie* ارتريا  
 ۲۴۶ ح : ازمنستان  
 ۲۴۱۹ ح ، ۲۸۰ ، ۲۷۰ ، ۲۵۶ ، ۲۳۳ ، ۲۲۷ ، ۲۲۴ ، ۱۲۶ : اروپا  
 ۲۲۹ ، ۲۳۰ ح ، ۲۳۷ ح ، ۳۴۰ ، ۲۷۷  
 ۲۷۷ ، ۳۰۶ : *Erythres* اروترايوس  
 ۲۴۱ ، ۳۳۳ ، ۳۳۲ ، ۳۰۰ ، ۲۹۹ : *Ege* اژه  
 ۲۰۲ ، ۲۰۱ ، ۲۰۰ ، ۱۹۰ : *Alexandrie* اسکندريه  
 ۲۵۹ ح : *Assouan* اسوان  
 ۲۰۱ : افريقا  
 ۲۰۰ ح ، ۲۰۱ : *Ephesos* افسوس  
 ۲۴۶ : اقيانوس هند  
 ۲۷۱ : *Elée* اليا  
 ۳۳۲ ، ۲۳۰ : *Eléonte* الایوس  
 ۲۵۹ ح : *Eléphantine* الفانتينه  
 ۲۳۸ : *Elide* الیس  
 ۲۷۲ ، ۲۶۵ : *Eleusis* الئوسيس  
 ۲۵۵ : امريکا  
 ۲۰۶ ، ۲۰۱ : *Antioche* انطاكيه

- ۳۵۵ . ۱۹۸ انگلستان:  
 ۳۵۵ . ۳۰۲ . ۱۹۵ اویس *Opi* :  
 ۳۲۲ . ۳۲۸ . ۳۲۷ اولای (نهر):  
 ۳۳۹ . ۳۳۸ اولومپیا *Olympie* :  
 ۳۳۵ . ۳۲۴ . ۳۱۸ اولومپياس *Olympias* :  
 ۳۷۸ . ۳۰۷ اولونتوس *Olynthe* :  
 ۳۷۱ . ۱۸۴ ایتالیا:  
 ۳۳۹ ح ایدا (کوه) *Idu* :  
 ۳۵۶ . ۱۸۱ . ۲۲۲ . ۲۹۰ . ۳۴۵ . ۳۴۸ ح . ۳۵۶ ایسوس *Issus* :  
 ایلوم *Ilium* — ایلون  
 ایلون (ایلوم) *Illon* : ۳۳۰ ح . ۳۳۱ ح . ۳۳۵ ح . ۳۳۶ ح . ۳۳۸ . ۳۳۹  
 ۳۰۷ . ۳۴۹ انوبویا *Euboe* :  
 انولیا — آبولیس
- ابونیا (ایونی) *Ionie* : ۱۷۶ . ۱۸۵ . ۱۹۶ . ۲۰۰ . ۲۰۸ . ۲۱۰ . ۲۳۸ . ۲۴۰ . ۲۴۱ . ۲۴۲ . ۲۴۵ . ۲۴۶ . ۲۴۷ . ۲۴۸ . ۲۵۰ . ۲۵۴ . ۲۵۶ . ۲۵۷ . ۲۵۸ . ۲۵۹ . ۲۶۰ . ۲۶۱ . ۲۶۲ . ۲۶۵ . ۲۶۸ . ۲۶۹ . ۲۹۹ . ۳۱۹ . ۳۳۸ . ۳۴۰ . ۳۴۱ . ۳۴۲ . ۳۴۵ . ۳۴۷ . ۳۴۹

## ب

- ۱۹۶ . ۲۰۳ . ۲۱۷ . ۲۴۲ . ۲۹۶ . ۳۴۶ بابل *Babylon* .  
 ۱۹۰ . ۱۹۲ . ۳۴۶ باکتریا (بلغ، باختر) *Bactriane* :  
 ۱۸۷ باکخوس *Bacchus* :  
 ۲۵۱ . ۲۴۳ برانخیدس *Branchidès* :  
 ۲۷۲ . ۳۱۶ . ۳۳۳ ح بویوتیا *Béotie* :  
 ۲۸۷ بیت المقدس *Jérusalem* :  
 ۳۵۹ ح بیستون:  
 ۱۹۶ بین النهرین:

## پ

|                             |                  |
|-----------------------------|------------------|
| ۲۴۶ . ۱۹۵ ح                 | پاروس            |
| ۲۴۶ . ۲۸۸ . ۲۱۷ . ۲۰۵ ح     | پاروس            |
| ۲۸۶ . ۲۴۹                   | پاروس            |
| ۲۲۲                         | پاریس            |
| ۲۲۰                         | پانگایوس         |
| ۲۴۳                         | پانورموس         |
| ۲۶۱ . ۲۴۰                   | پانیونیون        |
| ۱۸۵                         | پالستوم          |
| ۲۲۹ ح . ۲۲۸ ح               | پراکتیوس         |
| ۲۵۹ ح . ۲۵۴ ح               | پرسپولیس         |
| ۲۲۹ ح . ۲۲۸ ح . ۲۲۷ ح       | پیرکونه          |
| ۲۰۱                         | پیرگامون         |
| ۲۲۸ ح . ۲۲۰ ح               | پروپونتیس        |
| ۲۲۷                         | پروپانئون        |
| ۲۵۱ ح                       | پروسوپیتیس       |
| ۲۰۲ . ۱۹۰                   | پتولمانیس        |
| ۲۴۰ . ۲۳۰ . ۱۹۳             | پلا              |
| ۲۸۵ . ۲۶۸ . ۲۵۰ . ۲۱۰       | پلاتیا           |
| ۲۲۴ . ۲۲۲ . ۲۱۲ . ۱۹۶ . ۱۷۷ | پلوپوننسس        |
| ۲۰۵ . ۱۸۳                   | پنجاب            |
| ۲۲۷ ح                       | پودنا            |
| ۲۱۷                         | پونتوس           |
| ۲۲۹ ح                       | پونتوس ائوکیسپوس |
| ۲۲۳ . ۲۰۱ . ۲۰۰             | پیتانه           |
| ۲۵۱ ح                       | پیرایوس          |

## ت

|     |           |
|-----|-----------|
| ۲۲۹ | تاوومنیون |
| ۱۸۵ | تارانتوس  |

- ۲۶۲ : *Thasos* تاسوس
- ۲۰۱ . ۲۱۲ . ۲۱۵ . ۲۲۲ . ۲۲۵ . ۲۲۷ . ۲۲۸ : *Thibis* تبای
- ۲۴۰ . ۲۴۸ . ۲۴۹ . ۲۵۰ : *Thibis* تبای
- ۲۰۶ : *Thibis* تبای
- ۲۵۲ . ۲۴۶ : *Thibis* تبای
- ۲۰۶ : *Thibis* تبای
- ۱۹۶ . ۲۳۰ . ۲۶۰ . ۲۰۷ . ۲۱۶ . ۲۳۰ . ۲۳۱ : *Thrac* تراکه
- ۲۲۷ : *Thrac* تراکه
- ۲۵۰ : *Thermo pyles* (ترموپیل) ترموپولای
- ۲۲۹ . ۲۲۲ . ۲۰۱ . ۲۷۵ . ۲۲۵ . ۲۲۴ : *Troie* (تروآ) تروآ
- ۲۳۱ . ۲۳۴ . ۲۳۵ . ۲۳۶ . ۲۳۷ . ۲۴۰ . ۲۷۵ : *Troie* (تروآ) تروآ
- ۱۹۶ . ۲۲۵ . ۲۰۷ . ۲۱۶ : *Thessalie* تسالیا
- ۲۸۶ : *Ténos* تنوس
- ۲۴۸ : *Thourici* توربوی
- ۲۰۸ : *Ténos* تنوس
- ۱۹۱ . ۲۴۵ : *Ténos* تنوس

## ج

- ۱۸۲ : *Oms* جیمون

## ج

- ۱۸۲ . ۲۰۲ . ۲۰۶ . ۲۱۶ : *Chéronée* جیرونا

## ج

- ۱۷۷ . ۱۸۸ . ۲۲۲ . ۲۸۴ . ۲۹۵ . ۲۹۸ . ۳۰۱ : *Chéronée* جیرونا
- ۲۷۲ . ۲۴۹ . ۳۱۵ : *Chéronée* جیرونا

## خ

- ۲۲۸ . ۲۳۱ . ۲۳۰ : *Chersonèse* خرسوسوس
- ۱۸۲ : *Chersonèse* خرسوسوس

- ۱۹۵  
 ۳۴۶ ح  
 خلیج فارس:  
 خوارزم:  
 خیوس Chios : ۱۹۱ . ۲۴۴ . ۲۶۱ . ۲۶۳ . ۲۸۶ . ۳۰۶ . ۳۴۱ .  
 ۳۴۲ ح

د

- ۳۳۰ ح  
 ۳۰۱  
 ۲۱۶  
 ۳۴۶ ح  
 ۲۶۲  
 ۳۳۹ ح . ۳۴۱  
 ۲۶۲ . ۲۳۹ . ۲۳۶  
 ۳۴۲  
 ۳۲۰ ح . ۳۴۱  
 ۳۵۲  
 ۳۱۹ ح  
 داردانل:  
 داردانوس Dardanos :  
 دانوب:  
 درنگیانا Drangiane :  
 دریای سرخ:  
 دریای سیاه:  
 دلف -- دلفوس  
 دلفوس (دلف) Delphes :  
 دلوس Delos :  
 دوریس Duris :  
 دونکرك Dunkerque :  
 دیون Dium :

ر

- ۳۵۳  
 ۲۶۲  
 ۳۲۷ . ۲۰۰ ح  
 ۳۴۱  
 ۲۱۵ . ۲۰۵ . ۲۰۲ . ۱۹۸  
 ۳۲۳ . ۳۰۱ ح  
 رخیج Arachosie :  
 رگیون Rhégion :  
 رم:  
 رودس Rhodès :  
 روم:  
 رویتیون Rhoetion :

ز

- ۳۴۶ ح  
 ۲۶۲ . ۱۸۵  
 زاگارتی Sagartie :  
 زانکله (زنکل) Zancle :



## زنکل — زانکله

## ژ

۲۰۶

ژاپون:

## س

- ساناگودیا *Sattagydie* : ۲۴۶ ح  
 ساردنیا *Sardaigne* : ۲۶۰ . ۲۵۹  
 ساردنیس (سارد) *Sardes* : ۱۷۶ . ۲۰۸ . ۲۱۲ . ۲۱۷ . ۲۲۴ . ۲۳۷ . ۲۳۸ . ۲۴۰ . ۲۴۱ . ۲۴۹ . ۲۴۳ . ۲۴۶ . ۲۴۷ . ۲۴۸ . ۲۵۴ . ۲۵۷ . ۲۵۸ . ۲۶۱ . ۲۶۳ . ۲۶۴ . ۲۶۵ . ۲۶۶ . ۳۰۰  
 سلامیس *Salamis* : ۲۴۹ . ۳۴۷ . ۳۴۶ . ۳۴۱ . ۲۸۱ . ۲۷۹ . ۲۷۵ . ۲۷۲ . ۲۷۱ . ۲۶۷ . ۲۲۲ : ۲۸۴ . ۳۰۴ . ۳۰۸ . ۳۳۶ . ۳۴۰ . ۳۴۱ . ۳۴۵ . ۳۵۰ . ۳۵۱ ح  
 ساموس *Samos* : ۲۴۱ . ۲۸۶ . ۲۶۲ ح  
 سپورادس *Sporades* : ۲۴۱  
 سترومون *Strymon* : ۲۳۰  
 سدان *Sédan* : ۲۵۲  
 سستوس *Sestos* : ۲۳۰ . ۲۳۱ . ۲۳۲ . ۲۳۴ . ۲۳۸ ح  
 سفد *Sogdiana* : ۲۵۳  
 سکاماندروس *Scamandre* : ۲۲۴  
 سکوئیا *Scythie* : ۲۴۶  
 سلوکیه *Séleucie* : ۲۰۶  
 سلینونت (سلینونتیوس) *Séli nonte* : ۲۰۲ . ۱۸۵  
 سند : ۱۸۳ . ۱۹۳ . ۲۰۰ . ۲۱۶ . ۲۱۹ . ۲۴۶ ح . ۳۵۳ . ۳۵۶  
 سوباریس — سوباریس  
 سوریه *Syrie* : ۲۸۸ . ۲۳۱ . ۲۰۲ . ۱۹۶  
 سوباریس (سوباریس) : ۱۸۵  
 سیراکوز (سوراکوس) *Syracuse* : ۲۰۲ . ۲۰۱ . ۱۸۵ . ۱۷۷

سیسیل Sicile :

۲۶۳ . ۲۶۲ . ۲۳۹

### ش

شتوتگارت Stuttgart :

ح ۳۴۸

۳۵۵

شوروی:

شوش: ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۷، ۲۲۹،

۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۳،

۲۶۴، ۲۷۴، ۲۸۳، ۲۸۴، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۲۷، ۳۳۳، ۳۴۰،

۳۴۱، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۹، ۳۵۱ ح، ۳۵۳، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۱

ح ۳۱۵

شیکاگو:

### ص

صور Tyr :

۲۱۰، ۱۸۱

### ع

عربستان:

ح ۳۴۶

ح ۳۴۶، ۳۲۷

عیلام Elam :

### ف

فاسیس Phase :

۲۳۲

۲۲۵، ۲۲۴

فتیا (فتیونیس) Phale :

۳۵۸، ۳۵۳، ۳۵۲، ۳۴۴

فرانسه:

۲۴۷، ۱۹۶

فروگیا Phrygie :

۲۴۴، ۲۴۱

فوکایا Phocéa :

ح ۳۵۰، ۳۰۷

فوکیس Phocide :

ح ۲۶۱، ۲۴۶، ۲۳۱

فینیقیه Phénicie

### ق

قبرس Chypre :

ح ۳۵۱، ۲۴۹

قسطنطنیه:

## ک

|                                |                             |
|--------------------------------|-----------------------------|
| ۲۰۶                            | کابل:                       |
| ۱۸۵                            | کاتان : Catane              |
| ۲۵۲                            | کارمانیا (کرمان) : Carmanie |
| ۱۹۹، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۲۸ ج           | کاریا : Carie               |
| ۲۶۲                            | کایکوس : Calcos             |
| ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۴۶                  | کپوکیه : Cappadoc           |
| ۱۸۵، ۲۲۴                       | کرت : Crète                 |
| ۲۳۰                            | کرگینینیس : Cercinies       |
| ۱۷۷، ۲۴۲                       | کتیفوس : Cnide              |
| ۲۴۵                            | کورفس : Corse               |
| ۲۴۵                            | کورفوس : Kynos              |
| ۲۲۷، ۲۲۲ ج، ۲۱۵، ۲۰۱، ۲۹۷، ۲۹۲ | کورینتوس : Corinthe         |
| ۲۴۲ ج، ۲۴۷، ۲۷۲، ۲۷۳           |                             |
| ۲۴۹                            | کولادس : Cyclades           |
| ۲۴۱، ۲۴۲                       | کولخیس : Colchide           |
| ۲۷۱                            | کولوفون : Colophon          |
| ۲۴۳، ۲۴۴                       | کومه : Kyme                 |
| ۲۷۱                            | کیتایرون : Clithéron        |
| ۲۷۴                            | کیسیا : Kissie              |
| ۲۵۶ ج                          | کیلکیه : Cilicie            |

## گ

|                         |                             |
|-------------------------|-----------------------------|
| ۲۰۴، ۲۱۹                | گدروسیا : Gédrosie          |
| ۱۸۱، ۲۲۰، ۲۴۵، ۲۵۳، ۲۶۱ | گرانیکوس : Granique         |
| ۲۹۵                     | گرونیا : Gryneum            |
| ۲۶۴ ج                   | گلا : Gela                  |
| ۲۵۶، ۲۵۷                | گندارا (گندماره) : Gandhara |
| ۲۶۶                     | گندماره بنه گندارا          |

گنگول : *Gangarnès* : ١٨٢ ، ٢٢٢ ، ٢٨٤ ، ٣١٨ ج ، ٣٤٩ ، ٣٥٢

## ج

٣٥٠ : *Ladé* لاده  
 ٢٥٢ ، ٢٣٧ : *Lacédémone* لاکتایمون  
 ج ٢٩٢ : *Laconie* لاکونیا  
 ٢٤٠ ، ٢٣٩ ، ٢٣٨ ج ، ٢٣٠ : *Lampsaque* لامپساکوس  
 ج ٢٤٢ ، ٢٤١ ، ٢٨٦ ، ٢٦٣ : *Lesbos* لسبوس  
 ج ٢٣٠ ، ٢٤٨ ، ٢٤٧ ، ٢٣٦ ، ١٩٦ : *Lydie* لودیا  
 ج ٣٥٠ : *Locride* لوکریس  
 ٢٤١ : *Lycie* لوکیا  
 ٢٤٦ ، ١٨٥ : *Libye* لیبی  
 ١٧٧ : *Leuctres* لئوکترا

## م

٢٤٦ ، ٢٨٨ ، ٢١٧ : *Mède* ماد  
 ٢٣٠ : *Madytos* مادوتوس  
 ٢٠٩ ، ٢٢٢ ، ٢٧٢ ، ٢٧٩ ، ٢٨٢ ، ٢٨٤ ، ٢٣٤ ج ، ٣٥٠ ، ٣٤٥ : *Maraton* ماراتون  
 ٢٣٠ : *Maronde* مارونیا  
 ١٨٥ : *Massalia* ماسالیا (مارسی)  
 ٢٠٦ : *Malaise* مالزی  
 ٢٦٤ : *Malène* مالنه  
 ١٧٧ : *Mantinde* مانتینیا  
 ٢٤١ ، ٢٩٨ : *Méandre* مایاندروس  
 ٣٠٧ : *Méthone* متونه  
 ٢٤٩ ، ٢٠٠ : مدیترانه  
 ج ٢٣٠ : *Marmara* مرمره  
 ٢٠٦ ، ٢٠٢ ، ١٩٦ ، ١٩٤ ، ١٩١ ، ١٩٠ ، ١٨٥ ، ١٨٢ ، ١٨١ : مصر  
 ٢٥٩ ، ٢٥١ ، ٢٥٠ ، ٢٤٧ ، ٢٤٦ ، ٢٤٢ ، ٢٤٦ ، ٢٣٢ ، ٢٣١

- مقدونیه : *Macédonie* : ١٨٥ . ١٩٥ . ١٩٦ . ٢٩٧ . ج ٢٩٨ . ج ٢٩٩ . ٣٠٠ . ٣٠٣ . ٣١٥ . ٣١٨ . ج ٣١٩ . ج ٣٢١ . ٣٢٢ . ٣٢٣ . ج ٣٢٤ . ٣٢٦ . ج ٣٢٧ . ٣٢٩ . ج ٣٣٧ . ٣٥٤ . ٣٧٢ . ٣٧٤ . ١٨٧
- مکزیک :  
 مکيا : *Maka* : ج ٢٤٦  
 مگنسیا : *Magnésie* : ٢٩٨  
 ملوس : *Mélos* : ج ٣٥٠  
 ممفیس : *Memphis* : ٣٥١ . ٣١٧ . ٣٠٣  
 مویلنه : *Mytilène* : ٢٦١ . ٢٥٢ . ٢٤٤  
 مورینه : *Myrine* : ج ٣٠٠  
 موکاله : *Mycalé* : ٢٤١ . ٢٧٢ . ٢٤٠ . ٢٣٠ . ٢١٠  
 موکنه : *Mycènes* : ٢٠٩  
 موکونوس : *Mycénos* : ٢٨٦  
 مونوس : *Myonie* : ٢٥١  
 میلنوس : *Milet* : ٢٤٧ . ٢٤٣ . ٢٣٩ . ٢٣٥ . ٢٢٨ . ٢٢٤ . ١٩١ . ١٨٥  
 ٢٤٨ . ٢٤٩ . ٢٥٠ . ٢٥١ . ٢٥٧ . ٢٥٩ . ٢٦١ . ٢٦٢ . ٢٦٣ . ٢٥٠ . ٢٧١  
 مینوس : *Minos* : ١٨٥

## ن

- ناکسوس : *Naxos* : ٢٤٧ . ٢٤٨ . ٢٤٩ . ٢٥١ . ٢٥٢ . ٢٨٦  
 نوشاتل : *Neuchâtel* : ج ٣١٨  
 نیکياس : *Nikias* : ٢٢١ . ١٧٧  
 نیل : ١٨٣ . ١٩١ . ٢٣٢ . ٢٥١ . ج ٢٥٦  
 نئوکراتیس : *Naucratis* : ١٨٥ . ١٩٠ . ١٩١ . ٢٠٣

## ه

- هالوس : *Halys* : ٢٨٦  
 هالیارتوس : *Haliarte* : ٢٤٧

- هالیکارناسوس *Halicarnasse* : ۲۱۷، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۲۴ ج ۲۳۰  
 هبروس *Hèbre* :  
 هپتاستاد *Heptastade* : ۲۳۰ ج  
 هرات : ۲۴۶ ج  
 هرموس *Hermos* : ۲۴۱  
 هکمتانه : ۲۴۱، ۲۷۴، ۲۸۳، ۳۱۱، ۳۵۹  
 هلاس (هلاد) *Hellade* : ۱۹۰، ۲۲۴، ۲۲۶  
 هلسپونتوس *Hellspont* : ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۸۶، ۳۰۱، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱ ج، ۳۳۲، ۳۳۳ ج، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۳۹ ج، ۳۴۰، ۳۴۱، ۱۷۶  
 هلنیون *Hellénion* : ۱۹۱  
 هندوستان (هند) : ۱۷۹، ۱۸۷، ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۱۶، ۳۱۸، ۳۴۲، ۳۴۶، ۳۵۳

## ی

- یونان کبیر *La Grande Grèce* : ۲۲۸

## کتابها

## آ

- آگسیلاوس (کسنوفون) *Agésilas* : ۲۶۷ ج، ۳۳۳  
 آلکیبیادس (افلاطون) *Alcibiade* : ۲۰۹، ۲۳۶  
 آناباسیس (آریان) *Anabaze* : ۱۹۳، ۲۸۹ ج، ۳۲۹ ج، ۳۳۰، ۳۳۲ ج، ۳۳۶ ج، ۳۳۸ ج، ۳۳۹ ج، ۳۵۸ ج، ۳۴۸ ج  
 آناباسیس (کسنوفون) *Anabaze* :

## الف

- استر، کتاب *Esther* : ۲۵۹ ح  
 استعمار مقدونی و یونانی-مآب شدن شرق زمیسن (زرگه): ۲۰۵،  
 ۳۰۴ ح، ۳۱۵ ح، ۳۳۴ ح، ۳۵۹ ح  
 اسکندر کبیر (هومر): ۳۱۸ ح، ۳۳۱ ح، ۳۳۷ ح، ۳۴۴ ح، ۳۷۸  
 اشعیا، کتاب: ۱۸۱  
 امپراطوری‌ها (پوسونه) *Empires* : ۲۲۲  
 اوبانیساده‌ها *Upanishads* : ۱۸۳  
 اودیسه (هومروس) *Odysse* : ۲۲۶، ۲۲۵، ۲۲۳  
 اوستا: ۲۱۵، ۲۱۴  
 ایران از آغاز تا اسلام (گیرشمن): ۳۱۷ ح  
 ایران باستانی (هوار): ۳۰۳ ح  
 ایرانیان (آیسنخولوس) *Persica* : ۲۰۹، ۲۴۷، ۲۷۲، ۲۸۳، ۲۸۵ ح،  
 ۲۹۰ ح  
 ایرانیان (کتسیاس) *Persica* : ۱۷۹ ح، ۲۲۹  
 ایران کهن (گنت): ۳۴۶ ح، ۳۵۵ ح  
 ایتیگنیا در آیولیس (انورییدس): ۲۹۰ ح  
 ایلید (هومروس): ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۳۱۵، ۳۲۶،  
 ۳۳۱ ح، ۳۳۸ ح

## پ

- پارتیان و ساسانیان (گیرشمن): ۲۰۵  
 پانانتنائیکوس (ایسوکراتس) *Panan. ibenaique* : ۲۶۹، ۲۷۰ ح،  
 ۲۹۰ ح  
 پوسیوس اول (پینداروس) *Pythique I* : ۲۷۱، ۲۷۲

## ت

- تاریخ آسیا (گروسه): ۲۰۶  
 تاریخ ادبیات (گیون): ۲۰۲

- تاریخ اسکندر (کورنیوس): ۱۸۷، ۱۹۳، ۱۹۸، ۲۹۸، ۲۳۰ ج.  
 ۲۵۳ ج، ۲۵۸ ج  
 تاریخ ایرانیان و تاریخ یونانیان (خارون): ۲۳۸ ج  
 تاریخ باستانی ملل مشرق زمین (ماسیرو): ۳۰۰ ج  
 تاریخ جنگ‌های بلوبونسوس (توکودیدس): ۱۷۸ ج، ۲۲۲ ج  
 تاریخ شاهنشاهی ایران (ارمستد): ۳۱۵، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۵۴ ج، ۳۷۶  
 تاریخ قدیم کمبریج: ۳۷۷  
 تاریخ‌ها (پولوبیوس): ۳۴۳، ۳۵۰  
 تاریخ‌ها (هرودوتوس): ۱۷۷، ۱۷۸ ج، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۳۰ ج، ۲۳۳ ج  
 ۲۶۲ ج، ۳۵۹ ...  
 تاریخ‌های فیلیپی (یوستینیوس): ۱۹۳، ۲۱۹ ج، ۲۳۲ ج، ۳۷۲، ۳۷۳  
 ۳۰۰  
 تاریخ هنر (بازن): ۳۵۱ ج  
 تاریخ یونان قدیم (متسفلد): ۳۵۶ ج  
 تاریخ یونانیان (مونتانی): ۲۱۱  
 مدیر منزل (کسنوفون) *Economique*: ۱۸۳، ۱۸۴  
 تمدن قدیم (فوستل درکولانژ) *Civil antique*: ۱۸۵، ۱۹۰، ۲۰۰  
 تمدن‌های نخستین مدیترانه (لورر): ۲۳۹ ج، ۲۳۸ ج، ۲۴۳ ج، ۳۰۰ ج  
 توصیف یونانیان (پلاوتوس): ۲۳۹ ج، ۲۳۸ ج، ۲۴۳ ج، ۳۰۰ ج

## ج

- جغرافیا (سترابون): ۲۱۷، ۲۸۹ ج، ۳۰۰ ج، ۳۳۰ ج، ۳۳۳ ج، ۳۳۸ ج  
 جنگ‌های اسکندر (آریانوس): ۱۹۷، ۲۳۰  
 جهان ایرانیان (فرلاگ): ۳۴۸ ج، ۳۵۶ ج  
 جهان یونان در دوره‌های باستانی (کلوشه): ۳۷۳

## خ



۲۲۷

خاطرات (ارانوستنس):

ج ۲۹۴

خطابه در سنایش آتن (ایسوکراتس):

ج ۳۰۸

خطابه فیلیپی (دموستنس):

ج ۲۹۷، ۱۹۷

خلاصه تاریخ‌های فیلیپی (یوستینوس):

۲۱۶

خورشید یشت:

د

۲۲۸، ۳۲۷

دانیال نبی، کتاب:

۲۴۸، ۲۰۲

دایرةالمعارف بلیاد:

ج ۱۸۹، ۲۱۳

درباره تاج (دموستنس):

ج ۱۸۷

درباره سرنوشت یا فضیلت اسکندر (پلوتارخوس):

ج ۳۰۵

درباره طبقات (دموستنس):

ج ۲۰۶

درباره مسائل و امور خرسونسوس (دموستنس):

ج ۲۴۳

در سرنوشت (دمتریوس):

ج ۲۴۶

دوره تاریخ (ژول ایزاک):

۲۰۳

دیورنوسیسی *Diortbase*:

ر

۲۱۷

رام‌یشت:

ج ۲۸۸، ج ۲۹۴

رد آپیون (یوسفوس):

ج ۲۵۶

رد کتسیفون (آیسخینس):

۲۱۰، ۱۸۱

روح‌القوانین (مونتسکیو):

ز

۲۷۰، ۲۲۲، ۲۲۱

زبورها (آریستوفانس):

۲۷۶، ج ۳۲۴، ج ۳۲۱، ج ۳۲۰

زندگی اسکندر (پلوتارخوس):

س

ج ۲۹۰، ج ۲۹۱، ج ۲۶۵

سیاست (ارسطو):

سیاست (افلاطون): ۳۶۶

ش

شاهنامه: ۲۰۴

شرق و یونان باستان (ایمان): ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۲۴

ص

صلح (اریستوفانس): ۲۲۳

ف

فکاهیات (کسنوفانس): ۲۷۱

فیلیپ (ایسوکراتس): ۲۶۹

ق

قوانین یا نوامیس (الاطون): ۲۸۰، ۲۱۱

ک

کتابخانه تاریخی (دیودوروس): ۲۶۸ ج، ۳۷۱، ۳۷۵

کتابخانه (لوتیوس): ۱۷۹ ج، ۲۱۹ ج، ۲۲۹ ج

کوروشنامه (کسنوفون): ۲۴۲

گ

گاتاما: ۲۱۵، ۲۱۶

ل

لاروس: ۱۸۲، ۲۹۲ ج، ۳۰۳ ج

م

ماه پشت: ۲۱۶

ن

نامه به فرمانگستان (فیلون): ۲۹۴ ج

نوامیس - قوانین

نویسندگی با شکوه (لونگینوس): ۲۹۴ ج

و

وندیداد: ۲۱۲

## ه

۲۰۶

هنرها و سبک‌های هند (اوبوایه):

## ی

۲۱۶ ح

یسنه:

یونان و یونانی‌مآب شدن جهان باستان (کوهن): ۱۸۸ ح، ۲۳۴ ح،

۲۴۷ ح، ۲۵۴، ۲۳۳ ح، ۲۳۴ ح، ۳۵۰ ح، ۲۷۳

یونانیان و بربرها (مهدی بدیع): ۲۱۹، ۲۵۰، ۲۹۹

پایان جلد دوم

با همه دقتی که برای درستی این متن در بازچاپ کتاب به کار رفت ، باز هم اشتباه‌هایی چند در تنظیم آن پیش آمد ؛ از این گونه است اشتباه صفحه ۶۷ احترام که درست آن احترام است یا خشایارشا که جابه‌جا در متن کتاب خشایارشا هم ضبط شده. نیز دیگر دوگانگی‌هایی که در صفحه ۱۴۵ و ۱۴۶ از آن‌ها یاد شده است.

خوانندگانی که بر مشکلات حروف چینی و چاپ و نیز رسم الخط پارسی، که به جای آئینی مشخص درگیر سلیقه‌های متفاوت است، آگهی دارند، براین لغزش‌ها گذشت آسان‌تری خواهند داشت.



